جلد پانزدهم

[مقدمه مترجم]

به نام چاشنی بخش زبان‌ها

و این هم جلد پانزدهم است از برگردان پارسی «غدیر»، که- به دنبال آن چه گذشت- نخست می‌پردازد به بررسی در چون و چراهای سنیان پیرامون کیش ابو طالب و باورها و گرایش‌های او، و پس از پایان گفتگو نیز بر می‌گردد بر سر پژوهش پیشین در برتری‌هائی که برای بوبکر شمرده‌اند و گزارش‌های ستایش آمیزی که درباره او آورده‌اند تا نوبت عمر برسد و در پرس و جوئی کوتاه، گزافگوئی های پیروانش را درباره وی آشکار ساخته پنبه همه را بزند و خوانندگان را برای بینائی و آگاهی بیشتر در پیرامون این مرد به جلد ششم «۱» بازگشت دهد و آن گاه به سراغ عثمان رود و لغزش‌ها و کارهای نادرست و نابجایش را بر شمارد و همچنان سخن را دنبال کند تا این جلد را به پایان برده باز مانده گفتگو را برای جلدهای دیگر بگذارد.

اما روش من در برگرداندن «الغدیر» همان است که کم و بیش در پیوست های جلد سیزدهم یاد کرده‌ام و شایسته است آن سخنان را هنگام نگریستن در این جلد نیز پیش چشم داشته باشید تا هم راه بهره جستن از این دفتر شناخته گردد و هم آن چه را در ارزیابی دیدگاه من از «الغدیر» نباید از یاد برد.

و اکنون تنها کوتاه شده آن همه را- در چند فراز- باز نموده و سپس با بررسی در پیرامون پاره‌ای از بخش‌های این جلد، پیشگفتار را به پایان می‌برم.

می‌دانیم یکی از چشمگیرترین روش‌های امینی در پاسداری از کیش شیعی

---

(۱) جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی.

این بوده که پرداخته است به آشکار ساختن ناسازگاری‌های خلفا- و نیز پیروان ایشان- با آن چه بر بنیاد گزارش‌ها و نگاشته‌های خود سنیان، بایستی درست و پذیرفتنی شناخته شود. خواه آن گزارش‌ها و داوری‌ها به هیچ روی از دیدگاه شیعه پذیرفتنی باشد یا نه و خواه رفتار و گفتاری که- با پشتگرمی به این گزارش‌ها و داوری‌ها- به خرده گیری نهاده می‌شود از دیدگاه ویژه شیعه به هیچ روی جای خرده گیری داشته باشد یا نه. و این نکته‌ای است که هنگام بررسی الغدیر هرگز نباید از پیش چشم دور داشت. چون با پشتگرمی به آن است که می‌توانیم گفت:

نه هر چه در الغدیر «اثبات» می‌شود ما پذیرفته‌ایم و نه هر چه «نفی» می‌شود نپذیرفته‌ایم!

در این باره در پیوست‌های جلد ۱۳ با گستردگی بیشتری سخن رفت و اکنون چون مجال آن نیست که همه نوشته‌های این جلد را به ارزیابی نهیم به یاد آوری چند نمونه‌ای بسنده می‌کنیم که اگر هم نمی‌تواند دیدگاه ویژه ما را درباره همه نوشته‌های این جلد برساند این اندازه هست که چون و چند کار را در پیرامون «نفی» و «اثبات» های آن روشن می‌نماید.

یک- در ص ۳۲۸ تا ۳۳۷ این گفتگو به میان می‌آید که اگر زنی شوهرش گم شد چه باید بکند و آیا با نبودن او راهی برای آزاد کردن خویش و شوی دیگر گرفتن دارد یا نه. پاسخ عمر و عثمان، این بوده است که پس از گذشتن چهار سال از گم شدن مرد، همسر او همچون زنی است که طلاق داده شده و پس از چهار ماه و ده روز دیگر که درنگ کرد می‌تواند شوهر کند ولی امینی به این گونه داوری، سخت پرخاش کرده و- با پشتگرمی به گزارش‌های فراوانی از علی (ع)- نشان داده است که زن به هیچ روی آزاد نمی‌شود و تا هنگامی که مردن شوهرش بی چون و چرا بر او روشن نگردد یا خود شوهر او را طلاق ندهد مانند دیگر زنان شوهر دار است و نمی‌تواند همسر دیگری بشود.

با آن که این برداشت با روش خاندان محمد (ص) چندان سازگار نیست

ص: ۱۱

و آئین شناسان شیعی- به پیروی امامانشان- کم و بیش همان راه حلی را در این باره برگزیده‌اند که عمر و عثمان پذیرفته بودند و برخی‌شان از این هم پیشتر رفته و گفته‌اند: با دشواری‌هائی که درنگ چهار ساله زن در بردارد، به جانشینی امام می‌توان این مدت را نیز بایسته ندانست یا آن را- هر چه می‌شود- کوتاه‌تر ساخت.

دو- در ص ۳۵۷ تا ۳۶۰ در گزارش‌هائی چند می‌خوانیم: آیه ۲۴ از سوره نساء درگیر و دار اوطاس فرود آمد تا آمیزش با کنیزانی که در آن سرزمین به دست مسلمانان افتاده بودند ناروا ننماید. با آن که:

الف: نبردی که در سرزمین اوطاس روی داد همان جنگ حنین است «۱» که هشت سال پس از کوچیدن به مدینه در گرفته «۲» با آن که- چنان چه در ص ۱۵ و ۱۶ بیاید- سوره نساء- سال‌ها پیش از آن- در همان آغاز کوچیدن پیامبر به مدینه فرود آمده یا به گفته برخی پیش از کوچیدن به مدینه و در مکه.

پس نمی‌توان آن را به گزارش‌هائی پیوند زد که- درست یا نادرست- رویدادهای چندین سال بعد را باز می‌نماید.

ب: تفسیرهای شناخته شده شیعه نیز روشنگری آیه به گونه بالا را درست ندانسته‌اند چنان که در «المیزان»- ۴/ ۲۸۵- می‌خوانیم:

آن چه نیز برخی دیگر گفته‌اند: خواست قرآن از «ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ» زنانی‌اند که به دست مسلمانان می‌افتادند و شوهرانشان نامسلمان بودند، دلیلشان گزارشی از ابو سعید خدری است که می‌رساند «این فراز درباره دستگیر شدگان جنگ اوطاس فرود

آمده که مسلمانان، زنانی را که- در میان نامسلمانان- شوهر داشتند دستگیر کردند و چون آیه بر پیامبر فرود آمد جارچی او بانگ در داد:

با زنان آبستن همبستر نشوید تا باری که در دل دارند برزمین نهند و با دیگر زنان نیز نیامیزید تا روزگاری که بایستی درنگ کنند به سر آید.» «۳»

---

(۱) معجم البلدان ۱/ ۲۸۱، سیرة ابن هشام ۴/ ۱۳۰ (پانویس).

(۲) اعلام منجد ۲۶۱.

(۳) گزارش‌هائی که در خود «الغدیر» از زبان بوسعید آمده، دو دستور بالا را که درباره خودداری از آمیزش با زنان شوهردار است ندارد و همین نیز آن‌ها را نپذیرفتنی‌تر می‌نماید زیرا به هیچ روی با دستورهای فقهی سازش پذیر نیست.

این گونه روشنگری آیه، پذیرفتنی نیست چون هم گزارش یاد شده سست است و هم ما را ناگزیر می‌سازد که بی‌هیچ دست آویز درستی، آیه را ویژه یک نمونه بیانگاریم.

ج- در پیرامون سست بودن گزارش- که «المیزان» گفته و گذشته- نگاهی به بازگو گران و پذیرندگان آن- که نامشان در «الغدیر» آمده، این زمینه را روشن می‌نماید و ما اینک کسانی از ایشان را با نمونه گزارش و برداشت‌هاشان که در دیده شیعه بی‌ارج است یاد می‌کنیم تا دانسته شود که کار امینی- در روشنگری هایش با پشتگرمی به گفته‌های ایشان- تنها برای خرده گیری از سنیان است نه برای ارزش نهادن بدان‌ها:

۱- بیهقی: در ص ۲۰ در گزارشی از وی می‌خوانیم که خداوند پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر خویش بازداشت! و در ص ۱۰۵ نیز گزارش دروغینی از وی می‌خوانیم که می‌رساند اهریمن از عمر می‌ترسد و دوری می‌گزیند و از پیامبر نه! چنان چه در ص ۳۱۴ تا ۳۱۶ می‌بینیم- برای پشتیبانی از عثمان- یک جا گزارشی سست را درست خوانده و یک جا روش پیامبر را پیش از نهاده شدن قانون، دست آویز نپذیرفتن قانون گردانیده و دستور بعدی او را ندیده گرفته و ص ۱۳۶ نیز بازگو گر گزارشی از زبان اوست در اعجاز عمر!

۲- جصاص: در ص ۳۱۵ می‌بینیم که وی از سر دلبستگی به عثمان، آئین نامه پیامبر (ص) را دیگرگون نموده و آن را به گونه‌ای دستخورده بازگو می‌کند.

در ص ۳۵۱ نیز آمده است که به گزارش وی، برداشت ابن عباس با عثمان درباره «داشتن دو خواهر با یکدیگر» همانند بوده است با آن که از ص ۳۵۳ و ۳۵۴ بر می‌آید چنین همانندیی در کار نبوده و تنها مهر خلیفه، جصاص را بر آن داشته است تا در یک برداشت ناساز با قرآن، همانندی برای وی دست و پا کند.

۳- زهری: این مرد همان ابن شهاب است که در ج ۱۳- پانویس ص ۳۱۹- بی‌ارجی او و گزارش‌هایش را به گفتگو نهادیم و اینک که جائی برای بازگوئی

ص: ۱۳

آن سخنان نیست بنگرید به ص ۱۲ و ۱۷۹ تا بدانید چگونه به خدا دروغ بسته و آیه نامه او را در نکوهش ابو طالب- پدر بزرگوار علی- فرود آورده (!) و برای پاک نمودن عثمان در کار نادرستش بهانه‌ای بی‌پایه و گزارشی ساختگی تراشیده است.

۴- شوکانی: در ص ۱۰۵ گزارش دروغینی از زبان وی می‌خوانیم که می‌رساند اهریمن از عمر می‌ترسد و دوری می‌گزیند و از پیامبر نه! چنان چه در ص ۱۷۹ نیز می‌بینیم برای پاک نمودن عثمان در کار نادرستش بهانه‌ای بی‌پایه و گزارشی ساختگی بازگو می‌کند.

۵- عبد الرحمان پسر عوف: درباره وی به همین اندازه بسنده کنیم که: کسی است که در سوم بار، گوی جانشینی را از چنگ علی بربود و ناجوانمردانه به دامن برادر زنش- عثمان- افکند و برای نشاندن او و امویان برگردن مسلمانان، بی‌شرمی را به جائی رسانید که به علی گفت: اگر برگزیده مرا نپذیری و نافرمانی نمائی سر و کارت با شمشیر بران خواهد بود و کشته خواهی شد، نمونه یغماگری‌هایش از دارائی توده‌های مستمند مسلمان نیز این که پس از مرگ، ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰ اسب بر جای گذاشت و ۲۰ شتر، ویژه آبیاری کشتزارهایش در «جرف» بود و چندان شمش‌های زر از وی ماند که برای بخش کردن آن‌ها تبرداران زور آور به کار برخاسته و چندان با تبر زدند تا دست‌هاشان آبله کرد و کیسه‌های سیم و زر او را که بر روی هم چیدند دیواری بلند بر سر پاشد که یک تن ایستاده می‌توانست در پشت آن پنهان گردد ... (الغدیر ۸/ ۲۹۶ و ۲۸۴ و ۳۳۶ و ۳۶۹، ۹/ ۸۸+ الامامة و السیاسة ۱/ ۳۱+ طبری ۳/ ۳۰۲ و ۲۹۷+ ابن ابی الحدید ۱/ ۶۳) و پس از این‌ها نکوهش‌های علی از وی- در کنار عمر- و گرفتار شدنش به نفرین آن پیشوا، که هر کدام برای بی‌ارج ساختن او و گفتارش بس است (نیز برگردید به ج ۱۳ از برگردان پارسی غدیر ص ۱۸۲ و ۲۸۵+ تنقیح المقال ۲/ ۱۴۷ که درباره او می‌نویسد: به گزارش او پشتگرم نتوانم بود زیرا کسی که

ص: ۱۴

در آن چه به بنیادهای آئین ما وابسته است نادرستکاری نماید- در پیرامون شاخه‌ها و فرمان‌های آن- سخنش را پشتوانه نشاید ساخت.

۶- عبد اللّه پسر عمر: بی‌ارزشی این مرد و گزارش‌هایش را نیز از همان چه در ج ۱۳ ص ۳۴۶ و ۳۴۷ گذشت می‌توان دریافت و در این جلد نیز- ص ۳۳ و ۳۴- از زبان وی یکی از زشت‌ترین گزارش‌هائی را خواهید شنید که در نکوهش ابو طالب- و برای کوچک کردن او- به هم بافته شده و امینی گناه ساختن آن را سر بسته به گردن وی افکنده است.

۷- عمر: درباره وی هیچ گونه نیازی به گفتگو نمی‌بینم و همان چه را امینی سربسته در این جلد- ص ۱۰۱ تا ۱۰۳ و ۱۳۷ و ۱۴۹ و ۱۵۱- و با گستردگی در جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی «غدیر» آورده برای آشنائی با عمر بسنده می‌شمارم.

۸- قرطبی: در ص ۳ و ۴ و ۱۱ و ۳۵ خواهید دید که وی- برای بدگوئی از ابو طالب- داستان بافی و گزارش سازی کرده و با دروغ بستن به خدا و پیامبر، آیه‌های قرآن را در نکوهش پدر علی (ع) فرود آورده است!

۹- مسلم نیشابوری: در ص ۲۰ در گزارشی از وی می‌خوانیم که خداوند پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر خویش بازداشت! و در ص ۶ و ۱۲ و ۱۳ و ۳۱ می‌بینیم وی گزارش دروغسازانی را بازگو می‌کند و درست می‌شمارد که- از سر کین‌توزی با علی- به خدا و پیامبر نیز دروغ بسته و آیه‌های قرآن را در نکوهش ابو طالب فرود آورده‌اند! چنان چه در ص ۳۶ و ۱۵۵ از دو گزارشی که به گفته وی باید پذیرفت بر می‌آید که پیامبر ابو طالب را از دوزخیان می‌شمرده! و در هنگام نماز پیامبر، اهریمن بر وی تاختن برده و نماز او را شکسته ...!

۱۰- مکحول: او را نیز شیعیان از دشمنان علی (ع) شمرده و گزارش‌هایش را دارای بنیادی استوار نمی‌شناسند (تنقیح المقال ۱/ ۱۵۴ و ۳/ ۲۴۶).

همین اندازه آشنائی با کسانی را که گزارش‌ها و برداشت‌هایشان در ص

۳۵۷ تا ۳۶۰ پشتوانه روشنگری قرآن گردیده بس می‌شماریم و پرسش پیشین را باز به میان می‌آریم: این گونه روشنگری‌ها برای شیعه چه ارزشی دارد؟

سه- در ص ۱۰۹ تا ۱۲۰ گزارش‌ها و برداشت‌های فراوانی یاد شده است در نکوهش خوانندگی و نوازندگی و دست افشانی و پایکوبی، که چون با آن‌ها روبرو می‌شویم دو پرسش بر ایمان پیش می‌آید:

الف: این گزارش‌ها و برداشت‌ها برای شیعه چه اندازه ارزش دارد و آیا ما می‌توانیم آن‌ها را دست افزاری گردانیم برای شناخت دستورهای خداوند که باید بدان گردن نهاد؟

ب: اگر گرفتیم که این‌ها دست آویز استواری نباشد، چه ملاکی می- تواند ما را یاری دهد تا فرمان آئین خویش را در این باره دریابیم؟

پرسش نخست را هنگامی می‌توان پاسخ داد که بدانیم این گزارش‌ها را چه کسانی بازگو کرده و این برداشت‌ها از آن چه کسانی است و ایشان تا چه اندازه در نزد شیعه، شایسته ارج نهادن‌اند برای روشن ساختن این زمینه، اینک کسانی از ایشان را- با نمونه گزارش و برداشت‌هاشان که در دیده شیعه بی‌ارج است- یاد می‌کنیم.

۱- ابن ابی جمره: بنگرید به گزارش گزافه آمیزی که درباره دانش عمر بازگو کرده و به دنبال آن نیز لافی بدین گونه زده: «هیچ یک از جانشینان پیامبر (در دانائی) به پای وی نرسند- چه رسد به دیگر یاران پیامبر و چه رسد به آیندگانشان» و این هم از داوری خود امینی درباره ابن ابی جمره: با سخنان زر اندود، زمینه‌های درست را از چشم ساده دلان توده نهان می‌دارد و این کار را که نزد خدا بسی سهمناک است آسان می‌شمارد (ص ۱۵۱- ۱۵۲).

۲- ابن ابی حاتم: بنگرید به گزارش وی در ص ۲۰ که می‌رساند خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، مادر پیامبر را شایسته آن ندانست که برایش آمرزش

بخواهند و در روز رستاخیز به سود او میانجی گری نمایند (ص ۲۰).

۳- ابن جوزی: وی همان است که گزارش دروغینی در برتری ابو بکر- و آن هم از زبان علی- بازگو کرده است (ص ۵۹) و همان که امینی لاف پرگزافه او را درباره پایگاه عمر- در روزگار پیش از اسلام- به باد سرزنش گرفته و دروغ شمرده است (ص ۹۸).

۴- ابن عبد البر، ابو عمر: وی نیز همان است که امینی گزارش پرگزافه‌اش را درباره دانش بسیار عمر و درباره پایگاه بلندش در روزگار پیش از اسلام به باد نکوهش گرفته و دروغ شمرده است (ص ۹۸ و ۹۹ و ۱۵۰)

۵- ابن عساکر: در ص ۲۳ و ۲۴ می‌بینید وی با گزارش‌های نادرستی که بازگو می‌کند ابو طالب را از جرگه مسلمانان به در برده و بر آن رفته که خداوند در قرآن پیامبرش را از آمرزش خواستن برای پدر علی باز داشته است. گذشته از گزارش‌های گزافه آمیزش درباره پایگاه عمر در روزگار پیش از اسلام (ص ۹۸) و درباره برتری‌های فراوان بوبکر (ص ۵۴).

۶- ابن کثیر: داوری امینی درباره این مرد و نوشته‌هایش در جلد ۱۶ از برگردان پارسی بیاید و این جا به چند فراز از آن بسنده می‌کنیم:

راستی را شیوه این مرد- در یاد کردن از برتری‌ها- بر آن است که چون خواهد به درهم بافتن تاریخ محبوبان خویش- از امویان یا کسانی از پیوستگان ایشان- پردازد که از پیشگامان آزمندی و سیری ناپذیری‌اند، در آن هنگام سخنان بسیاری می‌آرد و گزارش‌های ناچیز و ساختگی را- به گونه خبرهای درست- ردیف می‌کند بی آن که به زنجیره آن‌ها بپردازد یا در پیرامون زمینه آن‌ها سخنی در دنباله‌اش بیاورد و هرگز هم از این افسانه پردازی خسته نمی‌شود. هر چند که «مثنوی هفتاد

من کاغذ» را درباره آن‌ها سیاه کند ولی چون نوبت می‌رسد به یاد از برتری‌های کسی از خاندان علی یا پیروان و ویژگان ایشان– از بزرگان و نیکان توده همچون ابوذر– آن گاه می‌بینی زمین با همه فراخی‌اش بر وی تنگ

ص: ۱۷

می‌آید و در می‌ماند و لنگ می‌شود که گوئی زبانش را بریده و لبانش را دوخته‌اند یا گوئی در هنگام شنیدن آن‌ها گوشش سنگین می‌شود که آن را به خود راه ندهد و اگر هم به ناچار یادی از آن کند آن را به گونه‌ای خرد و ناچیز می‌آرد چنان چه می‌بینی آن چه را از بلند آوازه‌ترین برتری‌های ابوذر است سست و ناتوان می‌شمارد ...

۷– ابن ماجه: برگردید به گزارش وی در ص ۲۰ که می‌رساند خداوند– با فرستادن آیه‌ای از قرآن– پیامبر را از آمرزش خواستن برای مادر خویش باز داشت و گواهی داد که او بر کیش بت‌پرستی مرده و از دوزخیان است.

۸– ابن مردویه: در ص ۲۰ و ۳۲ می‌بینید وی با گزارش‌های نادرستی که بازگو می‌کند ابوطالب و آمنه– عمو و مادر پیامبر– را از جرگه نیکان و خدا پرستان– به در برده، و بر آن رفته است که خداوند در قرآن، پیامبر را از آمرزش خواستن برای مادر باز داشته و عمویش را نیز برای ره یافتگی ناشایسته خوانده است.

۹– ابو الشیخ: در ص ۲۴ می‌بینید وی با گزارش نادرستی که بازگو می‌کند ابو طالب را از جرگه مسلمانان به در برده و بر آن رفته است که خدا در قرآن، پیامبرش را از آمرزش خواستن برای عمو بازداشته است.

۱۰– ابو داود: آن چه در زیر شماره ۷ درباره ابن ماجه گفتیم، درباره ابو داود نیز درست است– که به همان جا برگردید.

۱۱– ابو موسی اشعری: این مرد، شناخته شده‌تر از آن است که نیازی به شناساندن داشته باشد و نمونه دشمنی‌اش با علی (ع) بر کنار کردن او است از پیشوائی– در گیر و دار حکمیت– گذشته از کوشش‌هائی که پیشترها برای باز داشتن مردم از پیوستن به علی می‌نمود و گذشته از کارگزاری برای عمر و عثمان، و کارش به جائی رسید که علی (ع) بر وی نفرین فرستاد (هدیة الاحباب ص ۴۷)

۱۲– ابو هریره ۱۳– انس– بی‌ارجی این دو و گزارش‌هاشان را در جلد سیزدهم ص ۳۴۴ تا ۳۴۶ به گفتگو نهادیم اکنون نیز خوانندگان را بازگشت

ص: ۱۸

می‌دهیم به ص ۳۱، تا نکوهش‌های امینی به ابو هریره را بنگرند که با گزارش دروغ خویش ابو طالب را از جرگه مسلمانان به در برده و بر آن رفته است که خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، ناشایستگی پدر علی (ع) را برای راهنمائی شدن باز نموده است– که پناه بر خدا!–

۱۴- بخاری: برای آشنائی با این مرد، به گزارش‌هائی چند از او که در همین جلد آمده است بنگرید که هم ناسازگاری‌اش را با شیعیان در بدگوئی از بزرگان و چهره‌های درخشان ایشان می‌رساند و هم گرایش‌هایش را به دشمنان آنان- و در کنار آن نیز نکوهش‌های امینی از وی که سنیان نگاشته او را- پس از قرآن- بی‌چون و چرا درست‌ترین نامه‌ها می‌شناسند: در ص ۶ و ۱۲ می‌بینید وی با گزارش‌های دروغینی که آورده ابو طالب را از جرگه مسلمانان بیرون برده و بر آن رفته است که خداوند با فرستادن آیه‌های قرآن، ناشایستگی پدر علی (ع) را برای راهنمائی شدن باز نموده و مردن او به کیش بت پرستی و گردن ننهادن او به آئین مسلمانی را گواهی کرده و پیامبر خویش را از آمرزش خواستن برای او بازداشته است. در ص ۳۶ نیز می‌خوانیم وی گزارشی را درست شمرده که می رساند ابو طالب از دوزخیان است و در آتش خشم خداوند کیفر می‌بیند! که خود امینی در پایان گفتگو از این گزارش می‌نویسد: پس نباید گول آن را خورد که داستان را بخاری آورده زیرا نگاشته او که «صحیح» خوانده شده خرجین یاوه سرائی‌هاست و گنجینه لغزش‌ها؛ که اگر خدای برتر از پندار خواهد- به هنگام گفتگو از آن- تو را- از چگونگی کار- آگاه خواهیم ساخت.

در ص ۵۴ می‌بینیم وی گزارشی را بازگو می‌کند و شایسته پذیرفتن می‌داند که می‌رساند به گواهی پیامبر، ابو بکر از همه یاران پیامبر داناتر بوده و بیش از همه مردمان- با همراهی‌ها و بخشیدن دارائی خویش- بر وی منت نهاده- و دیگر برتری‌های دروغینش- و امینی پس از آن که پنبه این گزارش را به خوبی زده می‌نویسد:

ص: ۱۹

«و خوب! با همه این‌ها آیا گزافگوئی و یاوه سرائی نیست که نووی ...

می‌نویسد: دانشوران ... همداستان شده‌اند که پس از قرآن گرامی، درست‌ترین نامه‌ها، صحیح بخاری و مسلم است؟

آیا نگاشته‌ای که گزارشش این و سرگذشت بازگوگران گزارش‌هایش این باشد- و تازه این، یکی از بهترین و کم آسیب‌ترین آن‌ها است!- می‌تواند درست ترین نامه‌ها پس از قرآن به شمار آید؟- سهمناک است سخنی که از دهان ایشان بیرون می‌آید- و آن گاه اگر درست‌ترین نگاشته‌های ایشان- که همگی بر درستی آن همداستان‌اند- چنین باشد، دیگر نگارش‌هاشان به هنگام ارزیابی چگونه خواهد بود؟»

و این هم چند نمونه دیگر از گزارش‌های پوچ بخاری که در همین جلد به بررسی نهاده شده: (ص ۱۴۶) فرشتگان با عمر سخن می‌گویند. (ص ۱۵۲) اهریمن از عمر می‌گریزد و از پیامبر نه! (۱۵۴) پیامبر نماز می‌خواند که اهریمن بر وی تاخت و نماز او را شکست. و نیز گزارش پر گزافه او درباره دانش عمر (۱۴۶) و این که آمده و برای پاسداری از آبروی عثمان، دستور خود سرانه او را دست آویزی گرفته برای سست نمودن فرمان پیامبر- و کم ارج ساختن آن- که امینی پس از پژوهش‌هائی در این باره می‌نویسد:

از بخاری چه شگفتی دارد که برای دستور دادن، برداشت کسی همچون عثمان را بر آن چه برانگیخته خدا (ص) آورده- و همه پیروان وی بر آن همداستانند- برتر بشمارد؟ مگر او همان نیست که برای گزارش دادن، عمران پسر حطان- شورشی دشمن علی- را از پیشوای راستین- جعفر پسر محمد- شایسته‌تر می‌شمارد؟

اگر تو از هوس‌های ایشان پیروی کنی- آن هم پس از آن که دانشی برایت آمد- به راستی که در آن هنگام از ستمگران خواهی بود.

۱۵- بیهقی: برگردید به ص دوازده

۱۶- ترمذی: بنگرید به گزارش وی در ص ۳۱ که می‌رساند ابو طالب آئین

پیامبر را نپذیرفته و بر کیش بت پرستی مرده و خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، ناشایستگی او را برای راهنمائی شدن، گواهی کرده است و گزارش وی در ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۵۵ که می‌رساند: اهریمن از عمر می‌گریزد و از پیامبر نه.

۱۷- حکیم ترمذی: بنگرید به گزارش وی در ص ۱۰۵ که می‌رساند اهریمن از عمر می‌گریزد و از پیامبر نه و به خرده‌گیری امینی از وی که چرا «زمینه گزارش‌ها را با پخت و پزهایش دیگر گونه می‌نماید» (ص ۱۲۳) و به گزارش‌های گزافه آمیزش درباره دانش عمر (ص ۱۵۰ و ۱۰۱)

۱۸- حماد پسر ابو سلیمان: گزارش‌های وی نیز در دیده دانشمندان شیعی سست است و شایسته پشتگرمی نیست (تنقیح المقال ۱/ ۴۴)

۱۹- زمخشری: بنگرید به گزارشی که در ص ۲۱ از زبان وی بازگو شده و می‌رساند که خداوند با فرستادن فرازی از قرآن، پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر خویش بازداشت و این که: گزارش یاد شده، درست‌تر از گزارشی است که می‌رساند آن فراز درباره ابو طالب فرود آمده- و برای جلوگیری از آمرزش خواهی برای وی- هر چند زمخشری، گزارش دوم را نیز نادرست نشمرده است. در ص ۳۵۲ نیز از زبان وی می‌خوانید: «آورده‌اند که علی و عثمان درباره نگه داشتن دو خواهر برده می‌گویند: یک آیه آن را روا گردانیده و یک آیه ناروا» و امینی پنبه این گزارش را زده و می‌نویسد: و از این‌ها روشن می‌شود که چه بی پایه است آن چه به امیر مؤمنان (ع) بسته‌اند که با عثمان- در آن برداشت ناساز با قرآن و آئین نامه پیامبر- هماهنگی نموده و گفته: یک آیه آن را روا شناخته و یک آیه ناروا. دور است از او که درباره دستوری از دستورهای خدا به چند گونه سخن کند و این نسنجیده گویانند که خواسته‌اند کار سهمناک عثمان را در چشم مردم کوچک بنمایند پس بر علی (ع) چنین دروغی بسته و چنین نسبت ناروائی به او داده‌اند.

۲۰- سیوطی- نگارنده الدر المنثور: برای آشنائی با چون و چند گرایش‌های

این مرد، بر گردید به ج ۱۳ از برگردان پارسی الغدیر- ص ۱۹۴- و آن جا این گزارش را از زبان وی بخوانید: «پیامبر گفت: مرا که به آسمان‌ها بالا بردند بر هیچ آسمانی نگذشتم مگر یافتم که در آن نوشته بود: محمد برانگیخته خداست و بوبکر جانشین من.» و ببینید که وی در آغاز این گزارش را ساختگی می‌شمارد و سپس مهر خلیفه بر آتش می‌دارد که استخاره کرده (!) و گزارش ساختگی را نیکو و حسن بشمارد و پشتگرمی‌اش نیز به گواه‌هائی چند؛ که امینی پنبه همه آن‌ها را زده و بی‌پایگی برداشت وی را روشن گردانیده است.

۲۱- شوکانی: برگردید به ص سیزده

۲۲- ضحاک: گزارش‌ها و سخنان این مرد نیز بی‌ارزش شناخته شده است (یادنامه شیخ طوسی ۱/ ۳۰۰ و ۳۰۳).

۲۳- طبرانی: بنگرید به گزارش وی در ص ۲۰ و ۲۱ که می‌رساند خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، پیامبر را از آمرزش خواهی برای مادر خویش باز داشت و گواهی داد که او بر آئین بت پرستی مرده و از دوزخیان است و باز بنگرید به گزارش‌های گزافه آمیزش در برتری بوبکر و عمر (ص ۵۷ و ۱۵۵)

۲۴- طبری: بنگرید به گزارش‌های او در ص ۱۲ و ۲۰- ۲۱ که می‌رساند خداوند با فرستادن یک آیه از قرآن، پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر و پدر و عمویش- ابو طالب- بازداشت و گواهی داد که آنان بر آئین بت پرستی مرده و از دوزخیانند و در آیه دیگر نیز ناشایستگی ابو طالب را برای راهنمائی شدن و پذیرفتن آئین راستین، گواهی کرده است.

۲۵- عایشه: دشمنی این زن با علی و خاندان او آشکارتر از آن است که نیازی به بازگوگری باشد گذشته از آن همه خون‌های پاکان و بیگناهان که به دستور او در گیر و دار جمل ریخته شد و نخستین جنگ خانگی در میان مسلمانان پدید آمد و برای آشنائی بیشتر با چون و چند زندگی و گزارش‌های او بنگرید به نگاشته جداگانه و گسترده‌ای که سید مرتضی عسکری در این زمینه پدید

آورده است.

۲۶- عبد بن حمید: بنگرید به گزارش وی در ص ۳۱ که می‌رساند ابو طالب از پذیرفتن آئین راستین سر باز زده و بر کیش بت پرستی مرده و خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، ناشایستگی او را برای راهنمائی شدن گواهی کرده است.

۲۷- عبد الرحمان پسر عوف: بر گردید به ص سیزده

۲۸- عبد اللّه پسر عمره برگردید به ص چهارده

۲۹- عطاء پسر ابو رباح: گزارش‌های وی نیز بسی سست و بی‌پایه به شمار آمده زیرا وی پروائی نداشته که آن‌ها را از زبان چه کس فرا گیرد و بازگو کند (راستگو یا ...) و شاید هم باورها و گرایش‌هائی تباه در او بوده، که بیداد- گران اموی آن همه در بزرگداشت او و گرم کردن بازارش می‌کوشیدند تا جائی که هر ساله در گرما گرم دیدار مردم از خانه خدا، جارچیان امویان بانگ بر می‌داشتند که: جز عطاء هیچ کس را نرسد به روشنگری دستورها و آئین خدائی پردازد (تنقیح المقال ۱/ ۱۰۲+ رجال ابن داود ۴۷۷+ جامع الرواة ۱/ ۵۳۸+ مرآة الجنان یافعی ۱/ ۲۴۴)

۳۰- عکرمه: درباره او نیز دانشمندان شیعی می‌نویسند: رو گردانی‌اش از خاندان محمد (ص) نیازی به روشنگری ندارد و گرایش به خوارج داشته و گزارش هایش سست است (تنقیح المقال ۱/ ۱۰۴، ۲/ ۲۶۵)

۳۱- عمر: برگردید به ص چهارده

۳۲- قتاده: وی نیز از آنان بود که از همگان یکسر بریده و به امویان پیوسته و در بازگو گری برتری‌هاشان! نمونه بود چندان که فرمانروای اموی، وی را بستود و در پشتیبانی از وی سرسختی نموده از همگنانش برتر شمرد (قاموس الرجال ۷/ ۳۸۲) نمونه گزارش‌های وی را نیز یکی در ص ۳۱ می‌خوانید که می‌رساند خداوند- با فرستادن آیه‌ای از قرآن- پیامبرش را از آمرزش خواستن برای پدر خویش بازداشته و گواهی داده که او بر آئین بت پرستی مرده و از دوزخیان است و

دیگری را نیز در ص ۳۴ که می‌رساند خداوند- با فرستادن آیه‌ای دیگر- ناشایستگی ابو طالب را برای راهنمائی شدن گواهی کرده و دلخواهانه بخشی از آن را در نکوهش ابو طالب و بخش دیگر را در ستایش از نیای فرمانروایان عباسی فرود آورده است!

۳۳- قرطبی: برگردید به ص چهارده

۳۴- قسطلانی- نگارنده «ارشاد الساری»- در ص ۲۰ گزارشی از وی می‌خوانید که می‌رساند خداوند- با فرستادن یک آیه- پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر خویش باز داشته و گواهی داده که او بر آئین بت پرستی مرده و از دوزخیان است. که امینی در ص ۳۱ سربسته می‌گوید: این گزارش را ساخته‌اند تا آبروی پیامبر پاک را بریزند و دامن پاکیزه مادر پاکش را به آلایش بت پرستی چرکین نشان دهند. در ص ۱۴۶ نیز گزارش دیگری از قسطلانی می‌خوانیم که می‌رساند: فرشتگان با عمر پسر خطاب سخن می‌گویند ...

۳۵- مجاهد: وی نیز گرایش به خوارج و دشمنان علی داشته (قاموس الرجال ۷/ ۴۸۱) و نمونه گزارش‌های او را در ص ۳۴ می‌خوانید که می‌رساند ابو طالب آئین راستین را نپذیرفته و بر کیش بت پرستی مرده و خداوند- با فرستادن یک آیه- ناشایستگی او را برای راهنمائی شدن گواهی کرده است.

۳۶- معاویه: وی نیز شناخته شده‌تر از آن است که نیازی به شناساندنش باشد. و تازه، دشمنی او با علی، صدها هزار از نیکان و پاکان و بی‌گناهانی که خونشان به دست و دستور او ریخته شد و دیگر تبهکاری‌هائی که به فرمان او انجام گرفت نه به اندازه‌ای است که در چند فراز بتوان فشرده‌اش را باز گفت و خود امینی بخش گسترده‌ای از الغدیر را ویژه این کار گردانیده که جلدهای ۱۹ تا ۲۱ از بر گردان پارسی را در بر می‌گیرد.

۳۷- مکحول: بر گردید به ص چهارده

۳۸- میمون پسر مهران: برای شناختن وی نیز به این دو گزارشی که بازگو

کرده بنگرید: پیامبر گفته: «شیعیان را بکشید!» و علی گفته: «پسر عوف- که بزرگواری‌هایش را در ص سیزده شناختید!- امین آسمانیان و زمینیان است.»

(قاموس الرجال ۹/ ۱۷۸ و ۱۸۹) در ج ۱۴ ص ۱۶۶ از برگردان پارسی «الغدیر» نیز می‌خوانید: وی بر علی تاخت و تازهائی داشته و اگر هم گیریم کسانی سخن او را شایسته پشتگر می‌شمرده‌اند، پس از تاخت و تازهایش بر فرمانروای گروندگان، دیگر خود و گزارش‌هایش چه ارزشی دارد؟

۳۹- نافع: در ص ۳۳ گزارشی از وی می‌خوانید که می‌رساند ابو طالب از پذیرفتن آئین راستین سر باز زده و بر کیش بت‌پرستی مرده و خداوند نیز با فرستادن یک آیه- ناشایستگی او را برای راهنمائی شدن باز نموده است.

۴۰- نخعی، ابراهیم: وی نیز از کسانی شمرده شده که در دشمنی با خاندان علی (ع) آوازه‌ای بلند دارند. (قاموس الرجال ۱/ ۲۱۸ و ۲۳۱).

این کوتاه سخنی بود برای شناساندن کسانی که امینی گزارش‌ها و برداشت هاشان را در برابر سنیان، پشتوانه ناروا شناختن خوانندگی و نوازندگی گردانیده، و آن گاه نگفته روشن است که کسانی با چنان سرگذشت‌ها و باورها و گزارش‌ها- که نمونه‌اش را آوردم- دستور و برداشت و گزارش ایشان برای شیعه در این زمینه ارزشی ندارد. ویژه آن که سخن و کردار برخی‌شان «۱» گاهی بدی و ناپسندیدگی این هنرها را می‌رساند و گاه روا بودن آن را و از این جا برمی‌آید که داوری‌شان در نیک یا نکوهیده بودن آن، انگیزه‌ای بجز روشنگری دستور خدا داشته و این گونه روا و ناروا خواندن‌ها، افزاری بوده است برای رسیدن به هدفی دیگر که نهفته می‌داشته‌اند به این گونه که هر جا کاری و هنری با هوس و دلخواه و سود و سیاست ایشان هماهنگی می‌نموده، آن را شایسته و خدا پسندانه شمرده در گرم کردن بازارش می‌کوشیدند، و «حدیث» هائی هم دست و پا کرده گزارش و

---

(۱) همچون عمر و پسر او، معاویه، عبد الرحمن پسر عوف، عایشه، بوهریره و ...

دستوری در روا بودن آن می‌آوردند تا دهان مردم را ببندند و هرگاه جهت سود جوئی و سیاست ایشان دگرگونه می‌شد و همان کار یا هر کار دیگری را با خواست خود ناساز می‌دیدند با گزارش‌ها و فتواهای دیگری آن را ناروا می‌گردانیدند پس همه گزارش‌ها و برداشت‌هائی که در خوبی و بدی این کارها و برنامه‌ها آورده‌اند به جای آن که نشاندهنده حقیقت باشد نمایشگر جهت گیری‌هائی است که خودشان در برابر مردم داشته‌اند برای سودجوئی و سواری گرفتن؛ و این است هیچ یک از دو دسته گزارش‌ها و برداشت‌هاشان را نتوان ارج نهاد ...

آمدیم بر سر این که مذهب و آئین ویژه ما درباره این هنرها چگونه داوری می‌کند، که در این باره نیز سخن بسیار باید گفت و اکنون به همین اندازه بسنده کنیم که: هر کار یا پدیده‌ای اگر چه به خودی خود بسیار هم خوب و بلکه ضروری باشد، هرگاه «جهت ضد مردمی و غیر انسانی» پیدا کرد بایستی در برابر آن، جبهه گرفت و کاربرد یا محتوای زیانمندش را کوبید (چه دانش باشد چه فلسفه چه عرفان چه سرایندگی و چه داستان گوئی یا حتی برنامه‌ها و دستورهای خود مذهب همچون جهاد، نماز جمعه و ...) که این ملاک، همان «تعهد و مسؤلیت و رسالت آدمی» را پیش می‌کشد که باید زیر بنیاد همه شیوه‌ها و برنامه‌ها گردد و هر جا هر کاری را «افزار زیان زدن به سرمایه انسانی مردم» و «دست آویز کمک به دشمنان انسانیت» یافت به سرکوبی آن برخیزد پس اگر سخنانی از امامان شیعی در نکوهش پاره‌ای از هنرها دیدیم باید بدانیم هدف این نکوهش‌ها به راستی آن هنر غیر متعهدی است که «واقعیت‌های موجود در روزگار ایشان» نمونه آن بوده و با تهی شدن از هر گونه «رسالت و مسئولیت»، کاری نداشته به جز شکوه بخشیدن به کاخ خلفای بیدادگر و لالائی گفتن برای توده‌ها تا به خواب روند و دیگر نه از آن چه بر سرشان می‌آید آگاه شوند و نه از «حقوق و تکالیف خویش»

آری در «محیطی» که فرمانروایانش، یک روز نماز جمعه و جهاد را افزار سرگرمی مردم و سودجوئی و تبهکاری خویش می‌گردانند و یک روز فلسفه و

نجوم را و یک روز کلام و تصوف و شعر را و ... از کیش پیکار جوی شیعی نیز جز این نباید چشم داشت که هر چه را دست آویز آلودگی و تبهکاری یافت «در چهره واقعیت موجود آن» نکوهش کند و به تلاش و تکاپو بر خیزد تا «استعدادهای آفریننده انسانی» در راهی شایسته و درست بیفتد و فرآوردهای هنر و دانش و مذهب، رنگ مردمی و انسانی بگیرد.

پذیرفتن برداشت بالا و نیامیختن حکم «واقعیت موجود» با «حقیقت مطلوب» چندان هم ساده نیست و نیاز به آن دارد که:

۱- شناخت باریک بینانه‌ای داشته باشیم هم از تاریخ اسلام و محیطی که پیشوایان ما در آن زیسته و دستورهای خویش را در «ظرف زمان و مکان آن» داده‌اند و هم از روح تشیع که عبارت بوده است از پیکار با آن «واقعیت‌های موجود» و هر واقعیتی از آن قبیل

۲- این تحریم‌ها و نکوهش‌ها از پدیده‌های گوناگون را به گونه حلقه‌هائی پیوسته به هم ببینیم تا زنجیری را که بر دست و پای دیوان و اهریمنان باید افکند بتوانیم یافت زیرا اگر جدا از یکدیگر و به گونه حلقه‌هائی گسسته و پراکنده باشند و هر کدام به عنوان یک جزء از کل دستگاه تشیع منظور نشوند مفهوم درستی نخواهند داشت.

۳- در کنار گزارش‌هائی که بدی و نکوهیدگی این پدیده‌ها را می‌رساند بایستی آنچه را نیز- از راه خود شیعه- در شایستگی و پسندیده بودن آن‌ها رسیده نگاه کرد تا روشن شود که روا و ناروا بودن آن‌ها بسته به جهتی است که در آن به کار افتد نه مطلقا.

که بیش از این سخن دراز نکنیم و بررسی گسترده‌تر را، هم در این باره برای جائی دیگر بگذاریم و هم در پیرامون:

* سعید بن مسیب که امینی او را سخت نکوهش کرده و از دشمنان علی و خاندان او و از سر سپردگان دشمنانش دانسته (ص ۱۳ و ۹۱) با آن که وی برای

سرپیچی از فرمان امویان به دستور ایشان ۶۰ تازیانه خورده و راهبر هشتمین ما، رضا- درودها بر او باد- وی را شیعه شمرده و نیای صادق او (۴) نیز سعید را ستوده و از برترین یاران پیشوای سجاد خوانده و چنان که در گزارشی دیگر می‌بینیم وی در برابر سجاد ع دارای همان پایگاهی بوده است که «حواریان» در کنار عیسی (داستان راستان ص ۲۵۶+ شیعه یا پدید آرندگان فنون اسلام ص ۷۹- ۸۰)

* جامه خز که گزارشی در ص ۱۱۳، پوشیدن آن را ناروا می‌نماید، با آن که آئین شناسان شیعی چنین برداشتی را نپذیرفته و حتی نماز خواندن در آن را روا می‌دانند (شرایع ۱/ ۶۹)

* بهای سگ که در ص ۱۱۳ ناشایست شمرده شده، با آن که سگ شکاری را می‌توان فروخت و سگ گله و پاسبان را می‌توان به اجاره داد و اگر کسی هر یکی از این سه را بکشد باید خونبهایش را به دارنده آن بپردازد (شرایع ۲/ ۱۱- ۱۲)

* گرفتن زکات از اسب که در ص ۲۵۶ تا ۲۶۳ کاری ناروا شمرده شده، با آن که به گزارش شیعه، علی- درود بر او باد- از اسب زکات می‌گرفته و فقیهان شیعی نیز که زکات اسب را واجب نمی‌دانند در مستحب بودن آن چون و چرائی ندارند- چه رسد به روا بودنش (وسائل الشیعه ج ۶ ص ۵۱ و شرایع ۱/ ۱۵۹)

* دست بسته نماز خواندن پیامبر و آمین گفتن او پس از پایان سوره حمد و نیز بسم اللّه نگفتن او در نماز که در ص ۲۸۹ و ۲۹۱ آمده و برای شیعه پذیرفتنی نیست (توضیح المسائل مسأله ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹)

* شکسته نخواندن نماز در مکه که در ص ۱۹۰ و ۱۹۵ کاری نادرست شمرده شده با آن که فقه شیعه نیز آن را روا می‌داند (شرایع ۱/ ۱۳۵)

* دستور به شکسته خواندن نماز در سفر، هر چند در جائی ۲ ماه و ۴ ماه درنگ کنند و آن هم با پشتگرمی به سخن پسر عمر (ص ۱۸۷)، که گذشته از سست بودن زنجیره گزارش، شیعه بر آن است که اگر کسی بخواهد ده روز در جائی درنگ کند نمی‌تواند نماز را شکسته بخواند و نیز اگر سی روز در جائی درنگ

ص: ۲۸

کرد پس از آن هر چند بخواهد یکی دو روز دیگر از آنجا رخت بربندد همان یک دو روز را هم نباید نمازش شکسته باشد (شرایع ۱۳۴/ ۱ و توضیح المسائل، مسئله ۱۳۶۲)

خواست من از یاد آوری‌های بالا خرده گیری بر امینی نبود زیرا این گونه زمینه‌ها روشن‌تر از آن است که از چشم چون اویی پنهان بماند و من نیز خواستم نشان بدهم گزارش‌ها و دستورهای «الغدیر» بر بنیاد گواهی‌ها و داوری‌های سنیان است و اگر نادرستی‌هائی هم در آن دیده می‌شود- خواه در نمونه‌هائی که آوردم و خواه در دیگر جاها که فرصتی برای ارزیابی آن نیست- همه را به گردن سنیان باید افکند و هدف را که «از خودشان گرفتن و به خودشان زدن» است با «پذیرفتن یک سخن و ردّ دیگری» نباید اشتباه کرد:

رستم رزم آوران، آن نه که در روز جنگ — شاخ سر دیو و دد به گاو سر کوبدا
بلکه جهان پهلوان اوست که از دست خصم — اسلحه بر گیرد و به سرش در کوبدا
یا به کمر، پنجه و از سر زین بر کنان — کله گند آوران به یکدگر کوبدا
مؤلف الغدیر فاتح فتح الفتوح — رایت این فتح گو به عرش بر کوبدا«۱» *

ا. ثبوت

---

(۱) از آغاز چکامه «فتح الفتوح» (ینگرید به حماسه غدیر ص ۵۸۴)

ص: ۱

[مقدمه مؤلف]

به نام خدای بخشاینده بخشایشگر

پاک آفریدگارا! مرا نرسد که بگویم آن چه را برای من سزاوار و درست نیست، آن کسانی که نامه آسمانی به ایشان داده‌ایم آن را به گونه‌ای که شایسته است می‌خوانند آنان به آن می‌گروند. و به راستی آنان که نامه آسمانی به ایشان داده شده می‌دانند که آن حق است از سوی پروردگارشان. آنان که نامه آسمانی به ایشان دادیم او را به همان گونه می‌شناسند که فرزندانشان را. در نامه هیچ چیز را فرو گذار نکرده‌ایم، و به راستی که گروهی از ایشان آگاهانه و دانسته حق را می‌پوشانند. دو رویان و بیمار دلان می‌گویند: کیش اینان، ایشان را فریفته، سهمناک است سخنی که از دهان‌هاشان به در می‌آید، و به جز دروغ نمی‌گویند. سوگند به پروردگار آسمان و زمین که به راستی آن، قطعی و حق است و خود مانند همان چه سخن می‌گوئید. بگو آری سوگند به پروردگارم که البته آن حق است، و به راستی که ما چون سخن راست را شنیدیم به آن گرویدیم، داستانی که به دروغ بر هم بسته شده باشد نیست راست شمردن گذشته‌ها است و خداوند کسانی را که گرویده بودند به خواست خویش به چیستی آن چه درباره آن به پراکندگی افتاده بودند راه نمود.

پس، از حق که گذشتی به جز گمراهی چیست؟ و بگو که حق از سوی پروردگارتان است هر که خواهد بگرود و هر که خواهد آن را بپوشاند و بگو ستایش خدای را و درود بر بندگان برگزیده وی.

امینی

ص: ۲

دنباله جلد چهاردهم

[ادامه شعرای قرن نهم]

[ادامه سخن درباره ابو طالب]

قرآن حکیم و یاد از ابو طالب

به راستی که کار این گروه در دشنام گفتن و تاخت بردن بر قهرمان اسلام و نخستین مسلمان- پس از فرزند نکوکارش- و بر یگانه یاور کیش خداوند به جائی رسیده که افسانه‌هائی را که در این زمینه ساخته‌اند بس نشمرده و دست به سوی نامه خداوندی دراز کرده‌اند تا گفته‌های آن را جا به جا گردانیده و دستخوش دستبرد گردانند. پس در پیرامون سه آیه سخنانی به هم بافته‌اند که از راستی و درستی به همان اندازه دور است که خاور از باختر، و این دستاویزها بالاترین بهانه‌های این گروه است در مسلمان نشمردن ابو طالب و اکنون به روشنگری سخن آنان می‌پردازیم:

آیه نخستین

خدای برتر از پندار گوید: و ایشان مردم را از نزدیک شدن به پیامبر باز می‌دارند و از او دوری می‌گزینند ولی بی‌آن که بدانند جز خودشان را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند. سوره انعام آیه ۲۶

طبری و دیگران از زبان سفیان ثوری، و او از حبیب بن ابی ثابت و او از شاگرد ابن عباس و او از خود وی، گزارش کرده‌اند که فراز بالا درباره ابو طالب فرود آمده که مردم را از آسیب رسانیدن به برانگیخته خدا (ص) باز

ص: ۳

می‌داشت و خود از گام نهادن در مرز اسلام خودداری می‌نمود. «۱»

و قرطبی گوید: به گفته ابن عباس و حسن این فراز درباره همگان از بت پرستان است و می‌خواهد برساند که ایشان مردم را از پیروی محمد (ص) بازداشته و خود نیز از او دوری می‌گزینند و بر بنیاد گزارشی دیگر که نیز از ابن عباس رسیده این فراز به ویژه درباره ابو طالب فرود آمده که مردم را از آزار محمد (ص) باز می‌داشت و خود نیز از گرویدن به او دوری می‌جست. و سرگذشت گویان گزارش کرده‌اند که پیامبر (ص) روزی به سوی خانه خدا بیرون شد و خواست نماز بگزارد پس چون به نماز ایستاد، ابو جهل- که نفرین خدا بر او باد- گفت: کیست که در برابر این مرد بایستد و نمازش را تباه سازد؟

ابن زبعری برخاست و با سرگین و خونی که در شکمبه جانوری بود چهره پیامبر (ص) را آلوده ساخت پس پیامبر (ص) ناگزیر نماز را رها کرد و آن گاه به نزد عمویش ابو طالب شد و گفت عمو نمی‌بینی با من چه کرده‌اند؟ ابو طالب گفت کدام کس با تو چنین کرد؟ پیامبر (ص) گفت عبد اللّه پسر زبعری. ابو طالب برخاست و شمشیرش را بر شانه‌اش نهاده با او بیامد تا به نزدیک آن دسته رسید. ایشان چون ابو طالب را دیدند که روی به آنان می‌آمد خواستند برخیزند که ابو طالب گفت:

به خدا سوگند که اگر یک تن برخیزد شمشیرم را به همه جای تنش آشنا می‌کنم پس آنان نشستند تا او نزدیک ایشان شد و آن گاه گفت: فرزندم! چه کسی با تو چنین کرد؟ او پاسخ داد عبد اللّه پسر زبعری. ابو طالب سرگین و خون آن شکنبه را بر گرفت و چهره و ریش و جامه همه‌شان را سراسر آلوده ساخت و سخنان درشت بارشان کرده آن گاه این آیه فرود آمد: و ایشان مردم را از او باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌گزینند پس پیامبر (ص) گفت عمو! درباره تو آیه‌ای فرود آمده پرسید چیست؟ گفت تو قریش را از آزار رساندن به من

---

(۱) طبقات ابن سعد ۱/ ۱۰۵، تاریخ طبری ۷/ ۱۱۰، تفسیر ابن کثیر ۲/ ۱۲۷، کشاف ۱/ ۴۴۸، تفسیر ابن جزی ۲/ ۶، تفسیر خازن ۲/ ۱۱ م- گمان می‌کنم به جای تاریخ طبری، باید تفسیر طبری باشد

ص: ۴

باز می‌داری و خود نیز از گرویدن به من سر باز می‌زنی پس ابو طالب گفت:

«به خدا سوگند که دست ایشان با همه گروهشان به تو نخواهد رسید

تا آن گاه که من به بستر خاک سپرده شوم ...»

تا پایان سروده‌های او که در ج ۱۴ ص ۲۶۰ از برگردان پارسی گذشت.

پس دیگران گفتند ای برانگیخته خدا! آیا یاری‌های ابو طالب سودی برای او دارد؟ گفت آری برای همان‌ها است که در دوزخ گردن‌بند آهنین بر گردنش نمی‌نهند و او را در کنار اهریمنان جای نمی‌دهند و در چاه مارها و کژدم‌ها نمی افکنند و کیفر او تنها به این اندازه است که دو لنگه کفش آتشین بر پایش می‌کنند که مغز سرش را به جوش آرد و این سبک‌ترین شکنجه‌ای است که در دوزخ به کسی دهند. «۱»

امینی گوید: فرود آمدن این آیه را درباره ابو طالب دانستن، بیهوده و خود از دیدگاههای فراوان نادرست است:

۱- کسی که گزارش را از ابن عباس گرفته و به حبیب بن ابی ثابت رسانده ناشناخته است و آنگاه در میان کسانی که خود را بازگو گر گزارش‌های ابن عباس می‌شمرده‌اند چه بسیارند گزارشگرانی که به سخن ایشان پشتگرم نتوان بود و شاید این مرد ناشناس نیز یکی از ایشان باشد.

۲- حبیب بن ابی ثابت نیز تنها کسی است که این گزارش را از زبان او بازگو کرده و هیچ کس دیگر آن را نیاورده و گزارش او تنها را نیز نمی‌توان پیروی کرد- هر چند گیریم که او خود به خود به گونه‌ای بوده که به سخنش می‌توان پشت گرمی داشت- زیرا ابن حبان می‌گوید که وی کاستی گزارش‌ها را پوشیده می‌داشته و عقیلی می‌گوید: ابن عون بر او خرده گرفته و او را از زبان عطاء گزارش‌هائی است که در خور پیروی نیست. و قطان می‌گوید: او را از زبان عطاء گزارش‌هائی است که در خور پیروی نیست و محفوظ شمرده نشده. و آجری نیز

---

(۱) تفسیر قرطبی ۶/ ۴۰۶

آورده است که ابو داود گفته: حبیب را از زبان عاصم بن ضمره، گزارشی درست نیست و ابن خزیمه نیز گفته که او کاستی گزارش‌ها را پوشیده می‌داشته «۱».

و تازه ما درباره بودن سفیان ثوری در زنجیره گزارش به خرده گیری نپرداخته و سخن آن کس را که گفته: «وی کاستی گزارش‌ها را پنهان می‌کرده و از دروغگویان گزارش می‌گرفته» «۲» ندیده گرفته و با پشتگرمی به آن بر وی نتاخته‌ایم.

۳- گزارش دیگری که از راه زنجیره‌های گوناگون و به هم پیوسته و درست از ابن عباس رسیده و بسی استوار و روشن است با این پندار نمی‌سازد. زیرا به گزارش طبری و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه- از زبان علی بن ابی طلحه و از زبان عوفی هر دو- از ابن عباس، آیه یاد شده درباره بت پرستانی فرود آمده که مردم را از گرویدن به محمد باز می‌داشتند و خود نیز از او دوری و کناره گیری می‌نمودند «۳».

و آن چه گزارش ایشان را استوارتر می‌نماید آن است که طبری و ابن ابی شیبه و ابن منذر و ابن ابی حاتم و عبد بن حمید از زبان وکیع و او از سالم و او از ابن حنفیه و نیز از زبان حسین بن فرج از ابو معاذ و از زبان بشر و او از قتاده آورده‌اند،

و نیز عبد الرزاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از قتاده و سدی و ضحاک و از زبان ابو نجیح از مجاهد و از زبان یونس از ابن زید آورده‌اند،

که این فراز درباره کسانی فرود آمده که مردم را از شنیدن قرآن و از گوش دادن به پیامبر باز می‌داشتند و خود نیز از او دوری می‌گزیدند «۴».

و در این گزارش، هیچ نامی از ابو طالب نیست و می‌رساند که روی سخن

---

(۱) تهذیب التهذیب ۲/ ۱۷۹

(۲) میزان الاعتدال ۱/ ۳۹۶

(۳) تفسیر طبری ۷/ ۱۰۹، الدر المنثور ۳/ ۸

(۴) تفسیر طبری ۷/ ۱۰۹، الدر المنثور ۳/ ۸ و ۹، تفسیر آلوسی ۷/ ۱۲۶

به بت پرستانی بوده که مردم را از پیروی برانگیخته خدا یا قرآن باز می‌داشته‌اند و با دوری گزیدن و ستیزه کردن با وی از او کناره می‌گرفتند. و تو نیک می‌دانی که این گونه رفتار بسی ناسازگار است با آن چه از شیوه ابو طالب- سرور مکیان- آشکار گردیده که پیامبر را پناه داد و یاری کرد و از او پاسداری نمود و تا باز پسین دم مردم را به پیروی او خواند.

۴- از پرداخت این آیه ارجمند، چنین بر می‌آید که خدای برتر از پندار با فرستادن آن می‌خواهد کسانی از زندگان را نکوهش کند که مردم را از پیروی پیامبرش باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌جویند و این همان شیوه زشت ایشان است که به آن گونه آشکارا با برانگیخته خدا (ص) دشمنی می‌نموده‌اند و چنان که از گزارش قرطبی که آوردیم به روشنی بر می‌آید در هنگام فرود آمدن این فراز نیز ایشان همان شیوه را داشته‌اند و آنگاه پیامبر (ص) ابو طالب را به فرود آمدن آیه آگاه کرده است.

از یک سوی نیز بخاری و مسلم- بر بنیاد گزارشی که بیاید- پنداشته‌اند که این سخن از خدای برتر از پندار: «تو نمی‌توانی هر که را دوست می‌داری راه بنمائی و خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید. سوره قصص» درباره ابو طالب و پس از درگذشت او فرود آمده و بر این بنیاد اگر بگوئیم آیه «مردم را از او باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌گزینند» که درباره

کسانی از زندگان فرود آمده درباره ابو طالب است، سخنی بی‌سرانجام بر زبان رانده‌ایم زیرا چنانچه در «الاتقان ۱/ ۱۷» می‌خوانیم سوره انعام که آیه یاد شده نیز در آن است پس از سوره قصص و پنج سوره دیگری که بدنبال قصص فرود آمده بود فرود آمده- آن هم به گونه‌ای یک جا «۱»- پس چگونه می‌توان آن را درباره ابو طالب

---

(۱) با پشتگرمی به گزارش ابو عبید و ابن منذر و طبرانی و ابن مردویه و نحاس- همگی از زبان ابن عباس- و به گزارش طبرانی و ابن مردویه- هر دو از زبان عبد اللّه پسر عمر- بنگرید به تفسیر قرطبی ۶/ ۳۸۲، ۳۸۳، تفسیر ابن کثیر ۲/ ۱۲۲، الدر المنثور ۳/ ۲، تفسیر شوکانی ۳/ ۹۱ و ۹۲

دانست که- بر بنیاد گزارش‌های خودشان در روشنگری آیه‌ای دیگر- آن هنگام در دل خاک خفته و روزگاری دراز پیش از فرود آمدن آیه بالا در گذشته بود؟

۵- یک فرازی را که به تنهائی دستاویز گردیده، همراه با فرازهای پیشتر و دنباله آن بنگریم تا از روی هم رفته آن‌ها چه به دست آید: «و برخی از آنان کسانی‌اند که به گفتار تو گوش می‌دهند و ما بر دل‌هاشان سرپوش‌ها نهاده‌ایم که آن را در نمی‌یابند و در گوش‌هاشان سنگینی‌ای است هر نشانه‌ای که ببینند به آن نمی‌گروند و چون پیش تو آیند با تو بگو مگو می‌کنند.

کسانی که کافر شده‌اند می‌گویند این سخنان به جز افسانه‌های پیشینیان چیزی نیست، و مردم را از (گوش دادن به) او باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌کنند و بی آن که بدانند جز خویشتن را در پرتگاه نیستی نمی‌افکنند.»

و این گونه پرداخت سخن چنان که می‌بینی به روشنی می‌رساند که گفتار درباره بت پرستانی است که به نزد پیامبر می‌آمدند و با او بگو مگو می‌کردند و نامه روشنگر او را به دروغ از افسانه‌های پیشینیان می‌شمردند، و هم اینانند که دیگران را از او و از گوش فرا دادن به نامه بزرگوارش باز می‌داشتند و از وی کناره گیری و دوری می‌نمودند و آن گاه این ویژگی‌ها کجا با ابو طالب جور در می‌آید که از آغاز تا پایان زندگی‌اش چنین رفتاری نداشت و هرگاه نیز به نزد پیامبر می‌آمد برای پاسداری و نگهبانی از او بود آن هم با سخنانی از این گونه:

«به خدا سوگند که دست ایشان با همه گروهشان هرگز به تو نخواهد رسید

تا آن گاه که من به بستر خاک سپرده شوم»

و هرگاه نیز از او یاد می‌کرد- با سخنانی به این گونه- برانگیختگی او را یادآور می‌شد:

«آیا نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته‌ایم

ص: ۸

که در نامه‌های نخستین نوشته شده است؟»

و هرگاه نیز از نامه آسمانی او یاد می‌کرد آواز به چنین سخنانی بر می‌داشت:

«یا بگروید به نامه‌ای شگفت

که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است.»

آری همه روشنگران قرآن نیز، این گونه نقطه ضعف‌ها را که در فرود آوردن آیه بالا (!) درباره ابو طالب هست دریافته و با پیش چشم داشتن آن‌ها ارزش چندانی برای این برداشت ننهاده‌اند تا آن جا که برخی‌شان آن را با نشانی «و گفته شده» یاد کرده‌اند و دیگران برداشت‌های ناساز با آن را روشن‌تر دانسته و کسانی چند نیز روشنگری‌های ناهماهنگ با آن را به بنیادهای استوار، مانندتر شناخته‌اند و این هم نمونه‌ای از گفته‌هاشان:

طبری در تفسیر خود ۷/ ۱۰۹ می‌نویسد: «این فراز درباره بت پرستانی است که نشانه‌های توانائی خداوند را دروغ شمرده مردم را از پیروی محمد و پذیرفتن راه او (ص) باز می‌داشتند و از او دوری و کناره گیری می‌نمودند.» آن گاه این برداشت خود را با همان گزارش‌هائی استوار می‌نماید که از زبان ابن حنفیه و ابن عباس و سدی و قتاده و ابو معاذ آوردیم. سپس برداشت دیگری می‌آرد که بر بنیاد آن، این فراز درباره کسانی است که از شنیدن قرآن و به کار بستن آن چه در آن است مردم را باز می‌دارند. و از میان کسانی که برداشتی به این گونه داشته‌اند قتاده و مجاهد و ابن زید را نام می‌برد– که این برداشت هم بر می‌گردد به همان برداشت نخستین– سپس گفتار کسانی را که می‌گویند این فراز درباره ابو طالب فرود آمده یاد می‌کند و گزارش حبیب بن ابی ثابت را از زبان دیگری که او از ابن عباس آن را شنیده بازگو می‌کند و در دنباله آن– در ص ۱۱۰– می‌نویسد: برترین این برداشت‌ها برای روشنگری این فراز، برداشت کسانی است که می‌گویند: گوشه سخن به کسانی است که مردم دیگر را

ص: ۹

از پیروی محمد (ص) باز می‌دارند و خود نیز از پیروی او دوری و کناره جوئی می‌نمایند زیرا فرازهای پیش از آن، به یادآوری کسانی از بت پرستان می‌پردازد که با برانگیخته خدا (ص) کینه می‌ورزیدند و گفتار او را دروغ شمرده و از وحی و الهامی که از سوی خدا بر ایشان آورده بود روی بر می‌تافتند پس باید این فراز نیز: «مردم دیگر را از او باز می‌دارند» درباره ایشان و گزارش کار ایشان باشد زیرا نشانه‌ای نداریم تا بتوانیم بگوئیم روی سخن که تا این جا به آنان بود از این پس درباره دیگری است. و دنباله این فراز و نیز فرازهای پیشترش گواهی می‌دهد که برداشت ما درست است، همان برداشتی که بر بنیاد آن این فراز گزارش شیوه گروهی از بت پرستان در میان توده برانگیخته خدا (ص) می‌شود نه گزارش شیوه یک تن ویژه از ایشان. و بر این بنیاد پس روشنگری فرازهای یاد شده به این گونه انجام می‌گیرد: ای محمد! این بت پرستان هر نشانه‌ای نیز

ببینند نمی‌گروند و هنگامی که به نزد تو آیند با تو بگو مگو می‌کنند و می‌گویند آن چه تو برای ما آورده‌ای جز داستان‌ها و گزارش‌های پیشینیان چیزی نیست و ایشان دیگران را از شنیدن فرازهائی که فرود آمده باز می‌دارند و خود نیز از تو کناره می‌گیرند، پس از تو و از پیروی‌ات دور می‌شوند و جز خود را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند. پایان

رازی نیز در تفسیر خود ۴/ ۲۸ دو برداشت در این زمینه یاد کرده ۱- فراز یاد شده درباره بت پرستانی است که مردم را از پیروی پیامبر و گواهی به برانگیختگی او باز می‌داشتند ۲- تنها درباره ابو طالب فرود آمده. آن گاه می‌نویسد: برداشت نخستین از دو روی به سخن درست مانندهتر است:

۱- همگی فرازهائی که پیش از این یک فراز آمده شیوه ایشان را نکوهش می‌کند پس این فراز نیز: «و ایشان مردم را از او باز می‌دارند» باید گزارشی از کارهای ناپسند ایشان در برداشته باشد و اگر بگوئیم گوشه سخن به ابو طالب است که مردم را از آزار رساندن به پیامبر باز می‌داشته با فرازهای پیش هماهنگ نیست.

ص: ۱۰

۲- خدای برتر از پندار در دنباله فراز بالا نیز می‌گوید: و جز خویشتن را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند که این جا نیز گوشه سخن با همان کسان است که پیشتر یادشان رفت و شایسته نیست بگوئیم این گوشه سخن به کسی است که مردم را از آزار او باز می‌داشته زیرا این کار به خودی خود نیکو است و انگیزه افتادن به پرتگاه نیست.

و اگر گفته شود این فراز «جز خود را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند» بر می‌گردد به فراز پیش از آن: «از او دوری می‌گزینند» نه به فراز پیشترش «مردم را از او باز می‌دارند» که بر بنیاد آن می‌خواهد بگوید: ایشان- با پیش گرفتن راهی جدا از کیش او و رها کردن سازش با او- از او دوری می‌گزینند و این نیز نکوهش است پس نباید با نگاه به فراز پیشترش که نکوهش نیست برداشت نخستین را برتر بشمارید. در پاسخ می‌گوئیم آن چه از نمای گفتار «جز خود را به پرتگاه نمی‌افکنند» بر می‌آید این است که گفتار یاد شده به همه فرازهای پیش از خود بر می‌گردد نه به یک فراز تنها، زیرا مانند آن است که کسی بگوید: «فلانی از فلان چیز دوری می‌نماید و از آن روی بر می‌تابد و با این کار جز به خود زیان نمی‌زند» که این زیان باید کیفری برای هر دو کار وی شمرده شود نه یکی از دو کار وی به تنهائی. پایان

ابن کثیر نیز در تفسیر خود ۲/ ۱۲۷ برداشت نخستین را به گزارش از ابن حنفیه و قتاده و مجاهد و ضحاک و کسانی جز ایشان آورده و می‌نویسد: این برداشت روشن‌تر است- و خدا بهتر می‌داند- و ابن جریر نیز همان را برگزیده.

نسفی نیز در تفسیر خود که در کناره تفسیر خازن چاپ شده (۲/ ۱۰) برداشت نخست را یاد کرده سپس می‌نویسد: و گفته شده که گوشه سخن به ابو طالب است با این همه، برداشت نخستین به سخنان استوار مانندهتر است.

و نیز زمخشری در کشاف ۱/ ۴۴۸ و شوکانی در تفسیر خود ۲/ ۱۰۳ و دیگران برداشت نخستین را یاد کرده و برداشت دوم را نیز با داغ «و گفته شده»

یاد کرده‌اند و سپس که آلوسی آمده، برداشت نخستین را به گستردگی آورده و سپس نیز برداشت دوم را آورده و به دنبال آن می‌نویسد: «این برداشت را امام رازی درست ندانسته.» آن گاه فشرده گفتار او را یاد کرده.

اکنون قرطبی که کور کورانه به کار برخاسته و همچون کسی که شبانه به گرد آوری هیزم برخیزد گزارشی را از این جا و آن جا سر هم کرده، ای کاش ما را راهنمائی می‌کرد که این بافته‌ها را از کجا آورده؟ از که گرفته؟ زنجیره گزارش خود را سرانجام به که رسانیده؟ و کدام یک از حافظان در آوردن این گزارش با او هماهنگی نموده؟ و کدام نگارنده‌ای پیش از وی آن را نوشته؟

و کیست که گفته باشد ابو طالب آن چکامه را- که قرطبی یاد کرده- در روز درگیری با ابن زبعری سروده؟ و کیست که آن روز را هنگام فرود آمدن این فراز شمرده باشد؟ و چه هماهنگی و پیوستگی هست میان این فراز و هشدار دادن پیامبر (ص) به ابو طالب با آن سروده‌هایش؟ و سخنی را که قرطبی بافته و بر پیامبر بسته: «ای عمو! درباره تو آیه‌ای فرود آمد» آیا کسی از دیگر پیشوایان دانش حدیث- از گذشتگان و آیندگان وی- نیز گزارش کرده است؟ و آیا قرطبی باز پسین پاره از گزارش خود را به جز در تفسیر خودش (!) در هیچ کجا یافته است؟ و آیا در چاه کژدم‌ها و مارها نیز فرو رفته تا آن را تهی از ابو طالب بیابد؟ و آیا کارگزار بستن و گشودن گردن بندهای آهنین بوده تا بداند که آن سرور مکیان را با آن نمی‌بندند؟ یا نه، همه این سخنان را با پشتگرمی به گفته پیامبر می‌نویسد؟ چه خوش آن که خواب‌ها راست دربیاید. و به هر پندار همه خرده‌هائی که- به فرود آرندگان این فراز (!) درباره ابو طالب- گرفتیم بر قرطبی به گونه‌ای استوارتر می‌توان گرفت.

آیه دوم و سوم

۱- خدای برتر از پندار گوید: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که برای بت‌پرستان آمرزش بخواهند هر چند از خویشان ایشان باشند و این

دستور برای پس از آن است که بر ایشان آشکار شد که آنان از دوزخیانند. سوره برائه: ۱۱۳

۲- گفتار خدای برتر از پندار: تو نمی‌توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و خدا است که هر که را بخواهد راه می‌نماید و او به راه یافتگان داناتر است. سوره قصص: ۵۶

بخاری در نامه تفسیر از صحیح خود- ج ۷ ص ۱۸۴- روشنگری سوره قصص- می‌نویسد: گزارش کرد ما را ابو الیمان از زبان شعیب و او از زهری و او از سعید بن مسیب و او از پدرش که چون ابو طالب را هنگام مرگ فرا رسید برانگیخته خدا (ص) بیامد و دید ابو جهل و عبد اللّه پسر ابو امیة پسر مغیره نزد اویند پس گفت ای عمو! بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا با این سخن به سود تو نزد خداوند به گفتگو پردازم، ابو جهل و عبد اللّه پسر ابو امیة گفتند:

آیا از کیش عبد المطلب روی می‌گردانی؟ پس برانگیخته خدا همچنان به وی پیشنهاد گفتن آن سخن را می‌نمود و آن دو نیز از نو سخن خود را بازگو می‌کردند تا سرانجام ابو طالب گفت: من بر کیش عبد المطلبم و پس از آن، سخنی بر زبان نیاورد و نپذیرفت که بگوید: هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست. پس برانگیخته خدا (ص) گفت: به خدا سوگند برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست تا هنگامی که مرا از این کار باز بدارد پس این فراز فرود آمد: «پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند» و این جا نیز گوشه سخن به ابو طالب است که خداوند به برانگیخته خویش می‌گوید: تو نمی‌توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و این خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید.

و در گزارش طبری که زنجیره درستی نیز ندارد آمده است که این فراز فرود آمد: «پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد ...» و این فراز «تو نمی‌توانی هر کس را دوست داری ...»

ص: ۱۳

گزارش بالا را مسلم نیز در صحیح خود از زبان سعید پسر مسیب آورده و بیشتر تفسیر نگاران نیز از روی گمان نیکوئی که به دو «صحیح» و نگارندگان آن دو داشته‌اند از ایشان پیروی نموده‌اند.

در این گزارش از چند چشم انداز باید به نگریستن پرداخت:

۱- سعید که تنها بازگوگر آن است از کسانی شمرده شده که با فرمانروای گروندگان علی (ع) کینه می‌ورزیده پس آن چه درباره او و پدرش و خانواده و کسانش بگوید یا ببافد نمی‌تواند پشتوانه روشنگری گردد زیرا بدگوئی از ایشان برای او شیرین‌ترین کارها بوده است. ابن ابی الحدید در شرح النهج ۱/ ۳۷۰ می‌نویسد: سعید پسر مسیب از او- درود بر وی باد- رو گردان بود و عمر پسر علی (ع) با گفتاری تند به او تو دهنی زد، عبد الرحمن پسر اسود از ابو داود همدانی گزارش کرده که گفت من نزد سعید پسر مسیب بودم که عمر پسر علی پسر ابیطالب (ع) روی آورد پس سعید به او گفت: برادر زاده من! نمی‌بینم که تو مانند برادران و عمو زاده‌هایت بسیار به مسجد برانگیخته خدا (ص) بیائی عمر گفت ای پسر مسیب! آیا هرگاه که گام در مسجد نهادم باید بیایم و خود را به تو بنمایم؟ سعید گفت: من نخواستم تو را بر سر خشم بیاورم شنیدم پدرت می‌گفت: به راستی مرا از خداوند پایگاهی است که برای زادگان عبد المطلب بهتر است از همه چیزهائی که بر روی زمین است عمر گفت من نیز شنیدم که پدرم می‌گفت هیچ گفتار حکیمانه‌ای در دل کسی از دورویان نیست که پیش از بیرون شدن او از جهان از زبانش آشکار نشود سعید گفت برادر زاده من! مرا از دو رویان می‌شماری؟ گفت: همان است که به تو می‌گویم سپس روی از او بگردانید.

و واقدی آورده است که سعید پسر مسیب بر جنازه سجاد- علی پسر حسین پسر علی پسر ابو طالب (ع)- بگذشت و بر او نماز نگزارد او را گفتند آیا بر این شایسته مرد که از خاندان نیکان نیز هست نماز نمی‌گزاری؟ گفت: دو

ص: ۱۴

رکعت نماز در نزد من، دوست داشتنی‌تر است از نماز بر این شایسته مرد. برای آشنائی بهتر با سعید پسر مسیب و با چون و چند فرا گرفته‌هایش از کیش خداوند، آن چه ابن حزم در «المحلی» یاد کرده بس است زیرا می‌گوید که قتاده از سعید پرسید آیا در پس حجاج نماز بگزاریم؟ گفت: ما در پس بدتر از او هم نماز می‌خوانیم.

۲- نمای گزارش بخاری و جز آن می‌رساند که دو فراز بالا در پی هم و به هنگام مرگ ابو طالب فرود آمده و نیز آن چه آشکارا درباره هر یک از آن دو آمده می‌رساند که فرود آمدن آن در همان هنگام بوده با آن که این درست نیست زیرا فراز دوم در مکه فرود آمده و فراز نخستین نیز در مدینه و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان- و در این باره همه گزارشگران همداستان‌اند- و جای آن نیز در سوره برائت است که در مدینه فرود آمده و خود باز پسین بخش‌های قرآن است که فرود آمده «۱» و بر این بنیاد، میان فرود آمدن دو آیه نزدیک ده سال و شاید هم بیش از آن جدائی بوده است.

۳- فرازی که درباره آمرزش خواستن است در مدینه فرود آمد، آن هم پس از سال‌ها از مرگ ابو طالب که از هشت سال افزون بود. اکنون می‌پرسیم پیامبر (ص) که هنگام درگذشت ابو طالب گفته بود: «به خدا سوگند برای او آمرزش می‌خواهم تا خدا مرا از این کار باز دارد.» آیا در این روزگار دراز همچنان برای او از خدا آمرزش می‌خواست؟! و این چگونه شدنی است؟! مگر نه پیامبر (ص) و گروندگان به او از روزگاری دراز پیش از فرود آمدن این فراز نمی‌بایستی با بت پرستان و دو رویان دوستی نمایند؟ مگر آمرزش خواستن برای ایشان از آشکارترین نمونه‌های دوستی با آنان نبوده است که خدای برتر از

---

(۱) صحیح بخاری ۷/ ۶۷ پایان گفتگو از سوره نساء، کشاف ۲/ ۴۹، تفسیر قرطبی ۸/ ۲۷۳، اتقان ۱/ ۱۷، تفسیر شوکانی ۳/ ۳۱۶- به گزارش از ابن ابی شیبه و بخاری و نسائی و ابن ضریس و ابن منذر و نحاس و ابو الشیخ و ابن مردویه از زبان براء پسر عازب-

پندار مردم را در فراز زیر از آن پرهیز می‌داده است:

هیچ گروهی را نیابی که- همراه با گرویدن به خدا و به روز باز پسین- دوستی کسانی را در دل بپرورانند که با خدا و برانگیخته او سر جنگ و دشمنی دارند، هر چند از پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشان ایشان باشند، (خداوند) باور داشتن به خویش را در دل‌های ایشان نگاشته و با روانی از سوی خویش نیرومندشان ساخته است ...

این فراز آیه ۲۲ از سوره مجادله است که در مدینه فرود آمده آن هم- به گواهی «الاتقان» ۱/ ۱۷- هم پیش از سوره برائت- که جلوگیری از آمرزش خواستن را در برداشت- هم پیش از شش سوره دیگر که نیز پیش از فرود آمدن برائت و پس از سوره مجادله فرود آمده. زیرا به گزارش ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم و ابو نعیم و بیهقی و ابن کثیر- چنان که در تفسیر او ۴/ ۳۲۹ می‌بینیم و نیز در تفسیر شوکانی ۵/ ۱۸۹ و تفسیر آلوسی ۲۸/ ۳۷- این آیه در روز گیر و دار بدر فرود آمده و آن رویداد نیز سه سال پس از کوچ کردن پیامبر از مکه پیش آمده. یا به گزارش برخی از روشنگران در زد و خورد

احد فرود آمده که آن نیز- به گواهی حلبی در سرگذشت نامه خود- بی‌هیچ چون و چرائی از سوی هیچ کس در سال سوم روی داده با این زمینه چینی‌ها فرود آمدن آن بایستی سال‌ها پیش از فرود آمدن فرازی باشد که از آمرزش خواستن برای بت پرستان جلوگیری می‌کند.

و تازه آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این دستور دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناساز بود که می‌گوید:

ای کسانی که به آئین راستین گرویده‌اید! با چشم پوشی از گروندگان، کسانی را که بیرون از کیش شمایند سرپرست و دوست خویش نگیرید. آیا می‌خواهید برای خداوند و به زیان خودتان نشانه‌ای روشن پدید آرید.

این دستور نیز در آیه ۱۴۴ از سوره نساء است که به گفته نحاس و علقمه

ص: ۱۶

و کسانی جز ایشان در مکه فرود آمده زیرا ایشان می‌گویند در هر سوره‌ای که دو واژه «ای مردم!» دیده شود در مکه فرود آمده است «۱» و اگر هم برداشت دیگران را بگیریم باید بگوئیم که فراز بالا در همان آغاز کوچ کردن، به مدینه فرود آمده زیرا برداشتی که قرطبی در تفسیرش ۵/ ۱ درست شمرده و دیگران نیز آن را پذیرفته‌اند بر بنیاد گزارشی است که در صحیح بخاری «۲» از زبان عایشه آمده که وی گفته: سوره نساء در هنگامی فرود آمد که من در نزد برانگیخته خدا (ص) بودم و هر یک از این دو برداشت را که بگیریم- چنان چه در «الاتقان ۱/ ۱۷ آمده- باید بگوئیم که دستور یاد شده، هم پیش از رسیدن دستور به خود داری از آمرزش خواهی- در سوره برائت- آمده و هم پیش از فرود آمدن بیست سوره دیگر که پس از سوره نساء و پیش از سوره برائت فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این سخن دیگر از خدای پاک نیز ناساز است که می‌گوید: آنان که با چشم پوشی از گروندگان به آئین راستین، کسانی را که از آن آئین بیرون‌اند دوست و سرپرست خود می‌گیرند آیا ارجمندی را نزد آنان می‌جویند؟

این فراز نیز در آیه ۱۳۹ از سوره نساء است که روشن شد پیش از سوره برائت و دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده است.

و با این سخن دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناسازگار است که می‌گوید:

گروندگان به آئین راستین نبایستی با چشم پوشی از گروندگان، کسانی را دوست و سرپرست خویش بگیرند که از مرز آئین درست، بیرون‌اند و هر کس چنین کند او را با خدا سر و کاری نیست مگر آن که پروا و بیمی از ایشان

---

(۱) تفسیر قرطبی ۵/ ۱

(۲) ج ۷/ ۳۰ در نامه روشنگری قرآن بخش گرد آوری قرآن، قرطبی نیز در تفسیر خود آن را یاد کرده است ۵/ ۱

داشته باشید و خداوند، شما را از نافرمانی خویش پرهیز می‌دهد و سرانجام به سوی او است.

این دستور نیز در آیه ۲۸ از سوره آل عمران است که به گفته ابن هشام در سیرة ۲/ ۲۰۷ آغاز آن- تا هشتاد و چند آیه- در همان آغاز کوچیدن به مدینه و در روزی فرود آمد که نمایندگان نجران آمدند. و اگر گزارش قرطبی و جز او را بگیریم «۱» باید بگوئیم این فراز درباره عبادة بن صامت در روز احزاب و پنج سال پس از کوچیدن به مدینه فرود آمده و هر یک از برداشت‌های گوناگون که درست باشد باز هم چنان چه در الاتقان ۱/ ۱۷ می‌خوانیم سوره آل عمران که این دستور در آن است هم پیش از سوره برائت- که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است- فرود آمده و هم پیش از بیست و سه سوره دیگر که همگی پس از آل عمران و پیش از برائت فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی پیامبر برای یک بت پرست، با این سخن دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناسازگار است که: «یکسان است برای ایشان، چه بر ایشان آمرزش بخواهی و چه نخواهی خداوند ایشان را هرگز نمی‌آمرزد.» و این نیز آیه ششم از سوره منافقین است که در نبرد بنی مصطلق فرود آمده و آن گیر و دار نیز- به گفته ابن کثیر- «۲» چنان چه زبانزد جنگ نامه نویسان و سرگذشت نگاران است در ششمین سال کوچیدن به مدینه روی داده پس به گونه‌ای که در الاتقان می‌خوانیم (۱/ ۱۷) سوره منافقین که فراز بالا در آن است هم پیش از سوره برائت که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است فرود آمده و هم پیش از هفت سوره دیگر که همگی پیش از برائت و پس از منافقین فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی به آن گونه، ناسازگار است با این دستور خدای

---

(۱) تفسیر قرطبی ۴/ ۵۸، تفسیر خازن ۱/ ۲۳۵

(۲) تفسیر قرطبی ۱۸/ ۱۲۷، تفسیر ابن کثیر ۴/ ۳۶۹

برتر از پندار: ای آنان که به کیش راستین باور دارید، اگر پدران و برادرانتان، بیرون بودن از مرز آئین را بر گرویدن به آن برگزینند شما ایشان را دوست مگیرید و هر که از شما ایشان را دوست بگیرد آنان ستمکاران خواهند بود.

و نیز با این سخن خدای برتر از پندار: آمرزش بخواه برای ایشان یا آمرزش نخواه. اگر هفتاد بار نیز بر ایشان آمرزش بخواهی خداوند آنان را نخواهد آمرزید.

دو فراز بالا نیز که آیه ۲۳ و ۸۰ از همان سوره برائت است پیش از دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده است.

آیا می‌پندارید پیامبر (ص) با این همه فرازهائی که پیش از دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده بود باز هم سالیان دراز برای همان عمویش آمرزش می‌خواسته که- پناه به خدا- خود از نزدیک دیده بود وی به حال کفر از جهان رفته؟ نه به خدا چنین کاری از پیامبر بزرگوار بسی به دور است.

شاید برای این همه دشواری‌ها بوده است که حسین پسر فضل، فرود آمدن آن فراز را درباره ابو طالب دور دانسته و گفته «این برداشت دور از پذیرش است زیرا این سوره از باز پسین بخش‌های قرآن است که فرود آمده و آن گاه ابو طالب در همان سال‌های آغاز اسلام و هنگامی در گذشت که پیامبر (ص) در مکه بود.»

این سخن را قرطبی نیز در تفسیر خود ۸/ ۲۷۳ آورده و درستی آن را پذیرفته.

۴- تازه گزارش‌هائی داریم که با فرود آمدن آن فراز درباره ابو طالب و با دستور به خودداری از آمرزش خواهی برای او ناسازگار است و از آن میان:

گزارش درستی است که طیالسی و ابن ابن شیبه و احمد و ترمذی و نسائی و ابو یعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و حاکم- که جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن آورده- و ابن مردویه و بیهقی در شعب الایمان و ضیاء- در «المختاره»- همگی از زبان علی آورده‌اند که

ص: ۱۹

گفت شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می‌خواست گفتم برای پدر و مادر بت پرستت آمرزش می‌خواهی؟ گفت «مگر ابراهیم آمرزش نخواست؟» من این گفتگو را برای پیامبر (ص)، بازگو کردم پس این فراز فرود آمد:

پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند هر چند از نزدیکان ایشان باشند و این دستور برای پس از آن است که بر ایشان آشکار شد که ایشان از دوزخیان‌اند و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز تنها برای وعده‌ای بود که به وی داد و سپس که روشن شد وی دشمن خدا است از او بیزاری جست و به راستی ابراهیم بسیار خدا خوان و نرم دل و بردبار بود «۱».

از این گزارش بر می‌آید که خودداری از آمرزش خواستن برای بت پرستان، دستوری بود که پیش از فرود آمدن آن فراز در این باره باید به کار بسته می‌شد و از این روی سرور ما فرمانروای گروندگان آن مرد را از آن کار باز داشت و آن‌گاه این کار علی (ع) سازشی ندارد با آن که بگوئیم پیامبر (ص) برای عموی نامسلمانش آمرزش می‌خواسته، و تازه می‌بینی که آن مرد برای روا شمردن کار خود، آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش را دستاویز می‌گرداند نه آمرزش خواستن برانگیخته خدا (ص) برای عمویش را، زیرا می‌داند که او (ص) هرگز برای یک بت پرست آمرزش نمی‌خواهد.

سید زینی دحلان در اسنی المطالب ص ۱۸ می‌نویسد: این گزارش درست است و برای آن، گواهی نیز از گزارش درست پسر عباس (رض) یافته‌ایم که او گفته: مسلمانان برای پدرانشان آمرزش می‌خواستند تا این فراز فرود آمد و پس از آن از آمرزش خواهی برای مردگان خویش دست برداشتند با این همه، دستوری به خودداری از آمرزش خواهی برای زندگان از بت پرستان- تا پیش از آن که بمیرند- نرسیده بود و سپس خدای برتر از پندار این فراز را فرو فرستاد:

«و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر ...» یعنی تا آن گاه که زنده بود برای او آمرزش می‌خواست و چون بمرد از آمرزش خواهی

---

(۱) سوره توبه آیه ۱۱۳ و ۱۱۴

باز ایستاد. سپس می‌نویسد: و این گواهی درست است و چون این گزارش، درست‌تر است به کار بستن آن برتر می‌نماید پس برتر آن است که بگوئیم این آیه درباره آمرزش خواهی مردمی چند برای پدران بت پرست ایشان، بوده است، نه درباره آمرزش خواهی برای ابو طالب. پایان

گزارش دیگر- درباره این که چرا دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمد- همان است که مسلم در صحیح خود آورده است و احمد در مسندش و ابو داود در سنن خود و نیز نسائی و ابن ماجه- همگی از ابو هریره (ض)- که برانگیخته خدا (ص) کنار آرامگاه مادرش رسید و بگریست و دیگران نیز که پیرامون او بودند به گریه افتادند پس برانگیخته خدا (ص) گفت از خدایم دستوری خواستم تا برای او آمرزش بخواهم و او دستوری نداد و دستوری خواستم تا از آرامگاهش دیدار کنم و او دستوری در این باره داد. پس گورها را دیدار کنید که یاد آور جهان باز پسین است «۱»

و طبری و حاکم و ابن ابی حاتم و بیهقی- از زبان ابن مسعود و بریده- و طبرانی و ابن مردویه و طبری- از زبان عکرمه و او از ابن عباس- آورده‌اند که پیامبر چون از نبرد تبوک بازگشت آهنگ عمره کرد پس چون به کنار آرامگاه مادرش رسید از پروردگارش دستوری خواست تا برای وی آمرزش بخواهد و خدای برتر از پندار را خواند تا به او دستوری دهد که روز رستاخیز برای او میانجی‌گری کند و درخواست او پذیرفته نگردید و این فراز فرود آمد «۲»

و طبری در تفسیر خود ۱۱/ ۳۱ از زبان عطیه آورده است که چون برانگیخته خدا (ص) به مکه آمد کنار آرامگاه مادرش ایستاد و به امید آن که به او دستوری داده شود تا برای وی آمرزش بخواهد چندان آن جا ایستاد تا آفتاب آن جا را گرم کرد و سرانجام این فراز فرود آمد: «پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد ...-

---

(۱) ارشاد الساری فی شرح البخاری ۷/ ۱۵۱

(۲) «ارشاد الساری ۷/ ۲۷۰، تفسیر طبری ۱۱/ ۳۱، الدر المنثور ۳/ ۲۸۳

ص: ۲۱

تا: ابراهیم- از او (پدرش)- بیزاری جست.»

و زمخشری در کشاف ۲/ ۴۹ گزارش فرود آمدن آیه و گوشه زدن آن به ابو طالب را یاد کرده و آن گاه گزارش بالا را نیز که در روشنگری فرود آمدن آن است یاد کرده و به دنبال آن می‌نویسد: این دومی درست‌تر است زیرا ابو طالب پیش از کوچیدن پیامبر به مکه درگذشت و آن گاه این آیه، از باز پسین فرازهائی است که در مدینه فرود آمد.

و قسطلانی در ارشاد الساری ۷/ ۲۷۰ می‌نویسد: روشن شده که پیامبر (ص) چون عمره به جا آورد به نزد آرامگاه مادرش شد و از پروردگارش دستوری خواست تا برای وی آمرزش بخواهد پس این آیه فرود آمد که این گزارش را نیز حاکم و ابن ابی حاتم از زبان ابن مسعود و طبرانی از زبان ابن عباس بازگو کرده و خود نشانه‌ای است بر این که فراز یاد شده پس از درگذشت ابو طالب فرود آمد و بنیاد کار را نیز بر این باید گذاشت که یک فراز، دوبار فرود نمی‌آید، مگر گواه جداگانه‌ای بر این داشته باشیم

امینی گوید: مگر برانگیخته خدا (ص) در روز تبوک آن هم پس از فرود آمدن آن همه فرازها که در ص ۱۵ تا ۱۸ آوردیم هنوز نمی‌دانست که او و گروندگان به وی نمی‌توانند برای بت پرستان آمرزش بخواهند و میانجیگری کنند؟ پس چگونه آمده و از پروردگارش دستوری می‌خواهد که برای مادرش آمرزش بخواهد و میانجی گری کند؟ آیا گمان می‌کرده که مادرش جدا از دیگر آدمیان به شمار می‌آید؟ یا این گزارش را ساخته‌اند تا آبروی پیامبر پاک را بریزند و دامن پاکیزه مادر پاکش را به آلایش بت پرستی، چرکین نشان دهند؟

گزارش دیگر همان است که طبری در تفسیر خود ۱۱/ ۳۱ از زبان قتاده آورده است که گفت: برای ما چنین یاد کردند که مردانی از یاران پیامبر (ص) گفتند: ای پیامبر خدا! برخی از پدران ما بوده‌اند که با پناه خواهان و همسایگان نیکوئی نموده و پیوند خویشاوندی را استوار داشته گرفتاران را می‌رهانیدند و

ص: ۲۲

آن چه بر گردن می‌گرفتند به انجام می‌رساندند آیا برای ایشان نیز آمرزش نخواهیم؟ پیامبر (ص) گفت به خدا سوگند همان گونه که ابراهیم برای پدرش آمرزش می‌خواست من نیز برای پدرم آمرزش می‌خواهم پس خداوند نخست این فراز را فرو فرستاد: «پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد ...» و سپس نیز انگیزه ابراهیم (ص) را در آن کار باز نمود و گفت: «آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود ...- تا این فراز- از پدر بیزاری جست.»

و طبری از زبان عطیه عوفی و او از ابن عباس آورده است که پیامبر (ص) خواست برای پدرش آمرزش بخواهد و خداوند او را از این کار با دستوری به این گونه باز داشت:

«پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند ...» و او گفت: پس ابراهیم که برای پدرش آمرزش خواست؟ پس این فراز فرود آمد: «و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر برای وعده‌ای که به او داده بود ...» الدر المنثور ۳/ ۲۸۳.

و از این دو گزارش نیز به روشنی بر می‌آید که فرود آمدن آن فراز گرامی درباره پدرش و پدران کسانی از یارانش بوده نه درباره عمو و مادرش.

گزارش دیگر را نیز طبری در تفسیر خود ۱۱/ ۳۳ آورده و می‌نویسد: دیگران گفته‌اند که خواست خداوند از آمرزش خواهی در این فراز، همان نماز گزاردن بر مرده کسی است سپس از زبان مثنی و او از عطاء ابن ابی رباح آورده که پیامبر گفت من نماز گزاردن بر هیچ یک از مردمی را که بر این قبله‌اند رها نمی‌کنم- هر چند زنی حبشی باشد که با روسبی گری آبستن شود- زیرا من نشنیدم که خداوند مرا از نماز بر کسی باز دارد مگر بر بت پرستان و این دستور او نیز همان جا است که می‌گوید: پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که آمرزش بخواهند برای (یا نماز بگزارند بر) بت پرستان.

و این روشنگری نیز، اگر درست باشد ناسازگار خواهد بود با همه آن

گزارش‌های گذشته زیرا از همه آن‌ها بر می‌آید که خداوند در آن فراز دستور به خودداری از آمرزش خواهی می‌دهد و خواست وی همان است که از نمای بیرونی واژه‌ها به دست می‌آید.

بگذریم، خود همین آشفتگی‌ها و ناسازگاری‌ها که میان این گزارش‌ها و گزارش بخاری هست از ارزش همه آن‌ها می‌کاهد و بازوی همه را سست می‌کند پس نباید گزارش‌هائی از این دست را زمینه گفتگو گردانید آن هم در جائی که می‌خواهیم مسلمان نیکوکاری را از مرز آئین بیرون بشماریم و کسی را که در راه کیش ما همه گونه جانفشانی نموده از چار دیوار آن به در کنیم.

۵- از گزارش بخاری چنان بر می‌آید که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در هنگام مرگ ابو طالب فرود آمده و از نمای بیرونی آن چه اسحاق بن بشر و ابن عساکر آورده‌اند نیز همین را در می‌یابیم چه آنان از زبان حسن گزارش کرده‌اند که چون ابو طالب در گذشت پیامبر (ص) گفت ابراهیم برای پدر بت پرستش آمرزش خواست و من نیز برای عمویم چندان آمرزش می‌خواهم تا دستوری در این باره به من رسد پس خداوند این فراز را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که برای بت پرستان (و از آن میان نیز ابو طالب) آمرزش بخواهند. پس این دستور بر پیامبر (ص) گران آمد و خداوند به پیامبرش (ص) گفت: آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر برای وعده‌ای که به او داده بود. الدر المنثور ۳/ ۲۸۳ و آن گاه این گزارش ناسازگار است با آن چه ابن سعد و ابن عساکر از زبان علی آورده‌اند که گفت: برانگیخته خدا (ص) را از مرگ ابو طالب آگاه کردم و او بگریست و گفت: «برو او را بشوی و جامه مرگ بپوشان و در

خاک پنهان کن خدا او را بیامرزد و بر او مهربانی نماید» من چنین کردم و برانگیخته خدا (ص) چندین روز برای او آمرزش می‌خواست و از خانه‌اش بیرون نمی‌شد تا جبرئیل این فراز را فرود آورد: «پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که ...» «۱»

---

(۱) طبقات ابن سعد ۱/ ۱۰۵، الدر المنثور ۳/ ۲۸۲ به گزارش از ابن سعد و ابن عساکر

و شاید این نمای برونی، همان باشد که ابن سعد و ابو الشیخ و ابن عساکر از زبان سفیان بن عیینه آورده‌اند که عمر گفت چون ابو طالب در گذشت برانگیخته خدا (ص) به وی گفت: خدا تو را بیامرزد و بر تو مهربانی نماید همچنان برای تو آمرزش خواهم خواست تا خدا مرا از این کار باز دارد پس مسلمانان، آغاز کردند به آمرزش خواستن برای مردگانشان که بر کیش بت پرستی مرده بودند پس خداوند این فراز را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که آمرزش بخواهند برای بت پرستان. الدر المنثور ۳/ ۲۸۳.

با این همه- چنان چه در ص ۱۴ گذشت- توده مسلمان همداستان‌اند که سوره برائت- که این فراز ارجمند را در خود دارد- باز پسین بخشی است که از قرآن و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان فرود آمده به این گونه که برانگیخته خدا ابو بکر را فرستاده سوره را نیز به او داد تا آن را بر مردم مکه بخواند سپس با دستور دیگری که از خدای پاک به او رسید این کار را از او پس گرفت و سرور ما فرمانروای گروندگان را به این کار برگماشت و گفت: جز من یا مردی از من هیچکس نباید آن را برساند «۱» و در گزارشی درست که آن را از چند راه در ص ۲۰ آوردیم آمده است که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در سال نهم و پس از بازگشت برانگیخته خدا (ص) از نبرد تبوک، فرود آمده پس با همه این زمینه‌ها چگونه می‌توان فرود آمدن آن را در هنگام درگذشت ابو طالب یا چند روز پس از آن دانست؟ و آن چه را بخاری و همانندان او در گزارش یاوه‌ها آورده‌اند کجا می‌تواند درست باشد؟

۶- ساختمان و پرداخت این فراز ارجمند که درباره آمرزش خواهی است به جای آن که آشکارا دستور به خودداری از این کار بدهد، نادرستی چنین کاری را می‌رساند پس نشان نمی‌دهد که برانگیخته خدا (ص) به این کار دست زده و سپس دستوری به خودداری به وی رسیده و تنها هنگامی آمرزش خواهی او با

---

(۱) برگردید به جلد ششم از همین کتاب ما ص ۳۳۸ تا ۳۵۰ از چاپ دوم.

پرداخت آن فراز هماهنگ می‌شود که این کار را با مسلمان شمردن عمویش به انجام رسانده و چون در میان کسانی که آن جا بودند برخی‌شان این ویژگی ابو طالب را از نمای بیرون زندگی او- که با قریش سازگار می‌نمود- در نیافته بودند از

این روی آمرزش خواهی پیامبر را به گفتگو نهاده یا آن را دست افزاری برای آن گردانیدند که برای بت پرستان آمرزش بخواهند چنان چه بسا هنگام نیز کار ابراهیم (ع) را در این باره پشتوانه خود گرفتند و آن گاه خداوند پاک آن فراز و فراز پس از آن را فرستاد که هم پیامبر (ص) را از کار نادرست بر کنار بشمارد و هم انگیزه ابراهیم (ع) را نیز در آن کار بازگو کند و کم و بیش بنماید که آن کس که پیامبر (ص) برای او آمرزش خواست، به گونه‌ای که ایشان می‌پندارند بت پرست نبود و پایگاه پیامبری از آمرزش خواهی برای بت پرستان سرباز می‌زند، پس همان سر زدن این کار از وی (ص) نشانه‌ای بس روشنگر است که ابو طالب بت پرست نبوده چنان چه یگانه مردان توده نیز این را دریافتند و در آمرزش خواهی برای پدران بت پرست خویش کار پیامبر (ص) را دستاویز نگردانیدند و برای گفتگو در این زمینه کار ابراهیم (ع) را پشتوانه گرفتند و بس چنان که در گزارشی درست از سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) گذشت که گفت شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می‌خواست گفتم: برای پدر و مادر بت پرستت آمرزش می‌خواهی؟ گفت مگر ابراهیم چنین نکرد ... تا پایان گزارش بر گردید به ص ۱۸ و ۱۹

و اگر این مرد ابو طالب را بت پرست می‌شمرد، برای درست نمودن کار خود، آمرزش خواهی پیامبر اسلام برای ابو طالب را- که بر هیچ کس پوشیده نبود- بهتر می‌توانست پشتوانه گرداند تا آمرزش خواهی ابراهیم را برای پدرش با آن که چنان نکرد و گفتگو را در همان مرز بسنده شمرد.

۷- ما گرفتیم که گزارش بخاری درست و پذیرفتنی است و این را هم ندیده می‌گیریم- که چنان چه در ج ۱۴ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ از برگردان پارسی گذشت- به گواهی

ص: ۲۶

عباس، ابو طالب به یگانگی خدا و برانگیختگی محمد گواهی داده و برانگیخته خدا (ص) گفته: ای عمو! ستایش خدای را که تو را راه نمود و نیز این را که از سرورمان فرمانروای گروندگان آوردیم که ابو طالب نمرد تا برانگیخته خدا را از خویش خرسند گردانید و نیز این را که دیدیم پیامبر گفت: برای ابو طالب امید همه گونه نیکوئی از پروردگارم دارم. و نیز سفارش ابو طالب را در هنگام مرگ به قریش و به فرزندان عبد المطلب که: «از محمد فرمان برید و او را پیروی کنید و دستورش را بپذیرید زیرا رستگاری و راه یافتگی در آن است و او در میان قرشیان، درستکار خوانده می‌شود و در میان تازیان راست رو ...» و نیز آن همه سروده‌ها و دیگر گفته‌های او در این باره که آشکارا گرایش‌هایش را می‌نماید، آری با چشم‌پوشی از همه این‌ها باز هم پذیرفته نیست که ابو طالب (ع) در باز پسین دم‌های زندگی با گفتن این که: «من بر کیش عبد المطلب هستم» از گرویدن به آئین راستین سر باز زده باشد زیرا بی هیچ گفتگو عبد المطلب اندیشه‌اش را بر بنیادی درست و بر همان کیش خدائی نهاده بود که پروردگار جهانیان در آن روزگار برای مردم پسندیده داشت. آغاز و انجام هستی را به گونه‌ای درست پذیرفته و کار برانگیختگی را که فروغ آن بر چهره خودش تافته و دارنده و تابانده آن در پشت خودش جای گرفته بود می‌شناخت و شهرستانی را در پیرامون سرور ما عبد المطلب سخنی است که پاره‌ای از آن را در ج ۱۴ ص ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۹۲ از برگردان پارسی یاد کردیم بنگرید به ملل و نحل او و به نگاشته‌های سیوطی «۱» درباره پدران پیامبر (ص) تا چگونگی را به روشنی دریابی پس سخن ابوطالب (ع) که: «من بر کیش عبد المطلب هستم» به روشنی می‌رساند که

او همه آن بنیادهای اندیشه را به گردن گرفته- گذشته از آن همه گفته‌های پیاپی او که تا باز پسین دم‌های زندگی‌اش درستی آموزش‌های محمد را آشکارا می‌رسانید.

---

(۱) و از آن میان: مسالک الحنفافی والدی المصطفی، الدرج المنیفة فی الآباء الشریفة، المقامة السندسیة فی النسبة المصطفویة، التعظیم و المنة فی ان ابوی رسول اللّه فی الجنة، نشر العلمین فی احیاء الابوین، السبل الجلیة فی الاباء العلیة.

۸- یک نگاه به دوم فرازی که دست آویز اینان شده: «تو نمی‌توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و این خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید.» پاره‌ای از همان زمینه‌ها که تا این جا استوار ساختیم به روشنی می‌رساند که دست آویز گرفتن آن برای نامسلمان شمردن سرور مکیان (ع)- چنان چه کرده‌اند- نادرست و بیهوده است اکنون با من بیائید تا به ویژه در فراز دوم و در آن چه تنها در پیرامون آن رسیده بنگریم: پس نخست می‌گوئیم:

جای این فراز در میان چند فراز دیگر است که فرازهای گذشته‌اش منش و ویژگی گروندگان به این آئین را باز می‌نماید و در فرازهای پس از آن نیز خدای پاک کسانی را یاد می‌کند که از گرویدن سرباز می‌زنند از بیم آن که از مکه پر شکوه ربوده شوند پس ساختمان و پرداخت این فرازها هنگامی هماهنگ می‌شود که خدای پاک بخواهد- با این فراز- تنها روشن کند که آن کسانی که راه یافتند- از همان‌ها که پیشتر یادشان رفت- راه یافتن ایشان تنها فرآورده آن نبود که پیامبر (ص) ایشان را خواند و انگیزه راستین این کار خواسته خدای پاک بوده- آن هم به گونه‌ای که کار به انتساب به شکلی از توفیق نیانجامد- چنان که اگر گفتیم خدای پاک کسی را گمراه گردانیده این نیز با به خود واگذاردن او شدنی تواند بود. هر چند پیامبر (ص) برای رساندن آموزش‌ها میانجی‌گری نموده: پس اگر روی بگردانید بر او است آن چه بر گردن وی نهاده شده و بر شما است آن چه برگردن شما نهاده شده و اگر از او فرمان برید راه می‌یابید و جز رسانیدن آشکار پیام بر پیامگذار چیزی نیست «۱» و در نامه فرزانه خدا است که: جز این نیست که به من دستور داده شده تا پروردگار همین شهری را پرستم که آن را (بزرگ و برای نبرد) ناروا شمرد و همه چیز، او راست، و من دستور گرفته‌ام که از مسلمانان باشم و قرآن بخوانم، پس هر که راه یافت برای خویش راه یافته و هر که به گمراهی افتاد جز این نیست که من از بیم دهندگانم

---

(۱) سوره نور ۵۴

و بس «۱» به همان گونه که اهریمن نفرین زده برای گنهکاران، رفتار ایشان را می‌آراید. آیا هر چند اهریمن ایشان را به سوی آتشی سوزان بخواند «۲» و اهریمن برای ایشان رفتارشان را آراسته بنماید و از راه راست رو گردانشان سازد «۳» اهریمن بر آنان چیره شده و یاد خدا را از یاد ایشان برده «۴» به راستی کسانی که پس از آشکار شدن راه راست به پشت

برگردند اهریمن ایشان را گمراه نمود و در گمراهی، پایدار ساخت «۵» و عقیلی و ابن عدی و ابن مردویه و دیلمی و ابن عساکر و ابن نجار آورده‌اند که عمر پسر خطاب (ض) گفت برانگیخته خدا (ص) گفت: من برای خواندن مردم و رساندن پیام به ایشان برانگیخته شده‌ام و راه یافتن ایشان به هیچ روی با من نیست و اهریمن نیز برای آراستن (کارهای بد) آفریده شده و گمراه شدن ایشان به هیچ روی با او نیست «۶».

پس این فراز ارجمند- همچون دیگر فرازهائی که نیز در فرزانه نامه خدا آمده- کار راهنمائی و گمراهی را یک سره در دست خدای پاک می‌داند چنان که آفریدگار برتر از پندار گوید:

۱- راهنمائی آنان بر تو نیست و این خداوند است که هر که را خواهد راه می‌نماید بقره ۲۷۲

۲- اگر به راهنمائی ایشان چشم دوخته‌ای پس خداوند آن که را گمراه کرده راه نمی‌نماید نحل «۷» ۳۷

۳- آیا تو کران را می‌شنوانی؟ یا کوران را و آن را که در گمراهی

---

(۱) سوره نمل ۹۲

(۲) سوره لقمان ۲۱

(۳) سوره عنکبوت ۳۸ و نمل ۲۴

(۴) سوره مجادله ۱۵

(۵) سوره محمد ۲۵

(۶) مجمع الزوائد از حافظ هیثمی، جامع الصغیر از سیوطی

(۷) در خود الغدیر نمل چاپ شده و درست نیست

آشکار است راه می‌نمائی؟ زخرف ۴۰

۴- تو کوران را از گمراهی خویش راهنما نتوانی بود نمل ۸۱

۵- آیا می‌خواهید آن که را خدا گمراه ساخته راه بنمائید؟ نساء ۸۸

۶- آیا تو کوران را راه می‌نمائی هر چند ایشان نابینا باشند یونس ۴۳

۷- هر که را خدای راه بنماید راه یافته است و هر که را او گمراه سازد برای خویش سرپرست و راهنمائی نیابد کهف ۱۷

۸- به راستی خداوند هر که را خواهد گمراه می‌نماید و هر که باز آید او را به سوی خویش راه می‌نماید «۱» رعد ۲۷

۹- خداوند هر که را بخواهد گمراه می‌نماید و هر که را بخواهد راه می‌نماید و او گرامی و فرزانه است ابراهیم ۴

۱۰- ولی گمراه می‌کند هر که را بخواهد و راه می‌نماید هر که را بخواهد نحل ۹۳

و فرازهای بسیاری که همگی، کار راهنمائی و گمراهی را به دست خدای برتر از پندار می‌داند آن هم به گونه‌ای که با گزینش بندگان در این میانه ناسازگار نیست و از همین روی است که در فرازهائی دیگر نیز آن دو را به خواست و به دست خود ایشان می‌داند چنان که خدای برتر از پندار گوید:

۱- هر کس راه یافت به سود خود راه می‌یابد و هر که گمراه شد به زیان خویش گمراه می‌شود. یونس ۱۰۸، الزمر ۴۱

۲- و بگو حق از سوی پروردگار شما است هر که خواهد بگرود و هر که خواهد آنرا نشناخته بگیرد. کهف ۲۹

۳- آن نیست مگر یاد آوری برای جهانیان برای هر کس از شما که بخواهد بر راه راست باشد تکویر ۲۸

۴- هر کس راه یافت تنها برای خود راه می‌یابد و هر که گمراه شد تنها

---

(۱) در خود الغدیر واژه «الیه به سوی آن» در هنگام چاپ افتاده

به زیان خود گمراه می‌شود اسراء ۱۵

۵- هر کس راه یافت تنها برای خود راه می‌یابد و هر که گمراه شد، من، تنها از بیم دهندگانم نمل ۹۲

۶- آنان‌اند کسانی که گمراهی را به راه راست خریدند و سوداگری‌شان سودی نکرد بقره ۱۶

۷- گروهی راه یافتند و گروهی نیز گمراهی برایشان راست آمد.

اعراف ۳۰

۸- پروردگار من داناتر است به آن کس که راهنمائی آورده و آن که در گمراهی آشکار است. قصص ۸۵

۹- اگر نکوکاری کنید با خود نیکوئی کرده‌اید و اگر بدی کنید نیز برای خود کرده‌اید. اسراء ۷

۱۰- پس اگر اسلام آوردند راه یافتند و اگر روی بگرداندند بر تو رساندن پیام است و بس. آل عمران ۲۰

و فرازهای دیگر که البته میان این دو دسته فرازهای ارجمند هیچ گونه ناسازگاری نیست زیرا با زمینه‌هائی که چیدیم و با آن چه در این باره‌ها روشن شده یک کار را هم می‌توان از انجام دهنده و برگزیننده آن دانست و هم از برانگیزاننده وی.

پس آن فراز از سخن خداوند نیز که درباره ابو طالب فرود آورده‌اند! از همان فرازهای دسته نخست است و خود پس از فرازهائی آمده که به گفتگو درباره گروندگان به این آئین می‌پردازد تا همان را برساند که از مانندهای آن می‌توان دریافت و تا روشن کند که راه یافتگان یاد شده- به شیوه دیگران- بایستی راهنمائی ایشان را از خدای پاک دانست، پس آن فراز هیچ پیوندی به آدمی ویژه- ابو طالب باشد یا دیگری- ندارد. و اگر با این گروه همراهی بنمائیم و بپذیریم که میان ابو طالب (ع) با آن، پیوندی هست باید بگوئیم که چنان چه از فرازهای پیشین آن بر می‌آید گرویدن او به این آئین را بهتر می‌رساند تا باور نداشتن او را. و به این

ص: ۳۱

گونه است که باید به روشنگری این فراز پرداخت و از گفته‌های ناچیزی که در پیرامون آن رسیده- که پاره‌ای گذشت و پاره‌ای بیاید- پروا ننمود.

تازه هیچ یک از گزارش‌هائی که به تنهائی در این باره رسیده زنجیره پیوسته‌ای ندارد زیرا یکی از آن‌ها گزارش عبد بن حمید و مسلم و ترمذی و دیگران است که بر بنیاد آن ابو هریره (ض) گفته: چون هنگام مرگ ابو طالب رسید برانگیخته خدا (ص) گفت: ای عمو «۱» بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یاری آن در روز رستاخیز در آستان خداوند به سود تو گواهی دهم او گفت اگر نه این بود که قرشیان مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند این کار را تنها از بی تابی بر مرگ نموده البته با انجام آن، دیده تو را روشن می‌ساختم پس خداوند این فراز را فرو فرستاد: به راستی تو نمی‌توانی هر که را دوست داشتی راه بنمائی.

تا پایان «۲»

چگونه بوهریره چنین گزارشی را بازگو می‌کند با آن که او در روز درگذشت ابو طالب گدای ستیزه گری بود از تیره دوس در میان نامسلمانان یمن، که با پا فشاری از مردم گدائی می‌کرد و تهیدستی از همه سوی او را در زیر بال گرفته بود و همه بی‌چون و چرا همداستان‌اند که او مسلمان نشد مگر هفت سال پس از کوچیدن فرخنده پیامبر به مدینه و در همان سالی که جنگ خیبر روی داد. بر این بنیاد پس او به هنگام در گذشت ابو طالب کجا بوده است تا گفتگوهائی را که آن روز در گرفته گزارش کند؟ و تازه اگر خود او را دروغ‌گو ندانیم، بر ما روشن نیست که این گزارش را از که گرفته زیرا خود او نام وی را

نبرده. هر چند ابو هریره در بسیاری از جاها کاستی‌های گزارش‌ها را پنهان می‌داشته و خود چیزها گزارش کرده که از آن چه آشکارا بر زبان آورده- یا از پرداخت گفتارش- بر می‌آید که خود، آن را دیده و با این همه روشن شده که او خود آن را ندیده، و هر که بخواهد در

---

(۱) در خود الغدیر به جای «یا عماه!» «یا عمار!» چاپ خورده که درست نیست

(۲) الدر المنثور ۵/ ۱۳۳

این باره و در زمینه‌های دیگر از کار ابو هریره سر در بیارد بنگرد به نامه «ابو هریره» از سرور اصلاح جوی ما روشنگر بزرگوار آئین خدا سید عبد الحسین شرف الدین عاملی- که در این باره به گرد آوری برخاسته و چیزی را فرو نگذاشته.

گزارش دیگر را ابن مردویه و دیگران از زبان ابو سهل سری بن سهل- با زنجیره او از عبد القدوس و او از ابو صالح و او از ابن عباس- بازگو کرده‌اند که این فراز «تو نمی‌توانی هر که را دوست داشتی راه بنمائی ...» درباره ابو طالب فرود آمد زیرا پیامبر (ص) پافشاری می‌نمود که وی مسلمان شود و او نمی‌پذیرفت پس خداوند این فراز را فرو فرستاد «تو نمی‌توانی ...» تا پایان گزارش «۱»

این ابو سهل سری به گونه‌ای که هنگام شناساندن انبوهی از دروغگویان- در ج ۵ ص ۲۳۱ چاپ دوم روشن کردیم یکی از دروغگویان گزارش آفرین است که به گزارش دزدی شناخته شده و عبد القدوس ابو سعید دمشقی نیز به گونه‌ای که در ص ۲۳۸ از ج ۵ چاپ دوم گذشت یکی از دروغگویان است.

و تازه از نمای این گزارش نیز مانند گزارش پیشین بر می‌آید که گزارشگر نخستین آن- پسر عباس- داستان یاد شده را به چشم خود دیده و گفتگوها را به گوش خویش شنیده با آن که وی بر بنیاد گزارش استوارتر- چنان که ابن حجر در اصابه ۲/ ۳۳۱ می‌نویسد- سه سال پیش از کوچیدن پیامبر به مدینه زاده شد پس وی به هنگام در گذشت عمویش ابو طالب کودک شیرخواری چسبیده به پستان مادرش بوده و او را نمی‌رسیده که در آن انجمن باشد و آن چه را بوده گزارش کند.

و اگر هم راست باشد که او چنین گزارشی را بازگو کرده- و کجا می‌تواند راست باشد؟- پس ابن عباس نیز آن چه را گفته از زبان دیگری بازگو کرده که وی را نمی‌شناسیم و شاید هم چون سخن وی شایسته پشتگرمی نبوده بازگو گران بدی‌ها نام او را از زنجیره انداخته‌اند، چنان که بسیاری از نگارندگان، نام ابو سهل سری و عبد القدوس و همانندانشان را از زنجیره‌های این دروغ‌ها انداخته‌اند تا سستی آن را پوشیده بدارند.

---

(۱) الدر المنثور ۵/ ۱۳۳

و سخن استوار این که دانشور مسلمانان- ابن عباس- چنان سخنی که سراسر رسوائی است بر زبان نمی‌آرد و اگر هم درباره انجمن آن روز، از زبان کسی چیزی می‌گفت باور پذیرتر آن است که سخن پدرش را بازگو کرده باشد که شنید ابو طالب در دم مرگ دو فرازی را که گواهی دادن به آن نشانه مسلمانی است بر زبان آورد. «۱» یا سخن عموزاده پاکش بر انگیخته خدا (ص) را که نیز آوردیم «۲» یا سخن عمو زاده پاکش فرمانروای گروندگان را «۳» مگر این پسر عباس همان نیست که- چنان چه در ج ۱۴ ص ۲۹۵ از برگردان پارسی گذشت- روشن شده که گفت: ابو طالب به برانگیخته خدا (ص) گفت: سرور من برخیز و هر چه دوست داری بگوی و پیام پروردگارت را برسان که تو راست گوئی و سخنت راست شمرده می‌شود.

گزارش دیگر را نیز همان دروغگوی یاد شده- ابو سهل سری- آورده است آن هم از زبان دروغگوی دیگری که نیز یادش رفت- عبد القدوس- و او از نافع، که پسر عمر گفت: این فراز: «تو نمی‌توانی هر که را دوست می‌داری راه بنمائی ...»

در دم مرگ ابو طالب و درباره او فرود آمد زیرا پیامبر (ص) بالای سرش بود و می‌گفت ای عمو! بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یاری آن در روز رستاخیز به سود تو میانجی گری نمایم و ابو طالب گفت مبادا پس از من زنان قریش مرا سر- زنش کنند که هنگام مرگ، ناتوانی نموده‌ام. پس خدای برتر از پندار این فراز را فرو فرستاد: «تو نمی‌توانی هر که را دوست داشتی راه بنمائی.» تا پایان «۴»

گمان نمی‌کنم پسر عمر در بازگوگری این گزارش، لاف آن را زده باشد که خود در آن انجمن بوده و البته نمی‌تواند چنان لافی هم بزند زیرا که او در آن هنگام نزدیک به هفت سال داشته و در سال سوم پس از برانگیخته شدن پیامبر زاده شده «۵» و روشن است که کسی در آن گام از زندگی را به چنان انجمن پر شکوهی راه نمی‌دهند که در آن، سرور مکیان را جامه مرگ پوشانده‌اند و پیامبر

---

(۱) بنگرید به آن چه در ج ۱۴ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ از برگردان پارسی الغدیر گذشت

(۲) بنگرید به آن چه در ج ۱۴ ص ۳۲۳ تا ۳۳۳ از برگردان پارسی الغدیر گذشت

(۳) بنگرید به آن چه در ج ۱۴ ص ۳۳۳ تا ۳۳۶ از برگردان پارسی الغدیر گذشت

(۴) الدر المنثور ۵/ ۱۳۳

(۵) الاصابة ۲/ ۳۴۷

بزرگواری‌ها سرپرستی کارش را بگردن گرفته و بزرگان قریش نیز دوشادوش نشسته‌اند، پس پسر عمر ناگزیر باید گزارش آن جا را از زبان کسی دیگر بازگو کرده باشد که وی آن جا بوده و از گفتگوها آگاه شده و آن کس نیز یا باید فرزند آن در گذشته باشد که سرور ما فرمانروای گروندگان است و آن چه روشن شده و از زبان وی رسیده نیز در ج ۱۴ گذشت، و دیگر فرزندان او- طالب، عقیل و جعفر- نیز در این باره کوچکترین سخنی نگفته‌اند، یا باید برادر آن در گذشته باشد که آن چه را به درستی باید از زبان وی دانست در ج ۱۴ گذشت یا باید برادر زاده او- بزرگ‌ترین پیامبران (ص) باشد که سخنان او را نیز آوردیم. پس پسر عمر آن گزارش را از که گرفته و چرا نام او را انداخته؟ و چرا- در یکی از دو گزارشی که از زبان وی آمده- ابو جهل را با ابو طالب انباز گردانیده؟

با آن که هیچ کس جز او چنین کاری نکرده آیا در میان بازگو گران سخن او کسی هست که بتوان گفت همه این‌ها را ساخته و بر وی بسته؟ گمان نیکو بدار و گزارش را مپرس!

آن گاه این‌ها را بگذار روی گزارش‌هائی که- در پیرامون فرود آمدن این فراز- آورده و از مجاهد و قتاده دانسته‌اند «۱» زیرا پشتوانه سخنان آن دو نیز یا همین گزارش‌ها است یا آن‌ها را از زبان کسانی ناشناس شنیده‌اند پس گزارش‌هائی به این گونه و بی‌زنجیره پیوسته نمی‌تواند دست افزار کاری سهمناک گردد مانند بیرون بردن ابو طالب از مرز آئین، آن هم پس از آن که داور ارجمند با آوای خویشتن بستگی او را به کیش راستین نمایان ساخته و او خود در راه آن با پشتوانه‌ای نیرومند به جانفشانی و پاسداری برخاسته است.

نمونه‌ای از روشنگری سخن خداوند به گونه‌ای خودسرانه و لاف پر گزاف و بی‌پشتوانه را نیز می‌توان در گفتاری یافت، که بی‌هیچ زنجیره پیوسته‌ای از زبان قتاده و هم شیوه‌های او بازگو کرده، و آن فراز از سخن خداوند را میان ابو طالب

---

(۱) تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۲۴

و برادرش عباس بخش نموده‌اند، آغاز آن را درباره ابو طالب و دنباله‌اش را درباره عباس دانسته‌اند، «۱» همان عباس که- چنان چه توده نگارندگان پذیرفته‌اند- سال‌ها پس از فرود آمدن این فراز مسلمان شد!

و پس از این‌ها می‌توان هم ارزش سخن زجاج را دریافت که: «همه مسلمانان بر آن رفته‌اند که این فراز درباره ابو طالب فرود آمده» و هم ارج و بهای دنباله آن را که قرطبی نگاشته: «درست آن است که گفته شود: توده روشنگران نامه خدا همداستانند که این فراز درباره ابو طالب فرود آمده» «۲»

بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و همین گناه آشکار

برایشان بس است (نساء ۵۰)

(۱) تفسیر قرطبی ۱۳/ ۲۹۹، الدر المنثور ۵/ ۱۳۳

(۲) تفسیر قرطبی ۱۳/ ۲۹۹

ص: ۳۶

داستان آبکینه

این جا دیگر همه تیرهائی که این گروه در تیردان کینه خود داشته و در خرجین دشمنی‌هاشان اندوخته و به سوی ابو طالب می‌افکندند به پایان می‌رسد که همه آن‌ها را آورده و پنبه‌اش را زدیم و دیگر چیزی برایشان نمانده است مگر داستان آبکینه و هوچی‌گری‌ها و گرد و خاک‌هائی که دشمنان ابو طالب در پیرامون آن به راه انداخته‌اند و اینک بازگو می‌کنیم.

بخاری و مسلم از زبان سفیان ثوری- و او از عبد الملک پسر عمیر و او از عبد اللّه پسر حارث- آورده‌اند که عباس پسر عبد المطلب گفت پیامبر (ص) را گفتم: عمویت که پاسداری تو را به گردن گرفت و برای تو به خشم می‌آمد تو چه نیازی از او برآوردی؟ گفت او در آبکینه‌ای از آتش است و اگر من نبودم در پائین‌ترین جای‌های دوزخ می‌بود.

و به گزارش دیگر: گفتم ای برانگیخته خدا! راستی که ابو طالب تو را یاری و نگهبانی می‌نمود. آیا این کارهایش سودی برای او دارد گفت آری او را یافتم که در دل آتشی سخت بود پس او را به سوی آبکینه‌ای بیرون فرستادم.

و این هم گزارش لیث است- از زبان ابن الهاد و او از عبد اللّه پسر خباب و او از ابو سعید- که: چون در نزد پیامبر (ص) ابو طالب را یاد کردند گفت شاید که روز رستاخیز میانجی‌گری من به او سود رساند و او را در آبکینه‌ای از آتش بنهند که تا استخوان پشت پای او می‌رسد و مغز او را به جوش می‌آرد.

و در صحیح بخاری از زبان عبد العزیز پسر محمد داراوردی و او از یزید

ص: ۳۷

پسر الهاد مانند همین گزارش آمده جز این که آن جا می‌خوانیم: «... پوسته‌ای را که مغز وی در آن است به جوش می‌آرد.»

برگردید به صحیح بخاری در بخش‌های برتری‌ها (ابواب المناقب) بخش سرگذشت ابو طالب ج ۶ ص ۳۳ و ۳۴ و در کتاب الادب بخش نام سرپوشیده بت پرست (باب کنیة المشرک) و به صحیح مسلم کتاب الایمان (نامه گروش) و به طبقات ابن سعد ۱/ ۱۰۶ چاپ مصر و مسند احمد ۱/ ۲۰۶ و ۲۰۷ و عیون الاثر ۱/ ۱۳۲ و تاریخ ابن کثیر، ۳/ ۱۲۵

امینی گوید: ما در زنجیره این گزارش‌ها نه برای بودن سفیان ثوری بگو مگو می‌کنیم- که چنان چه در بررسی آیه نخست گذشت کاستی گزارش‌ها را پنهان می‌داشته و از زبان دروغگویان گزارش می‌نوشته- و نه برای بودن عبد الملک پسر عمیر لخمی کوفی که زندگی‌اش دراز شد و نیروی یاد آوری‌اش تباه گردید که ابو حاتم گفته او را از پاسداران (حافظان) نتوان شمرد چرا که نیروی یاد آوری‌اش دگرگونه شد و احمد گفته در کار بازگو گری ناتوان است و می‌لغزد و ابن معین گفته: گزارش‌ها را در هم بر هم و آشفته می‌سازد و ابن خراش گفته:

شعبه او را پسندیده نمی‌داشت و کوسج آورده است که احمد او را در کار گزارشگری بسیار ناتوان و سست می‌شمرد «۱».

و بودن عبد العزیز دراوردی را نیز در زنجیره این گزارش‌ها دست افزار خرده گیری نمی‌گردانیم که به گفته احمد پسر حنبل «چون از بر گزارشی بازگو کند بی‌پایه است و ارزشی ندارد و اگر از نگاشته خود بازگو کند آری.

و چون به بازگو گری گزارش‌ها پردازد یاوه سرائی‌ها می‌نماید» و ابو حاتم گفته:

سخن او را پشتوانه نتوان گردانید و ابو زرعه گفته نیروی یاد آوری‌اش بد بود «۲».

به همین گونه در ناسازگاری رنگ‌های خود این گزارش- که از چند

---

(۱) میزان الاعتدال ۲/ ۱۵۱

(۲) میزان الاعتدال ۲/ ۱۲۸

راه رسیده- چون و چرا نمی‌کنیم که آن جا که می‌گوید: «شاید روز رستاخیز میانجی‌گری من برای او سودمند افتد» می‌رساند که او تا روز رستاخیز باید چشم به راه بماند و آن هنگام نه صددرصد بلکه- چنان که از واژه «شاید،» بر می‌آید- کم و بیش امید این هست که او را به آبکینه بیافکنند و آن گاه آن جا که می‌گوید: «او را در دل آتشی سخت یافتم و به سوی آبکینه‌ای بیرونش فرستادم» آشکارا می‌رساند که پیش از به زبان آوردن این سخن میانجی‌گری به سود وی پذیرفته گردیده و او را به آبکینه برده‌اند.

از این‌ها گذشته ما در این جا یک سخن داریم و آن این که برانگیخته خدا (ص) به هنگام درگذشت ابو طالب، میانجی‌گری خود به سود وی را بسته به آن دانست که وی به یگانگی خدا گواهی دهد. زیرا پیامبر گفت: ای عمو! بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یاری این فراز در روز رستاخیز میانجی‌گری‌ام را به سود تو روا بشمارم «۱» و این دستور تنها برای این جا نیست و در همه جا میانجی‌گری به سود کسی بسته به این است که او گواهی به یگانگی خدا دهد و این سخن را پشتوانه بسیار از گزارش‌ها هست که پاره‌ای از آن‌ها را حافظ منذری در الترغیب و الترهیب ج ۴ ص ۱۵۰ تا ۱۵۸ آورده

است و از آن میان گزارشی از زبان عبد اللّه پسر عمر را بی‌زنجیره پیوسته آورده که پیامبر گفت: مرا گفتند درخواستی بکن که هر پیامبری درخواست کرده و من درخواستم را گذاشته‌ام برای روز رستاخیز برای (میانجی‌گری به سود) شما برای آن کسان که گواهی دهند هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست. منذری گوید:

این گزارش را احمد با زنجیره‌ای درست بازگو کرده است.

و نیز این گزارش دیگر از ابوذر- که انجام زنجیره آن به پیامبر پیوسته

---

(۱) مستدرک حاکم ۲/ ۳۳۶ که او و ذهبی- در تلخیص- جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن آورده‌اند، تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۲۰، المواهب اللدنیة ۱/ ۷۱، کشف الغمه از شعرانی ۲/ ۱۴۴، کنز العمال ۷/ ۱۲۸، شرح المواهب از زرقانی ۱/ ۲۹۱

که گفت: «به من کار میانجی‌گری سپرده‌اند و (سود آن) به کسانی از پیروان من که جز خدا چیزی را نپرستند خواهد رسید» که نیز منذری گوید: این گزارش را بزار با زنجیره‌ای نیکو که از گسیختگی هم تهی نیست آورده است.

و نیز این گزارش دیگر از زبان عوف پسر مالک اشجعی که پیامبر گفت:

«میانجی‌گری من به سود هر مسلمانی است» که نیز گوید: این گزارش را هم طبری- با زنجیره‌هائی که یکی از آن میان بسی نیکو است- آورده و هم ابن حبان در صحیح خود- و البته به این گونه:

میانجی گری به سود کسی است که جز خدا، چیزی را نپرستد.

و نیز این گزارش دیگر از زبان انس که پیامبر گفت: خداوند به جبرائیل (ع) فرمود برو نزد محمد و او را بگو سر بردار و بخواه تا به تو داده شود و میانجی گری کن تا خواسته تو پذیرفته آید- تا آنجا که گفت- هر کس از توده تو از آفریدگان خدا که- یک روز از ته دل به راستی- گواهی دهد خدائی جز خدای یگانه نیست و بر این گرایش بمیرد او را نیز در این میان جای بده.

منذری گوید این گزارش را احمد آورده و بازگو گران آن از کسانی‌اند که سخن ایشان پشتوانه گزارش درست و نگارش درست، شناخته شده.

و نیز این گزارش دیگر از ابو هریره که انجام زنجیره آن به پیامبر پیوسته که گفت: میانجی گری من برای کسی است که به راستی از ته دل گواهی دهد خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته او است، دلش سخن زبانش را راست شمارد و زبانش باور دلش را. و این گزارش را، هم احمد بازگو کرده و هم ابن حبان در صحیح خود.

و نیز این گزارش دیگر که در هنگام گفتگو از دومین آیه از زبان ابو هریره و ابن عباس آوردیم که پیامبر (ص) پروردگارش را بخواند و دستوری خواست تا برای مادر خویش آمرزش بخواهد و بگذارد که در روز رستاخیز برای او میانجی‌گری کند و او نپذیرفت.

ص: ۴۰

و سهیلی در الروض الانف ۱/ ۱۱۳ می‌نویسد: در گزارش درست آمده است که او (ص) گفت: از پروردگارم دستوری خواستم تا به دیدار آرامگاه مادرم روم پس به من دستوری داد و از وی دستوری خواستم تا برای وی آمرزش بخواهم پس به من دستوری نداد. و در مسند بزار این گزارش را از بریده آورده است که چون او (ص) خواست برای مادرش آمرزش بخواهد جبرئیل به سینه‌اش کوبید و به او گفت: برای کسی که بت پرست بوده آمرزش نخواه. پس او اندوهناک برگشت «۱».

از گزارش‌های بالا بر می‌آید گواهی ندادن کسی به یگانگی خدا انگیزه آن می‌شود که هیچ گونه میانجی‌گری درباره او پذیرفته نگردد زیرا که خدا- نشناس، به هیچ روی شایستگی آن را ندارد که به سود او میانجی گری کنند و آن گاه میانجی گری برای سبک شدن کیفر او نیز به همین گونه، و خودکاری است که هم بر بنیاد گزارش‌های گذشته باید از آن خودداری شود، و هم به دستور نامه خدای ارجمند و برتر از پندار، همان جا که می‌گوید: آنان که کفر ورزیدند برای ایشان است آتش دوزخ نه روزگارشان را به پایان رسانند که بمیرند و نه کیفر ایشان سبک گردد. و به آن گونه است که هر ناسپاس را سزا می‌دهیم فاطر ۳۶

و نیز آن جا که خدای برتر از پندار گوید: و هنگامی که ستمگران، کیفر را دیدند نه کیفرشان سبک می‌شود و نه مهلت یابند

و آن جا که می‌گوید: پیوسته در آن می‌مانند، نه کیفر ایشان سبک می‌شود و نه مهلتی می‌یابند. بقره ۱۶۲، آل عمران ۸۸.

و آن‌جا که می‌گوید: آنان که در آتش‌اند به کارگزاران دوزخ می‌گویند پروردگار خویش را بخوانید که به اندازه یک روز این کیفر دادن را سبک

---

(۱) ما برای گزارش‌هائی از این دست، هیچ ارزش و آبروئی نمی‌شناسیم و تنها از این روی که ایشان در برابر آن سر فرود می‌آورند ناگریزیم که آن را پشتوانه سخن خویش گردانیم.

ص: ۴۱

گرداند و آنان گویند آیا برانگیختگان شما با نشانه‌های روشن به نزد شما نیامدند؟ گویند آری، گویند پس بخوانید که خدا خوانی ناسپاسان جز در گمراهی نیست غافر ۴۹ و ۵۰

و آن جا که می‌گوید: آنان‌اند که زندگی این جهان را به جهان دیگر خریدند پس کیفر ایشان سبک نمی‌شود و ایشان یاری نمی‌شوند. بقره ۸۶

و آن جا که می‌گوید: و رها کن آنان را که کیش خویش را سرگرمی و بازیچه گرفته‌اند و زندگی این جهان ایشان را فریفته، با خواندن قرآن ایشان را یادآوری کن تا کسی با کارهای خویش، خود را به نابودی نسپارد که او را جز خداوند، میانجی و دوست و سرپرستی نباشد و هر چه خواهد به جای خود دهد از او نگیرند. آنان‌اند که با کارها و ناسپاسی‌ها که می‌نمودند خویش را به نابودی می‌سپارند ایشان را نوشابه‌ای است از آب جوشان و کیفری دردناک انعام ۷۰.

و آن جا که می‌گوید: هر کس در گرو آن چه کرده است می‌ماند مگر راست روان که در بهشت‌هایند و از تبهکاران می‌پرسند: چه چیز شما را به دوزخ کشانید- تا آن جا که گوید- پس میانجی‌گری میانجیان سودی به ایشان نرساند مدثر ۳۸ تا ۴۸

و آن جا که گوید: ایشان را از آن روز نزدیک «۱» بیم ده، همان هنگام که دل‌ها با فرو بردن خشم، نزدیک گلوها رسیده و ستمگران نه دوستی دارند و نه میانجی‌ای که فرمان وی برده شود غافر ۱۸

و آن جا که می‌گوید: گنهکاران را تشنه به سوی دوزخ می‌رانیم میانجی‌گری‌ای ندارند مگر آن کس که از خدای مهربان پیمانی گرفته باشد.

مریم ۸۷

به زبان دستور دانان تازی، استثنای به کار رفته در فراز بالا، منقطع است و خواست خداوند از پیمان نیز همان گواهی دادن به یگانگی او و ایستادن بر سر

---

(۱) این جا در الغدیر به جای ازفة (نزدیک) ازقة چاپ شده

آن به گونه‌ای شایسته است پس میانجی‌گری جز برای گروندگان به او پذیرفته نیست.

برگردید به تفسیر قرطبی ۱۱/ ۱۵۴، تفسیر بیضاوی ۲/ ۴۸، تفسیر ابن کثیر ۳/ ۱۳۸، تفسیر خازن ۳/ ۲۴۳

پس اگر هم گرفتیم که ابو طالب (ع) بر کیش بت پرستی بوده- و پناه به خدا از این سخن- در این هنگام داستان آبکینه با همه فرازهائی که از سخن خدا و برانگیخته او آوردیم ناسازگار است، زیرا بر بنیاد آن، پیامبر برای عمویش میانجیگری

می‌کند تا کیفر او سبک شود و در آبکینه جای بگیرد. پس حدیثی را که با نامه خدا و آئین نامه روشن پیامبر، ناسازگار باشد باید به دور افکند زیرا در گزارشی درست که زنجیره آن را سرانجام به پیامبر پیوسته‌اند آمده است که: پس از من حدیث‌ها برای شما افزون می‌شود پس اگر حدیثی برای شما گزارش کردند آن را با نامه خدای برتر از پندار روبرو کنید پس هر چه با آن سازگار بود بپذیرید و هر چه ناساز بود نپذیرید «۱»

پس نباید گول آن را خورد که داستان آبکینه را بخاری آورده زیرا نگاشته او که «صحیح» خوانده شده خرجین یاوه سرائی‌ها و گنجینه لغزش‌ها است که اگر خدای برتر از پندار خواهد به هنگام گفتگو از آن، تو را- از چگونگی کار- آگاه خواهیم ساخت.

[سروده‌ای از استاد محمد حسین اصفهانی درباره ابو طالب]

این جا دیگر گفتگو از گروش و گرایش‌های سرورمان ابو طالب- درودهای خدا بر او- را با سرودی از استاد فقه و فلسفه و اخلاق، مهین پیشوای ما استاد محمد حسین اصفهانی نجفی «۲» پایان می‌دهیم که می‌گوید:

فروغ راهنمائی در دل عموی پیامبر برگزیده،

در همان هنگام که خیلی پنهان و پوشیده است بسیار آشکار و هویدا است.

---

(۱) این گزارش را بخاری در صحیح خود آورده است.

(۲) یکی از سرایندگان غدیر در سده چاردهم که اگر خدای برتر از پندار خواهد زندگی نامه او بیاید

گروش و باور درست در دل او است

و چه دلی که پایگاه آن از هر پایگاه برتر است

گروش و باور او، خدای بایسته برای هستی را می‌نماید

در پایگاه نهان خود و آن گنج پنهان.

گروش و باور پنهانی او نیز به نام والای خدای ماند

که جز دست پاکان به آن نرسد

گروش و باور او به جهان نهان به خودی خداوندی در جهان نهان می‌ماند،

و او را پرتو افشانی‌هائی هر چه رسا است در نشانه‌هایش.

نشانه‌های او نزد دیده داران

درخشان‌تر است از خورشید در میان روز روشن.

او سرپرست کسی است که مهر نامه پیام آوری و انگشتر پایگاه آن و باز پسین دارنده آن پایگاه است

و خود با همه نیرویش به پاسداری از او برخاسته

یگانه یاور او در روزگارش بود

و ستون استوار آن در آغاز کارش.

سرور و پشتوانه خاندانش بود و پیشوای دودمانش

و پناه گاه استوارش در روز سختی

و پوشش نیرومند او در برابر دشمنان

و افسون او در برابر هماوردان.

چیست که ارج و پایگاه او برتر باشد از آن چه

یاسین را همچون افسونی از چشم زخم به دور دارد و طاها را در پناه گیرد؟ «۱»

در یاری پیامبر والا جایگاه چندان ایستادگی نمود

---

(۱) م: یسن و طه هم دو نام از نام‌های پیامبر است و هم نام دو سوره از قرآن که برای دور بودن از چشم زخم خوانده و آویخته می‌شود

تا بنیادهای اسلام استوار گردید

در پاسداری از آستان او به برترین گونه‌ای تلاش و پیکار نمود

تا کار پیامبر راهنما بالا گرفت

در برابر گزندهای قرشیان ناسپاس با چنان دلیری‌ای نگهبان او بود

که گردنکشان در برابر آن زبون گردیدند

با شکیبائی خود بر هر درد سر و اندوهی چیرگی یافت

که داستان پناهنده شدن به دره، خود گوشه‌ای از آن همه اندوه است.

وه! چه گرامی یاور و پشتیبان و سرپرستی

که برای سرور مردمان می‌بود.

همین سرفرازی برای او بس که ارجمندی سرپرستی نمودن

از دارنده پیام و خواننده به سوی خدا با او بود

زبان رسای او در ستایشگری وی

در برابر دشمنانش، از شمشیر بران‌تر بود

او را از سروده‌ها و سخنان چندان هست

که جهان را آکنده از روشنائی می‌نماید.

و ما را، هم از باورهای دل او آگاه می‌سازد

و هم از این که او از سوی پروردگارش بر راه راست بوده

ام القری (مادر دهکده‌ها مکه) از فروغ او درخشیدن گرفت

و هم فروزشی پرتوی از طور و سرچشمه تابش‌های او است

چگونه چنین نباشد با آن که او پدر فروغ‌ها است،

جای رخ نمودن خورشیدها و ماه‌ها،

آغاز هر گوهر درخشنده و پرتو پاش را می‌نماید

پس چگونه خواهد بود او که خاور خاورها است؟

مهر سپهر بزرگواری و سرفرازی است

ص: ۴۵

و پدر از نیا خسرو آن تخت بوده.

برتری ای از آن او است که از بزرگی به بزرگی رسیده

و آن خود چیزی است که از بزرگان برای او مانده.

پاکیزه‌ترین شاخه‌های درخت ابراهیم،

و مانا که چه ارجمندی ریشه‌داری دارد.

که بایستی آن را ارجمندی ارجمندان از دودمان عدنان دانست

که در درد سرهای روزگار پناه آن به شمار می‌آمد.

او را چنان مایه‌ای از برتری‌های است

که از آسمان‌های بلند و بام کوشک‌ها نیز فراتر می‌رود

و چگونه چنین نباشد؟ با آن که او سرپرست پیامبر برگزیده است

و پدر بازماندگانی فرخنده و راهنما.

و پدر جانشین پیامبر و جعفر بلند پرواز

که به زندگی‌ام سوگند این بالاترین سرفرازی‌ها است

ریگزار پهناور تازیان، از فروغ او پرتو گرفت

نه بگو آسمان از او پرتو گرفت

بزرگ‌ترین پرتو افکن‌های آسمان

در کنار فروغ چهره او به ستاره کور می‌ماند

و چگونه چنین نباشد؟ با آن که از رخسار وی

فروغ خدای برتر و بالاتر از پندار، برای خاندانش پرتو پاشی می‌کرد.

در مکه ارجمند بر مردمان سروری یافت

و با رسیدن به سالاری به هر گونه بزرگواری‌ای دست یافت

آری باید او را مایه سرفرازی برای شهر ارجمند خدا شمرد

و مایه ارزش یافتن جاهائی از آن، که هنگام دیدار از خانه خدا به کار است.

آرزوها و امیدها به سوی آستان او روی به خاک می‌سایند

ص: ۴۶

و کعبه گروش به خداوند، در پناه او می‌آرامد

با پشتیبانی سروری و شکوه او بود

که خواننده مردمان به راه راست، توانست کار خود را به پایان رساند

اگر او نبود، این کار برای پیامبر برگزیده به انجام نمی‌رسید

پس او بنیاد کیش آفریدگار است.

چگونه؟ به این سان که سایه خداوندی در میان مردمان (محمد)

در سایه او بود که مردم را به اسلام خواند.

اسلام با پشتیبانی او بود که همه جا بپراکند.

و این ارجمندی‌ای است که جز به او نرسید.

و پرچم آن با بلند پروازی‌های او بود که افراشته گردید

و همین برای نمودن پایگاه بلندش بسنده است.

این‌ها سر بلندی‌هائی است که گردن فرازی با یاری آن بالا نشین می‌گردد

و یادگارهائی است که آن چه را بر جای مانده شیرین می‌نماید.

آن است ابو طالب که ویژگی‌ها و چگونگی‌اش را بازگو می‌کنیم

و زبان روشنگران از نمودن پایگاه او بسی کوتاه است.

مرز برتری‌های او از هر ستایشی فراتر می‌رود

و ما با یادی از او تنها دل‌ها را زنده می‌داریم. پایان

و این هم از چکامه دانشور روشنگر آئین، پیشوای ما استاد عبد الحسین صادق عاملی که جانش با پاکان باد. می‌گوید:

اگر او نبود نه جای گام مسلمانان استوار می‌شد

و نه چشمه یگانه پرستی در جوی‌های خود روان می‌گردید.

بهترین کسی را که از میان همه شهرنشینان و بیابان گردان برخاست

او تا آن جا که در توان داشت پناه داد و پشتیبانی نمود و نیازهای وی را با

خود برابر انگاشت.

آن نگهبانی تلخی که نمود تنها نه به انگیزه پیوند خویشاوندی بود

و نه برای جنبش رگ او که برای کشش به برادر زاده‌اش خون در آن به جوش آمده.

که برای خدا بود چنان که خود نیز در هر فراز از سروده‌های خویش

زیبائی‌های همین اندیشه را می‌نماید

پس از او مادر دهکده‌ها (مکه) با همه فراخی‌اش

بر پیک خداوند تنگ آمد و روز روشن آن جا بر وی سیاه و تیره شد.

تا شتابان از آن جا روی برتافت و از خداوند برای او به زاری نیکوئی خواست

و در این درخواست و خدا خوانی‌اش نیز نومید نگردید.

اگر روان عموی پیامبر برگزیده (با آن همه گواهی‌هایش درباره این آئین)

پاکیزه نشد پس هیچ گفتاری انگیزه رستگاری نتواند بود

در آن یکسال که عمو و همسر پیامبر با هم در گذشتند

او نیز آن را با گریه بر آن دو سپری کرد.

وه! چه بزرگ مردی که با باور و گرایش خود به آئین پیامبر برگزیده

یک سال او را بر خویش به گریه واداشت.

تا آن جا که روزهای روشن آن از شب‌ها تاریک‌تر گردید.

از پشت او بود که همه فروغ‌ها به در آمدند و پراکنده شدند

نخستین آنان، پیشوای پسندیده (مرتضی) و به دنبالش نیز اندوخته‌های سروری ...

پایان

و چنین بود ابو طالب سرور مکیان، و این بود فشرده‌ای از نشانه‌های گروش و باور سره او به آئین ما. که آن‌ها را ننگاشتیم مگر به امید خشنودی خداوند «۱» تا آنان که نامه آسمانی به ایشان داده شده باور کنند و بر گروش

---

(۱) سوره حدید ۲۷

گروندگان نیز افزوده گردد. و کسانی که نامه آسمانی به ایشان داده شده و نیز گروندگان دو دل نباشند «۱» و آیندگان پس از ایشان بگویند پروردگارا، بیامرز ما را و برادران ما را که در گرویدن پیشاهنگ ما بودند و در دل‌های ما از کسانی که گرویده‌اند کینه‌ای مگذار پروردگارا به راستی تو مهربان و بخشاینده‌ای. «۲»

---

(۱) سوره مدثر ۳۱

(۲) سوره حشر ۱۰

ص: ۴۹

بازگشت به جای نخست گزارش‌های گزافه‌آمیز درباره بو بکر

۲۹ پاسخ فرشته به دشنام گوی خلیفه

یوسف پسر ابو یوسف در ص ۲۰۸ از الآثار از زبان پدرش یعقوب پسر ابراهیم قاضی- و او از ابو حنیفه- آورده است که: چنین رسیده است که مردی بو بکر را دشنام داد و او بردباری نمود و پیامبر (ص) نشسته بود سپس بو بکر به پاسخ وی پرداخت پس پیامبر (ص) برخاست، بو بکر گفت او که به من دشنام داد برنخاستی و من که پاسخش را دادم بلند شدی؟ پیامبر (ص) گفت: راستی این که فرشته‌ای (به نمایندگی) از تو پاسخ او را می‌داد و چون تو خود به پاسخ گوئی پرداختی او برفت و من نیز برخاستم.

احمد نیز در مسند خود ۲/ ۴۳۶ از زبان ابو هریره آورده است که مردی بو بکر را دشنام داد و پیامبر (ص) نیز نشسته بود و پیامبر به شگفت می‌آمد و لبخند می‌زد و چون آن مرد بسیار دشنام داد، بو بکر نیز کم و بیش به پاسخ گوئی پرداخت پس پیامبر (ص) در خشم شد و برخاست پس بو بکر به او پیوست و گفت ای برانگیخته خدا او مرا دشنام می‌داد و تو نشسته بودی و چون اندکی به پاسخ او پرداختم خشمگین برخاستی گفت: با تو فرشته‌ای بود که (به نمایندگی) از سوی تو پاسخ او را می‌داد

ص: ۵۰

و چون چیزی از سخنان او را پاسخ دادی اهرمن (در میانه) افتاد و من با اهریمن نمی‌نشینم.

امینی گوید: نمی‌دانیم این گزارش از چه راهی به ابو حنیفه رسیده تا با شناخت میانجی آن دریابیم که چه اندازه درست است و شاید هم بودن ابو یوسف قاضی در میان گزارشگران، برای انگشت نهادن بر آن، به تنهائی بسنده باشد و اینک بنگریم به پاره‌ای از سخنان که درباره او گفته شده است: همچون گفتار فلاس که او را راستگو و دارای لغزش‌های بسیار می‌شمارد.

و گفتار ابو حفص که نیز او را راستگو و دارای لغزش‌های بسیار می‌داند

و گفتار بخاری که: او را رها کرده‌اند.

و گفتار یحیی پسر آدم: ابو یوسف نزد شریک گواهی داد و او نپذیرفت و گفت از کسی که می‌پندارد نماز از گرویدن به آئین جداست سخنی نمی‌پذیرم.

و گفتار ابن عدی: او از زبان کسانی گزارش می‌کند که سخنانشان سست است.

و گفتاری که با زنجیره درست از ابن مبارک بازگو کرده‌اند که به مردی گفت اگر تو در پس ابو یوسف نماز گزارده‌ای و به یاد داری که چه نمازهائی بوده دوباره آن‌ها را بخوان و هم گفت اگر از آسمان به زمین سرنگون شوم و پرنده‌ای مرا برباید یا باد مرا در جائی بس دور بیفکند دوست‌تر دارم که از او گزارشی بازگو کنم. و مردی به ابن مبارک گفت کدام یک از ابو یوسف و محمد ابن الحسن راستگوترند گفت مگو کدام یک راستگوترند بلکه بپرس کدام یک دروغگوترند.

و عبد اللّه پسر ادریس گفته: ابو یوسف تبهکاری از تبهکاران بوده

و وکیع به مردی که گزارشی از زبان ابو یوسف بازگو می‌کرد گفت:

آیا از خدا پروا نداری که در نزد خداوند بزرگ و گرامی سخن ابو یوسف را پشتوانه می‌گیری؟

و ابو نعیم فضل بن دکین گفت: شنیدم ابو حنیفه به ابو یوسف می‌گفت و ای

بر شما باد چه اندازه دروغ در این نوشته‌ها بر من می‌بندید و من نگفته‌ام؟

و یحیی بن معین گفت: گزارش او را نباید نوشت و گفت هر چند به خود وی می‌توان پشتگرم بود با این همه در بسیاری جاها ندانسته لغزیده است.

و یزید بن هارون گفته: روا نیست از زبان او گزارشی بازگو کنند چون با دارائی‌های پدر مردگان، سوداگری و داد و ستد می‌کرد و سودش را خود بر می‌داشت.

و سخن ابن ابی کثیر وابسته حارث زادگان- یا نظام- به هنگام خاک سپردن ابو یوسف.

«گوری که یعقوب (نام ابو یوسف) در آن آرمید

از نخستین بارانی که از دل ابری بر هم نشسته روان است سیراب باد!

داوری‌های خود سرانه را با دوز و کلک‌هائی در آئین خدائی راه داد

که نوشیدن باده انگوری- پس از ناروا بودن آن- کاری شایسته گردید!

اگر نبود که روزگار وی سپری شد

و پنجه مرگ او را به مرز نیستی کشانید

البته چندان اندیشه خویش را

در کار این گونه داوری‌های خود سرانه به کوشش وامی‌داشت

تا برای کسی که دو دل باشد یافتن کار ناروا بسی دشوار می‌گردید «۱»

یکی از میانجیان زنجیره احمد نیز- در گزارش این برتری برای بوبکر- سعید پسر ابو سعید مدنی است که چنانچه در تهذیب التهذیب ۴/ ۳۹، ۴۰ آمده

---

(۱) تاریخ خطیب بغدادی ۱۴/ ۲۵۷، میزان الاعتدال، لسان المیزان ۶/ ۳۰۰.

می‌گویم: برگردان پارسی این فراز از سروده، پس از درست کردن آن از روی تاریخ خطیب انجام گرفت و گرنه آن چه در خود الغدیر است به این گونه پارسی می‌شود: «... وا می‌داشت تا برای ما امرد بازی و بهره برداری از دوشیزگان روا می‌گردید.» و این سخن چندان روشن نیست چون کامجوئی از دوشیزگان اگر بر آئین درست باشد کاری ناروا نبوده و نیست که نیازی به سنجش‌های خود سرانه ابو یوسف باشد

چهار سال پیش از مرگ دچار آشفته مغزی گردید و زمینه این گزارش نیز گواه آن است که در روزگار آشفته مغزی وی از دهانش به در آمده.

و تازه هیچ چون و چرائی نباید داشت که هر یک از دو دشنام گوی در پیشگاه پیامبر خدا (ص) پای از مرز ادب بیرون نهاده و مانند هر ناسزا گوی دیگری، داد و فریاد به راه انداخته‌اند زیرا که این کار با آوائی نرم و آرام انجام نمی‌گیرد و آن گاه خداوند می‌گوید: ای کسانی که به آئین راستین گرویده‌اید آواز خویش را بلندتر از آواز پیامبر نگردانید و در نزد او، سخن

درشت نگوئید تا پایان آیه‌ای که درباره بو بکر و عمر فرود آمد و کی؟ همان گاه که در نزد برانگیخته خداوند (ص) با یکدیگر بگو مگوی سخت کردند و داستان آن در ج ۷ ص ۲۲۳ گذشت.

مگر چه می‌شد که بوبکر تا پایان کار پاس انجمن پیامبر را نگاه می‌داشت و برای ارج نهادن به آستان او همچنان بردباری نموده همان شیوه نخستینش را به کار می‌بست و به بدگوئی نمی‌پرداخت تا برانگیخته خدا (ص) ناآرامی ننموده و از نزد وی برنخیزد؟ نکند آن شکیبائی‌اش در آغاز نیز نه از سر خوشخوئی بلکه ناآگاهانه و بی هیچ خواست و آهنگی استوار بوده است؟

و مگر چه می‌شد که او نیز همراه پیامبر برمی‌خاست و میرفت تا دنباله دشنام و کینه ورزی بریده شود؟ و چه می‌شد که در برابر واکنش پیامبر (ص) خاموشی می‌گزید و با پرخاش به برخاستن وی بی‌ادبی نمی‌نمود؟

و چه کاستی‌ای برای او بود که می‌گذاشت آن فرشته بماند و همچنان او را ستمدیده پندارد و- به نمایندگی از او- دشنام‌های آن مرد را پاسخ بدهد و نبیند که او خود به برابری و همسری با ستمگر پرداخته تارهایش کند؟

شگفت از آن دارم که در گزارش احمد می‌خوانیم که پیامبر به بوبکر گفت: «چون تو پاره‌ای از سخنان او را پاسخ دادی اهریمن در میانه افتاد و ...»

چگونه تا هنگامی که بوبکر زبان به پاسخ دشنام‌ها نگشود، آن انجمن تهی از

اهریمن بود؟ که تا آغاز به پاسخ گوئی کرد اهریمن در میانه افتاد؟ مگر پیش‌ترش، آن مرد آن همه دشنام به ابو بکر نداد؟ مگر پاسخ‌های بوبکر انگیزه‌ای اهریمنی داشت و ناسزا گوئی آن مرد به او دور از این انگیزه‌ها بود؟ و گویا که بزرگ‌ترین پیامبران (ص) را هیچ پروائی از شنیدن دشنام‌های آن مرد به بوبکر نبوده! و جز پاسخ ابو بکر به وی انگیزه‌ای پیامبر را بر سر خشم نمی‌آورد و این بسیار شگفت انگیز است.

وانگهی آیا در جهان برین نیز کسی هست که بد زبانی را با زشت گوئی پاسخ دهد؟ یا آن جا جهان پاکی است که دشنام و ناسزا و ناروا گوئی- چون به خودی خود ناشایست است- راهی در آن ندارد؟ و آیا خدای پاک‌تر از پندار را فرشتگانی است که کارگزار این کار زشت گردانیده؟ و آیا این کارگزاری، تنها برای ارج نهادن به بوبکر است یا هر یک از گروندگان به آئین راستین که در برابر دشنام گوئی دیگری خاموشی گزیند همین پاداش را دارد؟ و آیا فرشتگان وادار شدند که پاسخ دشنام دهندگان به برانگیخته خدا از بت پرستان را بدهند؟

من در هیچ یک از این زمینه‌ها به گزارشی بر نخورده‌ام و با یاری و داوری خرد به تنهائی نیز نمی‌توان پاسخی به آن‌ها داد. گذشته از آن که خرد درست، دشنام‌گوئی را زشت می‌شمارد و در این نیز چون و چرائی نیست که سزای دشنام- گوی- اگر از سر ستم بگوید- در روز رستاخیز داده می‌شود، و پاسخ دادن به او به آن گونه که نه ستمگر آن را بشنود تا هشیار شود و

از دشنام گوئی باز ایستد و نه ستمدیده بشنود تا دلش خنک شود و نه هیچ کس دیگر بشنود تا بد کردار رسوا گردد و شاید دست از زشت کاری بکشد، چنین پاسخ دادنی از واکنش‌های بیخردانه است. آری خطیب در تاریخ خود از راه سهل بن صقین با زنجیره‌ای گسسته از زبان ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: راستی که خدای برتر از پندار را در آسمان ۷۰۰۰۰ فرشته است که دشنام گویندگان به بوبکر و عمر را نفرین می‌فرستند.

ص: ۵۴

جز این که خود خطیب در دنباله این گزارش می‌نویسد: سهل، گزارش ساز بوده برگردید به همان چه در ج ۵ ص ۲۸۰ از چاپ دوم آوردیم.

۳۰ سخنرانی پیامبر (ص) در برتری بوبکر

بخاری در بخش برتری‌ها به هنگام گفتگو از این سخن پیامبر: «همگان درهائی را که به مسجد باز می‌شود ببندند مگر بوبکر» در ج ۵ ص ۲۴۲ و در بخش «کوچیدن به مدینه» ج ۶ ص ۴۴ از راه ابو سعید خدری آورده است که گفت: «برانگیخته خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد و گفت: به راستی خداوند بنده‌ای را به خود واگذاشت که از میان این جهان و آن چه در نزد او است یکی را برگزیند» خدری گفت: پس بوبکر بگریست و ما از گریه او در شگفت شدیم که برانگیخته خدا (ص) درباره بنده‌ای گزارش دهد که کار گزینش به خود او واگذار شده باشد (پس وی بگریه در آید، تا دانستیم) آن کس خود پیامبر (ص) و بوبکر نیز داناترین ما بود (که آن سخن را دریافت) پس پیامبر خدا (ص) گفت: کسی که بیش از همه مردمان با همراهی‌ها و دادن دارائی خویش بر من منت دارد بوبکر است و اگر من دوستی جز پروردگارم برمی‌گزیدم البته بوبکر را برمی‌گزیدم ولی برادری و دوستی اسلامی هست، همه درهائی را که به مسجد باز می‌شود باید ببندند مگر دری که از آن بوبکر است.

و گزارش ابن عساکر افزونی‌ای به این گونه دارد: «... ما دانستیم که او جانشین وی خواهد شد» و در گزارش رازی در ج ۲ ص ۳۴۷ از تفسیرش نیز سخن پیامبر به این گونه آمده از میان همه مردمان هیچ کس نیست که بیش از (ابو بکر) پسر ابو قحافه با همراهی‌ها و دادن آن چه در دست داشت بر ما منت نهاده باشد.

ص: ۵۵

امینی گوید: برگردید به ج ۳ ص ۱۷۶ تا ۱۸۷ از همین نگارش ما- چاپ دوم- تا پشتگرمی‌تان به دروغی که در گزارش بالا درباره درهای مسجد و بسته شدن آن‌ها آمده بیشتر گردد- و آنگاه ابن تیمیه را ببینید که در پیرامون آن، چه هوچی گری‌ها و گرد و خاک‌ها به راه انداخته.

از دیگر آگاهی‌هائی که از این گزارش به دست می‌آید یکی سخن ابو سعید است که گفته: «ابو بکر داناترین ما بود» با آن که آن دانش (آگاهی از نزدیک بودن مرگ پیامبر) ویژه ابو بکر نبود و همه کسانی که- در باز پسین دیدار او (ص) از خانه

خدا- سخنان وی (ص) را شنیده و به یاد سپردند این دانش را داشتند زیرا در میان آن گفته‌ها فرازهائی از این گونه- که در جلد نخست آوردیم- به گوش می‌خورد: نزدیک است که مرا بخوانند و من نیز بپذیرم ... و تازه اگر هم گرفتیم که این دانش را به جز خلیفه کسی نداشته است باز مگر این چه دانشی است که به آن تواند بالید؟ آیا می‌توانست به یاری آن، گره کوری در زمینه آئین‌های خدائی را بگشاید؟ یا پرسش‌های دشوار فلسفه را پاسخ بدهد؟ یا روشنگر پیچیدگی‌هائی که در دانش‌های کیش ما هست باشد؟ یا از چهره رازهای نهفته‌های آفرینش پرده بردارد؟ هیچ یک از این خواسته‌ها را از آن دانش و آگاهی آن چنانی نمی‌توانست داشت، و اگر هم گرفتیم که تنها او به درستی آن را دارا بوده تازه خود آن چیزی نیست مگر آگاهی از این که پیامبر (ص) آن سخن را درباره خویش گفته است و شاید هم که پیشتر در این باره چیزی از وی شنیده بود و این هنگام به یادش آمد و ما در جلد هفتم، هنگام گفتگو از داناتر بودن این مرد به اندازه‌ای در این باره سخن راندیم که بیش از آن نمی‌توان. پس به همان جا برگردید.

این هم که از زبان پیامبر آورده‌اند: «ابو بکر بیش از همه مردمان با همراهی‌ها و بخشیدن دارائی خود بر من منت نهاد.» می‌پرسیم: کدامین کس، کدام منت را در همراهی با پیامبر و در بخشیدن دارائی خویش در راه آئین وی (ص) بر او (ص) نهاده؟

هر کس کار شایسته‌ای کند به سود خود کرده و آن که بدی کند به خویش زیان

ص: ۵۶

زده «۱» اگر نیکوکاری کنید با خود نیکوئی کرده‌اید و اگر بدی کنید نیز با خود کرده‌اید «۲» این برانگیخته خدا بود که با خواندن و راه نمودن و پیراستن همه آدمیان بر ایشان منت نهاد و اگر کسی با او همراهی نمود و به وی یاری رساند سود خود را در آن دیده و نیکی خود را خواسته. بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند بگو با مسلمان شدن خویش بر من منت ننهید زیرا خدا است که با راهنمائی شما به گرویدن به کیش خود- اگر راستگو باشید- بر شما منت می‌نهد، «۳» به راستی که خداوند بر گروندگان به آئین راستین منت نهاد که از میان ایشان پیامبری برانگیخت تا فرازهائی را که برای راه نمودن به سوی او بایسته است بر ایشان بخواند و ایشان را پاکیزه گرداند و نامه آسمانی و فرزانگی به ایشان آموزد، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکار باشند «۴»

و تازه به گونه‌ای که تو را آگاه خواهیم ساخت ابو بکر دارائی‌ای نداشته که با بخشیدن آن‌ها منتی بر پیامبر بنهد! و داستان دوست گرفتن پیامبر را هم که در دنباله این فراز آمده در جلد سوم آوردیم و ساختگی بودن آن را روشن کردیم گذشته از آن که ناساز است با گزارش ساختگی دیگری که حافظ سکری از راه ابی پسر کعب آورده که او گفت: من دیرتر از همه مردم از پیامبر شما (ص) جدا شدم پنج شب پیش از در گذشت او بر وی درآمدم و او دو دست خود را می‌گردانید و می‌گفت: به راستی هیچ پیامبری نبوده مگر از میان توده خود دوستی بر گرفته و به راستی دوست من از میان توده‌ام ابو بکر پسر ابو قحافه است آگاه باشید که خدا مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت «۵»

(۱) سوره فصلت: ۴۶

(۲) سوره اسراء: ۷

(۳) سورة حجرات: ۱۷

(۴) سوره آل عمران: ۱۶۴

(۵) «الریاض النضرة» از محب طبری ۱/ ۸۳، «ارشاد الساری» از قسطلانی ۶/ ۸۳

و هم با گزارش ساختگی دیگری که طبرانی از راه ابو امامه از زبان پیامبر آورده است: به راستی خداوند مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت و البته دوست من هم ابو بکر است. «کنز العمال» ۶/ ۱۳۸

و هم با گزارش ساختگی دیگری که ابو نعیم از راه ابو هریره از زبان پیامبر آورده: هر پیامبری، از میان توده‌اش دوستی دارد و البته دوست من هم بو بکر است «کنز العمال» ۶/ ۴۰

و چنین است که گزارش‌های ساختگی، یکی با دیگری ناساز در می‌آید چرا که هر یک از سازندگان از آنچه دیگری ساخته و بافته ناآگاه است و هر کدامشان- در بافتن دروغ‌ها- توانائی و گشاده دستی‌ای ویژه خود دارند و خداوند نیز از آن‌چه انجام می‌دهند ناآگاه نیست.

و پیش از همه این‌ها باید میانجیان زنجیره آن گزارش را نگریست و آسیبی را که با بودن اسماعیل (پسر عبد اللّه- ابو عبد اللّه- پسر ابو اویس و خواهر زاده مالک و گزارشگر و هم نژاد او) در آن هست پیش چشم داشت زیرا:

ابن ابی خیثمه می‌گوید: او راستگو است و با خردی ناتوان، که نتواند نیکو گزارشگری نماید و او را چنان کسی نمی‌شناسند که آن چه بایسته این کار است بگزارد یا جز از نگاشته‌اش برخواند.

معاویه پسر صالح نیز گوید: او و پدرش در کار گزارشگری ناتوانند.

و ابن معین گوید: او و پدرش گزارش دزدی می‌کرده‌اند، و ابراهیم پسر جنید از زبان یحیی بن معین آورده که او: دروغگو و بی‌ارزش و در هم گوی بوده است.

و نسائی گفته: در این کار ناتوان است. و جای دیگر می‌گوید: سخن او شایسته پشتگرمی نیست. و لالکائی گفته: نسائی در نکوهش او چندان پیش رفته که کارش به رها کردن گزارش‌های او انجامیده و شاید هم در پیرامون او زمینه‌هائی برای وی آشکار شده که برای دیگران آشکار نشده زیرا از سخن همه

اینان بر می‌آید که او در این کار ناتوان است.

و ابن عدی گوید: او از زبان دائی‌اش گزارش‌هائی دور از باور بازگو کرده که هیچکس در زمینه آن‌ها از وی پیروی ننموده. امینی گوید: این نیز از همان گزارش‌های دور از باور است که او از زبان دائی‌اش بازگو کرده است.

و دولابی او را در جرگه کسانی یاد کرده که در کار گزارشگری ناتوان‌اند و می‌گوید: از نصر پسر سلمه مروزی شنیدم می‌گوید: پسر ابو اویس، دروغساز است که از زبان مالک پرسش‌های ابن وهب را بازگو می‌کرد.

و عقیلی نیز در نامه‌ای که درباره همین ناتوانان پرداخته از زبان یحیی پسر معین آورده است که ابن ابی اویس به دو پول نمی‌ارزد.

و دار قطنی گفته: در بازگوگری گزارش‌های درست، او را بر نمی‌گزینم.

و اسماعیل نیز در «المدخل» او را یاد کرده و می‌گوید: در سبکی او چیزها گفته‌اند که یادآوری آن‌ها را خوش نمی‌دارم.

و برخی گفته‌اند: در پیروی از آئین نامه‌ها از او دوری گزیدیم

و ابن حزم در «المحلی» می‌نویسد: ابو الفتح ازدی گفت: سیف پسر محمد مرا گزارش کرد که ابن ابی اویس گزارش ساز بوده.

و نسائی از راه سلمة بن شبیب آورده است که او گفت: از اسماعیل پسر ابو اویس شنیدم می‌گفت: هرگاه مردم مدینه کارشان در پیرامون چیزی به چند دستگی می‌کشید برای (رهاندن) ایشان (از این گرفتاری) به گزارش سازی می‌پرداختم. «۱»

و خوب! با همه این‌ها آیا گزافگوئی و یاوه سرائی نیست که نووی در دیباچه نامه روشنگرش بر «صحیح مسلم» می‌نویسد: دانشوران- که خدایشان بیامرزاد- همداستان شده‌اند که پس از قرآن گرامی درست‌ترین نامه‌ها، صحیح بخاری و مسلم است؟

---

(۱) تهذیب التهذیب ۱/ ۳۱۲

آیا نگاشته‌ای که گزارشش این و سرگذشت بازگو گران گزارش‌هایش این باشد- و تازه این یکی از بهترین و کم آسیب‌ترین آن‌ها است- می‌تواند درست‌ترین نامه‌ها پس از قرآن به شمار آید: سهمناک است سخنی که از دهان ایشان بیرون می‌آید و آن گاه اگر درست‌ترین نگاشته‌های ایشان که همگی بر درستی آن همداستان‌اند چنین باشد دیگر نگارش‌هاشان به هنگام ارزیابی چگونه خواهد بود؟

۳۱ ستایش پیشوای گروندگان (ع) از خلیفه

ابن جوزی در «صفة الصفوة» ۱/ ۹۷ از راه حسن آورده است که علی (ع) گفت: چون برانگیخته خدا (ص) درگذشت در کار خویش نگریستیم پس دیدیم پیامبر (ص) ابو بکر را برای پیشنمازی برگزیده و ما نیز کسی را که پیامبر برای پیشوائی در کار کیش ما به او خرسندی داده بود برای پیشوائی خود در این جهان پسندیدیم و ابو بکر را جلو انداختیم.

گزارش بالا را محب طبری نیز بی‌زنجیره پیوسته در «الریاض النضرة» ۱/ ۱۵۰ آورده و می‌نویسد: از زبان او آورده‌اند که علی گفت: برانگیخته خدا (ص) برای پیشنمازی بر مردم، ابو بکر را برگزید با آن که مرا در جای خودم می‌دید و من نه بیمار بودم و نه دور از دسترس او، و اگر می‌خواست که مرا پیش اندازد پیش می‌افکند پس ما نیز برای پیشوائی خود در کارهای جهان به همان کس خرسندی دادیم که برانگیخته خدا (ص) برای پیشوائی ما در کار کیش خود به او خرسندی داده بود.

و از زبان قیس پسر سعد پسر عباده «۱» آورده‌اند که گفت: علی پسر ابو طالب

---

(۱) م: در خود «الغدیر» آمده است که «قیس پسر عباده» و من آن چه را درست می‌دانستم نوشتم.

به من گفت: راستی که برانگیخته خدا چندین روز و شب بیمار بود و چون بانگ نماز برمی‌داشتند می‌گفت: به ابو بکر دستور دهید بر مردم نماز بخواند و چون برانگیخته خدا (ص) در گذشت نگریستم و دیدم که نماز درفش اسلام است و ستون کیش. پس همان کسی را برای پیشوائی خود در این جهان برگزیدیم که برانگیخته خدا (ص) برای پیشوائی مادر کار کیش‌مان برگزید. پس دست فرمانبری به او دادیم.

امینی گوید: چه گستاخند پاسداران حدیث در گزارش چنین دروغ‌های شاخدار و در انداختن ساده دلان توده بینوا به پرتگاه نادانی و در پرده کشیدن بر آنچه به راستی بوده است با مانند این بافته‌ها. با این که ایشان در کار خویش استادند و بر هیچ یک از ایشان پوشیده نیست که در لابه‌لای آن ساخته‌ها چه بسیار جای خرده گیری و زمینه‌های سست و آسیب پذیر هست.

آری پژوهشگران چه بسیار می‌توانند- در لابه‌لای جلدهای این کتاب ما- روشنگری‌هائی بیابند که دروغ بودن گزارش‌های بالا را آشکار سازد آن هم با پشتگرمی به تاریخ‌های پذیرفته شده، و گزارش‌های درست و فرازهای نمایان از گفته‌های سرور ما فرمانروای گروندگان. آری چه بسیار جدائی‌ها است میان گزارش‌های بالا از یک سوی و میان سخنان پاسداران حدیث و تاریخ نگاران در پیرامون سرپیچی علی (ع) از دست فرمانبری دادن به بوبکر- از سوی دیگر- مانند آن که قرطبی در «المفهم» در روشنگری صحیح مسلم به روشنگری این گزارش که می‌رسد: «تا فاطمه زنده بود علی در نزد مردم ارجی داشت» می‌نویسد:

می‌خواهد بگوید که او تا آن هنگام در میان ایشان ارزش و آبروئی داشت. و مردم برای دل فاطمه که پاره تن برانگیخته خدا بود و او همسر وی به شمار می‌آمد علی را ارج می‌نهادند و چون وی درگذشت و او هنوز دست فرمانبری به بوبکر نداده بود مردم از آن ارجی که به وی می‌نهادند رو گردان شدند تا او نیز در جرگه مردم و میان ایشان در آید و کار گروهشان را به پراکندگی نکشاند.

ص: ۶۱

آری گزارش بافان، بر سرور خاندان پیامبر و فرمانروای گروندگان، خیلی دروغ بسته‌اند و این به اندازه‌ای بر همگان آشکار شد که عامر بن شراحیل می‌گوید: در میان توده مسلمانان کسی که بیش از همه بر او دروغ بستند فرمانروای گروندگان (ع) است «۱» و این همه نمونه‌هائی از آن چه بر وی بسته‌اند که باید به گزارش‌های گزافه آمیز در برتری بوبکر افزود زیرا زبان او- درود خدا بر وی باد- از گفتن آن‌ها پاک است.

۳۲- از زبان علی آورده‌اند: نخستین کس از توده ما که به بهشت درآید بوبکر است و سپس عمر، و به راستی که مرا نگاه می‌دارند تا همراه با معاویه باز خواست پس دهم.

۳۳- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای علی! کسی که بوبکر و عمر را ناسزا گوید برایش گذرنامه ننویسند زیرا آن دو پس از پیامبران سرور پیر مردان بهشت‌اند- این گزارش با پرداخت و نمای دیگر نیز بیاید.

۳۴- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: جانشین پس از من بوبکر است و سپس عمر و آن گاه کار به چند دستگی می‌کشد.

۳۵- به همان گونه آورده‌اند که پیامبر گفت: ای علی! سه بار از خدا درخواست کردم تا تو را پیشوا گرداند و او جز پیشوائی ابو بکر را نپذیرفت.

۳۶- از زبان علی آورده‌اند که بر انگیخته خدا (ص) در نگذشت مگر پس از آن که پنهانی به من گفت که پس از او بوبکر بر سر کار می‌آید و سپس عمر و سپس عثمان و آن گاه من.

۳۷- از زبان علی آورده‌اند که خداوند این جانشینی را با دو دست بوبکر گشود و عمر دومین و عثمان سومین کارگزار آن گردید و سپس با مهر پیامبری محمد (ص) و با دست من جانشینی را به انجام رسانید.

---

(۱) تذکرة الحفاظ از ذهبی ۱/ ۷۷

۳۸- از زبان علی آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) از جهان بیرون نشد مگر پس از این که با من پیمان بست که پس از او بوبکر بر سرکار خواهد آمد و سپس عمر و سپس عثمان و آنگاه من، هر چند که همگان گرد من فراهم نمی‌آیند.

۳۹- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: جبرئیل به نزد من آمد و من پرسیدم چه کسی همراه با من کوچ کند؟ او گفت: ابو بکر، و پس از تو نیز کار پیروان تو به دست او خواهد بود و او برترین کسان پس از تو و از میان توده تو است.

۴۰- به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ارجمندترین یارانم و بهترین ایشان در نزد من، و گرامی‌ترین ایشان نزد خدا و برترین ایشان در این جهان و جهان دیگر بوبکر راست رواست ... گزارش دور و درازی است

۴۱- از زبان علی آورده‌اند: ما چنان می‌نگریستیم که پس از برانگیخته خدا، بوبکر سزاوارترین مردم است به این کار، زیرا او در آن شکاف کوه نیز همراه برانگیخته خدا بود و دومین کس از آن دو تن به شمار می‌رفت و ما می‌دانیم که او چه پایه‌ای در بزرگی و ارجمندی دارد.

۴۲- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای علی! خداوند مرا بفرمود تا ابو بکر را دستیار خود بگیرم و عمر را رایزن و عثمان را پشتی و تو را یاور، شما چهارتنید که خداوند پیمان شما را در بنیاد نامه خویش (یا آغاز آن) گرفته است، جز گروندگان به آئین راستین، شما را دوست ندارند و جز تبهکاران شما را دشمن نگیرند، شما جانشینان پیامبری من هستید و بندگان پیمان من و پشتوانه سخن من بر پیروانم. از هم جدا نشوید، با هم دشمنی ننمائید، یکدیگر را رها نکنید.

۴۳- علی را گفتند: ای فرمانروای گروندگان! بهترین مردم پس از برانگیخته خدا کیست؟ گفت بوبکر. گفتند پس از او که؟ گفت عمر گفتند پس از او که؟ گفت عثمان گفتند پس از او که؟ گفت من.

۴۴- یک بار که علی سخنرانی کرد در پایان گفت بدانید که بهترین مردم پس از پیامبر ایشان (ص) ابو بکر راست رو است و آن گاه عمر- جدا کننده راست و ناراست از یکدیگر- و آن گاه عثمان- دارنده دو فروغ- و آن گاه من و به راستی که من آن را در گردن شما و پشت سرتان افکندم پس شما را بر من جای چون و چرا نیست.

۴۵- از علی درباره یاران برانگیخته خدا (ص) بپرسیدند و گفتند در باره بوبکر پسر ابو قحافه آگاهی‌هائی به ما ده. گفت او مردی است که خداوند به زبان جبرئیل (ع) و به زبان محمد (ص) او را صدیق (راست رو) نامید، او جانشین برانگیخته خدا (ص) بود که چون وی او را به پیشوائی ما در کار کیش خود پسندید ما هم به پیشوائی او بر خود در کارهای این جهان خرسندی دادیم.

۴۶- آورده‌اند که علی به خدا سوگند می‌خورد که خدای برتر از پندار نام بوبکر را از آسمان، صدیق (- راست رو) فرو فرستاد.

۴۷- از زبان علی آورده‌اند: نخستین مردی که به اسلام گروید بو بکر بود و نخستین کسی که به سوی خانه خدا نماز گزارد علی پسر ابو طالب بود.

۴۸- عبد الرحمن «۱» پسر ابو زناد از زبان پدرش آورده است که مردی روی آورد و مردم را کنار زد تا در برابر علی پسر ابو طالب بایستاد و گفت: ای فرمانروای گروندگان! از چه روی بود که یاران پیامبر (از مهاجر و انصار) ابو بکر را پیش انداختند با آن که برجستگی‌های تو درخشان‌تر بود و پیشینه‌ات بیشتر و اسلامت پیش‌تر- او گفت اگر تو از تیره قریش باشی به گمانم از پناهندگانی.

گفت آری گفت اگر نه این بود که هر کس به آئین ما گروید پناهنده به خدا است

---

(۱) ابن معین گفته: این مرد کسی نیست که خواهندگان گزارش‌ها سخن او را پشتوانه گیرند و ناچیز شمرده می‌شود و از زبان ابن مدینی آورده‌اند که سخن وی نزد یاران همکیش ما سست است و عبد الرحمن بر گزارش‌هایش نشانه می‌نهاد، ساجی و ابن شیبه هم سخنان او را سست می‌شمردند و نسائی گوید: گزارش او را نشاید پشتوانه گردانید تهذیب التهذیب ۶/ ۱۷۱

البته تو را می‌کشتم وای بر تو! ابو بکر در چهار برتری بر من پیشی گرفت که آنها را به من ندادند و خود بر آن‌ها دست نیافتم: در پیشوائی بر من پیشی جست- پیش گامی او در پیشوائی- پیشگامی او در کوچیدن به مدینه، و در همراهی با پیامبر در آن شکاف کوه، و در آشکار ساختن اسلام ... گزارشی دور و دراز است که در پایان آن آمده: هیچ کس را نبینم مرا بر بوبکر برتری دهد مگر کیفر بایسته برای دروغ زنان را که تازیانه باشد به وی می‌چشانم.

۴۹- از زبان علی آورده‌اند که جبرئیل (ع) به نزد پیامبر (ص) شد و او (ص) پرسید چه کسی با من کوچ کند؟ گفت بو بکر و او راست رو است- این گزارش با پرداخت دیگر نیز گذشت-

۵۰- پس از ۶ روز از درگذشت پیامبر (ص)، بوبکر و علی بدیدار آرامگاه او شدند، پس علی به بوبکر گفت: ای جانشین برانگیخته خدا (ص) تو پیش بیفت بوبکر گفت من بر مردی پیش نمی‌افتم که از برانگیخته خدا (ص) شنیدم درباره او می‌گفت پایگاه علی در برابر من همچون پایگاه من است در برابر خدای من پس علی گفت از برانگیخته خدا (ص) شنیدم می‌گفت: هیچ یک از شما نبود مگر اینکه سخن مرا دروغ شمرد بجز بوبکر- و هیچ یک از شما شب را به بامداد نرسانید مگر بر در او (دریچه دل او) تاریکی‌ای است مگر در بوبکر. بوبکر گفت تو شنیدی که برانگیخته خدا این را گفت؟ گفت آری پس بوبکر دست علی را گرفت و با هم به درون آمدند.

۵۱- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت پس از پیامبران و برانگیختگان، خورشید بر هیچ کس نتابید و از او روی بر نتافت که برتر از بوبکر باشد.

۵۲- علی گوید که بر برانگیخته خدا (ص) درآمدیم و گفتیم ای برانگیخته خدا آیا جانشین خود را بر نمی‌گزینی؟ گفت اگر خداوند، نیکوئی ای در میان شما بداند بهترین شما را کارگزار شما خواهد ساخت، پس خداوند نیکوئی ای در میان ما

دانست و ابو بکر را کارگزار ما گردانید.

۵۳- از زبان علی آورده‌اند که گفت: برترین ما بوبکر است.

۵۴- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: در روز رستاخیز آواز دهنده‌ای بانگ بر می‌دارد که پیشگامان نخستین کجایند؟ گفته می‌شود که را می‌گوئی؟ گوید: ابو بکر راست رو را. پس خداوند به ویژه برای بوبکر و به گونه‌ای همگانی برای مردم روی می‌نماید و پرتو می‌افشاند.

۵۵- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: نیکوئی در سیصد و هفتاد ویژگی است که چون خداوند خواهد به بنده‌ای نیکوئی رساند یکی از آن‌ها را در او می‌نهد تا به یاری آن به بهشت درآید. گفت، پس بوبکر گفت ای برانگیخته خدا! آیا چیزی از آن‌ها در من هست؟ گفت آری همه آن‌ها گرد آمده.

۵۶- به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای ابو بکر! به راستی خداوند پاداش همه کسانی را که از آغاز آفرینش آدم تا هنگام برانگیخته شدن من به او گرویده بودند به من داد و به راستی خداوند پاداش همه کسانی را که از آغاز برانگیخته شدن من تا بر پا شدن رستاخیز به من بگروند به تو داد.

۵۷- بوبکر راست رو و علی پسر ابو طالب با یکدیگر برخوردند پس بوبکر بر روی علی لبخند زد علی گفت چرا لبخند زدی گفت از برانگیخته خدا (ص) شنیدم می‌گفت: هیچ کس بر پل صراط نگذرد مگر علی پسر ابو طالب برای او گذرنامه نویسد علی بخندید و گفت ابو بکر! آیا تو را نویدی ندهم؟ برانگیخته خدا (ص) به من گفت: تو برای هیچکس گذرنامه ننویسی مگر ابو بکر را دوست بدارد.

۵۸- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: سه بار در باره تو با پروردگارم به گفتگو پرداختم و او جز بوبکر را نپذیرفت.

۵۹- از زبان علی آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) پیمانی با ما نسبت که

ص: ۶۶

آن پیمان را در فرمانروائی (برنامه خود) بگیریم و چیزی بود که ما از پیش خود دیدیم پس اگر درست باشد از یاری خدا است و اگر نادرست باشد به گردن خود ما است. سپس ابو بکر جانشین او شد و- در برپا داشتن آئین- پایداری نمود و سپس عمر جانشین شد و- در بر پا داشتن آئین- ایستادگی نمود تا کیش ما پای گرفت.

۶۰- بوبکر به علی پسر ابو طالب گفت: البته می‌دانی که من پیش از تو در این کار بودم گفت راست گفتی ای جانشین برانگیخته خدا! پس دست خود را دراز کرد و به او دست فرمانبری داد

۶۱- پس از آن که به ابو بکر دست فرمانبری دادند و علی و یاران او نیز دست فرمانبری به او دادند، سه روز درنگ کرد و می‌گفت: ای مردم! من کناره می‌گیرم. آیا کسی هست که از فرمانروائی من ناخرسند باشد؟ و علی در میان نخستین مردمانی بود که برمی‌خاست و می‌گفت نه به خدا سوگند. تو را بر کنار نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم که خود را بر کنار نمائی برانگیخته خداوند (ص) تو را پیش انداخت، پس کیست که تو را پس بزند؟

و به گزارشی دیگر: اگر ما تو را سزاوار نمی‌دانستیم دست فرمانبری به تو نمی‌دادیم.

و به گزارش سوید پسر غفله چون مردم دست فرمانبری به بوبکر دادند او به سخنرانی برخاست و خدای را ستایش کرد و آفرین گفت سپس گفت ای مردم، خدا را به یادتان می‌آرم که هر کدام از شما از دست فرمانبری دادن به من پشیمان شده بر هر دو پا بایستد- گفت که- پس علی پسر ابو طالب به سوی او برخاست و با او شمشیر بود پس به وی نزدیک شد و یک پا را بر پله منبر و پای دیگر را بر شن‌ها نهاد و گفت: به خدا سوگند تو را به کناره‌گیری وا نمی‌داریم (گزارش)

۶۲- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت بهترین توده من پس از من بوبکر است و عمر

۶۳- آورده‌اند که چون پس از مرگ بوبکر او را پوشانیدند علی بر وی درآمد

و گفت به خدا سوگند هیچکس با نامه‌ای به دیدار خداوند نشتابد که از این مرده پوشیده شده، نزد من دوست‌تر باشد.

۶۴- از زبان علی آورده‌اند که: برانگیخته خدا (ص) از این جهان نرفت مگر پس از آن که ما دانستیم برترین ما پس از برانگیخته خدا (ص) بوبکر است و برانگیخته خدا (ص) از این جهان نرفت مگر پس از آن که دانستیم برترین ما پس از بوبکر، عمر است خدای برتر از پندار، از هر دو خشنود باد.

۶۵- با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت ای علی! این دو از میان همه پیشینیان و پسینیان- به جز پیامبران و برانگیختگان- سرور پیران بهشتی‌اند! ای علی! این گزارش را برای ایشان بازگو مکن. او نیز گفت:

من این گزارش را بازگو نکردم مگر پس از مرگ آن دو.

۶۶- به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که در روز رستاخیز نخستین کسی که کارهایش را به شمار آرند بوبکر است (این گزارش- که درازتر از این است- خواهد آمد)

این‌ها تاریکی‌هائی از دروغ و کین توزی است و پرده‌هائی از فریبکاری و ناراستی؛ تاریکی‌هائی که یکی بر روی دیگری است یا بگو افسانه‌های مردمان نخستین است که بازنویسی کرده و داستان‌های گزافه آمیز و سرگذشت‌های بی خردانه است که دست‌های نادرستکاری، که آئین نامه‌ها و سخنان پیامبر به آن سپرده شده بود از پیش خود درهم بافته و به سرور ما فرمانروای گروندگان بسته‌اند و مادر لابه‌لای جلدهای این کتابمان با گستردگی در پیرامون آن‌ها به سخن پرداختیم «۱» و راستی را که ایشان سخنانی یاوه و ناپسند می‌گویند.

---

(۱) گفتار گسترده در پیرامون بیشتر این گزارش‌ها را در جلد پنجم ص ۲۹۷ تا ۳۷۵ از چاپ دوم می‌توان یافت

۶۷

[۳۲] بوبکر و شبی که در آن شکاف کوه گذراند

بونعیم سپاهانی در «حلیه الاولیاء» ۱/ ۲۲ از زبان عبد اللّه- پسر محمد پسر جعفر- و او از محمد- پسر عباس پسر ایوب- و او از احمد- پسر محمد پسر حبیب مؤدب- و او از ابو معاویه و او از هلال- پسر عبد الرحمان- و او از ابو معاذ- عطاء پسر ابو میمونه- آورده است که انس پسر مالک گفت چون شبی که می‌باید به آن شکاف کوه پناه برند رسید بوبکر گفت ای برانگیخته خدا! بگذار تا من پیش از تو درآیم تا اگر ماری چیزی باشد پیش از تو به من رسد او گفت در آی پس بوبکر

بدرون رفت و با هر دو دست جستجو می‌کرد و هر جا سوراخی می‌دید جامه‌اش را می‌آورد و می‌درید و آن را در سوراخ فرو می‌کرد تا همه جامه‌اش را بر سر این کار گذاشت و هنوز یک سوراخ مانده بود پس پشت خود را بدانجا نهاد و برانگیخته خدا (ص) به درون آمد، (انس گفت:) چون بامداد شد پیامبر (ص) به او گفت ابو بکر جامه‌ات کو؟ او گزارش کار خود را برای وی باز گفت پس پیامبر (ص) دست برداشت و گفت بار خدایا در روز رستاخیز بوبکر را با من و در پایگاه من بگذار پس خدای برتر از پندار، نهانی به او رساند که خداوند آن چه را می‌خواستی پذیرفت.

و ابن هشام در سیره ۲/ ۹۸ می‌نویسد: برخی از دانشوران به من گزارش دادند که حسن بصری گفت چون برانگیخته خدا (ص) و بوبکر شبانه به آن شکاف کوه رسیدند بوبکر (ض) پیش از برانگیخته خدا (ص) درآمد و همه جای آن شکاف کوه را دست مالید تا ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست؟ و این گونه بود که برانگیخته خدا را با جان خود پاسداری کرد.

گزارش بالا را ابن کثیر در تاریخ خود ۳/ ۱۷۹ آورده و گوید این گزارش از هر دو سو گسسته است.

و در گزارش محب طبری که زنجیره پیوسته ندارد آمده است که- الریاض

ص: ۶۹

النضرة ۱/ ۶۵- که ابو بکر درون آن شکاف کوه شد و هر سوراخی که دید انگشت خود را در آن فرو برد تا به سوراخ بزرگی رسید که پای خود را تا ران در آن فرو برد سپس گفت ای برانگیخته خدا به درون آی که جا را برای تو نیکو آماده کرده‌ام

و ابو بکر آن شب را با پریشانی از زخم یک مار به سر برد و چون بامداد شد برانگیخته خدا (ص) به او گفت: ابو بکر! این چیست؟- تنش باد کرده بود- پس گفت ای برانگیخته خدا! زخم مار است. برانگیخته خدا (ص) به او گفت: چرا مرا آگاه نکردی؟ بوبکر گفت: خوش نداشتم که پریشانت گردانم پس برانگیخته خدا (ص) دست خود را بر تن بوبکر گذراند تا دردی که در آن بود از میان رفت که گفتی گرهی بود و باز شد.

و نیز در ص ۶۸ گزارش دیگری که زنجیره پیوسته ندارد از زبان عمر آورده است که می‌رساند در آن شکاف کوه، سوراخ‌های پر از مار بود و بوبکر بترسید که از آن چیزی بیرون آید که برانگیخته خدا (ص) را بیازارد پس پای خود را در دهانه آن نهاد و مارها نیز آغاز به زدن و گزیدن او کردند تا اشک‌هایش سرازیر گردید و برانگیخته خدا (ص) می‌گفت: ابو بکر! اندوهگین مباش خدا با ما است پس خداوند آرامش خود را که همان آسودگی دل است برای بوبکر فرو فرستاد.

گزارشی هم که حاکم در «المستدرک» از زبان عمر درست دانسته این است:

چون به شکاف کوه رسیدند بوبکر گفت ای برانگیخته خدا تو در جای خود باش تا من آن جا را از سر تا ته وارسی کنم پس به درون شد و به وارسی پرداخت سپس گفت ای برانگیخته خدا فرود آی. پس او فرود آمد. و عمر گفت سوگند به آن که

جانم در دست او است که ارزش آن شب از خاندان عمر بیشتر است و حاکم گوید: اگر این گزارش، زنجیره‌اش گسیختگی نداشت درست بود.

گزارش دیگری هم هست که ابن کثیر با گواهی به گسیختگی زنجیره‌اش

ص: ۷۰

آن را ناسره نموده و بر بنیاد آن: بوبکر گفت: همان گونه که هستی باش تا من دست خود را به درون برم تا آن چه را هست بیابم و تو را از آن، آگاهی دهم تا اگر جانوری در آن باشد به من پیش از تو رسد نافع گفت: به من چنان رسیده که در آن شکاف کوه لانه‌ای بود که بوبکر پای خود را در دهان آن لانه نهاد از بیم آن که جانوری چیزی از آن بیرون آید و برانگیخته خدا (ص) را گزندی برساند

و بر بنیاد یک گزارش: چون بدرون شکاف کوه شد همه آن لانه‌ها را گرفت و تنها یک لانه ماند که پای خود را بر دهانه آن نهاد و مارها آغاز کردند به گزیدن او تا اشک‌هایش روان گردید- بنگرید به تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۸۰ که می‌نویسد این گونه پرداخت سخن، شگفت و نکوهیده است.

و حلبی در سیره بر این‌ها می‌افزاید: او (ص) سر در دامن بوبکر (ض) نهاد و بخفت پس اشک‌های بوبکر (ض) بر چهره برانگیخته خدا (ص) ریخت، گفت: ابو بکر تو را چه می‌شود. گفت پدر و مادرم برخی تو باد! گزیده شدم پس برانگیخته خدا آنجا را که گزیده شده بود آب دهان مالید تا گزند از وی دور شد.

و هم می‌نویسد: در یک گزارش، این افزونی آمده است که او بر تن ابو بکر نشانه باد کردگی دید پرسید چه شده گفت: از گزیدگی مار است گفت چرا مرا آگاه نکردی گفت خوش نداشتم بیدارت کنم پس پیامبر بر آن دست کشید تا نشانی از درد و باد کردگی نماند

و باز می‌نویسد: برخی گفته‌اند رافضیان (شیعیان) ایرانی که پوششی پشمین بر سر خویش می‌گیرند از همین روی است که می‌خواهند یاد آن مار را بزرگ بدارند که بوبکر را در شکاف کوه گزید زیرا می‌پندارند که آن مار به این گونه بوده است.

سیره حلبی ۲/ ۳۹ و ۴۰، السیرة النبویة از زینی دحلان که در کنار نگاشته

ص: ۷۱

حلبی چاپ شده ۱/ ۳۴۲

امینی گوید: پژوهشگران را می‌رسد که از چندین چشم انداز در این گزارش‌ها بنگرند یکی با شناختن میانجیان گزارش که از روزی که ساخته شده زنجیره گزارشی آن پیوسته نبوده و چه در نگاشته‌های خیلی کهن و چه در نوشته‌های آیندگانشان

هماره با زنجیره‌ای گسسته بازگو شده- یا گسسته از یک سوی مانند زنجیره حاکم و بو نعیم یا از هر دو سوی مانند گزارش ابن هشام- و خیلی شگفت‌انگیز است که گر چه پیش آمدهای این داستان را بیش از دو تن- برانگیخته خدا (ص) و بوبکر- کسی ندیده و گزارش آن نیز نخستین بار تنها باید از زبان ایشان بازگو شود با این همه هیچیک از گزارش‌ها از زبان یکی از آن دو بازگو نشده و در هیچ یک از زنجیره‌ها یادی از ایشان نمی‌بینیم با این که نام بردن از چنین گزارشگرانی- آن هم در مانند چنین گزارش‌هائی- انگیزه‌هایش یکی دو تا نیست و به شوندهای بسیار باید یادآوری شوند تا برای همیشه آن گزارش‌ها بازگو شوند و پیاپی بر زبان‌ها بگذرند زیرا که در آن، نشانه‌ها و درفش‌های پیامبری است و گذشته از آن، نشانه‌ای بر بزرگواری و شگفت کاری بوبکر.

گذشته از این‌ها، زنجیره بو نعیم، پشتگرمی را نشاید زیرا عبد اللّه پسر محمد پسر جعفر در آن جای دارد که ابن یونس می‌گوید کار وی سرانجام به آشفتگی کشید و گزارش‌هائی بر زمینه نگاشته‌های شناخته شده بساخت و بر دست نوشته‌های بلند آوازده چیزها بیفزود تا رسوا شد و نگاشته‌ها را در روی خودش سوزاندند

و حاکم از زبان دار قطنی آورده است که وی دروغگو است و کتاب «سنن» از شافعی را گرد آورد و در آن دویست گزارش بود که شافعی آن‌ها را بازگو نکرده بود.

و دار قطنی می‌گوید: در دست نویس عمرو پسر حارث بیش از صد حدیث بساخت

ص: ۷۲

و علی پسر رزیق گوید: چون وی به گزارشگری می‌پرداخت می‌گفت ابو جعفر ابن برقی را در گزارشی پس از گزارشی هست که: این را از گفته کسی نوشتم. و می‌گفت: آری از گفته که و که. پس مردم گفتند که او گزارش بافی می‌کند و چنان چه در کار دروغ‌گوئی آموخته شده آن‌ها را به ابن برقی می‌بندد گفت: و هم نامه‌های استادان را دگرگونه می‌نمود. «۱»

و تازه به گفته «لسان المیزان» عبد اللّه پسر محمد در سال ۳۱۵ مرده پس گزارش بو نعیم- که در سال ۳۳۶ زاده شده- از زبان وی سخنی بی‌سرانجام است.

دیگر از میانجیان گزارش، محمد پسر عباس پسر ایوب، حافظ نامبردار به ابن اخرم است که- چنان چه در لسان المیزان ۵/ ۲۱۶ آمده خود ابو نعیم می‌گوید وی یک سال پیش از مرگش دچار آشفته مغزی گردید و آن گاه اگر همین گزارش وی را از نشانه‌های آشفته مغزی‌اش نگیریم باز چون نمی‌دانیم که آیا آن را در روزگار آشفته مغزی‌اش بازگو کرده یا پیش از آن؟ از این روی مانند همه گزارش‌هائی که بازگو گرانش به آشفته مغزی دچار شوند از ارزش می‌افتد. و تازه او گزارش را از زبان احمد پسر محمد پسر حبیب مؤدب بازگو کرده- که گمانم سرخسی باشد- که خطیب در تاریخ خود ۵/ ۱۴۰ گزارشی از راه وی آورده و گوید میانجیان گزارش آن، همگی شایسته پشتگرمی و- از این دیدگاه- شناخته شده‌اند مگر مؤدب. و او نیز گزارش را از زبان ابو معاویه محمد پسر خازم بازگو کرده که چنان چه در تهذیب التهذیب ۹/ ۱۳۹ آمده بر آئین مرجئه بوده و سر پیروان این کیش در کوفه به شمار می‌رفته و کاستی گزارش‌ها را پوشیده می‌داشته. و او نیز گزارش را از زبان هلال

پسر عبد الرحمن گزارش کرده که عقیلی گوید: گزارش وی ناپسند است، و پس از آن که گزارش‌هائی چند از او یاد می‌کند گوید: همه این‌ها ناپسند است که پایه‌ای ندارد و از آن‌ها پیروی نشده و ذهبی گفته: نشانه سستی بر گزارش‌هایش

---

(۱) لسان المیزان ۳/ ۳۴۵

هویدا است پس باید رهایش کرد «لسان المیزان ۶/ ۲۰۲» و هلال نیز گزارش را از زبان عطاء پسر ابو میمونه بازگو کرده که هر چند خود نیکمردی شایسته پشتگرمی بوده آئین قدریان داشته و گزارش او را پشتوانه نتوان گرفت برگردید به تهذیب التهذیب ۷/ ۲۱۵

و چون هیچ یک از زنجیره‌ها و زمینه‌های این گزارش، درست نبوده سیوطی نیز در «الخصایص الکبری» در بخش «پیش آمدهای شگفت آوری که به هنگام کوچیدن پیامبر روی داده» نشانی از آن‌ها نداده (با آن که او گزارش‌های سستی را هم که در پیرامون این پیش آمدها داشته با یادآوری سست بودن آن‌ها آورده) و گویا می‌دانسته است که دیگر، آوردن آن گزارش‌ها آبروی نگارنده را می‌ریزد و نگاشته او را در چشم‌ها از جایگاه والائی که دارد به زیر می‌آرد. به همین گونه کسانی که در پیرامون نشانه‌ها و درفش‌های پیامبری و کارهای نتوانستنی بزرگ‌ترین پیامبران به گردآوری گزارش‌ها پرداخته‌اند هیچ کدامشان گزارش‌های یاد شده را نیاورده‌اند

دوم این که: در نگاشته‌های کهن که در سده‌های نخستین فراهم آمده و زیر بنیاد داوری است تنها این را می‌بینیم که بو بکر پیش از پیامبر (ص) به درون شکاف کوه شد تا- به گونه‌ای که در سیره ابن هشام می‌بینیم- ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست؟ و حاکم نیز- چنانچه شنیدی- این داستان را بیش از این اندازه درست نمی‌شمارد و اگر چیزی بیش از این را هم درست می‌شمرد از بازگوگری آن هر چند با زنجیره‌ای گسسته بود خودداری نمی‌نمود.

آن گاه در سده چهارم داستان جامه، ماندن یک لانه، نهادن بوبکر پشت خود را بر آن، خواندن پیامبر (ص) خدا را به سود وی که با جامه‌اش او (ص) را از نیش آن گزندگان پنداری بر کنار داشت افزوده شده است.

و در سده‌ای که محب طبری بود نواهای تازه‌ای ساز شده و این مرد که در بازگوگری گزارش‌های ساختگی و گردآوردن پراکنده‌های آن، هنرمندی

ورزیده و کار کشته بوده گزارشی به آن گونه آورده است که شنیدی جز آن که فرازهای او با همه کوتاهی و رسائی آن‌ها بسیار آشفته است که یک گوشه آن هم با گوشه دیگر سازگار نیست.

سپس حلبی آمده و برانگیخته خدا (ص) را خوابانیده و سرش را در دامن بوبکر نهاده و چهره برانگیخته گرامی را با اشک‌هائی که بوبکر از روی درد می‌ریخته سیراب کرده و تازه همه این‌ها دل حلبی را خنک نکرده و آتش او را فرو ننشانده تا زبان گزنده خود را به سوی شیعیان گردانیده و سر ایشان را با پوششی پشمین به سان آن مار پنداری‌ای پوشانیده که هرگز هیچ شیعی‌ای بودن آن را نپذیرفته.

و تازه آن گاه که بوبکر پای خود را تا رانش در آن لانه فرو کرد و پیامبر (ص) به درون آمد و دید او نشسته است و تکان نمی‌خورد و خود خواست بخوابد و سرگرامی خویش را در دامن او نهاد، چرا پیامبر از یار همراهش نپرسید که این چه شگفت کاری و چه ناجور نشستنی است که از آن برنمی‌خیزی؟ و آیا با این که از نزدیک وی را می‌دید او می‌توانست همه این‌ها را از یار همراهش پنهان دارد؟

چه مار گزیده‌ای بوده؟ و چه شکیبائی و چابکی‌ای داشته؟ و چه چشم انداز هراس آوری است که پای مرد– آن هم بی‌هیچ پوششی– تا ران در لانه باشد و سر پیامبر بزرگ در دامن او، مارهای گوناگون از این جا و آنجا او را بگزند و نیش بزنند، نه مار گزیده مانند همه مارگزیده‌ها به خود بپیچد که تکانی به پا یا به پشتش بدهد و آن گزندگان جائی بیابند و از او دور شوند نه ناله‌ای سر دهد و نه آه و فغانی از او شنیده شود، اشک‌هایش چنان سرازیر گردد که پیامبر که دیده‌اش خواب می‌رود و دلش خواب نمی‌رود «۱» بیدار شود و یار همراه خود

---

(۱) بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود با زنجیره‌ای گسسته آورده‌اند که پیامبر گفت:

دو چشم من به خواب می‌رود و دل من به خواب نمی‌رود و نیز هر کدام با زنجیره‌ای گسسته آورده‌اند که پیامبر گفت: به راستی پیامبران چشم‌هاشان به خواب می‌رود و دل‌هاشان به خواب نمی‌رود

را که برای همراهی با خویش برگزیده از نیش مارها برهاند.

آیا از روی دادگری و فرزانگی و خردمندی است که خداوند پیامبرش را از همه آن درد سرها رهائی بخشد و در دمی چند، پی در پی نشانه‌های توانائی خود را در پاسداری از او بنماید و هنگامی که از برابر بت پرستان قریش می‌گذرد او را از چشم ایشان پوشیده بدارد و در روی او بر در آن شکاف کوه درختی برویاند– تا او در پناه آن از ایشان پنهان باشد– سپس نیز دو کبوتر رام نشدنی بر دهانه شکاف کوه بنهد و با فرمان او– که کارش برتر از پندار است– کار تنک بر در آن شکاف کوه تاربتند «۱» با همه این‌ها آیا می‌شود یار همراه او را که او به دستور خودش وی را برگرفته و در دوستی پیامبر (ص) جانفشانی کرده و– با پیش افتادن در آن شکاف کوه– خویش را در پرتگاه افکنده و سپر او شده، آیا می‌شود که او را واگذارد؟ نه در برابر نیش مارها او را نگاه دارد و نه در آن حالی که همه دل‌ها را می‌سوزد و جگرها را کباب می‌کند بر وی

مهربانی نماید؟ از یک سوی برانگیخته خدا (ص) وی را می‌نگرد و می‌گوید: اندوه مخور که به راستی خدا با ما است و از یک سوی نیز آن بیچاره می‌گرید و اشک‌هایش سرازیر است.

و آیا بوبکر نمی‌دانست خداوندی که دستور کوچیدن را به پیامبرش داده و او را به درون آن شکاف کوه برده به همان گونه که چشمان درندگان دو پا را از دیدن او بازداشت و چنگال‌های آن گروه نادان را از رسیدن به او کوتاه نمود به همان سان نیز با توانائی خویش- و بی آن که نیاز به جانفشانی بوبکر باشد- او را از نیش مارها به دور می‌دارد؟

و آیا باور نداشت یار همراهش که خود داشت جانش را در راه او می‌داد اگر از درد او آگاه شود یا همچون عیسی با یک دست کشیدن یا با خواندن خدای و خواستن از وی او را رهائی می‌بخشد؟ پس این همه گزارش‌هائی که درباره او

---

(۱) طبقات ابن سعد ۱/ ۲۱۳، الخصایص الکبری ۱/ ۱۸۵ و ۱۸۶

داده‌اند چه معنائی داشته؟

آری دوستی، اینان را تا آن جا کور و کر می‌کند که برای گزافه‌گوئی در برتر خوانی‌ها، گزارش‌هائی به این ناچیزی و بی‌ارزشی بیافرینند.

[۳۳] اهریمن خود را مانند بو بکر نمی‌نماید

گزارش بالا را خطیب بغدادی در تاریخ خود ۸/ ۳۳۴ آورده است آن هم از زبان ابو الفتح محمد پسر حسین شیبانی قطیط (که سرگذشت او را در تاریخ خود آورده و او را به گونه‌ای که پشتگرمی‌اش را به سخن وی برساند یاد نمی‌کند) و او نیز از زبان:

۲- خلف پسر عامر ضریر (که به گفته ذهبی در میزان ۱/ ناشناس است و به گفته ابن جوزی گزارشی ناستوده- که همین گزارش بالا باشد «۱»- بازگو کرده) و او نیز از زبان:

۳- ابو بکر محمد پسر اسحاق پسر مهران شافعی (که به گفته خطیب در تاریخ خود ۱/ ۲۵۸ در گزارش‌های او سخنان ناستوده بسیار است و برای شناختن او و پی بردن به چون و چند کارش همین بس که خطیب در سرگذشت وی با زنجیره‌ای گسسته از زبان وی آورده است که پیامبر گفت: «چون معاویه را بر منبر من دیدید به او روی آرید که درستکار و درستکار شمرده شده است» پس گزارشگری که گزارشش این باشد دروغگوئی و گزارش بافی‌اش برو برگرد ندارد) و تازه او از زبان:

۴- احمد پسر عبید پسر ناصح نحوی که یاقوت در المعجم ۳/ ۲۲۸ او را یاد کرده و می‌نویسد گفته‌اند که سخن او در آن چه بازگو می‌کند سست است و به گفته حافظ ابن عدی: وی از زبان اصمعی و قرقسانی گزارش‌هائی

---

(۱) لسان المیزان ۲/ ۴۰۳

ناستوده بازگو می‌کرده.

و حافظ ابو احمد گفته: در بیشتر گزارش‌های وی از او پیروی نشده است

و ابن حجر در تهذیب التهذیب ۱/ ۶۰ سخن ابن عدی و ابو احمد را آورده و می‌افزاید حاکم ابو عبد اللّه گفته: استادان ما از بازگو گری از زبان او خودداری نموده‌اند و ابن حبان گفته: چه بسا ناسازگاری نموده و ذهبی گفته: سخن او پشتوانه نیست.

و سیوطی در بغیه الوعاة ۵/ ۱۴۴ می‌نویسد: ابن عیسی گفته که وی گزارش هائی ناستوده داشته و از زبان مردانی شایسته پشتگرمی آورده است که حذیفه گفت شنیدم برانگیخته خدا (ص) می‌گفت هر که مرا در خواب دید به راستی مرا دیده که البته اهریمن نتواند خود را مانند من بنماید و هر که بوبکر راست رو را در خواب دید به راستی او را دیده زیرا البته اهریمن نتواند خود را مانند او بنماید

امینی گوید: اینان هیچ ویژگی‌ای برای پیامبران- برگزیدگان آدمیان- نگذاشتند مگر آن که مردمانی را انباز ایشان در آن‌ها گردانیدند که در دوری از همه گناهان و در پاکی و سرمایه‌های روانی بزرگوارانه و در خوی‌های برتر همانند ایشان نبودند. بخاری و مسلم این سخن پیامبر را «هر که مرا در خواب دید به راستی مرا دیده زیرا اهریمن خود را مانند من ننماید» آورده‌اند و پاسداران گزارش‌ها با زنجیره‌هائی درست که جای ناخن زدن ندارد آن را گزارش کرده‌اند و چنان چه در شرح مناوی آمده سیوطی آن را متواتر شمرده و پیشوایان این هنر نیز آن را از برتری‌ها و ویژگی‌هائی که تنها در برانگیخته خدا (ص) است دانسته‌اند و در روشنگری رازهای آن به گستردگی سخن گفته‌اند و سیوطی نیز در الخصایص الکبری ۲/ ۲۵۸ آن را از ویژگی‌های وی شمرده و بخشی نگاشته است زیر نشانی «و از ویژگی‌های او آن است که هر کس او را (ص) در خواب دید به راستی او را دیده» و هیچ یک از روشنگران این گزارش را- چه از پیشینیان دور و چه از پسینیانشان- نیافتم از آن گزارش ساختگی که خطیب در سده پنجم آورده است نشانی داده باشد که

گوئی همگی از آن روی گردانیده و ساختگی و دروغ بودن آن را دریافتند جز این که خطیب خوش می‌داشته آن را بازگو کند و چنان چه برنامه او در بازگوگری گزارش‌ها در برتری این و آن- به جز آنجا که از خاندان پاک پیامبر باشد!-

است به هیچ روی سخنی در کژی و کاستی‌های زنجیره آن نگفته است و شگفت‌تر آن که ابن حجر نیز در لسان المیزان ۲/ ۴۰۳ در سرگذشت خلف پسر عامر می‌نویسد:

وی از محمد پسر اسحاق پسر مهران با زنجیره‌ای درست گزارش کرده است ...»

با آن که خود وی سرگذشت سه تن از میانجیان زنجیره را به گونه‌ای که شنیدی نوشته است.

بدین گونه است که دست تبهکارانی که به گزاف گوئی در برتر شماری این و آن می‌پردازند بر سپرده‌های کیش و دانش داغ می‌نهد. پس وای بر ایشان از آنچه دستشان نوشت و وای بر ایشان از آن چه به دست می‌آرند «۱»

۶۹

[۳۴] بوبکر هرگز پیامبر را اندوهگین نساخت

خلعی و ابن منده و جز آن دو از زبان سهل پسر مالک آورده‌اند که گفت چون برانگیخته خدا (ص) از بازپسین دیدار خود از خانه خدا آمد بر فراز منبر شد و گفت ای مردم به راستی که هرگز بوبکر مرا اندوهگین نساخت این پایگاه را برای او بشناسید «۲»

ابن منده گوید: این گزارشی شگفت است که جز از راه خالد پسر عمرو اموی آن را نمی‌شناسیم و ابن حجر پس از بازگو گری آن گوید: می‌گویم:

گزارش‌های خالد پسر عمرو رها شده و سست است ... تا آن جا که از زبان ابو عمرو

---

(۱) سوره بقره ۷۹

(۲) الریاض النضرة ۱/ ۱۲۷، الاصابة ۲/ ۹۰

ص: ۷۹

می‌نویسد: پشتوانه گزارش او «۱» خالد پسر عمرو است که وی را رها کرده‌اند و زنجیره‌های گزارش او میانجیانی ناشناس یا سست سخن‌اند که میان سهل پسر یوسف یا مالک پسر یوسف می‌گردد. «۲»

و ابن حجر در تهذیب التهذیب ۳/ ۱۰۹ در زندگی‌نامه خالد پسر عمرو می‌نویسد: احمد گوید که گزارش‌های وی ناستوده است و خود شایسته پشتگرمی نیست و گزارش‌هائی نادرست بازگو می‌کند. و آورده‌اند که یحیی پسر معین گفته:

گزارش‌های او چیزی در خور نیست دروغ پردازی بوده که دروغ می‌گفته. از زبان شعبه گزارش‌هائی ساختگی بازگو کرده و بخاری و ساجی و ابو زرعه نیز گویند که گزارش‌های وی ناستوده است و ابو حاتم گفته گزارش‌های وی سست و رها کردنی است و ابو داود گفته: چیزی در خور نیست و نسائی گفته: سزاوار پشتگرمی نیست و صالح پسر محمد بغدادی گفته: او گزارش بافی می‌کرده و ابن حبان گفته:

از زبان کسانی که شایسته پشتگرمی‌اند به تنهائی گزارش‌های ساختگی بازگو می‌کرده و پشتوانه گرفتن گزارش‌هایش روا نیست و ابن عدی گفته: «وی از زبان لیث و جز او. گزارش‌هائی ناستوده بازگو کرده» سپس گزارش‌هائی چند را که از زبان لیث از یزید بازگو کرده آورده و آن گاه گوید: همه این گزارش‌ها نادرست است و من برآنم که همه آن‌ها را خودش به لیث بسته و دست نویس گزارش‌های لیث از یزید نزد ما هست و چیزی از این‌ها در میان آن نیست و او- گذشته از آن چه یاد شد- گزارش‌هائی دارد که بیشتر آنها- یا همه آن‌ها- ساختگی است و او- از میان کسانی که گزارش‌هایشان سست است- کارش آشکار است و آورده‌اند که احمد پسر حنبل گفت: گزارش‌های او ساختگی است تا پایان

امینی گوید: این‌ها را بخوانید و آن گاه درستکاری حافظ محب طبری را بنگرید که گزارش دروغ وی را بازگو کرده و زنجیره سست آن را انداخته و

---

(۱) گزارش سهل را می‌گوید

(۲) الاصابة ۲/ ۹۰

آن را از برتری‌های بوبکر شمرده و چنان می‌نماید که هیچ چون و چرائی در آن نیست و کسانی دیگر از نگارندگان نیز در این تبهکاری از وی پیروی نموده و ایشان می‌پندارند که کار نیکوئی انجام می‌دهند و می‌پندارند که بر آئین با ارزشی هستند و بدانید که ایشان دروغگویان‌اند.

[۳۵] فرازهائی از نامه خدا که درباره بوبکر فرود آمده

عبیدی مالکی در عمدة التحقیق ص ۱۳۴ می‌نویسد: چون چکامه محمد بکری را بر نواده‌اش شیخ زین العابدین بکری خواندند و به این سروده رسیدند:

«اگر نامه‌هائی ستایش پیشینیان باشد

پس به راستی ما سرآغاز فرازهای نامه خدائیم» گفت: می‌خواهد بگوید در آغاز نامه خدا که الم ذلک الکتاب آمده الف بوبکر است و لام اللّه و میم محمد.

و بغوی گوید: این که خدای برتر از پندار گوید: «و از راه کسی پیروی کن که به سوی من باز گردد «۱»» بوبکر را می‌گوید.

و روشنگران نامه خداوندی درباره این سخن خدای برتر از پندار: «توانگران و دهشکاران شما سوگند نخورند که ...» آورده‌اند که این جا روی سخن به بوبکر راست رو است و شیخ محمد زین العابدین گوید بوبکر راست رو را سیصد و شصت تخت بود و بر هر تختی روپوشی گران به بهای هزار دینار زر.

امینی گوید: این جادیگر گفتگو از برتری‌های بوبکر را به پایان می‌بریم و دیگر گنجایش آن نمی‌بینیم که بپردازیم به بررسی در پیرامون فرازهائی از نامه خدا که این گروه با هر زوری بوده آن‌ها را درباره بوبکر فرود آورده و به این گونه فرازهائی بسیار را دستخوش دستبرد و دگرگونی گردانیده‌اند و در پیرامون نامه خداوندی سخنانی گفته‌اند که هوس‌ها و خواسته‌هاشان آن را در دیده

---

(۱) سوره لقمان ۱۵

آنان آراسته و- از سر تندروی در برتر شماری‌ها- این کارها را خوش داشته‌اند، آن هم در برابر آن رسوائی‌هائی که شنیدی؛ به همین گونه از بررسی گزافگوئی‌های آشکاری که در سروده‌های خویش در این باره نموده‌اند چشم می‌پوشیم، و می‌گذریم از این گونه سخنان که سراینده دانشور ملا حسن افندی بزاز موصلی در سروده نامه‌هایش ص ۴۲ آورده است:

«راستی را پایگاه بوبکر راست رو بلند است

به گونه‌ای که هر ستایشی، دست خود را از رسیدن به آن همه والائی کوتاه می‌یابد.

کاش می‌دانستم کسی که در فرازهای استوار نامه خدائی

ستایش او آمده، سرایندگی درباره او چه ارزشی دارد؟

هر که در جهان هستی است خشنودی خدای برتر از پندار را

می‌جوید و خداوند، خرسندی او را.»

و نیز آن جا که در ستایش وی گوید:

«راستی که یاد بوبکر راست رو به میان نیاید

مگر آن که جهان هستی مالامال از فرّ و شکوه گردد

همان یار پیامبر در دل شکاف کوه

که سوگند به خدا برای سرور برگزیده یاری برگزیده بود

هستی در یاد او سرگردان ماند

و اگر پروای شکوه او آن را گرانبار نمی‌ساخت به پرواز در می‌آمد»

[نگاهی در دارائی ابو بکر]

آری این اندازه ما را می‌رسد که نگاهی بیفکنیم به دارائی ای که به بوبکر بخشیده (!) و آن گاه با دادن آن به برانگیخته خدا- با دست وی- پیامبر و کیش ما و همه مسلمانان را زیر بار منت وی برده‌اند! همان دارائی بیرون از شماری که یک ملیون اوقیه «۱» برای وی فراهم کرد چنان چه در گزارش نسائی «۲» می‌خوانیم که

---

(۱) اوقیه ۴۰ درم سیم را گویند

(۲) میزان الاعتدال ۲/ ۳۴۱، تهذیب التهذیب ۸/ ۳۲۵

عایشه گفت: من به دارائی پدرم که در روزگار نادانی- پیش از اسلام- یک ملیون اوقیه بود نازیدم و بالیدم، در خانه او سیصد و شصت تخت می‌چیدند و بر روی هر تخت روپوشی گران- که هر کدام به هزار دینار زر می‌ارزید- می‌افکندند، و این را از شیخ محمد زین العابدین بکری هم شنیدی و آن گاه نیک می‌دانی که این همه پیرایه خواه ناخواه چیزهای دیگری هم همراه دارد از کالاهای نیاز خانه، و جامه‌های گران بها و پشتی‌ها و آوندها و زیر اندازها- که بهای آن‌ها نیز از همان اندازه کمتر نباید باشد- و نیز نوکران و کارگزارانی که چنان دستگاهی می‌خواهد و کوشک‌ها و بالاخانه‌های بلند و آن چه بایسته این همه توانگری است از اسبان و شتران و گوسفندان و گاوان و کشتزار و زمین و سرا و دیگر چیزهائی که آن دارندگی و پایگاه والا نیازمند آن‌ها است.

من نمی‌دانم کدام زمین فراخی بوده که این همه را در خود جای می‌داده؟

با این که در آن روزگار هیچ یک از پادشاهان جهان به این اندازه دارا نبودند! و آیا آن همه تخت‌ها را در یک بالاخانه چیده بودند؟ چه بالاخانه بزرگی بوده! که پهناوری‌اش زمینه نبردگاه‌ها و پهنه بیابان‌ها را شرمنده می‌کرده! و تازه چه خانه بزرگی بوده که این، یکی از بالا خانه‌هایش به شمار می‌رفته! و خوب باید دید چه روزی بوبکر بار می‌داده و پذیرائی می‌کرده که مردان بزرگ به مهمانی او آیند و بر آن تخت‌ها بنشینند؟ و چرا ما از دهان هیچ کدام از تاریخ نگاران و سرگذشت نویسان، آهسته‌ترین سخنی درباره چنان روزی نمی‌شنویم؟ مگر زبان کسانی را که آن جا می‌نشسته‌اند داغ می‌کردند تا کسی داستان آن را بازگو نکند؟ و گرنه سرشت رویداد، بایسته آن است که آن انجمن بزرگ که میزبانش همه کوشش خود را در آراستن آن به کار بسته هر هفته یا دست کم بگو هر ماه یا کم کم هر سال یا از این هم کمتر در همه زندگی‌اش یک بار آن را برپا کرده، بایستی گزارش‌هائی داشته باشد که تاریخ، یادآوری آن را فراموش نکند و تاریخ نگاران، رها کردن آن را روا نبینند، با همه این‌ها هیچگونه

ص: ۸۳

سخنی درباره آن نمی‌یابی تا- پس از گذشت صدها سال از زندگی روزگار- عبیدی را می‌بینی که در گوشی پچ پچ می‌کند و از بیم روشن شدن دروغش از آشکار کردن آن سرباز می‌زند.

باید پرسید کدام پیشه و کار و هنر و کدام سرچشمه درآمد بوده که آن مرد به یاری‌اش بتواند هزار هزار اوقیه پول به دست آرد؟ مگر نه آن روزگار هنگام تنگدستی قریش بوده و به گونه‌ای که دختر پاک و راستگوی پیامبر در آن سخنرانی‌اش- به بوبکر و دار و دسته او می‌گوید: نوشابه شما آبی بود که از بس در آن غوطه خورده و شاشیده و سرگین انداخته بودند تیره شده بود و خوراکتان برگ درختان. مشتی زبون و گردن کج کرده که می‌ترسیدید مردم پیرامون شما بربایندتان. تا خداوند با دست برانگیخته‌اش شما را رهائی بخشید «۱»

و شاید در همان روزها بوده است که به گزارش ماوردی در ص ۱۴۶ از اعلام النبوة از راهی که انس پسر مالک دریافت، برانگیخته خدا (ص) به درون مسجد شد پس بوبکر و عمر (ض) را یافت از آن دو پرسید: چرا بیرون آمده‌اید؟

گفتند گرسنگی، ما را بیرون آورده برانگیخته خدا (ص) گفت: من نیز از گرسنگی بیرون آمده‌ام پس به نزد ابو الهیثم ابن التیهان شدند تا دستور داد با گندم یا جوئی که نزد او بود خوراکی ساختند تا پایان گزارش

و ان گهی عایشه روزگار پیش از اسلام را کی دیده؟ او که چهار یا پنج سال پس از برانگیخته شدن پیامبر زاده شده «۲» مگر می‌شود که او در روزگار مسلمانی‌اش بر دارائی‌ای بنازد که پیش از اسلام بر باد رفته و دارنده آن، هم اکنون با گرسنگی دست به گریبان است؟

تازه من نمی‌دانم آن هزارها پول انباشته کجا رفت؟ و چه پیش آمدی آن

(۱) بلاغات النساء ص ۱۳، اعلام النساء ۳/ ۱۲۰۸

(۲) الاصابه ۴/ ۳۵۹، از صحیح بخاری بخش شوهر گزیدن عایشه نیز همین بر می‌آید نیز تاریخ ابن عساکر ۱/ ۳۰۴ و استیعاب

را بر باد داد و نیست کرد و دارنده آن را تهیدست گردانید تا به روزی افتاد که هیچ نداشت و اگر هم گرفتیم چیزی داشت بیش از چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم به هنگام کوچیدن از مکه نداشت و اگر کسی ده یک از یک دهم آن همه دارائی را هم می‌بخشید آوازه آن، گیتی را می‌گرفت و در آن روزگار از جلو داران بخشندگان و پیشاهنگان دهشکاران جهان به شمار می‌آمد. با آن که در هیچ یک از برگ‌های تاریخ، یادی از آن هزارها و تخت‌ها و روپوش‌های گرانبها نیست ما پذیرفتیم که ذهبی درباره گزارش عایشه بگوید «هزار دومی بی‌گفتگو نادرست است زیرا که چنان دارائی، برای پادشاه روزگار نیز دست نمی‌دهد» و ابن حجر نیز سخن او را در تهذیب التهذیب بپذیرد «۱» تازه باید پرسید داستان آن هزار اوقیه‌ای که درست است در کدام یک از برگ‌های تاریخ توان خواند؟

اگر این خواب‌ها که دیده‌اند درست بود و این داستان‌های پنداری را می‌شد راست شمرد و شایسته بود که بگوئیم بوبکر چنان دارائی گزاف پنداری داشته است پدرش بوقحافه نیازمند آن نبود که برای عبد اللّه پسر جذعان مزدوری کند و با بانگ خود مردم را بر سر سفره او بخواند و به گفته کلبی در المثالب در یکی دو دم مانده از زندگی‌اش با پیشه‌ای به این پستی و فرومایگی نان بخورد که امیه پسر صلت هم در چکامه‌ای در ستایش پسر جذعان آن را بنماید و بگوید:

«او را در مکه مردی سبک و چالاک و زیرک در کارها هست که آوا می‌دهد

و یکی دیگر هم از فراز خانه‌اش بانگ بر می‌دارد و مردم را می‌خواند

به سوی کاسه‌ای بزرگ از چوب آبنوس

که بر روی آن مغز گندم است آمیخته به انگبین «۲»»

کلبی گوید: خواست سراینده از «مرد زیرک و سبک و چالاک در کارها» سفیان پسر عبد الاسد است و از «یکی دیگر» هم ابو قحافه. و در پانویس مسامرة الاوائل

(۱) میزان الاعتدال از ذهبی ۲/ ۳۴۱، تهذیب التهذیب ۸/ ۳۲۵

(۲) مثالب از کلبی، الاغانی از ابو الفرج سپاهانی ۸/ ۴، مسامرة الاوائل ص ۸۸

ص: ۸۵

ص ۸۸ آمده: گویند که آن بانگ کننده بوقحافه پدر بوبکر راست رو بود.

کسی که یک ملیون اوقیه و سیصد و شصت تخت آراسته به ابریشم داشته سزاوار چنان بود که ده تن همچون بوقحافه مردم را به مهمانسرا و بر سر خوان خوراکی هایش بخوانند نه این که پدر خودش مزدور مردمان دیگر گردد تا از این راه چند شاهی پول سیاه به دست آرد یا شکم گرسنه‌اش را سیر کند.

و اگر بوبکر را در آن روزگار چنان دارائی‌هائی بود که پنداشته‌اند- و اگر بخشی از آن را هم داشت- نیازمند آن نمی‌شد که برای کوچیدن با یاران برانگیخته خدا (ص) دو شتر سواری به هشتصد درم سیم بخرد «۱» و آن گاه یکی را به برانگیخته خدا (ص) پیشکش کند و او (ص) نیز آن را نپذیرد مگر با دادن بهای آن، و بگوید:

من شتری را که از آن خودم نیست سوار نمی‌شوم که بوبکر گفت: ای برانگیخته خدا! پدر و مادرم برخی تو باد! آن از آن خود تو است و پاسخ داد: نه! بگو چه بهائی برای خرید آن پرداخته‌ای؟ گفت چنین و چنان اندازه گفت پس من با پرداخت بها، آن را می‌ستانم «۲».

و این که برانگیخته خدا (ص) آنرا نپذیرفت انگیزه‌ای جز آن نداشت که بوبکر را دارائی چندانی نبود یا او (ص) خوش نمی‌داشت که هیچ کس منتی بر گردن وی داشته باشد تا پس از روزگاری چند چنین سخنانی که بر وی بسته‌اند بر او نبندند که: به راستی کسی که بیش از همه مردم در همراهی‌ها و بخشش دارائی خود بر من منت دارد بوبکر است که در بخش «سخنرانی پیامبر در برتری خلیفه» گذشت.

و تازه با نگرش به گزارش ابن صباغ در «الفصول المهمه» و حلبی در «السیرة» ۲/ ۴۴ در می‌یابیم که آن چه درباره خرید دو شتر گفته شده نیز جای بررسی و گفتگوی بسیار دارد زیرا به گواهی این دو نویسنده، برانگیخته خدا (ص) اسماء دختر بوبکر را بفرمود تا نزد علی رود و او را از جای پیامبر و بوبکر آگاه سازد و به او

---

(۱) طبقات ابن سعد ۱/ ۲۱۲، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۷۷ و ۱۷۸

(۲) صحیح بخاری ۶/ ۴۷، تاریخ طبری ۲/ ۲۴۵، سیرة ابن هشام ۳/ ۹۸ و ۱۰۰، طبقات ابن سعد ۱/ ۲۱۳، تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۸۴ و ۱۸۸

ص: ۸۶

بگوید که یک راهنما برای ایشان به مزدوری بگیرد و همراه با او- پس از گذشت ساعتی از شب آینده که چهارمین شب آمدن به آن‌جا می‌شد- سه شتر بیارد پس اسماء به نزد علی- که خدا رویش را گرامی دارد- شد و او را از آن چه بایسته بود آگاه ساخت تا وی راهنمائی برای آن دو به مزدوری گرفت که اریقط پسر عبد اللّه لیثی خوانده می‌شد و آن گاه، همراه با او سه شتر فرستاد تا وی شبانه شتران را به پائین کوه آورد و چون پیامبر بانگ شتر را شنید با ابو بکر از شکاف کوه فرود آمد و مرد را شناختند.

و این گزارش، آشکارا می‌رساند که ابو بکر دو چارپای آماده برای سواری آن دو هم نداشته و شترها را به کرایه گرفته بودند و حلبی که خواسته این گزارش را با گزارش خرید دو شتر سازگار نماید گفته: این فراز که علی (ض) را کرایه کننده و مزدور گیرنده می‌شمارد می‌رساند که دادن مزد راهنما با او بوده نه کرایه شتر و این گونه سازگاری دادن با نگرش به آنچه از نمای برونی گزارش‌ها بر می‌آید نمی‌خواند- که می‌بینی-

و چنان چه بیاید- بر بنیاد گزارش‌ها- دارائی‌ای که بوبکر به هنگام کوچیدن از مکه داشته و همه را نیز با خود به مدینه برد بر روی هم چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم بوده. و آن گاه این کجا و آن یک ملیون اوقیه؟ و آن تخت‌هائی که می‌گویند؟ و آن روپوش‌های آن که به سیصد و شصت هزار دینار زر می‌ارزیده؟ و آن چه بایسته این پیرایه‌ها و زیورها است؟ هان؟ چه هماهنگی هست میان کسی که این همه دارائی‌های گزاف از آن او بوده با کسی که هیچ نداشته است مگر همان شندر غاز؟

و نیز چه هماهنگی هست میان او و میان چگونگی روزگار خودش و پدرش در مکه و میان پیشه او در مدینه که به خرید و فروش پارچه می‌پرداخته که آن را هم بر روی شانه و دوش خود به این سوی و آن سوی می‌کشیده و بی آن که در تجارتخانه یا دکانی جای داشته باشد در بازارها و کوچه‌ها پرسه می‌زده و کاری به

این خردی و ناچیزی داشته است.

ابن سعد از راه عطاء آورده است که چون بوبکر به جانشینی پیامبر نشست بامدادان به سوی بازار شتافت و جامه‌هائی بر دوش خود بار کرده بود تا به فروشندگی پردازد پس عمر پسر خطاب و ابو عبیده جراح او را دیدار کردند و به وی گفتند ای جانشین برانگیخته خدا! کجا می‌خواهی بر وی؟ گفت بازار گفتند برای چه کاری؟

توبه سرپرستی مسلمانان رسیده‌ای گفت پس به خانواده‌ام چه بخورانم؟ گفتند بیا تا چیزی برایت معین کنیم پس با آن دو برفت و بناشد که روزانه یک نیمه گوسفند به او برسانند و پوشاک سر و تن او را هم بدهند.

و از راه عمیر پسر اسحاق آورده است که مردی عبائی بر گردن بوبکر راست رو دید و پرسید این چیست؟ بده من تا تو را از آن بسنده باشم گفت: از من دور شو که تو و پسر خطاب مرا در کار خانواده‌ام به راه ناراست ننمائید.

و در فراز دیگر که نیز در گزارش ابن سعد آمده می‌بینیم: راستی را که چون بوبکر به جانشینی پیامبر نشست به سوی بازار راه افتاده پارچه‌هائی از آن خود را نیز بار کرده و می‌برد و می‌گفت: شما مرا در کار خانواده‌ام به راه ناراست ننمائید

و در گزارش حلبی آمده که چون دست فرمانبری به بوبکر دادند او (ض) بامدادان پارچه‌هائی بر بازوی خود افکنده رهسپار بازار شد پس عمر به او گفت:

کجا می‌خواهی بروی؟ تا پایان «۱»

وانگهی کدام روز بوده که او دارائی گزافش را در راه پیامبر (ص) و برای برآوردن نیازهای او و سود رساندن به وی بخشیده تا بیش از همه مردم با دادن دارائی خود منتی بر وی داشته باشد؟ چگونه آن را بخشید که هیچکس ندید و هیچ تنابنده‌ای گزارش آن را نداد؟ و چگونه تاریخ، یک جا از آن جاهائی که بخشندگی می‌نمود نشان نداده؟ با این که از نشان دادن این هم سرباز نمی‌زند که وی یک

---

(۱) برگردید به طبقات ابن سعد چاپ لیدن ۳/ ۱۳۰ و ۱۳۱، صفة الصفوة از ابن جوزی ۱/ ۹۷ سیره حلبی ۲/ ۳۸۸

شتر به پیامبر (ص) پیشکش کرد و او آن را نپذیرفت و بهایش را داد؟ و با این که هر کس برای راه افتادن کار پیامبر و برای هزینه جنگ‌ها و برای سود رساندن به اسلام و مسلمانان چیزی داده یادداشت شده است؟

تازه برانگیخته خدا (ص) که پیش از کوچیدن از مکه برای خواسته‌های ویژه خودش نیازی به او نداشت زیرا آن هنگام عمویش ابو طالب- درود خدا بر وی باد- پیش از زناشوئی وی با خدیجه سرپرستی او را بر گردن داشت و پس از آن نیز که دارائی خدیجه زیر دست او افتاد و خودش نیز فرمانبردار او بود.

پس نیازهائی که پیش آمد پس از کوچیدن به مدینه بود که زمینه اسلام گسترده گردید و کار آن بالا گرفت که آن هنگام نیاز افتاد به آراستن و توشه دادن سپاهیان و سرداری لشگریان. که آن جا نیز مردان بنی‌سالم بن عوف و مردان بنی بیاضه و مردان بنی ساعده- و پیشاپیش ایشان سعد بن عباده- و مردان بنی حرث بن خزرج و مردان بنی عدی- که دائی‌های گرامی پیامبر خدا بودند- همه ایشان از همان نخستین روزی که او (ص) گام در مدینه نهاد بانگ بلند خود را به گوش او رسانیدند:

به سوی ما بیا! به سوی شماره فراوان پشتیبانان و پاسداران و آمادگی ساخت و ساز «۱».

و آن روز هم که بوبکر دارائی‌ای نداشت مگر همان چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم که از مکه آورد (اگر آورده باشد! و چه نشانه‌ای بر درستی همین گزارش نیز دارید؟) و آن هم مگر چه سودی می‌توانست برساند؟ و سر تا ته آن چه بود و در کنار فرمانروائی‌ای به آن بزرگی چه ارزشی داشت، با چشم پوشی از همه این‌ها، کسانی که لاف بخشندگی او را می‌زنند به ما

پاسخ دهند که او در چه هنگامی آن را بخشیده؟ و به کدام هزینه آن را رسانیده و در چه کاری و کجا آن را داده و برای کدام نیازمندی از سر آن گذشته و دهشکاری نموده و چرا از دیده آن همه آفریدگان خدا از یاران پیامبر پوشیده مانده و چرا به گوش سرگذشت نگاران نرسیده که

---

(۱) داستان آن در ج ۱۴ ص ۱۶۱ از برگردان پارسی آورده شد.

آن را در لابه‌لای سرگذشت نامه‌ها بیارند و در برتری‌های خلیفه یادآوری کنند؟

و آیا ستون اسلام که به استواری ایستاد و کار آن که سرانجام یافت به یاری همین چند شاهی بود که دانسته نیست به چه هزینه‌ای رسیده؟ و به همین گونه‌است که بوبکر با بخشیدن دارائی‌اش بیش از همه مردم بر برانگیخته خدا منت نهاد؟

شگفت و هزاران شگفت که فرمانروای گروندگان علی (ع) را چهار درهم بود که یک درهم را در شب و یک درهم را در روز و یک درهم را پنهانی و یک درهم را آشکارا در راه خدا داد و خداوند یک فراز از نامه خویش را درباره او فرستاد و گفت: کسانی که دارائی‌های خود را در شب و روز و آشکار و پنهان می‌بخشند برای ایشان است پاداش ایشان در نزد پروردگارشان، نه بیمی برایشان هست و نه اندوهی می‌برند «۱» سوره بقره ۲۷۴

و نیز او- که درود خدا بر وی باد- انگشتری خود را به خواهنده مستمند بخشید و خدای برتر از پندار وی را در نامه ارجمندش با این سخن یاد کرد:

جز این نیست که سرپرست شما خداوند است و برانگیخته او و کسانی که گرویدند، همان کسان که نماز را بر پای می‌دارند و همراه با خم شدن در پیشگاه خدا زکات می‌دهند «۲» سوره مائده ۵۵

و نیز او و خاندانش، مستمندی و پدر مرده‌ای و گرفتاری را خوراک دادند و خداوند این گفتارش را درباره ایشان فرو فرستاد؛ ایشان در راه دوستی او به مستمند و پدر مرده و گرفتار، خوراک می‌خورانند (سوره هل اتی. که گزارش کار ایشان را در ج ۳ ص ۱۰۶ تا ۱۱۱ از چاپ دوم به گستردگی آوردیم)

آن گاه ابو بکر که همه دارائی‌اش را در راه خدا می‌بخشد و بزرگ‌ترین

---

(۱) این گزارش را عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن عساکر و ابن جریر آورده‌اند برگردید به تفسیر قرطبی ۳/ ۳۴۷، تفسیر بیضاوی ۱/ ۱۸۵، تفسیر زمخشری ۱/ ۲۸۶، تفسیر رازی ۲/ ۳۶۹، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۳۲۶، تفسیر الدر المنثور ۱/ ۳۶۳، تفسیر خازن ۱/ ۲۰۸، تفسیر شوکانی ۱/ ۲۶۵، تفسیر آلوسی ۳/ ۴۸

(۲) برگردید به آن چه در ج ۲ ص ۴۷ و ج ۳ ص ۱۵۵ تا ۱۶۳ از چاپ دوم گذشت.

ص: ۹۰

پیامبران نیز او را کسی می‌بیند که با همراهی‌ها و دادن دارائی خود بیش از همه مردم بر او منت دارد با همه این‌ها در نامه گرامی خدا یادی از دهشکاری‌های او یافت نمی‌شود و این برای چیست؟ خودت می‌دانی!

و شگفت‌تر آن که بوبکر با دادن چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم- اگر بگیریم که داشته- کسی می‌شود که بیش از همه مردم بر برانگیخته خدا (ص) منت دارد و عثمان چنین کسی نمی‌شود! با آن که وی چندین برابر بیش از آنچه بوبکر بخشیده بود بخشید و بر بنیاد گزارش دروغین بویعلی «۱» در یکی از لشکر کشی‌های برانگیخته خدا ده هزار دینار زر فرستاد، و چون آن‌ها را در برابر وی نهاد او (ص) آن‌ها را زیر و رو می‌کرد و با این سخن، از خداوند برای وی نیکوئی می‌خواست:

عثمان! خدا هر گناهی را که تو کردی- چه پنهان و چه آشکارا و چه پوشیده و آن چه را تا روز رستاخیز از تو پدید آید «۲» بیامرزد! عثمان را پروائی از آنچه پس از این می‌کند نباشد.

از دیده من برای کسی که لاف بخشندگی بوبکر می‌زند آسان‌تر آن است که سخن خود را دنبال کند و بگوید من نه چیزی از این‌ها می‌دانم و نه نشانه‌ای بر درستی هیچ کدامش دارم زیرا که همه آن‌ها ساخته گزافگویان در برتر خوانی‌ها است.

شاید که پژوهشگران از آن چه این دو حافظ (حاکم و ابو نعیم) گزارش کرده یا از آنچه بیضاوی و زمخشری آورده‌اند آگاهی یافته و آن را به دیده خوش بینی نگریسته و راه گریز و پاسخ آن را از من بخواهد، و اینک به روشنگری آن می‌پردازیم:

---

(۱) این گزارش را وی با زنجیره‌ای سست و بی پا آورده و ابن کثیر نیز در ج ۷ ص ۶۱۲ از تاریخ خود آن را یاد کرده

(۲) این فراز، زمینه گزارش را نیز سست می‌کند و می‌رساند که همه آن را به دروغ بر برانگیخته خدا بسته‌اند

ص: ۹۱

از سومی و چارمی بگوئیم که (بیضاوی در ج ۱ ص ۱۸۵ از تفسیر خود و زمخشری در ج ۱ ص ۲۸۶ کشاف) می‌نویسند این گفته خدای برتر از پندار:

کسانی که دارائی‌های خود را در شب و روز و نهان و آشکارا می‌بخشند پس پاداش ایشان نزد پروردگارشان است ... تا پایان فراز، درباره بوبکر و به هنگامی فرود آمد که وی چهل هزار دینار زر- در راه خدا داد، ده هزار در شب، ده هزار در روز ده هزار در نهان ده هزار آشکارا.

این گزارش زنجیره گسسته که نمی‌دانم از دهان چه کسی از یاران پیامبر و شاگردان ایشان در آمده و در نگاشته‌های این گروه نیافتم که آن را به هیچ یک از پیشینیان بسته باشند- جز به سعید پسر مسیب که در روگردانی از فرمانروای گروندگان علی (ع) آوازه‌ای به هم رسانیده- آری این گزارش را دست‌های سازندگان آفریده‌اند (در برابر گزارشی از حافظان خودشان که نشان می‌دهد آن فراز درباره فرمانروای گروندگان علی (ع) فرود آمده.) و برای این کار نیز چهل هزار دینار زر به بوبکر بخشیده‌اند تا در چشم و دل ساده دلان توده، فرود آمدن این فراز درباره کسی که چنان دارائی گرانی را بخشیده به راستی نزدیک‌تر باشد تا درباره کسی که تنها چهار درم سیم بخشیده! با این همه، فراموش کرده‌اند که آن چه همه این گروه بر آن‌اند آن است که بوبکر در روز کوچیدنش به مدینه چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم با خود برداشت که همه دارائی او بود. و فراز یاد شده نیز در سوره بقره است که پیشوایان گزارشگران و روشنگران نامه خدا یک زبان می‌گویند که این سوره اندکی پس از کوچیدن به مدینه فرود آمد «۱» و ابن کثیر در تفسیر خود می‌نویسد: «بسیاری از پیشوایان و دانشمندان و روشنگران نامه خدا چنین گفته‌اند و کسی از پذیرفتن آن سرباز نزده.» بر این بنیاد، باید پرسید که ابو بکر آن چهل هزار

---

(۱) تفسیر قرطبی ۱/ ۱۳۲، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۳۵، تفسیر خازن ۱/ ۹۱، تفسیر شوکانی ۱/ ۶۱

دینار زر را به هنگام فرود آمدن آن فراز از کجا آورده بود که در راه خدا بدهد یا ندهد؟ مگر او به جز آن شندرغاز که گزارشش رفت چیزی داشته؟- تازه اگر بپذیریم که آن گزارش درست است و خواهی دید که چنین نیست-

سیوطی گزارش زنجیره گسسته یاد شده را با این سخن دنبال می‌کند:

گزارشی که برساند آن فراز درباره بوبکر فرود آمده ندیدم و شاید کسی که لاف آن را زده آن را از گزارشی دریافته باشد که ابن منذر از زبان ابن اسحاق آورده که گفت: چون بوبکر (ض) درگذشت و عمر به جانشینی او نشست خدای را بستود و چنان چه سزاوار است بر او آفرین کرد و سپس گفت: «هان ای مردم! به راستی برخی از آزمندی‌ها تهیدستی است و برخی از نومیدی‌ها توانگری، و به راستی شما فراهم می‌آرید آن چه را نمی‌خورید، و امید می‌بندید به چیزی که آن را نمی‌یابید و بدانید که برخی از تنک چشمی‌ها رگه‌ای از دوروئی است پس دهشکاری نمائید که برای خودتان بهتر است، پس کجایند یاران این فراز؟» آن گاه این آیه گرامی را خواند و تو می‌دانی که نشانه‌ای بر درستی لاف ایشان در سخن وی نیست. پایان «۱»

بافنده دیگری «۲» هم آمده و از زبان سعید پسر مسیب گزارشی آورده که زنجیره آن از هر دو سوی گسیختگی دارد و بر بنیاد آن: فراز یاد شده در باره عثمان پسر عفان و عبد الرحمن پسر عوف فرود آمده که در روز جنگ تبوک هزینه سپاهی را که دچار تنگدستی بود پرداختند.

این گزارش را نیز رازی در تفسیر خود ۲/ ۳۴۷ یاد کرده و سپس می‌نویسد:

آن فراز که برای بخشش عثمان به سپاه تنگدست فرود آمد این گفته خدای برتر از پندار بود: کسانی که دارائی‌های خود را در راه خدا می‌بخشند و بخشش ایشان منت و آزاری به دنبال ندارد ... تا پایان فراز

---

(۱) برگردید به تفسیر آلوسی ۳/ ۴۸

(۲) برگردید به تفسیر شوکانی ۱/ ۲۶۵، تفسیر آلوسی ۳/ ۸۴

راستی را که فریفتگی، چشم دل اینان را کور گردانیده که سخنان را دستبرد می‌زنند و از جای خود می‌گردانند، و در پیرامون نامه خداوند سخنانی می‌گویند که اهریمن برای ایشان آراسته، بر این ناآگاهان پوشیده مانده که آن دو فراز در آیه ۲۶۲ و ۲۷۴ از سوره بقره، و آن نیز- به گفته روشنگران نامه خدا «۱»- نخستین سوره‌ای است که در مدینه ارجمند فرود آمده و سال‌ها پیش از جنگ تبوک و سپاهیان تنگدست آن که در ماه رجب از سال نهم به راه افتادند فرود آمده پس درست نیست که فرود آمدن هیچ کدام از دو فراز را برای ستایش از عثمان بدانیم.

آن چه را هم آن دو حافظ درباره بوبکر آورده‌اند چنین است:

بونعیم در حلیه ۱/ ۳۳ از زبان محمد پسر احمد پسر محمد وراق و او از زبان ابراهیم پسر عبد اللّه پسر ایوب مخرمی و او از زبان سلمه پسر حفص سعدی و او از زبان یونس پسر بکیر و او از زبان محمد پسر اسحاق و او از زبان هشام پسر عروه و او از زبان یحیی پسر عباد پسر عبد اللّه پسر زبیر و او از پدرش و او از اسماء دختر ابو بکر که گفت: دست پیامبر (ص) در دارائی بوبکر بود و آن گاه که از خانه خدا دیدار کردند دست او و بوبکر یکی بود.

این هم میانجیان زنجیره گزارش:

۱- محمد پسر احمد وراق: به گفته حاکم، ابو بکر پسر اسحاق او را دروغگو می‌شمرده (لسان المیزان ۵/ ۵۱)

۲- ابراهیم پسر عبد اللّه مخرمی: دار قطنی می‌گوید: سخن او شایسته پشتگرمی نیست، از زبان کسانی که سخنشان سزاوار پشتگرمی است گزارش‌هائی نادرست بازگو کرده (لسان المیزان ۱/ ۷۲)

۳- سلمة پسر حفص سعدی، استادی از مردم کوفه بوده که ابن حبان گوید:

«وی گزارش سازی می‌کرده» آن گاه گزارشی ناستوده از وی آورده و گفته: «روا

---

(۱) برگردید به تفسیر قرطبی ۱/ ۱۳۲، تفسیر خازن ۱/ ۱۹، تفسیر شوکانی ۱/ ۱۶

نیست که سخن او را پشتوانه روشنگری گیرند و از زبان او گزارش کنند» سپس گزارشی از وی بازگو کرده و گفته: بی‌پایه است. (لسان المیزان ۳/ ۶۷)

۲- حاکم در مستدرک ۳/ ۵ از راه احمد پسر عبد الجبار از زبان یونس پسر بکیر از زبان محمد پسر اسحاق از زبان یحیی پسر عباد آورده است که اسماء دختر بوبکر (ض) گفت چون برانگیخته خدا (ص) از مکه روی به مدینه نهاد و بوبکر نیز با او بود بوبکر همه دارائی خود را که پنج یا شش هزار «۱» درم سیم بود با خود برد پس نیای من بوقحافه که بینائی‌اش را هم از دست داده بود به نزد من آمد و گفت: به خدا سوگند این مرد به ناگهان داغ دارائی‌اش را نیز همراه با خودش بر دل شما گذاشت. من گفتم نه بابا! او برای ما نیکوئی بسیار گذاشت پس به سراغ سنگ‌هائی چند رفتم و آن‌ها را در روزن خانه- که بوبکر دارائی خود را در آن جا می‌نهاد- گذاشتم و سپس با جامه‌ای روی سنگ‌ها را پوشانیدم و آنگاه آمدم و دست او را گرفته بر روی آن جامه نهادم و او گفت اگر این‌ها را به جا گذاشته که بسیار خوب. اسماء گفت: به خدا سوگند که از کم و بیش چیزی بر جای نگذاشته بود.

این هم از میانجیان زنجیره گزارش:

۱- ابو عمر احمد پسر عبد الجبار کوفی: ابن ابی حاتم گوید: گزارش‌های او را در آغاز می‌نوشتم سپس از این کار دست کشیدم چون مردم درباره او خیلی چیزها می‌گویند و مطین گوید که وی دروغگو بوده و ابو احمد حاکم گوید:

سخن او- نزد ارزیابان- نیرومند نیست و ابن عقده او را رها کرده و ابن عدی گوید:

مردم عراق را دیدم که در سستی گزارش او همداستان‌اند و ابن عقده از زبان او گزارشی نمی‌آورد. این احمد کبوتر بازی می‌کرده «۲»

۲- محمد پسر اسحاق در ج ۱۴ ص ۲۳۶- ۲۳۸ از برگردان پارسی سخنان

---

(۱) زمینه این گزارش به گونه‌ای که از همه پشتوانه‌ها برمی‌آید دو جای آن از دیدگاه دستور زبان تازی نادرست است.

(۲) تاریخ خطیب ۴/ ۲۶۳، تهذیب التهذیب ۱/ ۵۱

حافظان را درباره او آورده و روشن ساختیم که وی اهریمنی دروغگو است که کاستی گزارش‌ها را پنهان می‌داشته و سخن او را پشتوانه نشاید گرفت.

۳- ابو نعیم در حلیة الاولیاء ۱/ ۳۲ از راه هشام پسر سعد از زید پسر ارقم از پدرش آورده است که گفت شنیدم عمر پسر خطاب (ض) می‌گفت: برانگیخته خدا (ص) به ما دستور داد که در راه خدا بخشش کنیم و این همان هنگام بود که دارائی‌ای داشتم پس گفتم «اگر روزی بر بوبکر پیشی بگیرم امروز همان است که بر او پیش بیافتم» گفت: پس نیمی از دارائی‌ام را بردم. گفت پس برانگیخته خدا (ص) به من گفت: برای خانواده‌ات چه بر جای گذاشتی؟ گفت: من گفتم: به همین اندازه و چون بوبکر همه آن چه را داشت بیاورد برانگیخته خدا (ص) به او گفت: برای خانواده‌ات چه به جای گذاشتی؟ گفت برای ایشان خدا و برانگیخته او را بر جای گذاشتم پس من گفتم: هرگز در کاری بر تو پیشی نخواهم گرفت.

از راه عبد اللّه پسر عمر عمری از نافع از پسر عمر از خود عمر نیز گزارش بالا را آورده.

و در سستی زنجیره گزارش نخستین، همان بس که ابو عباد هشام پسر سعد مدنی از میانجیان آن است که یحیی پسر سعد از زبان او گزارشی نمی‌آورد و احمد نیز درباره او می‌گفت: گزارش‌هایش استوار نیست و حرب گفته: احمد وی را نمی‌پسندید و ابن معین گفته: سخن وی ناتوان است، و آن چنان نیرومند نیست، ناچیز است و گزارش‌هایش آشفته. و ابو حاتم گفته: گزارش‌هایش را می‌نویسند و آن را پشتوانه گفتگو نمی‌گیرند و نسائی گفته: سخن وی سست است و یکبار هم گفته: نیرومند نیست و ابن سعد گفته: گزارش بسیار دارد و سخن وی سست شمرده شده و گرایش به شیعه داشته و ابن مدینی گفته. وی نیمکردی بوده که گزارش او نیرومند نیست و خلیلی گفته: گزارش او را، پاسداران گزارش‌ها درباره مواقع، ناستوده شمرده‌اند و ابن سفیان او را در جرگه کسانی که سخن ایشان سست است یاد کرده «۱»

---

(۱) تهذیب التهذیب ۱۱/ ۴۰

درباره عبد اللّه پسر عمر عمری هم ابو زرعه دمشقی از زبان احمد آورده است که در زنجیره گزارش‌ها می‌افزوده و ناسازگاری می‌نموده و مردی نیک بوده و ابن مدینی گفته: گزارش او سست است و از زبان یحیی بن سعید آورده‌اند که چیزی از گزارش‌های او نباید بازگو کرد و صالح جزره گفته گزارش‌های او آشفته و سست است و نسائی نیز گفته گزارش او سست است و ابن سعد گفته گزارش بسیار دارد که سست شمرده شده و ابو حاتم گفته، گزارش‌های او را می‌نویسند و پشتوانه گفتگو نمی‌گیرند و ابن حبان گفته: وی از کسانی بود که شایستگی برایشان چیره شد تا از نگاهداری، ناآگاه ماند و سزاوار آن گردید که گزارش‌هایش رها شود.

و بخاری گفته: یحیی پسر سعید گزارش‌های او را سست می‌شمرد و ابو احمد حاکم گفته: سخن او در نزد ایشان نیرومند نیست و ابن شیبه گفته: در زنجیره‌های گزارش‌ها بسیار می‌افزوده «۱»

درباره زید پسر ارقم نیز باید گفت که درست آن زید پسر اسلم برده عمر است و در نگاشته‌ها دستخوردگی‌ای روی داده.

این گفتار را برای ایشان پیاپی کردیم شاید ایشان یاد آوری شوند

و چون یاوه‌ای شنوند از آن روی بگردانند و گویند برای ما است کارهایمان و برای شما است کارهایتان، درود بر شما، ما نادانان را نمی‌خواهیم

قصص ۵۱ و ۵۵ «۲»

---

(۱) تهذیب التهذیب ۵/ ۳۲۷

(۲) در خود الغدیر به نادرست ۱۵۵ چاپ شده.

گزاف گوئی در برتری‌های عمر

در جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی «غدیر»، هم از سرمایه روانی دومین خلیفه سخن راندیم و هم از آن‌چه در دلش استوار گردیده بود، از: آئین شناسی و دانش و کردار و گام‌های بلندش در زمینه‌های گوناگون، که از همان چه آن جا گذشت می‌توان آگاه شد که همه برتری‌هائی که یکی پس از دیگری برایش بر می‌شمارند- و خواهیم آورد- زائیده گزاف گوئی است، و راستی که- از همان نخستین روز تا هنگامی که با زد و بند نخستین خلیفه بر تخت جانشینی پیامبر بر آمد- زندگی روانی‌اش را معیشت تنگ و ناچیزی که از راه آن نان می‌خورد بر باد داده بود.

روزگاری دراز را در گرداگرد ضجنان «۱» به شتر چرانی گذراند، چون به کار می‌پرداخت بیمش می‌دادند و در رنجش می‌افکندند و چون کوتاهی می‌نمود کتکش می‌زدند «۲»

و روزی چند نیز هیزم کشی می‌کرد و همراه با پدرش خطّاب بار هیزم را بر سر خود می‌نهاد و می‌برد و جامه آن دو نیز نمره‌ای «۳» بود که نه مفصل میان شانه و بازو را می‌پوشانید نه مفصل میان ساق و قدم گاه را «۴»

و چندی نیز در بازار عکاظ می‌ایستاد و چوبی در دست داشت که کودکان را با

---

(۱) کوهی است در پیرامون مکه

(۲) استیعاب ۲/ ۴۲۸، الریاض النضرة ۲/ ۵۰، تاریخ ابو الفدا ج ۱ ص ۱۶۵، الخلفاء به خامه نجار ص ۱۱۳. ابن منظور در لسان العرب ۱۷/ ۱۱۲ و زبیدی در تاج العروس ۹/ ۲۶۲ نیز این گزارش را به کوتاهی باز نموده‌اند.

(۳) به نوشته قاموس: نمره جامه‌ای سرتاسری از پشم است که تازیان بر تن می‌کردند و به نوشته زمخشری در الفائق: جامه‌ای سرتاسری و خطدار بوده که کنیزکان بر تن می‌کردند

(۴) العقد الفرید ۱/ ۹۱، شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۵۸، فائق نگاشته زمخشری ۲/ ۲۸

آن به یک سوی می‌زد و آن روزها عمرک نامیده می‌شد «۱»

و یک چند از روزگار مسلمانی‌اش نیز پیشه میانجی‌گری در داد و ستدها را داشت و میانجی بود و بده و بستان در بازارها او را از فرا گرفتن نامه خدا و آئین نامه پیامبر باز می‌داشت «۲»

و روزگاری چند نیز- در گورستان بقیع- برگ درخت سلم می‌فروخت که با آن پوست را پیرایند «۳».

من نمی‌دانم در کدام یک از این گام‌های زندگی‌اش چنان شایستگی‌ای یافته که به گزارش ابن جوزی در سیرة عمر ص ۶: «چون در روزگار نادانی و پیش از اسلام جنگی میان قریش و دیگران در می‌گرفت و می‌خواستند نماینده‌ای بفرستند او را گسیل می‌داشتند.» و ابو عمر در استیعاب می‌افزاید: و هنگامی که دیگران بر ایشان می‌بالیدند یا به خاندان و برتری‌هاشان بر آنان می‌نازیدند، برای پاسخگوئی، او را می‌پسندیدند و می‌فرستادند «۴»

آیا همه قریش از این گونه مردم ناچیز و توسری‌خور بودند که نمایندگی خود و پاسخگوئی به بالیدن دیگران بر ایشان را به جوانکی در آن پایگاه واگذارند؟ با آن که میان ایشان مردان سخن و بزرگان و سران بود و سروران دلیر با چستی و چالاکی در گفتار و کردار

یا ایشان پروای آن نداشته‌اند که چه کسی را می‌فرستند؟ با آن که پیک، نشان دهنده خرد فرستنده است. نه این بوده و نه آن، و تنها دوستی و فریفتگی

---

(۱) استیعاب که در کنار اصابه چاپ شده ۴/ ۲۹۱، اصابه ۴/ ۲۹، فتوحات اسلامیه ۲/ ۴۲۳ و در گزارش این یکی، دست خوردگی‌ای هست که سفارش می‌کنیم در آن بنگرید.

(۲) گسترده این گزارش در جلد ششم الغدیر ص ۱۴۶ و ۲۸۷ و ۳۰۲ از چاپ دوم گذشت.

(۳) برگردید به آن چه در جلد ششم الغدیر ص ۳۰۳ از چاپ دوم آوردیم.

(۴) گزارش ابو عمر و ابن جوزی را ابن عساکر نیز در ج ۶ ص ۴۳۲ از تاریخ خود آورده است

است که کوری و کری به بار می‌آرد و تو همانند این لاف‌ها را بسیار از اینان می‌شنوی و این هم نمونه‌ای از آن‌ها- گذشته از آن چه در جلد پنجم- از ساخته‌های گزافگویان در برتری‌های او- گذشت.

۱ سخنانی درباره دانش عمر

درباره دانش او از زبان پسر مسعود آورده‌اند که: اگر دانش زندگان تازی را در یک سوی ترازو بنهند و دانش عمر را در یک سوی، دانش عمر خواهد چربید، و به راستی ایشان چنان می‌دیدند که او نه دهم دانش را برده است

و به گزارش محب طبری: اگر دانش عمر را در یک سوی ترازو نهند و دانش مردمان روی زمین را در یک سوی، البته دانش عمر خواهد چربید.

مستدرک از حاکم ۳/ ۸۶، استیعاب ۲/ ۴۳۰، الریاض النضرة ۲/ ۸، اعلام الموقعین از ابن قیم ص ۶، تاریخ الخمیس ۲/ ۲۶۸، عمدة القاری ۵/ ۴۱۰

۲- و حذیفه گفت: دانش همه مردم در دامن عمر خوانده و فرا گرفته شده- افزون بر دانش خود او-

استیعاب ۲/ ۴۳۰، اعلام الموقعین ص ۶

۳- مسروق گفت: به یاران محمد (ص) نزدیک شدم و در آن چه نزد ایشان بود نگریستم و یافتم که دانش ایشان به شش کس می‌انجامد به علی و عبد اللّه و عمر و زید پسر ثابت و ابو درداء و ابی. سپس به این شش تن نیز نزدیک شدم و در آن چه نزد ایشان بود نگریستم و دیدم که دانش ایشان به علی و عبد اللّه می‌انجامد اعلام الموقعین ص ۶

۴- و شعبی گوید: چون کار مردم درباره چیزی به چند سخنی و

پراکندگی کشد شما گفته عمر را بگیرید اعلام الموقعین ص ۶

۵- و پسر مسیب گفت: پس از برانگیخته خدا (ص) هیچ کس را داناتر از عمر پسر خطاب نمی‌دانم اعلام الموقعین ص ۷

۶- و یکی از پیروان یاران پیامبر گفت: به نزد عمر شدم و دیدم که آئین شناسان در برابر او همچون کودکانند و او در آئین شناسی و دانش بر ایشان برتری دارد اعلام الموقعین ص ۷

۷- و خلد اسدی گفت: با عمر همراه بودم و هیچ کس را ندیدم که از او در زمینه کیش خداوند داناتر و از نامه خداوندی داناتر و در بررسی آئین، نیکوتر باشد الریاض النضرة ۲/ ۸

این جا سخن را به درازا نمی‌کشانیم و تنها سفارش می‌کنیم که جلد ششم این نگاشته را از ص ۸۳ تا ۳۲۵ از چاپ دوم بخوانید که آن چه در آن جا آمده پژوهشگران را از پرنویسی در این جا بی‌نیازی می‌بخشد و آن‌گاه تو که در برابر سخنان بالا سر فرود می‌آوری آیا از آن چه در آن جا آوردیم چیزی می‌دانی؟ و آیا نتیجه آن بررسی گسترده را دریافتی؟ یا نه؟

اگر نمی‌دانی که گرفتاری و درد سری است

و اگر می‌دانی که دردسر بزرگ‌تری ...

و تو نیک می‌دانی که بافته‌های بالا با داستان‌های شگفت‌آوری که سرگذشت نامه‌ها درباره دانش عمر نگاه داشته‌اند سازشی ندارد و سزاوار همان است که سخنان خود او را درباره دانش خویش پشتوانه بگیریم- که در ج ۶ ص ۳۲۸ از چاپ دوم گذشت- و روشنی رویدادها را آشکار گردانیم چرا که آدمی بر خویشتن بینا است.

ص: ۱۰۱

۲ عمر از همه یاران پیامبر، قرآن دان‌تر و آئین شناس‌تر است

از زبان برانگیخته خدا (ص) آورده‌اند که گفت: به من دستور داده شد که قرآن را بر عمر بخوانم، این گزارش را حکیم ترمذی در نوادر الاصول ص ۵۸ آورده است

و آورده‌اند که ابن مسعود (ض) گفت: عمر در میان ما از همه، خدا ترس‌تر و پرهیزگارتر بود و نامه خدا را بهتر از همه می‌خواند. این گزارش را حاکم در مستدرک ۳/ ۸۶ آورده است

و محب طبری به گزارش از علی پسر حرب طائی آورده است که ابن مسعود به زید پسر وهب گفت قرآن را چنان که عمر بر تو خواند بخوان، به راستی که عمر از همه ما نامه خداوندی را بهتر می‌شناسد و در کیش خدا داناتر از ما است «۱»

این‌ها گزارشی چند با زنجیره‌های از هم گسسته و گسیخته است و حاکم که از گفتگو در پیرامون زنجیره آن چه آورده خاموشی گزیده، دادگرانه رفتار نموده، شاید هم از زنجیره آن آگاهی نیافته تا آن را درست شمارد و ذهبی نیز به همین انگیزه مهر خاموشی بر زبان زده و گمان می‌کنم نادرست بودن این گزارش‌ها روشن‌تر از آن است که نیازی به نشانه آوردن بر نادرستی زنجیره‌هایش باشد زیرا اگر مهر خدا آن چنان بر سر خلیفه سایه می‌افکند که پیامبرش (ص) را می‌فرمود قرآن را به ویژه بر وی بخواند ناگزیر بایستی این توانائی را هم به وی بدهد که هم در فرا گرفتن و فراموش نکردن و از بر کردن

(۱) الریاض النضرة ۲/ ۸

ص: ۱۰۲

آن در نماند و هم در استاد شدن در زمینه آن و آگاهی بر نهفته‌های آن و به کار بستن آن. و هم قرآن شناس‌ترین کسان بشود- چنان چه در گزارش حاکم آمده- یا داناترین و استادترین کسان- چنان چه در گزارش طائی آمده. بر این بنیاد پس آن همه رنج‌های توان فرسا که تنها در آموختن سوره بقره در دوازده سال بر خویش هموار کرده- و در ج ۶ ص ۱۹۶ از چاپ دوم گذشت- چه بوده؟

و آن همه دستورهای ناساز با فرمان قرآن ارجمند چه بوده؟ که یک جا گفته اگر جنب آب نیابد نماز نخواند و فراموش کرده که خدای برتر از پندار در سوره نساء آیه ۴۳ و سوره مائده آیه ۶ چه فرمانی داده.

۲- و نیز دستور داد زنی را که شش ماه پس از شوهر کردن زائیده بود سنگسار کنند با آن که این دو فراز از نامه خداوندی پیش چشمش بود: «بارداری و شیر دادن زن به فرزند تا ۳۰ ماه می‌کشد» و: «مادران دو سال- نه کمتر- فرزندانشان را شیر دهند»

۳- و جلوگیری او از نهادن کابین‌های سنگین برای زنان با این که سخن خداوند پیش رویش بوده: و اگر شما به یکی از ایشان هفتاد هزار دینار زر بدهید ...»

۴- و ناآگاهی او از این که اب (گیاه و سبزه) چیست؟ با آن که در پی آن می‌خواند: کالائی است برای شما و چارپایانتان.

۵- و پندار او که گرامی‌تر سنگ خانه خدا نه سود می‌رساند و نه زیان، ناآگاه از آن چه باید از این سخن خدای برتر از پندار دریافت: «و هنگامی که پروردگارت از آدمیزادگان- از پشت‌هاشان- برگرفت ...»

۶- و جلوگیری او از بهره‌برداری از کالاهای پاکیزه در زندگی این جهان با این دستاویز که خدای برتر از پندار گفته: «شما کالاهای پاکیزه‌تان را در زندگی آن جهانی‌تان بردید ...» بی‌آن که فراز پیش از آن را بنگرد یا به این فراز دیگر نگاهی بیفکند: «بگو چه کسی بهره برداری از زیور خداوند را که برای مردم

ص: ۱۰۳

به درآورد ناروا گردانید ...»

۷- و ناآگاهی او از گوشه‌ها و لایه‌های سخنانی که از نامه خدا گرفته شده بود.

۸- و دستور او به سنگسار کردن زنی که از زور بیچارگی تن به بیگانه سپرده بود با آن که در نامه فرزانه خدا آمده: هر کس در انجام گناه ناچار بود و آهنگ نافرمانی و ستم نداشت گناهی بر او نیست.»

۹- و جستجوی او پیرامون کسانی که آوازی به راه اندخته و او را دو دل ساخته بودند، سپس نیز بالا رفتن او از دیوار خانه ایشان و گام نهادن در خانه، بی آن که درود بر ایشان فرستد. بی‌هیچ پروائی از این سه فراز از نامه خدا: «جستجو نکنید» «از در به درون خانه‌ها شوید» «چون به خانه‌هائی درآمدید درود بگوئید».

۱۰- و ناآگاهی او از این که مرده ریگ کلاله (بی‌پدر و فرزند) چگونه بخش می‌شود با این که آن فراز تابستانه (آیه صیف) را می‌شنید.

۱۱- و این که گفت: مرده را با گریستن زندگان بر وی، شکنجه می‌دهند که گوئی این سخن خدای برتر از پندار را نخوانده بود: بار گناه هیچ کس را بر دوش دیگری ننهند.

۱۲- و سخن نسنجیده او درباره رها کردن زن، که نشانه کوتاهی‌اش در دریافت این سخن از خدای برتر از پندار است: «رها کردن زن دوبار است ...»

۱۳- و جلوگیری او از متعه حج با آن که این سخن خدای برتر از پندار را می‌خواند: حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید ...

۱۴- و ناروا شناختن زناشوئی موقت، که نشان می‌داد این فراز از سخن خدای برتر از پندار را فراموش کرده: هر یک از زنان را که بهره خویش از ایشان بردید پاداش ایشان را بدهید.

گسترده فشرده فرازهای بالا را در جلد ششم از این نگاشته ما زیر نشانی «نشانه‌های شگفت» می‌توان یافت و همان جا به زمینه‌های بسیاری از قرآن بر می‌خورید که

ص: ۱۰۴

وی به آن‌ها راهی نبرده و در لابه‌لای دیگر بخش‌های این نگاشته ما نیز نمونه‌هائی برای آن توانید یافت.

اکنون آیا در آئین خردمندی، روا است کسی را که قرآن شناس‌تر و داناتر و استادتر از همه می‌شمارند تا این اندازه از دریافت فرازهای گرامی قرآن و خواسته‌ها و نهفته‌های ارجمند آن به دور باشد؟ اگر به گونه‌ای که ایشان می‌پندارند بود پس این سخن وی در آن سخنرانی‌اش که- با داشتن زنجیره گزارشی درست از میانجیانی همه شایسته پشتگرمی- بودن آن از وی روشن و درست است چیست که می‌گفته هر کس می‌خواهد پرسشی درباره قرآن کند به سراغ ابی پسر کعب رود و هر کس می‌خواهد پرسشی درباره شایست و ناشایست بکند به سراغ معاذ پسر جبل و هر کس خواهد چگونگی بخش کردن مرده ریگ را دریابد به سراغ زید پسر ثابت (برگردید به ج ۶ ص ۱۹۱ از چاپ دوم)

۳ اهریمن از عمر می‌گریزد

۱- از زبان بریده آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) به یکی از جنگ‌ها بیرون شد و چون بازگشت دخترکی سیاه بیامد و گفت ای برانگیخته خدا! من با خدا پیمان بستم که اگر تو را تندرست برگرداند پیش روی تو دف بزنم و آواز بخوانم پیامبر خدا (ص) گفت اگر تو چنین پیمانی بسته‌ای بزن و گرنه که نه. او آغاز به زدن کرد و بوبکر به درون آمد و او همچنان زدن را دنبال کرد سپس علی بیامد و او همچنان می‌زد سپس عثمان به درون آمد و او همچنان می‌زد سپس عمر به درون آمد و او دف را زیر نشیمنگاهش نهاد و بر روی آن نشست پس برانگیخته خدا (ص) گفت: عمر! به راستی که اهریمن از تو می‌ترسد، زیرا من نشسته بودم و او می‌زد و

ص: ۱۰۵

سپس علی به درون آمد و او می‌زد سپس عثمان به درون آمد و او می‌زد و چون تو- ای عمر!- به درون آمدی دف را بیافکند

و در گزارش احمد می‌خوانیم که پیامبر گفت: عمر! به راستی که اهریمن از تو دوری می‌گزیند.

و از زبان جابر آورده‌اند که بوبکر (ض) بر برانگیخته خدا (ص) درآمد و آنجا دف می‌زدند پس بنشست و چون برانگیخته خدا (ص) را دید از آن کار جلو گیری نکرد پس عمر (ض) بیامد و چون برانگیخته خدا (ص) آواز او را شنید از آن کار جلوگیری کرد و آن گاه که آن دو بیرون شدند عایشه (ض) گفت ای برانگیخته خدا! روا بود و پس از آمدن عمر ناروا شد؟ او (ع) گفت: عایشه! همه مردم آن را بر خویش هموار نمی‌کنند.

گزارش بالا را، هم احمد در مسند خود آورده ۵/ ۳۵۳ و هم ترمذی در جامع خود ۲/ ۲۹۳- که می‌نویسد این گزارشی نیکو و درست و ناشناخته است- و هم حکیم ترمذی در نوادر الاصول- که در ص ۵۸ گزارش بریده و در ص ۱۳۸ گزارش جابر را آورده و در جای نخستین می‌نویسد: خردمندان گمان نبرند که عمر به این انگیزه برتر از بوبکر است زیرا بوبکر در این جا همانند برانگیخته خدا (ص) است و برانگیخته خدا دو کار و دو پایگاه را فراهم آورد، پس او را پایگاه پیامبری است که هیچکس به وی نتواند پیوست و بوبکر را پایگاه مهربانی و عمر را پایگاه پیروی از درستی-

بیهقی در سنن خود ۱۰/ ۷۷ و خطیب تبریزی در مشکاة المصابیح ص ۵۵۰ و ابن اثیر در اسد الغابه ۴/ ۶۴ و شوکانی در نیل الاوطار ۸/ ۲۷۱ نیز گزارش بالا را آورده‌اند

۲- از زبان عایشه آورده‌اند که گفت برانگیخته خدا (ص) نشسته بود که بانگ و خروشی همراه با آواز کودکان به گوش ما رسید پس برانگیخته خدا (ص) برخاست و ناگهان زنانی حبشی را دیدیم که دست افشانی و پایکوبی می‌کردند و کودکان گرد آنان را گرفته بودند پس گفت: عایشه! بالا بیا و نگاه کن پس من

ص: ۱۰۶

آمدم و چانه‌ام را بر شانه برانگیخته خدا (ص) نهادم و من از میان شانه و سر پیامبر آن‌ها را نگاه می‌کردم و او می‌گفت: سیر نشدی؟ سیر نشدی؟ و من برای آن که به پایگاه خود نزد او پی ببرم می‌گفتم نه. ناگاه عمر نمودار شد و مردم بپراکندند و برفتند و برانگیخته خدا (ص) گفت راستی که می‌بینم اهریمنان- چه از دیوان و چه از آدم رویان- از عمر گریختند. عایشه گفت: من هم برگشتم

گزارش بالا را، هم ترمذی در ص ۲۹۴ ج ۲ صحیح خود آورده و گوید: این گزارشی نیکو و درست و شگفت است- و هم بغوی در مصباح السنة و هم خطیب عمری تبریزی در مشکاة المصابیح ص ۵۵۰ و هم محب طبری در الریاض ۲/ ۲۰۸

۳- احمد در مسند خود ۲/ ۲۰۸ از گزارش ابو هریره آورده است که گفت همان هنگام که سیاهان با جنگ افزارهاشان نزد برانگیخته خدا (ص) بازی می‌کردند عمر به درون آمد و دست به سوی سنگریزه‌ها دراز کرد و به سوی آنان افکند پیامبر (ص) گفت: عمر! رهاشان کن!

و ابو داود طیالسی در ص ۲۰۴ از مسند خود از گزارش عایشه آورده است که او گفت: سیاهان به پرستشگاه پیامبر در می‌آمدند و بازی‌گری می‌نمودند و برانگیخته خدا (ص) مرا می‌پوشانید و من که دخترکی خردسال بودم به ایشان می‌نگریستم پس عمر بیامد و از کار ایشان جلوگیری کرد و برانگیخته خدا (ص) گفت عمر! رهاشان کن. سپس گفت اینان دختران ارفده هستند.

۴- ابو نصر طوسی در اللمع ص ۲۷۴ گزارش کرده که پیامبر (ص) به خانه عایشه (ض) درآمد و آن جا دو دختری را دید که به آوازه خوانی و دف زنی می‌پرداختند و ایشان را از کار باز نداشت و عمر پسر خطاب (ض) به هنگام خشم گفت: ساز اهریمنی در سرای برانگیخته خدا (ص)؟ او (ص) گفت. عمر! رهاشان کن که هر گروهی را جشنی است.

امینی گوید: ما را نیازی به کاوش در زنجیره این گزارش‌ها نیست زیرا خود آن‌ها- زمینه آن‌ها- چندان آکنده از رسوائی است که ما را از بررسی زنجیره

بی‌نیاز می‌دارد. پس بگذار که ترمذی، زنجیره آنچه را گزارش کرده نیکو و درست بشمارد و بگذار که پاسداران گزارش‌ها انبان دانش خویش را با کژی و کاستی هائی از این دست، مالامال سازند و بگذار که سراینده نیل به پیروی کسانی از پاسداران بی‌بهره گزارش‌ها، این‌ها را از برتری‌های عمر بشمارد و زیر نشانی «نمونه‌ای از شکوهمندی او» بگوید:

«شکوهمندی او چه در روزگار اسلام و چه پیش از آن در روزگار نادانی-

رویدادهای سهمگین را به زانو درآورد و باز دارندگانی که میان آنها بود وی را از راه باز نگردانید.

در لابه‌لای سختگیری‌های او رازهای مهربانی برای جهانیان بود

هر چند که آن را آشکار نمی‌ساخت

و میان دو پهلوی او– در سرسخت‌ترین نمایش‌هایش به دلیری نیز–

دل مادری بود که فرزندانش را می‌پروراند.

تازیانه او مردم را از شمشیر آبدار بی‌نیاز می‌ساخت

و چه بسیار گمراه روانان و سرکش جانان را می‌هراسانید.

و برای او همچون چوبدستی موسی بود در دست دارنده آن

که نادرستی‌ها در مرز و بوم آن برای گذر کردن نیز فرود نمی‌آمد.

تا آن جا که کودکان را نیز در بازی‌هاشان به هراس افکند

و زنان دوست داشتنی و دست نیافتنی را نیز در بازی‌گری‌هاشان بی‌تاب و توان گردانید.

دیدی آن زن را که با خدا پیمان بست

تا برای برانگیخته خدا ترانه‌ای بخواند.

گفت: با خدا پیمان بستم که اگر پیامبر

از این جنگ به سوی ما بازگردد با ساز دف خود آواز بخوانم

آهنگ آستان پیامبر راهنما کرد

که فروغ چهره او سراسر آن جا را آکنده بود

دستوری بخواست و دف را برد و آغاز کرد به:

شورانگیختن و دل را تکان دادن– به همان گونه که خود می‌خواست–

پیامبر برگزیده و بوبکر نیز در کنار او بودند

و از ترانه خوانی او جلوگیری نمی‌نمودند

تا آن گاه که عمر از دور برای او پدیدار شد

و نیروهایش سستی گرفت و چیزی نماند که از ترس جان دهد

پس ساز و دف خود را از بیم او در زیر پیراهنش پنهان داشت

و آرزو کرد که ای کاش زمین او را در خود می‌پیچید و می‌پوشید.

البته در آغاز، دانش برانگیخته خدا انگیزه دلگرمی او بود

و چون سختگیری ابو حفص (عمر) به میان آمد ترس او را فرا گرفت

آن کس که دستورهای خدا به گونه‌ای نهانی بر وی فرود می‌آمد لبخند زنان گفت:

– و چه لبخندی که آن چه را در دل داشت و می‌رسانید با آن برابری می‌نمود–

اهریمنی که این زن را به ناروا کاری وا می‌داشت چون عمر را دید بگریخت،

زیرا به راستی اهریمنان از گزند کسانی که ایشان را رسوا سازند می‌ترسند «۱»»

از این بیچاره‌ها پوشیده مانده که آن‌چه را خواسته‌اند برای برتر انگاشتن خلیفه دوم آشکار سازند انگیزه می‌شود که آستان پیامبر را با رسوائی‌هائی– که از آن پاک است– بیالایند. این چه پیامبری است که خوش می‌دارد به زنانی که در کار دست افشانی و پای کوبی‌اند بپردازد و به دلی دلی خوانی‌هاشان

---

(۱) این فرازها بر گردان بخشی از یک چکامه پرآوازه در ستایش عمر است که سراینده نیل– محمد حافظ ابراهیم– سروده و در ج ۱۳ ص ۱۸۹ تا ۱۹۲ از برگردان پارسی به کوتاهی از آن یاد کردیم.

گوش هوش بسپارد و بازیگری‌ها را بنگرد؟ و تازه به این همه نیز بسنده نکرده و جائی که همه مردم از نزدیک او را می‌بینند زنش عایشه را نیز به دیدن آن وا دارد و همی به وی بگوید: سیر شدی؟ سیر شدی؟ و او برای آن که از پایگاه خویش نزد وی آگاه شود پاسخ دهد نه! آیا شکوه پیامبری، وی را از آن باز نمی‌داشت که مانند فرومایگان و شوخ چشمان و بی‌پروایان و سبک مغزان و پرده دران در کنار بچه‌ها بایستد و به بازی‌گری‌ها چشم بدوزد؟ مگر آئین پاک او همه این‌ها را

ناروا نشناخته؟ البته چرا و این هم نشانه‌هایش در نامه خدا و آئین نامه پیامبر، این سخن خدای برتر از پندار است که: برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند تا ندانسته مردم را از راه خدا گمراه کنند و آن را به ریشخند بگیرند، برای ایشان است کیفری خوار کننده؛ سوره لقمان آیه ۶.

و در گزارش ابو امامه از زبان او (ص) آمده است که کنیزان آوازه خوان را نخرید و نفروشید و (خوانندگی) میاموزید که در این بازرگانی نیکوئی نیست و بهای ایشان ناشایست است و در چنین زمینه‌ای است که این فراز فرود آمده:

«برخی از مردم کسانی‌اند که ...»

و گزارش طبری و بغوی به این گونه است: هم آموختن خوانندگی به کنیزان آوازه خوان ناروا است و هم فروش ایشان. بهایشان هم ناشایست است و در چنین زمینه‌ای است که این فراز فرود آمده.

گزارش بالا را سعید پسر منصور، احمد، ترمذی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن ابی شیبه، ابن مردویه، طبرانی، بیهقی، ابن ابی الدنیا و دیگران آورده‌اند برگردید به تفسیر طبری ۲۱/ ۳۹، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۱، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۳۴۷، تفسیر ابن کثیر ۳/ ۴۴۲، تفسیر خازن ۳/ ۳۶، ارشاد الساری ۹/ ۱۶۳، الدر المنثور ۵/ ۱۵۹، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۳، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۸

و ابن ابی الدنیا و ابن مردویه- با زنجیره‌ای گسسته- از زبان عایشه آورده‌اند

ص: ۱۱۰

که پیامبر گفت: به راستی خدای برتر از پندار، کنیز آوازه خوان و فروختن و بها و آموزش و گوش دادن به آن را ناروا شمرده سپس این فراز را خواند:

«برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند ...»

الدر المنثور ۵/ ۱۵۹، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۸ و آورده‌اند که از ابن مسعود درباره این فراز «برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند ...» بپرسیدند گفت به خدا سوگند که آن، آوازه خوانی است و بر بنیاد گزارشی گفت سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست که آن، آوازه خوانی است- و این سخن را سه بار بر زبان راند- و از زبان جابر نیز آورده‌اند که گفته: آن، آوازه خوانی است و گوش دل دادن به آن، و خواست خدای برتر از پندار از واژه «می‌خرد» این است: «به جای آن می‌گیرد و برمی‌گزیند» چنان که جای دیگر گفت: «آنان‌اند کسانی که گمراهی را به راه یافتگی خریدند» که می‌خواهد بگوید: آن را به جای این برگرفتند و برگزیدند. و مطرف گوید: خریدن سخنان بیهوده، دوست داشتن آن است و قتاده گوید: شنیدن آن خریدن آن است.

این که خواست خداوند- در این فراز گرامی- از دو واژه «سخنان بیهوده» همان آوازه خوانی است و این فراز درباره این کار فرود آمده- در این گونه روشنگری- بسیار کسان همداستان‌اند: ابن عباس، عبد اللّه پسر عمر، عکرمه، سعید پسر جبیر، مجاهد، مکحول، عمرو پسر شعیب، میمون پسر مهران، قتاده، نخعی، عطاء، علی پسر بذیمه، حسن. گزارش برداشت ایشان را نیز اینان آورده‌اند:

ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، ابن منذر، حاکم، بیهقی در شعب الایمان، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، فریابی، ابن عساکر.

برگردید به تفسیر طبری ۲۱/ ۳۹ و ۴۰، سنن بیهقی ۱۰/ ۲۲۱ و ۲۲۳ و ۲۲۵، مستدرک حاکم ۲/ ۴۱۱، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۱ و ۵۲ و ۵۳، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۶، تفسیر ابن کثیر ۳/ ۴۴۱، ۴۴۲، ارشاد الساری از

قسطلانی ۹/ ۱۶۳، تفسیر خازن ۳/ ۴۶، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۳/ ۴۶۰، تفسیر الدر المنثور ۵/ ۱۵۹ و ۱۶۰، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۷، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۳

۲- خدای برتر از پندار، پیروان محمد (ص) را در نامه ارجمندش با این سخن پرهیز می‌دهد که: «و شما سامدانید سوره نجم/ ۶۱» و عکرمه آورده است که پسر عباس گفت: سامد در زبان حمیریان آوازه خوان است که چون گویند: «برای ما به تسمید پرداز» خواستشان این است که: «برای ما خوانندگی کن» و به کنیزک خواننده گویند: «اسمدینا» و خواستشان این است: «ما را با خوانندگی، سرگشته گردان»

گزارش بالا را اینان آورده‌اند: سعید پسر منصور، عبد پسر حمید، ابن جریر، عبد الرزاق، فریابی، ابو عبید، ابن ابی الدنیا، بزار، ابن منذر، ابن ابی حاتم، بیهقی

برگردید به تفسیر طبری ۲۸/ ۴۸، تفسیر قرطبی ۱۷/ ۱۲۲، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۶، نهایة از ابن اثیر ۲/ ۱۹۵، فائق از زمخشری ۱/ ۳۰۵، تفسیر ابن کثیر ۴/ ۲۶۰، تفسیر خازن ۴/ ۲۱۲، الدر المنثور ۶/ ۱۳۲، تاج العروس ۲/ ۳۸۱، تفسیر شوکانی ۵/ ۱۱۵، تفسیر آلوسی ۲۷/ ۷۲، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۳.

۳- و در گفتگوی خدای گرامی با اهریمن به این سخن از پروردگار برتر از پندار برمی‌خوریم: با آواز خویش، هر یک از ایشان را که توانستی بکشان (سوره اسراء/ ۶۴)

مجاهد و پسر عباس گویند: این آواز، همان خوانندگی و نوازندگی و بازیگری است و گزارش برداشت ایشان در تفسیر طبری ۱۵/ ۸۱ آمده است و نیز در تفسیر قرطبی، ۱۰/ ۲۸۸، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۷، تفسیر ابن کثیر ۳/ ۴۹، تفسیر خازن ۳/ ۱۷۸، تفسیر نسفی ۳/ ۱۷۸، تفسیر ابن جزی کلبی ۲/ ۱۷۵، تفسیر شوکانی ۳/ ۲۳۳، تفسیر آلوسی ۱۵/ ۱۱۱

دستورهای پیامبر درباره خوانندگی و بازیگری «۱»

در آئین نامه‌های ارجمند از زبان او (ص) آمده است که هیچ مردی آواز خود را به خوانندگی بلند نکند مگر آن که خداوند دو اهریمن بر سر او فرستد- یکی بر این شانه‌اش و دیگری بر شانه دیگر- که با پاهای خود او را همچنان بزنند تا آن گاه که خاموش شود.

و در گزارش ابن ابی الدنیا و ابن مردویه به این گونه آمده: هیچ کس آوای خود را به خوانندگی بلند نکند مگر این که خدای برتر از پندار دو اهریمن بر سر وی فرستد که بر دو شانه‌اش بنشینند و با دو پاشنه خود همچنان بر سینه او بکوبند تا آرام بگیرد.

برگردید به تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۳، تفسیر زمخشری ۲/ ۴۱۱، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۸، تفسیر خازن ۳/ ۴۶۰، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده ۳/ ۴۶۰، ارشاد الساری ۹/ ۱۶۴، الدر المنثور ۵/ ۱۵۹، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۸

عبد الرحمن پسر عوف آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت مرا از دو آواز بی‌خردانه و تبهکارانه بازداشته‌اند آوازی به هنگام ترانه بازیگری و سازهای اهریمن، و آوازی به هنگام گرفتاری و خراشیدن روی‌ها و چاک زدن گریبان‌ها و آهنگ اهریمن.

و در گزارش ترمذی و جز او از زبان انس آمده است که پیامبر گفت: دو آهنگ، نفرین زده و تبهکارانه است که از آن جلوگیری می‌کنم آهنگ ساز و آواز اهریمن به هنگام ترانه خوانی و شادمانی و آوائی به هنگام گرفتاری، سیلی زدن بر چهره و گریبان دریدن

---

(۱) م: در پاسخ به خرده‌هائی که بر گزارش‌های پشتوانه این بررسی توان گرفت در پیشگفتار خود به گستردگی سخن راندیم. به همان جا بنگرید.

تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۳، نقد العلم و العلماء ص ۲۴۸، الدر المنثور ۵/ ۱۶۰، کنز العمال ۷/ ۳۳۳، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۹، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۸

۳- عمر پسر خطاب آورده است که پیامبر گفت: بهای کنیز خواننده، ناشایست است و خوانندگی او ناروا و نگریستن به او ناسزا و بهای آن همچون بهای سگ است و بهای سگ نیز ناشایست است.

چنان که در ارشاد الساری از قسطلانی ۹/ ۱۶۳ و در نیل الاوطار از شوکانی ۸/ ۲۶۴ می‌خوانیم گزارش بالا از راه طبرانی رسیده است

۴- ابو موسی اشعری آورده است که پیامبر گفت: هر کس به آواز خوانندگان گوش دهد نخواهند گذاشت که به آوای روحانیان گوش دهد پرسیدند ای برانگیخته خدا! روحانیان کیانند؟ گفت خوانندگان بهشتی.

گزارش بالا را حکیم ترمذی در نوادر الاصول و قرطبی در ج ۱۴ ص ۵۴ از تفسیر خود آورده‌اند.

۵- آورده‌اند که پیامبر گفت: در میان پیروان من کسانی خواهند بود که پوشیدن خز و نوشیدن می و نیز ساز و آواز و بازیگری «۱» را روا می‌شمارند.

گزارش بالا را احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابو نعیم با زنجیره‌های درست خویش- که جای نکوهشی در آن‌ها نیست- آورده‌اند و گروهی دیگر از پیشوایان نیز- به گفته برخی از پاسداران گزارش‌ها- آن را درست شمرده‌اند و این سخن آلوسی است در تفسیر خود ۲۱/ ۷۶. چنان چه بیهقی نیز در سنن کبری ۱۰/ ۲۲۱ آن را آورده و گوید: بخاری در صحیح آن را آورده است.

۶- ابن عباس و انس و ابو امامه آورده‌اند که پیامبر گفت: در میان این توده، هم فرو رفتن در زمین هست و هم سنگباران شدن و هم دیگر گون شدن چهره و اندام و این در هنگامی است که باده گساری نمایند و کنیزکان خواننده بگیرند

---

(۱) این هر سه، برگردان پارسی معارف است با بهره‌مند شدن از آنچه در نیل الاوطار ۸/ ۲۶۱ از حواشی دمیاطی آورده.

و ساز بزنند.

چنان چه در الدر المنثور ۲/ ۳۲۴ و تفسیر آلوسی ۲۱/ ۷۶ می‌خوانیم گزارش بالا را ابن ابی الدنیا و احمد و طبرانی آورده‌اند.

۷- آورده‌اند که عبد اللّه پسر عمر- یا پسر عمرو عاص- گفت این که خدای برتر از پندار گوید: «ای کسانی که به آئین راستین گرویده‌اید جز این نیست که باده گساری و برد و باخت و بتان و تیرهای برد و باخت، پلیدی‌هائی از کار اهریمن است» در تورات به این گونه آمده: به راستی خداوند، درستی را فرو فرستاد تا نادرستی را با آن از میان ببرد و نادرستی بازیگری، پایکوبی، دست افشانی و نوازندگی با ساز و بربط و دف و طنبور را با آن بنماید

گزارش بالا را ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و نیز بیهقی در سنن خود ۱۰/ ۲۲۲ آورده‌اند برگردید به تفسیر ابن کثیر ۲/ ۹۶، الدر المنثور ۲/ ۳۱۷

۸- انس و ابو امامه آورده‌اند که پیامبر گفت خدا مرا برای مهربانی بر جهانیان و راهنمائی ایشان فرستاد و مرا فرستاد تا بازیگری‌ها و سازها و کارهای روزگار نادانی را از میان بردارم کتاب العلم از ابن عبد البرار ۱۵۳، الدر المنثور ۲/ ۳۲۳، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۲

۹- علی آورده است که پیامبر گفت: چهره و اندام گروهی از پیروان من به گونه میمون خواهد گشت و از آن گروهی دیگر نیز به گونه خوک، گروهی را زمین فرو خواهد برد و بر گروهی باد نازا خواهد وزید، زیرا که ایشان باده نوشیدند و ابریشم پوشیدند و کنیزکان خواننده گرفتند و ساز زدند الدر المنثور ۲/ ۳۲۴

۱۰- ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: در باز پسین روزگار، چهره و اندام گروهی از این توده به گونه بوزینه‌ها و خوک‌ها خواهد گردید گفتند ای برانگیخته خدا! مگر آنان گواهی نمی‌دهند که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته او است؟ گفت آری و برنامه نماز و روزه و دیدار از خانه

ص: ۱۱۵

خدا را هم دارند. پرسیدند پس کارشان چیست؟ گفت: بازیگری‌ها و سازها و کنیزکان خواننده بگیرند، شب را به باده گساری و بازیگری سر کنند و بامدادان چهره و اندامشان به گونه بوزینگان و خوکان خواهد گشت.

و نزدیک به گزارش بالا است گزارش عبد الرحمن پسر سابط و غازی پسر ربیعه و صالح پسر خالد و انس پسر مالک و ابو امامه و عمران پسر حصین، که ابن ابی الدنیا و ابن ابی شیبه و ابن عدی و حاکم و بیهقی و ابو داود و ابن ماجه آن را آورده‌اند برگردید به الدر المنثور ۲/ ۳۲۶.

۱۱- انس پسر مالک آورده است که پیامبر گفت: هر کس کنار کنیزکی خواننده بنشیند و گوش به او سپارد روز رستاخیز سرب در گوش او ریزند تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۳، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۴

۱۲- عایشه آورده است که پیامبر گفت: هر کس مرد و دخترک خواننده‌ای داشته باشد بر او نماز نکنید. تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۳

۱۳- ترمذی از زبان علی آورده است که پیامبر گفت: هرگاه پیروان من پانزده کار را بکنند، گرفتاری بر ایشان فرود می‌آید- که از آن میان این یکی را هم یاد کرده:- آن گاه که سازها و کنیزکان خواننده بگیرند. و همین گزارش از راه بوهریره چنین رسیده-: سرود گویان و سازها آشکار شود نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۹، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۳، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۳

۱۴: آورده‌اند که پسر منکدر گفت: به ما چنان رسید که خدای برتر از پندار در روز رستاخیز گوید: کجایند آن بندگان من که خویش- و گوش‌های خویش- را از بازیگری و سازهای اهریمن پاک می‌داشتند؟ آنان را به درون باغ‌های مشک فرستید و آنان را آگاه کنید که من خشنودی خود را برای ایشان روا گردانیدم، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۳

ابن مسعود آورده است که پیامبر (ص) شنید مردی شبانه آواز می‌خواند پس گفت برای او نماز نیست، برای او نماز نیست، برای او نماز نیست. نیل

ص: ۱۱۶

الاوطار ۸/ ۲۶۴

۱۶- پیامبر خدا (ص) روزی که مکه را گرفت گفت: من برانگیخته شده‌ام تا ساز و دف را بشکنم پس یاران وی- که خدا از ایشان خشنود باد- بیرون شدند و این‌ها را از دست کودکان می‌گرفتند و می‌شکستند. بهجة النفوس در روشنگری فشرده صحیح بخاری از ابو محمد پسر ابو جمره ازدی ۲/ ۷۴

۱۷- و در گزارشی آمده است که معاویه گفت: ای مردم! پیامبر از نه چیز جلوگیری کرده و من نیز از آن‌ها جلوگیری می‌کنم (و از آن میان یکی را آوازه خوانی شمرد). تاریخ بخاری ۴/ بخش ۱ ص ۲۳۴

آوازه خوانی در چهار مذهب

۱- پیشوای حنفیان آن را ناروا شمرده و آن را- و شنیدن آن را- از گناهان شناخته و استادان و بزرگان کوفه نیز بر همین رفته‌اند (سفیان، حماد، ابراهیم، شعبی، عکرمه)

۲- آورده‌اند که پیشوای مالکیان- مالک- نیز از آوازه خوانی و شنیدن آن جلوگیری کرد و گفت چون کسی کنیزی بخرد و سپس ببیند او آوازه خوان است می‌تواند برای این کاستی، او را پس فرستد و دیگر مردم مدینه- به جز ابراهیم پسر سعد به تنهائی- نیز بر همین رفته‌اند.

و مالک را پرسیدند: کدام آوازه خوانی است که مردم مدینه روا بشمارند؟

گفت: این کار را تنها تبهکاران در میان ما انجام می‌دهند

و مالک را از دستور آوازه خوانی بپرسیدند گفت: خدای برتر از پندار گوید: «پس از درستی به جز گمراهی چیست؟» و آن گاه آوازه خوانی آیا درستی است؟

۳- بر بنیاد آن چه شارح المقنع آورده ناروا بودن این کار از زبان گروهی از حنبلیان نیز روشن شده است و عبد اللّه پسر امام احمد آورده است که

از پدرم درباره آوازه خوانی پرسش کردم و او گفت دو روئی را در دل می‌رویاند و مرا خوش نمی‌آید سپس سخن مالک را یاد کرد که: این کار را تنها بزهکاران در میان ما انجام می‌دهند.

۴- و پیروان شافعی نیز که شیوه او را می‌شناسند آشکارا ناروا بودن آن را باز نموده و بر کسانی که روا بودن آن را از برداشت‌های وی شمرده‌اند تاخته‌اند- همچون قاضی ابو الطیب که در نکوهش آوازه خوانی و جلوگیری از آن، نگارشی پرداخته و نیز طبری و شیخ ابو اسحاق در تنبیه.

ابو الطیب طبری گفته: درباره شنیدن آواز از زن نامحرم باید گفت یاران شافعی آن را روا نمی‌دارند خواه زن آزاد باشد یا کنیز و هم گفته:

شافعی گوید: خداوند کنیز اگر مردم را برای شنیدن آواز او فراهم آرد بی‌خرد است و گواهی او پذیرفتنی نیست. سپس با درشتی و تندی بیشتری در این باره سخن رانده و گفته کنیز هم هرزه است و از این روی، دارنده آن را بی‌خرد شمرده که وی مردم را به کار نادرست خوانده و هر کس مردم را به کار نادرست بخواند بی‌خرد است.

و ابن صلاح گفته چنین آوازه خوانی‌ای ناروا است و در این باره همه کسانی که میان مسلمانان به کار بستن گسیخته‌ها و گشودن گره‌ها می‌پردازند همداستان‌اند.

و طبری گفته: دانشوران شهرها همداستان‌اند که آوازه خوانی ناپسند است و باید جلو آن را گرفت و از این میان تنها ابراهیم پسر سعد و عبید اللّه عنبری راهی جدا در پیش گرفته‌اند.

و قاسم پسر محمد را کسی از خوب و بد آوازه خوانی بپرسید گفت تو را از آن باز می‌دارم و برایت آن را نمی‌پسندم پرسنده گفت: آیا ناروا است؟ گفت ببین برادر زاده‌ام! هرگاه خدای برتر از پندار، درستی را از نادرستی جدا کند خدای پاک، آوازه خوانی را در کدام یک از آن دو جرگه می‌نهد؟ و هم

گفت خداوند، آوازه خوان و کسی را که برای او آوازه بخوانند نفرین کرده است.

و محاسبی در رسالة الانشاء گوید آوازه خوانی مانند خوردن گوشت مرده حرام است.

و در کتاب التقریب آمده است: کار آوازه خوانی و شنیدن آن ناروا است

و نحاس گفته: این کار- به دستور نامه خدا و آئین نامه پیامبر- نابجا است

و قفال گفته: گواهی کسانی که کارشان خوانندگی و دست افشانی و پایکوبی است پذیرفته نمی‌شود.

برگردید به سنن بیهقی ۱۰/ ۲۲۴، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۲ تا ۲۴۶، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۱ و ۵۲ و ۵۵ و ۵۶، الدر المنثور ۵/ ۱۵۹، عمدة القاری از عینی ۵/ ۱۶۰، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۸ و ۶۹

و در مفتاح السعادة ۱/ ۳۳۴ آمده: و به راستی گفته شده که برخورداری از خوانندگی و ساز زدن، ناسپاسی و بیرون شدن از آئین خدا است

امینی گوید: شاید گوینده سخن بالا پشتگرمی‌اش به گزارشی بوده که ابو یعقوب نیشابوری از زبان ابو هریره آورده و بر بنیاد آن، پیامبر گفت: گوش دادن به بازی گری‌ها گناه است و نشستن در کنار آن، بزهکاری و خوش داشتن آن، ناسپاسی و بیرون شدن از مرز آئین نیل الاوطار ۸/ ۲۶۴

و ابراهیم پسر مسعود گفت: آوازه خوانی نادرست است و کار نادرست سرانجامش آتش. و هم گفت: آوازه خوانی به همان گونه دو روئی را در دل می‌رویاند که آب سبزه را. و هم گفت: چون مردی بر چارپائی سوار شود و نام خدا بر زبان نراند اهریمنی در ترک او سوار شود و گوید: برایش آوازه بخوان و اگر نیکو از این کار برنیاید گوید آن را آرزو کن.

و پسر عمر (ض) به گروهی گذشت که جامه دیدار از خانه خدا بر تن داشتند و میان ایشان مردی آواز می‌خواند گفت هان! خدا از شما نشنود. و به دخترکی

کوچک گذشت که آواز می‌خواند. پس گفت اگر اهریمن هیچ کس را رها می‌کرد این دخترک را رها می‌کرد.

و ضحاک گفت: آوازه خوانی، دارائی را از میان می‌برد، پروردگار را به خشم می‌آرد و دل را تباه می‌سازد

و یزید پسر ولید (کاهنده در آمدها) گفت: ای فرزندان امیه بپرهیزید از آوازه خوانی که شرم را می‌کاهد و هوس را می‌افزاید و خانه مردانگی را ویران می‌سازد و راستی که جانشین باده است و همان کار مستی را می‌کند پس اگر شما جز پرداختن به آن چاره ندارید آن را از زنان دور دارید که انگیزه روسبی گری است

و این هم از سفارش‌هائی که عمر پسر عبد العزیز به هم پیمان و یار خودش سهل نوشت: از زبان کسانی که بار دانش بر دوش گرفته و به سخن ایشان توان پشتگرم بود به من رسیده است که بودن در انجمن بازیگران و نوازندگان و خوانندگان، و شنیدن ترانه‌ها و زیر لب خواندن آن‌ها، دو روئی را چنان در دل می‌رویاند که آب، گیاه را می‌رویاند.

و گفته‌اند که آوازه خوانی، جاسوس دل است و دزد مردانگی و خرد، با زور به نهان خانه دل‌ها راه می‌یابد و از رازهای نهفته جان آگاه می‌شود به سوی سرای پندار تاخت می‌برد و خواسته‌ها و هوس‌ها و سبک مغزی‌ها و سر مستی‌هائی را که در آن

نهفته، بر می‌انگیزد و می‌پراکند، مردی را می‌بینی که نشانه سنگینی، و زیبائی خردمندی، و شادابی گرویدن به آئین راستین، و سنگینی دانش در او آشکار است سخن او فرزانگی و خاموشی‌اش اندرز گوی است، و چون گوش دل به آوازه خوانی دهد ناگهان خرد و آزرمش اندک می‌شود، و مردانگی و نیکی او می‌رود، تا آن چه را پیش از شنیدن آواز بد می‌شمرد پس از آن نیکو می‌شمارد و رازهایش را که تا آن هنگام نهفته می‌داشت بر زبان می‌آرد و زیبائی خاموشی و آرامش جای خود را به پر چانگی و یاوه گوئی و جفتک اندازی می‌دهد که گوئی دیوی شده تا چه بسا که به دست زدن پردازد و با هر دو پا بر زمین کوبد- که باده نوشی نیز همین

گونه کار می‌کند- و جز این‌ها

برگردید به سنن بیهقی ۱/ ۲۲۳، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۵۰، تفسیر زمخشری ۲/ ۴۱۱، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۲، ارشاد الساری ۹/ ۱۶۴، الدر المنثور ۵/ ۱۵۹ و ۱۶۰، کنز العمال ۷/ ۳۳۳، تفسیر خازن ۳/ ۴۶، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۴، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۷ و ۶۸

نگاهی به آن داستان‌ها که پیامبر را بیننده بازیگری‌ها می‌شمرد.

ویژگی‌ها و بایسته‌های خوانندگی و نوازندگی که روشن شد و پس از آوردن آن چه از پیامبر اسلام (ص) در این باره رسیده، اکنون باید پرسید آیا خردمندانه است که چنان گشاد بازی‌هائی به او ببندند که دامن پاکیزه از هر گناهش را آلوده نشان دهد و او را از جایگاه خود به زیر آورده در پرتگاه نادانی بیفکنند؟ و آن‌گاه پندارند که آن که از آن پیشامدها خشم گرفته و در برابر نادرستی، ناخشنودی نموده و نادرستی آن را آشکار ساخته تنها عمر بوده است و بس- نه برانگیخته خدا (ص)-؟ و این چه اهریمنی است که از عمر می‌ترسد و پروائی از برانگیخته خدا (ص) ندارد؟

این چه پیامبری است که یا آهنگ سازها را می‌شنود و زنی بیگانه در برابر او دست افشانی و پایکوبی می‌کند و آواز می‌خواند و دف می‌زند؟ یا همسرش را بر سر چنین گذرگاه‌ها و انجمن‌های رسوا بر پا می‌دارد و آن گاه می‌گوید: نه من سر و کاری با هیچ گونه بازیگری و بیهوده کاری دارم و نه بازیگری و بیهوده کاری از سرگرمی‌های من است یا می‌گوید: نه من سر و کاری با هیچ گونه بازیگری و بیهوده کاری دارم و نه هیچ گونه بازیگری و بیهوده کاری از سرگرمی‌های من است یا می‌گوید: نه من سر و کاری با نادرستکاری دارم و نه نادرستکاری از سرگرمی‌های من است «۱»

---

(۱) گزارش بالا را بخاری در الادب و نیز بیهقی، خطیب، ابن عساکر آورده‌اند برگردید به کنز العمال ۷/ ۳۳۳، فیض الغدیر ۵/ ۲۶۵

این چه بزرگمردی است که آوازه خوانی کنیزکان و دف زدن ایشان را در خانه خود می‌بیند و برای جلوگیری از ایشان لب نمی‌جنباند تا عمر از آن نوا و آهنگ‌ها در خشم شود و بگوید: ساز اهریمنی در خانه برانگیخته خدا؟ مگر این پیامبر همان کس نیست که چون آهنگ سازی می‌شنید دو انگشت را در دو گوش خود می‌نهاد و از آن جا و آن راه دور می‌شد نافع گفت: عبد اللّه پسر عمر آوای سازی شنید پس دو انگشت خود را در دو گوش خود کرد و از آن راه و از آن جا دور شد و به من گفت: نافع! آوائی می‌شنوی؟ گفتم نه پس دو انگشت خود را از دو گوش خود به درآورد و گفت: من با برانگیخته خدا (ص) بودم و او چنین آوائی شنید و چنین کرد «۱» مگر نه پسر عباس با پشتگرمی به آئین نامه‌های ارجمند پیامبر گفت:

دف ناروا است، ساز و خوانندگی و بازیگری ناروا است، نرد و شطرنج ناروا است، طبل و بربط ناروا است؟

آیا از برانگیخته خدا (ص) به شگفت نمی‌آئی که زنان سیاه در مسجد گرامی او- که گرامی‌ترین مرز و بوم‌های جهان است- بازی‌گری نمایند، دست افشانی و پای کوبی کنند و آواز بخوانند و او (ص) همراه با همسرش این‌ها را نگاه کنند و عمر آن زنان را از کار باز بدارد و پیامبر (ص) بگوید: عمر! رهاشان کن!

آیا این سخنی که از چندین راه از زبان پاک‌ترین پیامبران آمده درست است که گفت: در پرستشگاه‌هاتان از آوردن کودکان و دیوانگان و از خرید و فروش و بگو مگو و از بلند کردن آواز و به کار بستن آئین‌های کیفری بپرهیزید؟

و گفت (ص) هر کس بشنود که مردی در پرستشگاه، گمشده خود را می‌جوید باید به او بگوید: خدا آن را به تو برنگرداند- پرستشگاه‌ها برای این کار بنیاد نهاده نشده؟- که این گزارش را مسلم و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی آورده‌اند.

و نیز گزارشی که مسلم و نسائی و ابن ماجه از زبان بریده آورده‌اند: مردی نشان شتر گمشده‌اش را در مسجد می‌خواست برانگیخته خدا (ص) گفت نیابی آن را!

---

(۱) سنن ابو داود ۲/ ۳۰۴، سنن بیهقی ۱۰/ ۲۲۲، تاریخ ابن عساکر ۷/ ۲۰۶ و ۲۸۴

پرستشگاه‌ها برای آنچه بنیاد نهاده شده ساخته گردیده

و نیز گفت: در باز پسین روزگار، گروهی خواهند بود که سخن ایشان در پرستشگاه‌هاشان است خدا را با ایشان کاری نیست- و این گزارش را ابن حبان در صحیح خود آورده است-

و این که گفت: پرستشگاه‌ها را راه خود مگیرید مگر برای یاد خدا و نماز «۱»

چه گمان می‌بری بر پیامبر پاکیزه از هر گناه، که پیش از برانگیخته شدن او نیز پروردگار پاک نگذاشت به شنیدن ساز و آواز پردازد و این جلوگیری از وی برای گرامی داشتن او بود و برای بزرگداشت پایگاهی که در پاکی داشت.

آن گاه آیا پس از برانگیختن او- به گرامی پایگاه پیامبری- رهایش می‌کند تا با دل آسوده و بی هیچ نگرانی به آوازه خوانی زنان بیگانه گوش دهد و آنان برایش دست افشانی و پایکوبی نمایند؟ پاسداران گزارش‌ها از زبان فرمانروای گروندگان (ع) آورده‌اند که گفت از برانگیخته خدا (ص) شنیدم می‌گفت: از میان برنامه‌هائی که در روزگار نادانی پیاده می‌کردند من به هیچ یک از آن‌ها گرایش پیدا نکردم مگر دوبار که هر دو بار خداوند برتر از پندار میان من و خواسته‌ام جدائی افکند زیرا من شبی به کودکی از قریش که بالای مکه با من به چراندن چارپایان می- پرداخت گفتم می‌شود گوسفندان مرا نیز بپائی تا به مکه درآیم و از بگو بخندهای شبانه جوانان برخوردار شوم او گفت برو پس من به این خواست راه افتادم تا به نخستین خانه از خانه‌های مکه رسیدم آوای خوانندگان و نوازندگانی شنیدم که دف می‌زدند و ساز می‌نواختند. گفتم این‌ها چیست؟ گفتند فلان پسر فلان، فلان دختر فلان را به زنی گرفته. پس من نشستم تا آنان را بنگرم و خداوند بر گوشم زد تا خوابم برد و بیدارم نکرد مگر برخورد آفتاب. گفت: پس به نزد یار همراهم شدم او پرسید چه کردی گفتم کاری نکردم- و گزارش را به او دادم- سپس شبی دیگر مانند آن چه بار گذشته از وی خواسته بودم، از وی خواستم، و او گفت

---

(۱) این گزارش‌ها و مانندهای آن را حافظ منذری در الترغیب و الترهیب ۱/ ۸۹ تا ۹۲ آورده است

برو پس به راه افتادم و هنگامی که به مکه آمدم مانند همان چه بار گذشته شنیده بودم شنیدم و آن شب هم که به مکه گام نهادم نشستم تا نگاه کنم پس خداوند به گوش من زد و به خدا سوگند که بیدارم نکرد مگر برخورد آفتاب پس به نزد یار همراهم برگشتم و گزارش را برای او بازگو کردم و دیگر هرگز خواست ناپسندی در من پدید نیامد تا خداوند مرا به پیامبری‌اش گرامی داشت «۱»

ماوردی در اعلام النبوة ص ۱۴۰ می‌نویسد هنگامی که پیش از برانگیخته شدن، پاکدامنی و برکناری‌اش از همه گناهان بدین گونه بوده و به این اندازه از آلودگی‌های روزگار نادانی دوری می‌گزیده بایستی پس از برانگیخته شدن، برتر از این باشد و از آلودگی‌ها دورتر. و در بایستگی این چگونگی‌ها برای او همین بس که اگر بگذارند باید از برترین برگزیدگان شود و اگر بر جای خود رهایش کنند از پرهیزکاران نیکوکار و از بزرگ‌ترین پیامبران در نزد خدای برتر از پندار گردد. آنگاه که برانگیخته شد سرشتی سره و پالوده داشت و دیدی والا و خدای برتر از پندار هنگامی او را فرستاد که پیشترش او را سره و ناب و پالوده گردانیده و از آلایش‌ها پاک ساخته بود تا گمان‌های نادرست درباره او نرود و در چشم این و آن کوچک و سبک ننماید و تا مردمان با شتاب بیشتری سخن او را بپذیرند و فرمانبری از او را بهتر گردن نهند.

اکنون با من بیائید تا از حکیم ترمذی که زمینه گزارش‌ها را با پخت و پزهایش دیگر گونه می‌نماید و سخن او در ص ۱۰۵ گذشت بپرسیم چگونه پیامبری را ویژه محمد (ص) شناخته و مهربانی را ویژه بوبکر و درستی را ویژه عمر؟

که پنداشته است راه گشودن گره‌هائی کور را نموده یا تخم دو زرده کرده! کدام پیامبری‌ای است که از درستی جدا باشد؟ و کدام پیامبر است که از دارنده درستی

---

(۱) دلائل النبوة از ابو نعیم ۱/ ۵۸، اعلام النبوة از ماوردی ص ۱۴۰، تاریخ طبری ۲/ ۱۹۶، کامل ابن اثیر ۲/ ۱۴، عیون الاثر از ابن سید الناس ۱/ ۴۴، تاریخ ابن کثیر ۲/ ۲۸۷، الخصایص الکبری ۱/ ۸۸، سیره حلبی ۱/ ۱۳۲

پست‌تر باشد؟ و کدام درستی‌ای است که عمر برگزیده و شناخت آن برای پیامبر (ص) دست نداده؟

و باز با من بیائید تا رستاخیز دیگری را که زرکشی در الاجابه ص ۶۷ بر پا کرده بنگریم که آنجا در میان ویژگی‌های عایشه یکی هم این را یاد می‌کند که:

به راستی برانگیخته خدا (ص) در پی خشنودی او بوده؛ چه هنگامی که او به بازی می‌پرداخت و چه آن گاه که خود در روی او ایستاد تا بازیگری زنان سیاه را ببیند.

سپس گوید: «که دانشوران از گزارش آن‌ها دستورهای بسیار دریافته‌اند و چه بزرگ است فرخندگی آن.»

آیا این مرد می‌خواهد انگیزه‌ای برای سرفرازی عایشه دست و پاکند؟ یا لغزشی به شوهر وی بندد؟ آیا او (ص) در کارهای شایسته در پی خشنودی وی بوده؟ یا این «در پی بودن» دامنه‌ای فراختر از این مرز داشته؟- که پناه به خدا از این سخن- آیا می‌شود بگوئیم که او (ص) تا جائی در پی خرسندی او بوده که در این راه، آئین خدائی‌ای را هم که خود آورده بود زیر پا می‌گذاشت؟ چه دستوری است که از چنین دست آویز پست و ناچیز به دست آید؟ آفرین بر این نویسنده! و زها زه از دانشورانی که به این گونه دستورها را به دست می‌آرند! و خدا بسیار کند- بسیار نکند- همانند این فرخندگی‌ها را!

وانگهی آیا پیمان بستن با خدا، ناروا را روا می‌سازد که پیمان آن آوازه خوان با خدا درست باشد؟ مگر در سخن گرامی پیامبر نیامده است که: روا نیست آدمی زاد با خدا پیمان بندد که گناهی بکند یا آن چه را در دسترس او نیست انجام دهد «۱»

و نیز: هر که با خدا پیمان بندد که فرمانبری او نماید باید فرمانبری نماید

---

(۱) صحیح مسلم ۲/ ۱۷، سنن ابو داود ۲/ ۸۱، سنن ابن ماجه ۱/ ۶۵۲، سنن نسائی ۷/ ۱۹، ۲۹

و هر که با خدا پیمان بندد که از فرمان او سر بپیچد نباید چنین کند «۱»

عقبه پسر عامر گفت که خواهرم با خدا پیمان بست که بی‌کفش و بی‌روسری راه برود و چون من این را با بر انگیخته خدا در میان نهادم گفت: به او بگو کفش بپوشد و روسری ببندد. «۲»

و از زبان پسر عباس آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) در مکه به مردی گذشت که در آفتاب ایستاده بود پرسید: این را چه شده؟ گفتند: با خدا پیمان بسته که روزه بگیرد و تا شب به سایه نرود و سخن نگوید و همچنان ایستاده باشد گفت:

باید سخن بگوید و به سایه رود و بنشیند و روزه‌اش را تا پایان روز داشته باشد «۳»

و هم گفت: کسی را نرسد میان خود و خدا پیمان بندد که کاری را به انجام برساند مگر کاری باشد برای خشنودی خدای برتر از پندار «۴»

و هم گفت: پیمان بستن میان خود و خدا برای انجام کاری بر دو گونه است:

اگر پیمان فرمانبری از خدا بندد، آن پیمان خدائی است و باید به کار بسته شود و اگر پیمان نافرمانی از خدا بندد آن پیمان اهریمنی است و نباید به کار بسته شود. «۵»

بر بنیاد آن چه گذشت آیا برای پیمان بستن میان خود و خدا به انجام یک کار، نبایستی به جا آوردن آن برتر از انجام ندادنش باشد؟ و آیا نبایستی خواست انجام دهنده- از به جا آوردن آن- خشنودی خدا باشد و راه یافتن و نزدیک شدن

---

(۱) صحیح بخاری ۹/ ۲۴۵ و ۲۴۶، صحیح ترمذی ۱/ ۲۸۸، سنن ابن ماجه ۱/ ۶۵۳، سنن ابو داود ۲/ ۷۸، سنن نسائی ۷/ ۱۷، سنن بیهقی ۱۰/ ۷۵

(۲) سنن ابن ماجه ۱/ ۶۵۴، سنن نسائی ۷/ ۲۰، صحیح ترمذی- چنانکه در تیسیر الوصول از آن‌جا گزارش می‌کند: ۴/ ۲۷۹- سنن بیهقی ۱۰/ ۸۰

(۳) سنن ابن ماجه ۱/ ۶۵۵، صحیح بخاری ۹/ ۲۴۷، سنن ابو داود ۲/ ۷۹، سنن بیهقی ۱۰/ ۷۵

(۴) به گونه‌ای که در تیسیر الوصول ۴/ ۲۸۱ آمده گزارش بالا را ابو داود آورده است، بیهقی نیز در سنن کبری ۱۰/ ۷۵ آن را گزارش کرده

(۵) به گونه‌ای که در التیسیر ۴/ ۲۸۱ آمده گزارش بالا را نسائی آورده است

به آستان پاک او؟ و آیا نباید پیمان بستن به گونه‌ای باشد که بشود هنگام بستن آن بگوئیم بر گردن من که چنان کاری برای خدا بکنم؟ اکنون کدام برتری هست در دف زدن زنی بیگانه در برابر مردی بیگانه؟ و در آوازه خوانی‌اش و دست افشانی و پایکوبی‌اش رو در روی او؟ مگر آن که کسی بگوید: آن زنک یا پرستشگاه بزرگ‌ترین پیامبران، آن نارواها را روا ساخته! یا گزاف گوئی در برتر خوانی- برتری‌های خلیفه- روا دانسته است که چنین یاوه‌هائی بافته شود.

اندیشه عمر درباره آوازه خوانی

اگر به شگفت بیائی جا دارد که آن داستان‌های خنده‌آور نشان می‌دهد که عمر آوازه خوانی را ناخوش می‌داشته با آن که عینی در عمدة القاری که در روشنگری صحیح بخاری است ۵/ ۱۶۰- به گزارش از نامه التمهید به خامه ابو عمر نگارنده استیعاب- عمر را از کسانی می‌شمارد که آوازه خوانی را کاری شایسته می‌دانند- همچون عثمان، عبد الرحمن پسر عوف، سعد پسر ابو وقاص، عبد اللّه پسر عمر، معاویه و عمر و پسر عاصی، نعمان پسر بشیر، حسان پسر ثابت-

و شوکانی در نیل الاوطار ۸/ ۲۶۶ می‌نویسد «گزارش کرده‌اند که آوازه خوانی و شنیدن آن را گروهی از یاران پیامبر و شاگردان ایشان روا می‌دانسته‌اند، چنان که- به گزارش ابن عبد البر و دیگران- از میان یاران پیامبر عمر بر این بوده»، سپس گروهی از ایشان- همچون عثمان، عبد الرحمن پسر عوف، ابو عبیده جراح، سعد پسر ابو وقاص، و عبد اللّه پسر عمر را که نیز بر این بوده‌اند یاد می‌کند

و چنان که در نیل الاوطار ۸/ ۲۷۲ از نگاشته بیهقی در المعرفة و نیز از زبان مبرد گزارش شده عمر چون به درون خانه‌اش می‌شد یک دو فراز از سروده‌ای

ص: ۱۲۷

را به آهنگ می‌خواند و پشتگرمی شوکانی به این گزارش- برای روا شمردن آوازه خوانی در پاره‌ای از جاها- نشان می‌دهد که خواست وی از به آهنگ خواندن سروده، همان آوازه خوانی است.

و ابن منظور در لسان العرب ۱۹/ ۳۷۴ می‌نویسد: «عمر (ض) آوازه خوانی تازیان بیابانی را روا می‌شمرده است.»

و آن چه چون و چند کار را به روشنی می‌نماید داستان خوات پسر جبیر از یاران برانگیخته خداست که گفت: به آهنگ دیدار از خانه خدا با عمر به راه افتادیم و در کاروان ما بو عبیده پسر جراح و عبد الرحمن پسر عوف نیز بودند، مردم گفتند از شعر ضرار برای ما آوازه خوانی کن عمر گفت: «بو عبد اللّه خوات را واگذارید تا از دخترکان اندیشه خودش- سروده‌هایش- برای شما آوازه خوانی کند» پس من همچنان آوازه خوانی می‌کردم تا سپیده دمید، آنگاه عمر گفت: خوات! دهانت را ببند که شب ما سپری شد. «۱»

و ابن عساکر در تاریخ خود می‌افزاید- ۷/ ۱۶۳- که بو عبیده گفت: به سوی مردی بیائید که امیدوارم بدتر از عمر نباشد و به گزارش خوات: من و بوعبیده به کناری رفتیم و همچنان بودیم تا نماز بامداد را گزاردیم

و در کنز العمال ۷/ ۳۳۶ آمده است که یاران پیامبر با خوات پسر جبیر به سخن پرداختند تا برای ایشان آوازه خوانی کند او گفت: از عمر دستوری بگیرم پس، از او دستوری خواست و او دستوری بداد و خوات به آوازه خوانی پرداخت و عمر گفت: آفرین خوات! آفرین خوات!

و در داستان رباح پسر معترف می‌خوانیم که وی روزی در سفری با عبد الرحمن پسر عوف بود پس رباح آواز خود را بلند کرد به خواندن ترانه‌های شتر سواران؛ پس عبد الرحمن به او گفت: این چیست؟ گفت زیانی ندارد سرمان را گرم می‌کنیم تا راه، دراز ننماید عبد الرحمن گفت اگر چاره‌ای جز خوانندگی

---

(۱) سنن بیهقی ۱۰/ ۲۲۴، استیعاب ۱/ ۱۷۰، اصابه ۱/ ۴۵۷، کنز العمال ۷/ ۳۳۵.

ندارید پس سروده ضرار پسر خطاب را بخوانید و گویند که عمر پسر خطاب نیز در آن سفر همراه ایشان بود و ترانه نصب را برای ایشان می‌خواند «۱» و در تاج العروس می‌خوانیم که نصب، گونه‌ای از سرودهای تازیان چادر نشین است «۲».

عثمان پسر نائل از زبان پدرش آورده است که رباح پسر معترف را گفتیم سرود مردم شهرمان را به آواز برای ما بخوان گفت با بودن عمر؟ گفتیم آری اگر تو را بازداشت دیگر نخوان.

و زبیر پسر بکار آورده است که عمر بر وی بگذشت و رباح سرود شتر سواران را به آواز برای ایشان می‌خواند پس گفت: این چیست؟ عبد الرحمن گفت زیانی ندارد و راه را بر ما کوتاه می‌نماید. گفت پس اگر چنین می‌کنید سروده ضرار پسر خطاب را بخوانید اصابة ۱/ ۵۰۲

سائب پسر یزید آورده است که ما با عبد الرحمن پسر عوف در راه مکه بودیم که عبد الرحمن به رباح گفت: برای ما آواز بخوان و عمر نیز به وی گفت: اگر سخن او را می‌پذیری سروده ضرار پسر خطاب را بخوان اصابه ۲/ ۲۰۹

و در گزارش ابن عساکر در تاریخ او ۷/ ۳۵ آمده است که عمر گفت: این چیست؟ عبد الرحمن گفت این بازیگری زیانی ندارد، با آن، راه را بر خود کوتاه می‌نمائیم عمر گفت: اگر سخن او را ...

و از زبان علاء پسر زیاد آورده‌اند که عمر در راهی بود و آوازه خوانی می‌کرد پس خودش گفت: هنگامی که من کار بیهوده کنم آیا نباید شما جلوگیری کنید؟

کنز العمال ۷/ ۳۳۵

و از زبان حارث پسر عبد اللّه پسر عباس آورده‌اند که یک بار در روزگار

---

(۱) سنن بیهقی ۱۰/ ۲۲۴، استیعاب ۱/ ۱۸۶

(۲) ابن اعرابی گوید که تازیان چون سوار می‌شدند- نیز به هنگام نشستن در گرداگرد خانه و در- بیشتر جای‌ها سرود شتر سواران را به آواز می‌خواندند پس پیامبر (ص) خواست که جای خواندن سرود شتر سواران، قرآن را به آواز خوش بخوانند لسان العرب ۱۹/ ۳۳۷، تاج العروس ۱۰/ ۲۷۳

فرمانروائی عمر، ما با او و همراه با مهاجران و انصار، راه مکه می‌سپردیم پس عمر فرازی از یک ترانه را به آواز خواند، مردی از مردمان عراق- که جز او نیز کسی از عراقیان به همراهش نبود- گفت ای فرمانروای گروندگان! کسانی به جز تو باید این سخنان را بر زبان رانند! پس عمر شرمنده شد و بر پشت شترش زد تا از دیگر شتر سواران جدا شد. چنان چه در کنز ۷/ ۳۳۶ می‌خوانیم گزارش بالا را شافعی و بیهقی آورده‌اند.

این است عمر و این است اندیشه و شیوه او در زمینه آوازه خوانی اکنون آیا خردمندانه است که آوازه خوانان از او بهراسند و از گناهی که می‌کردند شتابزده دست بدارند و بگریزند؟ و پیامبر (ص) آن آوازها را بشنود و از این گناه نپرهیزد؟

و چنان بنگرد که اهریمن از عمر می‌گریزد و از خودش نمی‌گریزد؟ پناه بر خدا!

این برتری و برجستگی پنداری را گاهی نیز به عثمان چسبانیده‌اند چنان چه در گزارش احمد در مسند خود ۴/ ۳۵۳ از زبان ابن ابی اوفی آمده است که بوبکر (ض) دستوری خواست تا به خانه پیامبر درآید و آن‌جا کنیزکی سرگرم دف زدن بود. پس درآمد. سپس عمر (ض) دستوری خواست و درآمد سپس عثمان (ض) دستوری خواست پس کنیزک دست از کار کشید گزارشگر گفت: پس برانگیخته خدا (ص) گفت به راستی عثمان مردی پر آزرم است.

و در ص ۳۵۴ نیز با زنجیره‌ای دیگر به این گونه آن را گزارش کرده:

«کنیزکی نزد برانگیخته خدا (ص) دف می‌زد که بوبکر بیامد و سپس عمر بیامد تا چون عثمان (ض) بیامد کنیزک دست از کار کشید و پیامبر گفت ...» و به همین زودی‌ها تو را از اندازه شرم عثمان آگاه خواهیم ساخت تا درستی این گزارش را نیز دریابی. «۱»

پس از این‌ها سراینده نیل را به یاد آریم که چنان چه در ص ۱۰۷ گذشت تازیانه

(۱) م: گذشته از آن که در ض ۱۲۶ دیدیم عثمان از کسانی است که خوانندگی را کاری شایسته می‌داند و بر این بنیاد، شرم آمدن او از کار شایسته بی‌جا می‌نماید.

عمر را به چوبدستی موسی همانند می‌کند- همان چوب دستی که در دست پیامبری دور از هر گناه، بدکیشان را ناتوان ساخت و شکست داد و نادرستی نادرستی را باز نمود و درستی را بر پای داشت- و می‌گوید:

«تازیانه او مردم را از شمشیر آبدیده بی‌نیاز ساخت.

و چه بسیار گمراه روانان و سرکش جانان را هراسانید.

برای او همچون چوبدستی موسی بود در دست دارنده آن،

که نادرستی‌ها برای گذر کردن نیز در مرز و بوم آن فرود نمی‌آمد»

از این مرد می‌پرسیم چه همانندی هست میان آن چوب دستی و میان این تازیانه‌ای که درباره آن گفته شده: شاید از گزند آن هیچ کس بر کنار نماند مگر چند تن انگشت شمار از یاران بزرگ پیامبر. که همیشه و هر جا می‌رفت تازیانه در دست او بود و مردم را بیش از آن چه شمشیرها بترساند، در هراس می‌افکند. و خود می‌گفت: به روزی رسیده‌ام که مردم را کتک می‌زنم و جز پروردگار جهانیان هیچ کس بالا دست من نیست «۱» و- چنان که در محاضره سکتواری ص ۱۶۹ آمده- پس از وی گفته شد: راستی را که تازیانه عمر از شمشیر حجاج هم ترسناک‌تر بود.

پس چه همانندی هست میان چوبدستی پیامبری دور از هر گناه با تازیانه آدمیی که جز چند تن از یاران بزرگ پیامبر کسی از گزند آن به دور نماند؟

آیا همانندی آن در جائی بود که دارنده‌اش زنانی را- که بر دختر برانگیخته خدا (ص) می‌گریستند- کتک می‌زد تا او (ص) دست وی را گرفت و گفت عمر آرام باش؟

غ ۶/ ۱۵۹ چاپ دوم «۲»

یا در جائی که ام فروه دختر ابو قحافه را به گناه گریستن بر پدرش کتک می‌زد؟

غ ۶/ ۱۶۱

یا در جائی که تمیم داری را برای نماز گزاردن پس از عصر- که کاری

(۱) محاضرات از خضری ۲/ ۱۵، الخلفاء از نجار ص ۱۱۳ و ۲۳۹

(۲) غ: کوتاه شده نام همین نگاشته ما «الغدیر» است هر یک از جلدهایش که باشد.

همساز با آئین نامه پیامبر است- کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۱۸۳

یا در جائی که منکد روزید جهنی و دیگران را برای نماز گزاردن پس از عصر کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۱۸۳

یا در جائی که در کشتارگاه هر کس را دو روز پیاپی برای خانواده‌اش گوشت می‌خرید کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۲۶۷

یا در جائی که مردی را برای آمدن به بیت المقدس- که کاری همساز با آئین‌نامه پیامبر است- کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۲۷۸

یا در جائی که کسانی را به گناه روزه گرفتن در ماه رجب- که بر بنیاد آئین نامه پیامبر، کاری بسیار نیکو است- کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۲۸۲

یا در جائی که کسی را به گناه پرسیدن معنای یک فراز از نامه خدا که نمی‌دانست کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۲۹۰

یا در جائی که مسلمانی را کتک زد که چرا به نگاشته‌ای در زمینه دانش‌ها بر خورده‌ای؟ غ ۶/ ۲۹۷

یا در جائی که مسلمانی را به گناه اندوختن نگاشته‌ای از دانیال پیامبر کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۲۹۸

یا در جائی که هر کس کنیه (نام سرپوشیده) ابو عیسی بر خود می‌نهاد کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۳۰۸

یا در جائی که سرور تیره ربیعه را بی‌هیچ گناهی کتک می‌زد غ ۶/ ۱۵۷

یا در جائی که- چنانچه در تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۲۵ آمده- معاویه را بی هیچ گناهی کتک می‌زد؟

یا در جائی که بوهریره را به گناه خریدن اسب‌هائی از پول خودش کتک می‌زد؟

غ ۶/ ۲۷۱

یا در جائی که کسی را که روزگاری روزه داشته بود کتک می‌زد؟ غ ۶/ ۳۲۲

یا در جاهای بی‌شمار دیگر؟ بنگر آن سراینده که می‌گوید «آن تازیانه چه بسیار گمراه روانان و سرکش جانان را در هراس افکند» به چه کسانی چنگ و

ص: ۱۳۲

دندان نشان می‌دهد؟

برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان ایشان درباره زندگی این جهان ترا به شگفت آرد و خدا را بر آن چه در دل خود دارد گواه گیرد با آن که او سرسخت‌ترین دشمنان است. بقره/ ۲۰۴

۴ چهار نمایش شگفت انگیز و بزرگوارانه از عمر

۱- چون مصر گشوده شد، مردم آن در ماه بؤنه از ماه‌های غیر عربی به نزد عمرو پسر عاص شدند و او را گفتند: ای فرماندار! این نیل ما را شیوه‌ای است که جز با آن روان نمی‌شود پرسید آن چیست؟ گفتند چون سیزده شب از چنین ماهی بگذرد ما در جستجوی دخترکی دوشیزه بر می‌آئیم که در خانه پدر و مادر باشد آن گاه پدرش را خشنود ساخته و خود وی را با برترین جامه‌ها و پیرایه‌هائی که هست می‌آرائیم و سپس او را به رود نیل می‌افکنیم عمرو به ایشان گفت: چنین کاری در اسلام روا نیست و راستی را که اسلام شیوه‌های ناپسند پیشین را ویران می‌سازد پس ماه‌های بؤنه و ابیب و مسری بر ایشان بگذشت و آب روان نگردید- نه کم نه زیاد- پس عمرو چگونگی کار را به عمر پسر خطاب (ض) نوشت و عمر نیز به او نوشت:

کاری که تو کردی درست بود زیرا به راستی اسلام شیوه‌های ناپسند پیشین را ویران می‌سازد و هم به عمرو نوشت: به راستی من درون این نامه‌ام برگه‌ای برای تو فرستادم و چون نامه من به تو رسید آن را در رود نیل بیفکن پس چون نامه عمر (ض) به عمرو پسر عاص رسید دیدند در آن نوشته شده:

از سوی بنده خدا عمر- فرمانروای گروندگان- به نیل مصر، پس از دیگر سخنان، اگر تو از سوی خودت روان می‌شدی دیگر روان مشو و اگر خداوند یگانه

ص: ۱۳۳

و چیره بر همه چیز تو را روان می‌ساخت پس ما هم از خدای یگانه و چیره بر همه چیز می‌خواهیم که تو را روان دارد.

و در گزارش واقدی آمده است که چنین نوشت: اگر تو که آفریده‌ای هستی و هیچ سود و زیانی در دست تو نیست از سوی خود و با دستور خود روان می‌شوی پس خشک شو که ما را نیازی به تو نیست و اگر به نیروی خدا روان بودی و او تو را به تکان می‌آورد پس به همان گونه پیشین روان شو و بدرود.

پس آن برگه را یک ماه پیش از روز صلیب در نیل افکندند و این همان هنگام بود که مردم مصر آماده کوچیدن و بیرون شدن از آن مرز و بوم گردیده بودند زیرا چرخ زندگی ایشان در آن‌جا به جز با آب نیل نمی‌گردید و چون آن برگه را در آن افکندند به روز صلیب که رسیدند خدای برتر از پندار تنها در یک شب شانزده گز آن را روان گردانید و خداوند آن شیوه را تا امروز از مردمان مصر ببرید.

۲- رازی در تفسیر خود می‌نویسد: زمین لرزه‌ای در مدینه روی داد پس عمر تازیانه را بر زمین کوفت و گفت: با دستوری از سوی خدا آرام شو پس آرام شد و از آن پس دیگر در مدینه زمین لرزه روی نداد.

۳- هم در تفسیر رازی است که در پاره‌ای از خانه‌های مدینه آتش سوزی روی داد پس عمر بر پارچه‌ای نوشت ای آتش! با دستوری از سوی خدا آرام شو پس آن را در آتش افکندند تا در جا خاموش شد.

۴- در محاضرة الاوائل از سکتواری آمده است: نخستین زمین لرزه‌ای که در اسلام روی داد بیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه و در فرمانروائی عمر (ض) بود پس آن فرمانروای گروندگان (ض) نیزه‌اش را زد و گفت: ای زمین آرام باش مگر من بر روی تو دادگری ننموده‌ام؟ پس آرام شد و این از نمایش‌های بزرگوارانه و نشدنی او بود چنان که چهار نمایش بزرگوارانه و نشدنی نیز بر روی چهار عنصر از او دیده شد: دست بردن در عنصر خاک و آب- در داستان نامه‌اش

ص: ۱۳۴

به نیل مصر- و در هوا- در داستان ساریه و کوه- و در آتش- در داستان سوختن دهکده مردی که عمر به او دستور داد نام خود را دیگرگون گرداند و او زیر بار نرفت و نام او- چنانکه در تبصرة الادلة و دلائل النبوة آمده- بستگی داشت به آتش مانند شهاب (پاره آتش) ثاقب (درخشان) قبس (شراره)

برگردید به فتوح الشام از واقدی ۲/ ۴۴، تفسیر رازی ۵/ ۴۷۸، سیرة عمر از ابن جوزی ص ۱۵۰، الریاض النضرة ۲/ ۱۲، تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۰۰، تاریخ الخلفاء از سیوطی ص ۸۶، محاضرة الاوائل از سکتواری ص ۱۶۸، خزانة الاسرار ص ۱۳۲، تاریخ قرمانی که در کنار الکامل چاپ شده ۱/ ۲۰۳، الروض الفائق ص ۲۴۶، فتوحات اسلامیه ۲/ ۴۳۷، نور الابصار ص ۶۲، جوهرة الکلام از قراغولی حنفی ص ۴۴

امینی گوید: درباره داستان نیل باید گفت که یگانه گزارشگر آن عبد اللّه پسر صالح مصری است که چنان‌چه در ج ۵ ص ۲۳۹ چاپ دوم گذشت یکی از دروغپردازان و گزارش سازان است و احمد پسر حنبل گفته: وی در آغاز کارش خوددار و نیکو بود و سرانجامش به تباهی کشید و احمد پسر صالح گفته: وی ناچیز و گناهکار شمرده شده و صالح جزره گفته: ابن معین گزارش او را شایسته پشتگرمی می‌شمرد با آن که در دیده من وی به هنگام گزارشگری، دروغ می‌گفته و نسائی گفته: گزارش او شایسته پشتگرمی نیست و ابن مدینی گفته: چیزی از زبان او بازگو نمی‌کنم و ابن حبان گفته خودش راستگو بوده و ناستودگی‌ها به دست همسایه او به گزارش‌هایش راه یافته و من از ابن خزیمه شنیدم می‌گفت: وی همسایه‌ای داشت که میان آن دو دشمنی بود همسایه گزارش می‌ساخت و بر شیخ ابو صالح می‌بست و آن را با خطی همانند خط عبد اللّه

می‌نوشت و در خانه وی و میان کتاب- هایش می‌افکند و عبد اللّه گمان می‌کرد که از نوشته‌های خودش است و آن را گزارش می‌کرد و ابن عدی گفته در زنجیره‌ها و زمینه‌های گزارش‌های وی- بی‌آن که خودش بداند- نادرستی‌ها راه یافته.

ص: ۱۳۵

بر سر این گزارش که عبد اللّه با زنجیره‌ای گسسته از زبان جابر از پیامبر بازگو کرده بود چه رستاخیزی به راه افتاد: خداوند یاران مرا بر همه جهانیان به جز پیامبران و برانگیختگان- برگزید و از میان یاران من، چهار تن را برگزید:

بوبکر، عمر، عثمان، علی پس ایشان را بهترین یاران من گردانید و یاران من همه‌شان نیکویند. برگردید به میزان الاعتدال ۲/ ۴۶ که گفته‌های پاسداران گزارش‌ها را درباره این گزارش و نادرست و ساختگی بودن آن بازگو کرده.

اگر هم ما فروتنی نیل را در برابر آن نوشته به چون و چرا نگذاریم و آن را از نمایش‌های شگفت انگیز و نشدنی اسلام بگذاریم که- چون آن مردم تازه مسلمان شده بودند نیاز آشکاری به مانندههای آن داشتند- پس از گردن نهادن به این‌ها تازه با نگرش به زنجیره آن داستان باید آن را دروغی بشماریم که دست گزافه سرایان درباره برتری‌ها آفریده است.

داستان زمین لرزه را هم که رازی آورده نشان آن را نه با زنجیره پیوسته نه با زنجیره گسسته در میان پیشامدهای روزگار عمر نمی‌توان جست و هیچ تاریخ نگار توانائی آن را یاد نکرده و پاسداران گزارش‌ها نیز آن را نیاورده‌اند تا در زنجیره آن بنگریم و این هم که می‌نویسد: «پس از آن دیگر زمین لرزه‌ای در مدینه روی نداد» گزارشی دروغ از نمایشی شگفت و بزرگوارانه است که دروغ بودن آن را تاریخ، آشکار می‌سازد زیرا پس از آن، بارها زمین لرزه آمد. چنان که در سال ۵۱۵ زمین لرزه سختی در حجاز آمد که در پی آن، رکن یمانی فرو نشست و گوشه‌ای از آن ویران شد و در همین رویداد- چنان که ابن کثیر در تاریخ خود ۱۲/ ۱۸۸ می‌نویسد- گوشه‌ای از مسجد برانگیخته خدا (ص) نیز ویران گردید.

و باز در سال ۶۵۴، شبانه زمین لرزه سختی در مدینه در گرفت و تا چند روز پایدار مانده در هر شبانه روز نزدیک ده بار زمین می‌لرزید که داستان دراز آن را در تاریخ ابن کثیر ۱۳/ ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲ می‌توان خواند.

سخن رازی را که شنیدی و گفتار سکتواری را به دنبال آن خواندی- که

ص: ۱۳۶

می‌نویسد: «آن نخستین زمین لرزه‌ای بود که پس از آمدن اسلام در گرفت و خود بیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه روی داد.»- باید بدانی که به گفته تاریخ الخمیس ۱/ ۵۶۵ شش سال پس از کوچیدن فرخنده پیامبر، زمین لرزه‌ای در گرفت و او (ص) گفت: به راستی خدای گرامی و بزرگ از شما خشنودی می‌خواهد پس او را خشنود سازید.

درباره داستان سخن عمر: «ساریه! کوه! کوه!» نیز سید محمد پسر درویش الحوت دراسنی المطالب ص ۲۶۵ می‌نویسد: این از گفتار عمر است در هنگامی که بر فراز منبر پرده از پیش چشمش برداشته شد و ساریه را که در نهاوند از سرزمین فارس

بود دید. داستان آن را واحدی و بیهقی با زنجیره‌ای ناتوان و سست آورده‌اند، زیرا در بازگوئی برتری‌ها دست و بالشان را باز می‌بینند. پایان

ما بر آن بودیم که سید پسر حوت، در سست شمردن زنجیره گزارش دادگری ننموده و می‌بایست آن را از بنیاد ساختگی بخواند. تا سرگذشت نامه‌ها ما را آگاه ساخت که ابن بدران (در گذشته در سال ۱۳۴۶) در زیر نویس خود بر تاریخ ابن عساکر ۶/ ۴۶ پس از یاد کردن گزارش از راه سیف پسر عمر آن را درست خوانده است. این جا بود که دیدیم پسر حوت در آن گونه داوری بیش از یک دردسر درست نکرده. چه انگیزه‌ای ابن بدران را به آن دروغگوئی و گل آلود کردن آب واداشته؟ مگر آن همه سخنان را که پیرامون سیف پسر عمر از دهان بزرگان دار و دسته‌اش درآمده در پیش روی ندارد؟ یا مگر آن پاسداران گزارش‌ها نیستند که- برای جدا کردن درستکار و نادرستکار میانجیان از یکدیگر- گواهی ایشان در هر زنجیره‌ای استوارترین پشتوانه است؟ ابن حبان گوید: سیف پسر عمر گزارش‌های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو می‌کرد و هم گوید: او گزارش بافی می‌کرد و خود از کسانی شمرده شده که به گناه بدکیشی و بیرون شدن از آئین، آلوده بود و حاکم گفته: وی از کسانی شمرده شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین، آلوده بود پس، از چشم گزارشگران افتاده

ص: ۱۳۷

و ابن عدی گفته: پاره‌ای از گزارش‌هایش آوازه‌ای دارد و بیشتر آن‌ها ناستوده است که از آن‌ها پیروی نشده و ابن عدی گفته: بیشتر گزارش‌هایش ناستوده است و برقانی از زبان دارقطنی آورده که وی را رها کرده‌اند و ابن معین گوید:

گزارش‌های وی سست است و هیچ نیکوئی‌ای از او نباید خواست و ابو حاتم گفته:

گزارش‌های او را رها کرده‌اند و گزارش او به گزارش واقدی می‌ماند و ابو داود گفته:

وی ناچیز است و نسائی گفته گزارش‌هایش سست است و سیوطی گفته: وی گزارش ساز است. و نیز گزارشی از زبان سری از یحیی از شعیب پسر ابراهیم از سیف بازگو کرده و گفته: ساختگی است و در زنجیره گزارش‌های آن کسانی‌اند که سخنانشان سست است و از همه بدتر سیف.

برگردید به میزان الاعتدال ۱/ ۴۳۸، تهذیب التهذیب ۴/ ۲۹۵، اللئالی المصنوعة ۱/ ۱۵۷ و ۱۹۹ و ۴۲۹

درباره سوختن دهکده برای خودداری آن مرد از برگرداندن نام خود نیز باید گفت این هم یاوه‌ای است که خرد و آئین و منطق از پذیرفتن آن سرباز می‌زند و چنان چه در ج ۶ ص ۳۰۸ تا ۳۱۵ از چاپ دوم گذشت از برداشت‌های ویژه خلیفه در زمینه نام‌ها و نیز نام‌های سرپوشیده سرچشمه می‌گیرد که هم، نام‌های سرپوشیده مردانی را که برانگیخته خدا (ص) آن نام‌های سرپوشیده بر ایشان نهاده بود دیگرگون ساخت و هم نام‌های کسانی دیگر را که نیز او (ص) آن نام‌ها برای ایشان برگزیده بود دیگرگون کرد و دست آویز بی‌پایه‌اش نیز این بود که «برانگیخته خدا (ص) در گذشت و آمرزیده شد و ما نمی‌دانیم که با ما چه خواهد شد» و آن چه در آن جا آوردیم نشان می‌دهد که دستور وی در این گونه جای‌ها نباید هم به

کار بسته شود نه این که خداوند، دهکده‌ای آسوده و آرام را به زیر شکنجه کشد که چرا دارنده آن یکی از فرمان‌های خلیفه را که گردن نهادن و ننهادن به آن یکسان بوده به کار نبسته.

و این ستمی آشکار است که هم سوختن پاکان و بی‌گناهان را به همراه دارد و هم

نابود شدن دارائی‌ها را، اگر در کنار پشته‌ای که تنها نشانه بر جا مانده، از آن دهکده خاکستر شده است بایستی همچون زن بچه مرده بر آن زنان شیر خوار و چارپایان زبان بسته خواهی گریست پروردگار ما، داور دادگر، بسی به دور است از این‌ها. و بزرگان توده ما بسی به دورند از پذیرفتن این دروغ‌های رسوا.

خداوند فریفتگی را نابود سازد که چه می‌کند و چه می‌سازد و چه می‌بافد؟

۵ نامیده شدن عمر به فرمانروای گروندگان

واقدی گوید: ابو حمزه «۱» یعقوب پسر مجاهد از زبان محمد پسر ابراهیم برای ما گزارش کرد که ابو عمرو گفت: عایشه را گفتم عمر- جدا کننده راستی از نادرستی- را چه کسی فرمانروای گروندگان نام نهاد؟ گفت پیامبر (ص) که گفته: او فرمانروای گروندگان است گزارش بالا را ابن کثیر در تاریخ خود ۷/ ۱۳۷ یاد کرده است.

امینی گوید: ابو حزره افسانه سرائی بوده که داستان می‌گفته و او را خوش آمده است که بر برانگیخته خدا (ص) و بر همسر وی- مادر گروندگان- دروغ بندد تا- با ساختن برتری‌ای برای عمر- شنوندگانش را خرسند سازد و فراموش کرده که تاریخ- اگر چه پس از روزگاری چند نیز باشد- دروغگوئی و بد کنشی او را آشکار خواهد ساخت.

حاکم آورده است که پسر شهاب گفت: عمر پسر عبد العزیز از ابو بکر پسر سلیمان پسر ابو خیثمه پرسید چرا در روزگار ابو بکر (ض) نامه‌ها را با

---

(۱) در تاریخ ابن کثیر به این گونه آمده. و درست آن ابو حزره است با حاء و راء مفتوح و بی‌نقطه و زاء نقطه‌دار و ساکن

نشانی «از سوی جانشین برانگیخته خدا ...» می‌نوشتند سپس عمر، در آغاز کارش می‌نوشت: «از سوی جانشین بوبکر ...» پس که بود که برای نخستین بار نوشت «از سوی فرمانروای گروندگان.»؟ او پاسخ داد: شفاء که از نخستین زنان کوچ کننده به مدینه در همراهی پیامبر بود، به من گزارش داد که عمر پسر خطاب (ض) به کارگزار عراق نوشت دو مرد چابک به نزد او فرستد تا- درباره عراق و مردم آن- از آن دو پرسش‌هائی کند پس کارگزار عراق، لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم

را فرستاد و چون آن دو، پای در مدینه نهادند شتران خود را جلوی مسجد خوابانده و خود به مسجد درآمدند و به عمرو پسر عاص برخوردند و گفتند: ای عمرو! دستوری برای ما بخواه تا بر فرمانروای گروندگان در آئیم. عمرو گفت: به خدا سوگند که شما نام درستی برای او برگزیده‌اید او فرمانروا است و ما گروندگان پس عمرو برجست و بر فرمانروای گروندگان در آمد و گفت درود بر تو ای فرمانروای گروندگان! عمر گفت: پسر عاص! چه این نام را بر تو آشکار ساخت؟ پروردگار من می‌داند که تو از آن چه گفتی به در می‌آئی گفت راستی این که لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم آمده‌اند و پس از خواباندن شتران خود در جلوی مسجد بر من در آمدند و مرا گفتند ای عمرو! برای ما دستوری بگیر تا بر فرمانروای گروندگان در آئیم و به خدا سوگند که آن دو، نام درستی بر تو نهاده‌اند ما گروندگانیم و تو فرمانروای ما. پسر سلیمان گفت پس از آن روز، دیگر نامه‌ها را با این نشانی می‌نوشتند.

گزارش بالا را حاکم در مستدرک آورده و درست شمرده و ذهبی نیز در تلخیص المستدرک می‌گوید: آن درست است و سیوطی یک بار در شرح شواهد مغنی ص ۵۷ می‌نویسد با زنجیره‌ای درست گزارش می‌کنیم که لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم بوده‌اند که چون از عراق به نزد عمر پسر خطاب آمدند او را فرمانروای گروندگان نامیدند، و بار دیگر هم در تاریخ الخلفا ص ۹۴ داستان را یاد کرده است.

ص: ۱۴۰

و طبری در تاریخ خود ۵/ ۲۲ با پشتگرمی به سخن حسان کوفی گوید:

چون عمر بر سر کار آمد به او می‌گفتند: ای جانشین جانشین برانگیخته خدا! عمر (ض) گفت: به این گونه، سخن دراز می‌شود و پس از این هم که دیگری به جانشینی رسد گویند: ای جانشین جانشین جانشین برانگیخته خدا؛ بلکه شما گروندگانید و من فرمانروای شما. این بود که فرمانروای گروندگان نامیده شد.

و ابن خلدون در پیشگفتار تاریخش ص ۲۲۷ می‌نویسد: چنان پیش آمد که یکی از یاران پیامبر، عمر (ض) را چنین خواند: ای فرمانروای گروندگان! پس مردم این را بپسندیده درست دانستند و او را بدان خواندند و گفته‌اند نخستین کسی که او را بدین گونه خواند عبد اللّه پسر جحش بود و گفته‌اند عمرو پسر عاصی و مغیره پسر شعبه و گفته‌اند پیکی بود که- از سوی برخی از سپاهیان- نوید فیروزی آورد و چون به مدینه درآمد سراغ عمر را گرفت و گفت: فرمانروای گروندگان کجا است؟ پس یاران او آن را شنیدند و پسندیدند و گفتند: به خدا نامی درست بر او نهادی و به خدا سوگند که او- به شایستگی- فرمانروای گروندگان است. پس او را به آن نام خواندند تا همچون نام و نشانی برای او در میان مردم راه یافت و به جانشینان وی در آینده نیز رسید و نشانی بود که همراه با ایشان هیچ کس آن را نداشت مگر سائر دولت اموی. پایان.

از این گزارش‌ها آشکارا بر می‌آید که نه خود عمر- پیش از آن- چیزی در باره این نام می‌دانست (که آنرا از برانگیخته خدا- ص- شنیده باشد یا از هیچ کس دیگر و این بود که آن را شگفت انگیز و دور از باور شمرد و گفت:

پروردگار من می‌داند که البته تو از آنچه گفتی به در می‌آئی) و نه عمرو پسر عاص آگاهی‌ای در این زمینه داشت (و از همین روی، درست نام گزاری کردن.

را کار آن دو مرد شمرد و از پیش خود نیز دست آویزی برای آن تراشید) و نه آن دو مرد که گفتیم به گزارش درست این نام گزاری کار ایشان بوده، سخنی را که

ص: ۱۴۱

ابن کثیر به پیامبر بسته شنیده بودند تا پشتوانه نشان بخشی‌شان گردانند زیرا می‌بینیم که این نام، ناآگاهانه و بی‌زمینه چینی بر زبانشان گذشته، پس از این‌ها دوباره نگاهی بیاندازیم به همان گفتار ابن خلدون که گزارش‌های ناسازگار را درباره «نخستین کسی که عمر را فرمانروای گروندگان نامید» به کوتاهی باز نموده و آن گاه یک گزارش هم ندارد که برساند این نامگذاری از سوی پیامبر (ص) بوده و از گزارش طبری نیز آشکارا بر می‌آید که عمر خود این نام را بر خویش نهاد.

آری آن کسی که برانگیخته خدا (ص) وی را فرمانروای گروندگان نامید او سرور ما علی (ع) است ابو نعیم در حلیة الاولیاء ۱/ ۶۳ با زنجیره خود آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت: ای انس! برای دست نماز من آبی بریز. سپس برخاست و دوگانه‌ای بگزارد و آنگاه گفت: انس! نخستین کسی که از این در در آید فرمانروای گروندگان است و سرور مسلمانان و پیشوای چهره‌های تابناک و درخشان و بازپسین کسی که سفارش پیامبری را پس از مرگ او به کار بندد. انس گفت: من پنهانی گفتم: خدایا! این را از انصار (- یاران مدنی پیامبر) بگردان. ناگاه علی آمد. پیامبر پرسید انس! کیست؟ من گفتم علی- پس شادمانه برخاست و او را در برگرفت و سپس عرق از چهره خویش با چهره او می‌سترد و عرق از چهره علی با چهره خویش و علی گفت: ای برانگیخته خدا! می‌بینم کاری می‌کنی که پیش از من با هیچ کس چنان نکردی گفت: چه مرا از این کار باز می‌دارد؟ با آن که تو از سوی من (آن چه را بر گردنم هست) می‌پردازی و آوای مرا به ایشان می‌شنوائی و در زمینه آن چه- پس از من- چند سخنی پیش آرد روشنگری می‌نمائی.

و ابن مردویه آورده است که پسر عباس گفت: برانگیخته خدا (ص) در خانه‌اش بود و علی پسر ابو طالب- خدا رویش را گرامی دارد- آغاز بامداد به نزد او شد تا کسی در رفتن به نزد او بر وی پیشی نگیرد. پس چون به درون آمد پیامبر

ص: ۱۴۲

(ص) را دید در میان خانه، و سر او در دامن دحیه پسر خلیفه کلبی است. پس گفت درود بر تو باد! برانگیخته خدا چگونه است؟

گفت: ای برادر برانگیخته خدا! نیکو است. علی گفت: خداوند- از سوی ما خانواده- تو را پاداش نیکو دهد. دحیه گفت: راستی که من تو را دوست می‌دارم و در نزد من ستایشی از تو است که شتابان برایت آورده‌ام: تو فرمانروای گروندگان و راهبر چهره‌های درخشان و تابناک و ... تا پایان و در این گزارش می‌خوانیم:

پس او سر پیامبر را گرفت و در دامن علی نهاد پس پیامبر (ص) گفت: این گفتگوهای آهسته چیست، پس علی آن چه را در میانه گذشته بود بازگو کرد و او گفت: علی! او دحیه نبود ... جبرائیل بود و ترا به نامی خواند که خداوند به آن خوانده بود.

حافظ ابو العلا حسن پسر احمد عطار در گزارشی از زبان پسر عباس آورده است که پیامبر (ص) گفت: ای ام سلمه! گواه باش و بشنو این علی پسر ابو طالب فرمانروای گروندگان است- که همه گزارش در ج ۶ ص ۸۰ چاپ دوم گذشت- و طبرانی در معجم خود با زنجیره‌ای گسسته از زبان عبد اللّه پسر علیم جهنی آورده است که پیامبر گفت: به راستی خدای ارجمند و بزرگ در آن شب که مرا به آسمان‌ها برد به گونه‌ای نهانی سه ویژگی علی را برای من باز نمود: این که او سرور گروندگان است و پیشوای پرهیزکاران و راهبر چهره‌های درخشان و تابناک

گزارش‌های دیگری هم هست که گزارش‌های بالا را یاری می‌دهد و استوار می‌گرداند. و از آن میان یکی را بو نعیم در حلیة الاولیاء از زبان پسر عباس آورده است که بر بنیاد آن، پیامبر خدا (ص) گفت: خداوند هیچ آیه‌ای فرو نفرستاد که فراز «ای کسانی که گرویده‌اید» در آن باشد مگر علی سرور و فرمانروای ایشان است.

- و به گزارش طبرانی و ابن ابی حاتم: مگر علی فرمانروا و بزرگ آنان است و به راستی که خداوند بارها یاران محمد را نکوهید و علی را جز به نیکوئی

یاد نکرد «۱»

و باز گزارش خطیب، که حاکم نیز به این گونه آن را آورده و درست شمرده است: جابر پسر عبد اللّه گفت شنیدم برانگیخته خدا (ص) در روز حدیبیه هم چنان که دست علی را در دست گرفته بود می‌گفت: این فرمانروای نیکوکاران است و نابود کننده تبهکاران هر که او را یاری کرد خود یاری شده و هر که او را واگذاشت خود واگذاشته شده «۲»

و چنان چه در تاریخ الخلفاء به خامه سیوطی ص ۱۱۵ و در نور الابصار ص ۸۰ می‌خوانیم ابن ابی حاتم نیز آن را از زبان پسر عباس گزارش کرده و شیخ الاسلام حموینی هم در فرائد السمطین آن را از زبان عبد الرحمن پسر سهمان آورده و ابن حجر نیز در صواعق- به گزارش از حاکم- آن را آورده و در آن دستبرده و به جای «فرمانروای نیکو کاران»، «پیشوای نیکو کاران» نوشته است. که خدا درستکاری را زنده بدارد!

و باز گزارش ابن عدی در کامل خود از زبان علی که پیامبر (ص) گفت:

علی فرمانروا و سرپرست گروندگان است و دارائی جهان، فرمانروا و سرپرست دو رویان، و در گزارشی به جای دورویان، ستمگران و در گزارش دیگر: بدکیشان و ناسپاسان یاد شده است. گزارش بالا را، هم دمیری در حیوة الحیوان ۲/ ۴۱۲ آورده است و هم ابن حجر در صواعق ص ۷۵. و دمیری می‌نویسد: از همین جا است که فرمانروای گروندگان علی را- که خدا روی او را گرامی دارد- در میان گروندگان به شاه زنبوران همانند کرده‌اند.

و باز سخن علی: من فرمانروا و سرپرست گروندگانم و دارائی جهان، فرمانروای بد کیشان و ناسپاسان. و در گزارشی به جای بدکیشان و ناسپاسان، دو رویان آمده و

---

(۱) برگردید به حلیة الاولیا ۱/ ۶۴، الریاض النضرة ۲/ ۲۰۶، کفایه از کنجی ص ۵۴، تذکره سبط ص ۸، درر السمطین از جمال الدین زرندی، صواعق از ابن حجر ص ۷۶، کنز العمال ۶/ ۲۹۱، تاریخ الخلفاء ص ۱۱۵

(۲) تاریخ خطیب بغدادی ۲/ ۳۷۷ و ۴/ ۲۱۹، مستدرک حاکم ۳/ ۱۲۹

در گزارش سوم نیز: بدکاران، نهج البلاغة ۲/ ۲۱۱، تاج العروس ۱/ ۳۸۱

این بود حقیقت استوار که برای برابری با آن، گروهی به فرمان گزافه سرایان در برتر خوانی‌ها، گزارشی را تراشیده‌اند که از زبان ابو حزره داستان ساز شنیدی.

۶ عمر نادرستی را دوست نمی‌دارد

بو نعیم در حلیة الاولیاء ۲/ ۴۶ آورده است که اسود پسر سریع گفت: به نزد پیامبر (ص) شدم و گفتم: راستی که هم پروردگارم را با ستایش‌ها و آفرین ستودم هم تو را، پس گفت: به راستی پروردگار گرامی و بزرگ تو ستایش را دوست می‌دارد. پس من به خواندن آن سرودها آغاز کردم تا مردی بلند بالا و بلند پیشانی دستوری بخواست پس برانگیخته خدا (ص) به من گفت: خاموش باش! آن گاه وی بیامد و دمی چند گفتگو کرد و برفت و من خواندن را دنبال کردم سپس بیامد و پیامبر (ص) مرا خاموش ساخت تا وی گفتگو کرد و بیرون شد و دو یا سه بار همین کار را کرد و من گفتم: ای برانگیخته خدا! این که بود که برای او مرا به خاموشی وا می‌داشتی؟ گفت عمر بود. همان مردی که نادرستی را دوست ندارد.

و از راه دیگر گزارش شده که اسود تمیمی گفت: بر پیامبر (ص) درآمدم و به خواندن سرودهائی آغاز کردم تا مردی تنگ بینی به درون آمد و پیامبر گفت:

بس کن تا چون بیرون شد گفت بخوان. پس چون دوباره سرود خوانی آغاز کردم و چیزی نگذشت که او باز بیامد و پیامبر به من گفت: بس کن تا چون وی بیرون شد گفت: بیا بخوان. من گفتم: ای پیامبر خدا! این کیست که چون به درون آمد گفتی بس کن و چون بیرون شد گفتی بخوان؟ گفت این عمر پسر خطاب است و

نادرستی به هیچ روی در او راه ندارد.

از راه دیگری هم از زبان اسود گزارش شده است که من برای او (ص) سرود می‌خواندم و یارانش را نمی‌شناختم تا مردی بلند پیشانی و شانه فراخ بیامد و گفتند: خاموش باش خاموش باش من گفتم وای! این کیست که نزد پیامبر (ص) باید برای او خاموشی گزید گفتند عمر پسر خطاب است و به خدا سوگند که پس از آن دانستم اگر چیزی از من می‌شنید برای او بسی ساده بود که بی آن که با من سخنی بگوید پای مرا گرفته و تا گورستان بقیع بر روی زمین بکشاندم.

امینی گوید: آیا گزارشگران بد دانسته‌اند که چه سخنانی نشخوار می‌کنند؟

یا دانسته‌اند و آگاهانه چنین یاوه‌هائی بر زبان رانده‌اند؟ یا فریفتگی به عمر و گزافگوئی در برتر شماری او، ایشان را کور کرده و ندانسته‌اند که این گفته‌های زشت، کار را به کجا می‌کشاند؟ درد اینجا است که کوری نه از دیدگان که از دل‌های درون سینه‌ها است.

باید پرسید: سروده‌هائی که آن مرد می‌خواست بخواند به راستی ستایش و آفرین بر خداوند و برانگیخته او بود و برانگیخته خدا (ص) نیز از همین روی به او دستوری داد و گفت: به راستی پروردگار تو- که گرامی و بزرگ است- ستایش را دوست می‌دارد. پس کدام نادرستی ای در این بوده است تا عمر آن را دشمن بدارد؟ اگر نادرست بود که برانگیخته خدا (ص) پیش از عمر از آن جلوگیری می‌کرد. و این چه پیامبری است که از مردی از پیروانش می‌ترسد و پروا می‌کند و از خداوند پروائی ندارد؟ و چگونه آن مرد ترسید که عمر پای او را گرفته و کشان کشان بر روی زمین تا گورستان بقیع ببرد و از برانگیخته خدا (ص) نترسید که با او چنین رفتاری کند یا دستور دهد دیگران با او چنین کنند؟ یا مگر عمر میان درستی و نادرستی جدائی نمی‌نهاده و می‌پنداشته که همه سروده‌ها نادرست است و پیامبر (ص) نیز با این پندار وی هماهنگی نموده؟ آیا گزارشگران و نگارندگانی که چنین داستان‌ها می‌آرند از این همه تباهی‌ها آگاه‌اند یا نه؟

ص: ۱۴۶

اگر آگاه نیستند که دردسر بزرگی است.

و اگر آگاهند که دردسر بزرگ‌تری

۷ فرشتگان با عمر پسر خطاب سخن می‌گویند

بخاری در نامه برتری‌ها بخش برتری‌های عمر، از زبان ابو هریره آورده است که پیامبر (ص) گفت: به راستی پیش از شما در میان اسرائیل زادگان مردانی بودند که (از سوی خداوند) سخن می‌گفتند بی‌آنکه از پیامبران باشند و اگر کسی از پیروان من از ایشان باشد همان عمر است.

و نیز در صحیح خود پس از آوردن داستان غار، از زبان ابو هریره آورده است که پیامبر (ص) گفت: در میان گروه‌های پیش از شما کسانی بودند که از جهان نهان به ایشان گزارش می‌رسید و اگر در میان این پیروان من کسی از ایشان باشد عمر پسر خطاب است.

یکایک از فرازهای این گزارش را در ج ۵ ص ۴۲ تا ۴۶ از چاپ دوم آوردیم و همان جا این سخن را هم از قسطلانی نوشتیم که: این که پیامبر گفته: «اگر در میان پیروان من کسی از ایشان باشد» نه نماینده دودلی او در این باره که رساننده تأکید است و بدان می‌نماید که تو بگوئی اگر من دوستی داشته باشم فلان کس است چون خواست تو از این سخن، ویژگی او به دوستی صد در صد است نه این که دوستی نداشته باشی.

امینی گوید: من نمی‌دانم سخن گفتن فرشتگان با عمر برای چه بوده؟

آیا تنها برای این که با رفت و آمد فرشته به نزد او و سخن گفتنش با وی همدمی داشته باشد؟ یا برای بازداشتن او از لغزش‌ها و استوار ساختن گام او و جلوگیری از نادرست کاری‌اش و برای آموزش دادن به او درباره آنچه نمی‌دانست؟ تا

ص: ۱۴۷

جانشین پیامبر در میان مسلمانان، مغزش از پاسخ پرسش‌ها تهی نباشد و در گشودن گره دشواری‌ها در نماند و دستوری ناساز با آئین پاک خدا ندهد و خود- سرانه و بی‌پروا سخن از دهانش نپرد. آری اگر آن گفتگوی پنداری انگیزه خردمندانه‌ای داشته باشد همین است و نه چیز دیگر. آن گاه به جلد ششم برگردید و آن جا- گام گام- عمر را دنبال کنید و در لغزش‌هایش بیاندیشید و آن همه سخنان نابجا را بشنوید و رویدادهای بی‌خردانه را بنگرید و تازه ما چندین برابر آن‌ها را در پیش چشم داریم که اگر خدای برتر از پندار خواهد شاید در پاره‌ای از جلدهای آینده به بررسی در آن‌ها پردازیم. اکنون آیا در همه گاه‌هائی که آن گفته‌ها و کرده‌های نسنجیده از وی سر می‌زده- که بهری از آن‌ها را در ج ۶ آوردیم- آیا آن فرشته چرت می‌زده و در انجام آن چه بر گردن داشته کوتاهی می‌نموده؟ یا دور از چشم وی چنین پیش آمدهائی شده؟ یا خود سری‌ها و یکدندگی‌ها در میانه جدائی افکنده؟ یا این که فرشته گهگاه در آمد شد خویش و در بازگشت به سوی او دیر می‌کرده و آن چه روی داده در نبودن او پیش آمده؟ یا این که داستان، ساختگی است و بوئی از درستی هم به آن نرسیده؟ که نیرومندترین پاسخ‌ها همین است و شاید بر خود بخاری هم پوشیده نبوده با این همه ...

۸ کاغذی در جامه مرگ عمر

راستی این که حسن و حسین بر عمر پسر خطاب درآمدند و او سرش گرم بود و به ایشان ننگریست و چون آنان را یافت برخاست و هر دو را ببوسید و به هر کدام هزار درم داد پس ایشان برگشتند و گزارش را برای پدر باز گفتند

ص: ۱۴۸

او گفت شنیدم برانگیخته خدا (ص) می‌گفت: عمر در جهان، فروغ اسلام است و در بهشت چراغ بهشتیان. پس آن دو به سوی عمر بازگشتند و گزارش را برای او باز گفتند و او کاغذ و دواتی بخواست و چنین نوشت: دو سرور جوانان بهشتی از زبان پدرشان به من گزارش دادند که برانگیخته خدا (ص) چنین و چنان گفت. آن گاه سفارش کرد که آن نوشته را در جامه مرگ وی نهند و در آینده که چنین کردند بامدادان کاغذ را بر روی گور او دیدند و بر آن نوشته:

حسن و حسین راست گفتند و برانگیخته خدا راست گفت

امینی گوید: یاوه بودن این داستان پنداری به جائی رسیده که- به گزارش سیوطی در تحذیر الخواص ص ۵۳- ابن جوزی آن را در میان گزارش- های ساختگی یاد کرده و گوید: شگفت از کسی که در بیشرمی به آن پایه رسد که همانند این سخنان بنگارد و به این هم بسنده نکرده و آن را به بزرگ‌ترین آئین دانان نشان دهد تا درست بودن چنین نگارشی را با نوشته خود گواهی کنند. پایان.

خداوند، گزافگوئی در برتر خوانی را نابود سازد که به راستی آوازه بزرگ‌ترین آئین دانان را زشت گردانیده چنان که برگ‌های نامه تاریخ را سیاه نموده و چهره نگارندگی را نازیبا ساخته است.

۹ زبان و دل عمر

پیشوای حنبلیان احمد در مسند ۲/ ۴۰۱ از زبان نوح پسر میمون و او از زبان عبد اللّه پسر عمر عمری و او از زبان جهم پسر ابو جهم و او از زبان مسور پسر مخرمة و او از زبان ابو هریره آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت:

ص: ۱۴۹

به راستی خداوند، درستی را بر زبان و دل عمر نهاده است

امینی گوید: درباره دل آن مرد باید گفت که ما را راهی به آن نیست، زیرا نهفته‌هائی در آن است که جز خداوند آن را نمی‌داند آری ای بسا آن چه بر زبان وی روان می‌شود پرده از آن رازها نیز بردارد، اکنون اگر خواهی از امام احمد بپرس آیا درستی بر زبان عمر بود آن هنگام که سخن تند خود را همچون تازیانه بر چهره برانگیخته خدا (ص) کوفت و از روا شدن فرمان او که دواتی و استخوان شانه گوسفندی خواست تا نوشته‌ای بگذارد که پس از او مسلمانان به گمراهی نیافتند جلوگیری کرد؟ به هر روی هر چه آن سخن، اندوه زا و دردآور بود باز هم برانگیخته خدا (ص) در هر هنگامی از آن، بسیار دور است نه درد بیماری چندان او را از پا می‌اندازد که از سختی آن، پریشان بگوید- به ویژه در آن جا که بخواهد پیامی راهنما و نگهدارنده از گمراهی را برساند- و نه از سر هوس سخنی می‌گوید و گفتار وی هیچ نیست جز آموزش نهانی خداوند که به وی داده می‌شود و چشم به راه باشید تا اگر خدای برتر از پندار خواهد به بررسی گسترده‌ای در پیرامون این سخن عمر بپردازیم.

و آیا درصد جائی که یکسره لغزید، باز هم درستی بر زبانش بود؟ که در بخش نشانه‌های شگفت انگیز از جلد ششم با گستردگی آن‌ها را آوردیم و آن‌ها را افزاری گردانیدیم برای سنجش و دریافت چگونگی گزارش بالا و مانندهای آن که دست گزافه گویان در برتر خوانی‌ها آن‌ها را ساخته است.

گذشته از این‌ها، زنجیره سست و ناتوانی که گزارش بالا دارد زیرا:

یکی از میانجیان آن نوح پسر میمون است که به گفته ابن حبان چه بسا می‌لغزیده «۱»

و دیگری عبد اللّه پسر عمر عمری است که ابو زرعه به گزارش از پیشوای حنبلیان احمد می‌گوید: وی زنجیره‌ها را می‌افزوده و ناسازگاری می‌نموده. و علی

---

(۱) تهذیب التهذیب ۱۰/ ۴۸۹

پسر مدینی نیز گوید: گزارش او ناتوان است و یحیی پسر سعید گوید: از زبان او گزارش نمی‌شود و یعقوب پسر شیبه گفته: گزارش‌های او آشفتگی دارد. و صالح جزره گفته: گزارش‌های او درهم و سست است و نسائی گفته: گزارش‌های او سست است و ابن سعد گفته: گزارش‌هایش بسیار و سست شمرده شده و ابو حاتم گفته: گزارش او نوشته می‌شود و پشتوانه روشنگری نمی‌گردد. و ابن حبان گفته: او از آنان بود که شایستگی بر ایشان چیره شد تا یادداشت کردن را از یاد برد و سزاوار آن شد که رهایش کنند. و بخاری در تاریخ خود گوید: یحیی پسر سعید گزارش‌های او را ناتوان می‌شمرد و ابو احمد حاکم گفته: گزارش‌های او نزد ایشان نیرومند نیست و مروزی گفته: احمد او را یاد کرده و نپسندیده «۱»

و دیگری جهم پسر ابو جهم است که- به گفته ذهبی در میزان الاعتدال- شناخته نیست.

۱۰ خواب دیدن برانگیخته خدا (ص) درباره دانش عمر

بخاری در صحیح خود ۵/ ۲۵۵ در برتری‌های عمر از زبان عبد اللّه پسر عمر آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت: «در خواب بودم که دیدم نوشابه‌ای-- شیری- آشامیدم تا جائی که نوشیدنی را دیدم در ناخنم- یا ناخن‌هایم- سرازیر می‌شود، سپس آن را به عمر دادم» پرسیدند این خواب را درباره چه چیزی گرفتی؟

گفت: دانش.

گزارش بالا را حکیم ترمذی در نوادر الاصول ص ۱۱۹، بغوی در مصابیح ۲/ ۲۷۰، ابن عبد البر در استیعاب ۲/ ۴۲۹، محب طبری در ریاض ۲/ ۸ نیز آورده‌اند

---

(۱) تهذیب التهذیب ۵/ ۳۲۷

و به این گونه:

در خواب بودم که پیمانه‌ای شیر به من دادند و از آن نوشیدم تا دیدم که نوشیدنی از ناخن‌هایم بیرون می‌آید، سپس آنچه را مانده بود به عمر دادم. (گزارش)

حافظ ابن ابی جمره ازدی اندلسی در بهجة النفوس ۴/ ۲۴۴ هنگام روشنگری این گزارش می‌نویسد: دیده دل خود را بر کسی بدوز که او (ص) بازمانده نوشیدنی‌اش را به وی نوشانید. تا بدانی نیروی دانش وی چگونه باید بشود؟ که هیچ یک از جانشینان پیامبر به پای وی نرسند- چه رسد به دیگر یاران پیامبر (ض)- و چه رسد به آیندگانشان» تا پایان یاوه‌هائی که به هم بافته.

امینی گوید: بایسته بنیاد داستان چنان است که پیامبر این خواب را پس از مسلمان شدن عمر که سال‌ها پس از برانگیخته شدن خودش بوده دیده باشد. بر این بنیاد، آیا خودش (ص) در سراسر این روزگار، تهی از دانش بوده؟- با آن که در پایگاه پیامبری جای داشته- یا مگر در دانش او نارسائی‌ای بوده تا این شیر که در ناخن او- یا ناخن‌هایش- راه یافته آن را رسا گرداند؟ یا پیامبر با این سخن، تنها می‌خواهد اندازه دانش عمر را برساند و بنماید که آن را از سرچشمه آموزش‌های نهانی گرفته؟ در این هنگام کسی که در چنین پایگاهی باشد آیا پاسخ پرسش‌های روشن- دشوارهایش به کنار- از او پوشیده می‌ماند؟ و آیا او را می‌رسد که چون در دانش نامه خداوندی در بماند این سخن را بهانه آرد که: بگیر و بستان‌های بازار مرا از آموختن این‌ها باز داشت؟

اگر این مرد به- هنگام نوشیدن از سرچشمه دانش پیامبر بزرگ- دل و جانش رنگ دانش گرفت پس چه جای آن داشت که بگوید: همه مردم از عمر آئین شناس‌ترند- حتی زنان تازه شوی رفته- و مانندههای این گواهی «۱» و چگونه روا بود که در روشنگری آئین‌ها و جز آن، به لغزش‌های بی‌شماری دچار شود که پاره‌ای از آن‌ها گذشت و اگر خدا خواهد باز مانده آن‌ها نیز بیاید.

---

(۱) برگردید به آن چه در ج ۶ ص ۳۲۸ از چاپ دوم گذشت.

و به راستی خداوندگار پاک بر پیروان کیش ما مهربانی نمود که کار ایشان را پس از آن به دست وی سپرد که از آن پیمانه به وی نوشانید و من نمی‌دانم اگر پیش از آنی وی را به سرپرستی می‌رسانید فراورده‌های نادانی تا چه اندازه در رویدادها رخ می‌نمود و نشانه‌های ناسنجیده در دانش او به چه مرزی می‌رسید؟

و ای کاش سازنده این داستان خنده آور به گونه‌ای آن را می‌ساخت که زمینه آن با برانگیخته خدا (ص) و جانشین او! جور در بیاید. با آن که چنانچه روشن شد با هیچ کدامشان جور در نمی‌آید. آری، آنچه دروغگو به گردن دارد تنها ساختن افسانه است به هر گونه که باشد و سرزنش را نیز بر بخاری باید روا داشت- که آن را ارزش نهد و برای تند روی‌اش در برتر

خوانی‌ها، آن را در صحیح خود بیارد و بیش از او نیز بر مانندهای ابن ابی جمره ازدی- که با سخنان زر اندود، زمینه‌های درست را از چشم ساده دلان توده نهان می‌دارند و این کار را که نزد خدا بسی سهمناک است آسان می‌شمارند.

۱۱ عمر و گریختن اهریمن از وی

بخاری در نامه آغاز آفرینش- بخش چگونگی اهریمن و سپاهیان وی در صحیح خود ۵/ ۸۹- و نیز در نامه برتری‌ها- بخش برتری‌های عمر در ج ۵ ص ۲۵۶- آورده است که سعد پسر ابو وقاص گفت: عمر دستوری خواست تا بر برانگیخته خدا (ص) درآید و نزد او (ص) زنانی از قریش بودند که با وی سخن می‌گفتند و آواز خویش را بر او بسیار بلند کرده بودند، پس چون عمر خواست درآید برخاستند و به شتاب خود را پشت پرده رسانیدند و برانگیخته خدا (ص) دستوری داد تا درآمد و عمر که دید برانگیخته خدا (ص) می‌خندد گفت: ای پیک خداوند! خدا دهان

ص: ۱۵۳

تو را خندان گرداند. گفت شگفت دارم از این زنانی که نزد من بودند که چون آوای تو را شنیدند به پشت پرده شتافتند عمر گفت: ای پیک خداوند! تو سزاوارتری که از تو پروا داشته باشند سپس عمر گفت: ای زنانی که دشمن خویشید! آیا از من پروا می‌کنید و از برانگیخته خدا (ص) پروا ندارید؟ گفتند آری! تو از برانگیخته خدا (ص) درشت‌تر و تندتر هستی برانگیخته خدا (ص) گفت: سوگند به آن که جان من در دست او است هرگز اهریمن تو را دیدار نکرد که رهنمود راهی باشی مگر آن که راهی به جز راه تو در پیش گرفت

امینی گوید: چه بی‌آزرم گزارشگری که این داستان را در شمار برتری‌های کس یاد کند با آن که آوردن آن در شمار یاوه‌ها سزاوارتر است زیرا نخست پنداشته است که آن زنان از برانگیخته خدا (ص) پروائی نداشته و از عمر پروا می‌کردند و بر این بنیاد از وی می‌پرسیم: آیا این زنان- به گونه‌ای که روشنگران داستان «۱» برای پرده کشیدن بر رسوائی‌های آن گفته‌اند- زنان خود او (ص) بوده‌اند یا زنان بیگانه؟ اگر پاسخ نخستین را برگزینیم هیچ انگیزه‌ای نداشته که ایشان ناگزیر باشند خویشتن را از او (ص) بپوشانند و از بسیار گوئی در برابر او بپرهیزند و به این گونه از وی پروا نمایند، زیرا زنان را با شوهرانشان برنامه‌هائی ویژه است و در پرده شدن آنان به هنگام آمدن عمر نیز از آن روی بوده که وی را بیگانه می‌شمردند نه آن که از وی پروا کنند.

اگر هم پاسخ دوم را برگزینیم- که پرداخت فرازهای داستان نیز همان را می‌رساند «۲»- در این هنگام نشستن آن زنان بیگانه نزد برانگیخته خدا- آن هم

---

(۱) برگردید به ارشاد الساری ۵/ ۲۹۰

(۲) همچون این فراز: «نزد او زنانی از قریش بودند» و این فراز که از زبان پیامبر (ص) گزارش شده: «شگفت دارم از این زنانی که نزد من بودند ...» و نیز این فراز که از زبان عمر «ای پیک خداوند! تو سزاوارتری که از تو پروا کنند» و این فراز دیگر از زبان او به زنان:

«ای زنانی که دشمن خویشید! آیا از من پروا می‌کنید و از برانگیخته خدا پروائی ندارید؟» آری پرداخت هیچ یک از این فرازها سازشی با آن ندارد که بگوئیم زنان خود پیامبر بوده‌اند. زیرا از فراز نخست بر می‌آید که آن زنان ناشناس بوده‌اند و این سخن پیامبر «این زنانی که نزد من بودند» آشکارا می‌رساند که بودن ایشان نزد او از رویدادهائی بوده که بسیار پیش نمی‌آمده و این سخن نمی‌تواند درباره زنان او درست باشد که همیشه و هر دم در کنار او بوده‌اند و نیز گفتیم اگر ایشان همسران وی بوده‌اند نه پروا و پرهیزشان از وی به جا می‌نماید و نه این که با نداشتن چنان پروائی دشمنان خویش بشوند. زیرا آشکار کردن زیور و زیبائی برای شوهر، گونه‌ای فرمانبری از خدا شمرده می‌شود نه نافرمانی او.

ص: ۱۵۴

به این گونه بی‌پوشش- یا نماینده آن است که او (ص) پوشش را برای زن بایسته.

نمی‌دانسته. یا می‌دانسته و آن را از یاد برده یا در جلوگیری از پرده دری ایشان کوتاهی نموده یا ایشان را بیم داده و ایشان نپذیرفته‌اند و با این همه خوش می‌داشته که از رفتار خویش دست بردارند و از همین روی چون به پشت پرده شتافتند شادمان شده و بر عمر آفرین فرستاده، هر یک از این‌ها را که بگیریم یا نیازمند آن است که عمر از برانگیخته خدا (ص) آئین شناس‌تر باشد یا بر روی بنیادهای راستین پایدارتر، یا در آن چه به دستور خدا وابسته است سخت‌گیرتر، یا پر دل‌تر؛ که از بافته‌های بی‌خردانه به خدا پناه می‌بریم.

دوم: آن چه هم به او (ص) بسته که گفت: «سوگند به آن که جانم در دست او است هرگز اهریمن تو را دیدار نکرد که رهنمورد راهی باشی مگر آن که راهی به جز راه تو در پیش گرفت.» چگونه است که اهریمن از جانشین پیامبر می‌هراسد و راهی به جز راه او در پیش می‌گیرد و بزرگی پیامبر (ص) و نیرومندی باورهایش او را در هراس نمی‌افکند؟ تا آن جا که گام در راه او می‌نهد و نمی‌گذارد که دیگران را از بدی باز دارد، و زنان نادرست کار را بر آن می‌دارد که آشکارا در برابر او کارهای نا به جا کنند و از این نیز بدتر آن که اهریمن- نفرین خدا بر او باد- بر او (ص) آشکار می‌شود تا جائی که نماز او را می‌شکند- هر چند سرانجام از نزد او نومید برمی‌گردد- چنان چه بخاری در صحیح خود ج ۱ ص ۱۴۳- نامه نماز، بخش کارهائی که در نماز روا نیست- و نیز مسلم در صحیح خود ج ۱ ص ۲۰۴- بخش روا بودن نفرین بر اهریمن در نماز، هر دو آورده‌اند که بوهریره گفت: یک بار برانگیخته خدا نماز خواند و

ص: ۱۵۵

سپس گفت: به راستی که اهریمن بر من آشکار شد تا بر من تاخت برد و نمازم را شکست و خداوند دست مرا بر او باز کرد و گلوی او را فشردم.

گیرم که این نفرین زده در این بار گزندی به برانگیخته خدا (ص) نرسانید، با این همه، به پایگاه برتر وی (ص) گستاخی نمود با آن که در هر دو صحیح «۱» از زبان بوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: چون اهریمن از هر مسلمانی بانگ اذان برای نماز بشنود پشت به او کرده و از ترس بر می‌گردد و می‌گریزد و از روی بی‌تابی و ناشکیبائی تیز می‌دهد.

چگونه آن نفرین شده به برانگیخته خدا هنگام نماز گزاردن وی نیز گستاخی نمود و هرگز به عمر گستاخی ننمود، زیرا همیشه راهی به جز راه او در پیش می‌گرفت چنان چه در گزارش احمد و ترمذی و ابن حبان از زبان بریده می‌خوانیم که پیامبر گفت: ای عمر! اهریمن از تو می‌ترسد «۲» و در گزارش طبرانی و ابن منده و ابو نعیم- با زنجیره‌ای پیوسته به پیامبر- از زبان سدیسه کنیز حفصه دختر عمر از زبان خود حفصه می‌خوانیم که پیامبر گفت: از آن گاه که عمر مسلمانی گرفت اهریمن هرگز او را دیدار نکرد مگر به روی افتاد. «۳»

راستی را که من هر چند خوش ندارم با یاد آوری کارهائی از این مرد- که هیچ انگیزه‌ای به جز اهریمن نداشته- دل‌ها را بخراشم و زخم بزنم باز نمی‌دانم از آغاز مسلمان شدن او تا سالی که مکه به دست پیامبر افتاد (هشت سال پس از کوچیدن به مدینه) و تا آن گاه که این فراز فرود آمد: «آیا شما دست بردار هستید؟» و تا روزی که همین مرد گفت «دست شستیم، دست شستیم» و تا روزی که آن بزم باده گساری در سرای بوطلحه انصاری برپا شد «۴» آیا در همه این جاها و در سراسر این روزگاران

---

(۱) صحیح بخاری ۱/ ۷۸ نامه اذان، صحیح مسلم ۱/ ۱۵۳ بخش برتری اذان

(۲) فیض القدیر ۲/ ۳۵۹

(۳) الاصابة ۴/ ۲۲۶، فیض القدیر ۲/ ۳۵۲

(۴) پژوهشگران برای آگاهی از گسترده این گفتگوها بنگرند به آن چه در ج ۶ ص ۲۵۱ تا ۲۶۱ و ج ۷ ص ۹۵ تا ۱۰۲ از چاپ دوم آوردیم.

اهریمن از او می‌هراسیده و می‌گریخته و بر روی می‌افتاده و راهی به جز راه او در پیش می‌گرفته؟

تازه برانگیخته خدا که آن بار تاخت بردن و آشکار شدن اهریمن رانده شده را به آن گونه پاسخ گفت مگر روزی که این زنان قریشی نزد او بودند، آن دلاوری‌اش را که آن جا پشتیبان نماز خود ساخت گم کرده بود تا به یاری آن باز گلوی اهریمن را بفشارد و آن زنان را از کار ناسزا باز دارد؟

با نگرش به یکایک این زمینه‌ها است که می‌توان هم ارزش آن گزارش را که در برتری عمر آورده‌اند شناخت و هم بهره‌ای را که از راستی دارد و هم ارج صحیح بخاری را و هم می‌توان دریافت که گزافگوئی در برتر خوانی و دوستی کور و کر کننده چه دسته گل‌ها به آب می‌دهد.

و تازه آن چه را از ساخته‌های دست گزافه گویان در برتری‌های عمر در جلد پنجم با نشانی «زنجیره‌ای از گزارش‌های ساختگی» آوردیم به یازده افسانه این جا باید افزود.

به این گونه است که گزارش‌های گذشتگان را بر تو می‌خوانیم

و به راستی که ما تو را از سوی خویش یادآور نامه‌ای داده‌ایم

و هر که از آن روی بگرداند به راستی در روز رستاخیز بار گناهی را بر دوش می‌برد «سوره طه ۹۹، ۱۰۰»

ص: ۱۵۷

گزاف گوئی در برتری‌های عثمان

– پسر عفان پسر ابو العاص پسر امیه خلیفه اموی نژاد–

پیش از آغاز به شماره کردن برتری‌های او باید بدانیم که دانش وی در چه پایه بوده و از سرمایه‌های روانی برتر تا چه اندازه بهره داشته و پرهیزگاری‌اش به کجا رسیده و گرویدن او به آئین راستین چه پایگاهی برای او فراهم آورده زیرا با پیش چشم داشتن این‌ها است که نگاه توبه برتری‌های او نگاهی از سر دانائی به چیستی او و آن‌ها خواهد بود.

۱ داوری او درباره زنی که شش ماهه زائید

پاسداران گزارش‌ها آورده‌اند که بعجه پسر عبد اللّه جهنی گفت مردی از ما، زنی از خاندان جهینه را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی آورد.

شوهرش به نزد عثمان شد و گزارش رویداد را بازگو کرد او دستور داد زن را سنگسار کنند، علی (ض) که– از چون و چند کار– آگاهی یافت به نزد وی شد و گفت چه می‌کنی چنین دستوری بر او روا نیست زیرا خدای بزرگ و برتر از پندار گوید: بارداری و شیر خوارگی کودک بر روی هم سی ماه می‌شود «۱» و هم گوید: مادران، فرزندانشان

---

(۱) با بهره گیری از سوره احقاف آیه ۱۵

ص: ۱۵۸

را دو سال- بی کم و کاست- شیر می‌دهند «۱»، پس روزگار شیر خوارگی بیست و چهار ماه می‌شود و بارداری هم دست کم در شش ماه پایان می‌پذیرد. عثمان گفت به خدا سوگند این را نمی‌دانستم آن گاه عثمان گفت تا آن زن را برگردانند که کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند و پیش از آن نیز به خواهرش گفته بود:

خواهرکم! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست هیچ کس به جز او- شوهرم- به دامن من نرسیده. گزارشگر گفت: پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و مردک نیز بودن او را از پشت خویش گواهی کرد و خود همانندترین مردم بود به او. و باز گفت: مردک را دیدم که پس از آن. پاره پاره اندام‌هایش بر روی بستر می‌ریخت.

گزارش بالا را به گونه‌ای که در ج ۶ ص ۹۴ از چاپ دوم دیدیم، مالک و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و ابو عمر و ابن کثیر و ابن دیبع و عینی و سیوطی آورده‌اند

امینی گوید: اگر به شگفت می‌آئی جا دارد که می‌بینی پیشوای مسلمانان چنان فرازهائی را از نامه گرامی خدا نمی‌شناسد که در جای‌های گوناگون به آن نیازمند می‌باشد و آن گاه این نادانی او کار را به جائی می‌کشاند که زنی پاک دامن از گروندگان به آئین راستین را دستگیر کند، داغ روسبی‌گری بر او بچسباند و آبروی او را پیش چشم همگان و میان همه پیروان کیش وی بریزد.

چرا نکرد که چون دید پاسخ یک پرسش را نمی‌داند با کسی از یاران پیامبر گفتگو کند و از او بپرسد و آن چه را نمی‌داند دریابد و گناه آدمکشی و رسواگری را بر خود نخرد؟ چرا به یاد نیاورد که مانندهای این رویداد بارها در روزگار عمر پیش آمد و او خواست زنانی را که شش ماه پس از شوهر کردن زائیده بودند سنگسار کند و- چنان چه در ج ۶ ص ۹۳ تا ۹۵ از چاپ دوم گذشت- فرمانروای گروندگان و پسر عباس از این کار جلوگیری کردند.

تازه ما گرفتیم که او آن دو آیه گرامی را هم فراموش کرده و آن چه را

---

(۱) سوره بقره آیه ۲۳۳

نیز در روزگار عمر پیش آمده بود از یاد برده بود با این همه، باز هم با پشتگرمی به کجا بود که دستور داد آن زن بدبخت را سنگسار کنند؟ آیا پشتوانه داوری‌اش نامه خدا بوده؟ در کدام فرازش؟ یا آئین نامه پیامبر؟ کو گزارشگرش؟ یا برداشت‌ها و سنجش‌های پیش خود؟ که چگونه به این برداشت رسیده و چه سان به سنجش پرداخته؟ اگر هم دستوری خودسرانه داده که زنده باد دستور دهنده! و آفرین بر این دستور! و هورا برای این گونه جانشینی پیامبر و این جانشین! آری این است بالاترین وابسته‌ای که خاندان اموی پرورش داده و گواراترین میوه‌ای که از آن درخت چیده شده.

۲ عثمان نماز سفر را شکسته نمی‌خواند

بخاری و مسلم و جز آن دو آورده‌اند که عبد اللّه پسر عمر (ض) گفت برانگیخته خدا (ص) نماز را با ما در منی دو رکعتی خواند- و به همین گونه پس از او ابو بکر و پس از ابو بکر عمر و نیز عثمان در آغاز فرمانروائی‌اش (ض)- سپس عثمان از آن پس چهار رکعت می‌خواند و پسر عمر نیز چون با پیشنماز نماز می‌گزارد چهار رکعت می‌خواند و چون به تنهائی نماز می‌گزارد دو رکعت «۱»

و گزارش ابن حزم در المحلی ۴/ ۲۷۰ به این گونه است: راستی این که پسر عمر چون در منی با پیشنماز نماز می‌گزارد چهار رکعت می‌خواند و پس از بازگشت به خانه‌اش همان نماز را دوباره دو رکعتی می‌خواند.

و مالک در موطا ۱/ ۲۸۲ از زبان عروه گزارش کرده که برانگیخته خدا

---

(۱) صحیح بخاری ۲/ ۱۵۴، صحیح مسلم ۲/ ۲۶۰، مسند احمد ۲/ ۲۴۸، سنن بیهقی ۳/ ۱۲۶

(ص) در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که بوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که عمر پسر خطاب هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که عثمان هم در چندی از روزگار فرمانروائی‌اش نماز را در منی دو رکعتی خواند و پس از آن از شکسته خواندن نماز سر باز زد.

و نسائی در سنن خود ۳/ ۱۲۰ آورده است که انس پسر مالک گفت: من در منی با برانگیخته خدا و پس از او با بوبکر و سپس با عمر نماز را دو رکعتی خواندم و در آغاز فرمانروائی عثمان نیز با او نماز را دو رکعتی خواندم.

و هم او با زنجیره خود آورده است که عبد الرحمن پسر یزید گفت عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و این به گوش عبد اللّه رسید و گفت به راستی که من با برانگیخته خدا (ص) نماز را دو رکعتی خواندم (گزارش)

گزارش بالا را پیشوای حنبلیان احمد نیز در مسند خود ۱/ ۳۷۸ آورده و گزارش انس را نیز که یاد شد در مسند خود ۱/ ۱۴۵ به این گونه آورده:

برانگیخته خدا (ص) نماز را در منی دو رکعتی خواند و بوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و عمر هم نماز را در منی دو رکعتی خواند و عثمان هم چهار سال، نماز را در منی دو رکعتی خواند سپس از شکسته خواندن آن خودداری نمود.

و بخاری و مسلم و جز آن دو آورده‌اند که عبد الرحمن پسر یزید گفت عثمان پسر عفان (ض) نماز را با ما- در منی- چهار رکعتی خواند و این را به گوش عبد اللّه پسر مسعود رسانیدند پس او- چنان که با گرفتاری‌ای روبرو شود- از بازگشت به خدا سخن گفت و سپس گفت: من با برانگیخته خدا (ص) نماز را در منی دو رکعتی خواندم و با بوبکر (ض) نماز را در منی

دو رکعتی خواندم و با عمر پسر خطاب (ض) نماز را در منی دو رکعتی خواندم و ای کاش که بهره من از این چهار رکعت به اندازه دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد «۱»

---

(۱) صحیح بخاری ۲/ ۱۵۴، صحیح مسلم ۱/ ۲۶۱، مسند احمد ۱/ ۴۲۵

ابو داود و جز او آورده‌اند که عبد الرحمن پسر یزید گفت عثمان (ض) نماز را در منی چهار رکعتی خواند پس عبد اللّه گفت: من با برانگیخته خدا (ص) نماز را دو رکعتی خواندم و با بوبکر هم دو رکعتی و با عمر هم دو رکعتی و با عثمان هم در آغاز فرمانروائی‌اش، دو رکعتی و سپس از شکسته خواندن آن خودداری می‌نماید، و آن گاه راه‌ها را بر شما پراکنده نموده و به راستی دوست می‌دارم که بهره من از این چهار رکعت، همان دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد.

اعمش گفت: معاویه پسر قره از زبان استادانش بمن گزارش داد که خود عبد اللّه هم چهار رکعتی خواند و چون به وی گفتند: که تو، عثمان را نکوهش می‌کنی و آن گاه خود چهار رکعت می‌خوانی گفت: ناسازگاری بدتر است «۱»

و بیهقی در سنن کبری ۳/ ۱۴۴ آورده است که عبد الرحمن پسر یزید گفت ما در انجمنی با عبد اللّه پسر مسعود بودیم و چون او به نماز خانه منی درآمد پرسید فرمانروای گروندگان چند رکعت نماز گزارد؟ گفتند: چهار رکعت پس چهار رکعت نماز گزارد ما گفتیم مگر خودت به ما گزارش ندادی که پیامبر (ص) نماز را دو رکعتی خواند و بوبکر هم آن را دو رکعتی خواند. گفت آری من هم اکنون چنین گزارشی به شما دادم با این همه، عثمان پیشوا است و با او ناسازگاری نمی‌نمایم چون ناسازگاری بدتر است.

و بیهقی در سنن ۳/ ۱۴۴ از زبان حمید آورده است که عثمان پسر عفان نماز را در منی شکسته نخواند و آن گاه برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! شیوه شیوه برانگیخته خدا (ص) است و شیوه دو یار او، با این همه، امسال پیش آمد تازه‌ای برای مردم کرد که من ترسیدم شکسته نماز خواندن را شیوه‌ای همیشگی پندارند. به گزارش کنز العمال ۴/ ۲۳۹، گزارش بالا را ابن عساکر آورده است

---

(۱) سنن ابو داود ۱/ ۳۰۸، الآثار از قاضی ابو یوسف ص ۳۰، کتاب الام از شافعی ۱/ ۱۵۹ و ۷/ ۱۷۵

ابو داود و جز او از زبان زهری آورده‌اند که عثمان پسر عفان (ض) نماز را در منی شکسته نخواند زیرا در آنسال تازیان چادر نشین بسیار بودند و او می‌خواست ایشان بدانند که نماز چهار رکعت است. «۱»

و ابن حزم در المحلی ۴/ ۲۷۰ از زبان سفیان بن عیینه و او از زبان جعفر پسر محمد و او از زبان پدرش گزارش کرده است که عثمان در منی رنجور شد، پس به نزد علی شدند و گفتند بر مردم نماز بگزار گفت: اگر می‌خواهید من همان گونه برایتان نماز می‌خوانم که برانگیخته خدا (ص) می‌خواند- یعنی دو رکعت- گفتند ما جز به همان گونه که فرمانروای گروندگان- عثمان- نماز می‌خواند- چهار رکعت- خرسندی نمی‌دهیم و او نیز نپذیرفت.

گزارش بالا را ابن ترکمانی هم در دنباله سنن بیهقی ۳/ ۱۴۴ آورده است.

احمد پیشوای حنبلیان در مسند خود ۲/ ۴۴ آورده است که عبد اللّه پسر عمر گفت ما با برانگیخته خدا (ص) بیرون شدیم و او نماز سفر را شکسته (دو رکعتی) می‌خواند پس از او بوبکر و عمر نیز همین برنامه را داشتند تا عثمان پس از شش سال از فرمانروائی‌اش که بر همین شیوه بود، نماز را چهار رکعت خواند.

و بیهقی در السنن الکبری ۳/ ۱۵۳ از زبان ابو نضره آورده است که مردی از عمران پسر حصین پرسید: برانگیخته خدا (ص) در سفرها چگونه نماز می‌خواند او گفت: به انجمن ما بیا پس گفت: به راستی که این مرد از من پرسید نماز برانگیخته خدا (ص) در سفر چگونه بود، این را از من فرا گیرید که برانگیخته خدا (ص) هیچ سفری نرفت مگر- تا هنگام بازگشت- نماز را دو رکعتی خواند و می‌گفت «ای مردم مکه برخیزید و دو رکعت دیگر نماز بگزارید که ما در سفر هستیم» در جنگ حنین و طائف نیز دو رکعت نماز گزارد

---

(۱) سنن ابو داود ۱/ ۳۰۸، سنن بیهقی ۳/ ۱۴۴، تیسیر الوصول ۲/ ۲۸۶، نیل الاوطار ۲/ ۲۶۰

و به آهنگ عمره به جعرانه آمد، پس از آن بابو بکر (ض) از خانه خدا دیدار کردم و عمره به جا آوردم و او نماز را دو رکعتی می‌خواند نیز با عمر پسر خطاب (ض) بودم و او نماز را دو رکعتی می‌خواند و هم در آغاز فرمانروائی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی می‌خواند سپس عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و ترمذی در صحیح خود ۱/ ۷۱ گزارش را به این گونه آورده: «شش سال یا هشت سال از فرمانروائی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی می‌خواند» سپس گوید: این گزارشی نیکو و درست است

و در کنز ۴/ ۲۴۰ از زبان دار قطنی می‌شنویم که ابن جریج گفت حمید ضمری از پسر عباس پرسید: من هنگامی که در سفر هستم نماز را شکسته بخوانم یا نه؟ پس پسر عباس گفت: تو آن را شکسته نمی‌خوانی و چهار رکعتی می‌خوانی و شیوه برانگیخته خدا (ص) چنین است: برانگیخته خدا (ص) با دل آسوده و بی‌آن که از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و- تا هنگام باز- گشت- نماز را دو رکعتی خواند پس از او بوبکر بی آن که از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و- تا هنگام بازگشت- نماز را دو رکعتی خواند پس از او عمر با دل آسوده بی آن که از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و- تا هنگام بازگشت- نماز را دو رکعتی خواند، پس از او عثمان نیز در دو سوم یا پاره‌ای از روزگار

فرمانروائی‌اش به همین گونه رفتار کرد و سپس آن را چهار رکعتی خواند و همین را امویان دست آویز گرفتند. ابن جریج گفت: گزارش به من چنان رسید که او در منی از شکسته خواندن نماز سرباز زد و بس؛ از این روی که یکی از تازیان چادر نشین در پرستشگاه خیف در منی او را آواز داد و گفت: ای فرمانروای گروندگان! از آن نخستین سال که دیدم تو نماز را دو رکعتی خواندی من همیشه آن را دو رکعتی خوانده‌ام پس عثمان بترسید که مردم نادان گمان برند نماز همیشه دو رکعت است پس در منی از شکسته خواندن آن سرباز زد.

ص: ۱۶۴

و احمد در مسند ۴/ ۹۴ آورده است که عباد پسر عبد اللّه گفت: چون معاویه به آهنگ دیدار از خانه خدا بر ما- در آمد نماز ظهر را در مکه دو رکعت خواند سپس به سوی دار الندوه (نام جائی خانه توده) بازگشت پس مروان و نیز عمرو پسر عثمان بر وی درآمدند و او را گفتند: تو بر کار عمو زاده‌ات (عثمان) خرده گرفتی زیرا او نماز را شکسته نمی‌خواند. و هم عباد گفت: و چون عثمان به مکه می‌آمد هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌خواند و شکسته نمی‌خواند سپس چون به سوی منی و عرفه بیرون می‌شد نماز را شکسته می‌خواند و چون برنامه دیدار از خانه خدا را به انجام می‌رساند و در منی درنگ می‌کرد نماز را شکسته نمی‌خواند. گزارش بالا را ابن حجر در فتح الباری ۲/ ۴۵۷ و شوکانی در نیل الاوطار ۲/ ۲۶۰ آورده‌اند.

طبری در تاریخ خود و دیگران آورده‌اند که در سال ۲۹ عثمان با مردم به دیدار خانه خدا رفت و در منی سرا پرده‌ای بر پا کرد و این نخستین سرا پرده‌ای بود که عثمان در منی بر پا کرد و از شکسته خواندن نماز در آنجا و در عرفه خود داری نمود واقدی با زنجیره خود گزارش کرده که پسر عباس گفت: نخستین انگیزه‌ای که مردم را واداشت، آشکارا درباره عثمان سخن کنند این بود که او همیشه نماز را با مردم در منی دو رکعتی خواند تا ششمین سال فرمانروائی‌اش دیگر از شکسته خواندن آن سر باز زد. و این را گروهی از یاران پیامبر (ص) بر او خرده گرفتند و کسانی که می‌خواستند در پیرامون او به سخن پردازند به گفتگو برخاستند تا در میان کسانی که به نزد او شدند علی هم آمد و گفت:

به خدا سوگند نه پیش آمد تازه‌ای روی داده و نه پیمانی از گذشته در دست است، نه پیامبرت (ص) را به یاد داری که دو رکعت نماز می‌خواند و پس از او بوبکر، و سپس عمر و تو خود در آغاز فرمانروائی‌ات بر همین شیوه بودی. من نمی‌دانم این نو آوری به کجا بر می‌گردد؟ گفت: اندیشه‌ای است که خود پذیرفته‌ام.

ص: ۱۶۵

عبد الملک پسر عمر و پسر ابو سفیان ثقفی آورده است که عمویم گفت:

عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند پس کسی به نزد عبد الرحمن پسر عوف شد و گفت: آیا درباره برادرت نیکخواهی نمی‌نمائی؟ که نماز را با مردم چهار رکعتی خواند پس عبد الرحمن نماز را با یارانش دو رکعتی خواند و سپس بیرون شد تا

بر عثمان درآمد و گفت: آیا تو- در همین جا- نماز را با برانگیخته خدا (ص) دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری. گفت آیا با بوبکر نماز را دو رکعت نخواندی؟ گفت آری گفت آیا با عمر نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری.

گفت آیا در آغاز فرمانروائی‌ات نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری، ای ابو محمد (نام سرپوشیده عبد الرحمن) از من بشنو که به من گزارش رسید برخی از مردمانی که از یمن به دیدار خانه خدا آمده بودند- و نیز از درشتخوبان- در سال گذشته گفتند: «کسی هم که در شهر خود باشد یا بخواهد بیش از ده روز در جائی بماند نمازش همان دو رکعت است و اینک پیشوای شما عثمان دو رکعت نماز می‌گزارد.» و من در مکه همسری گرفتم و اندیشیدم که چهار رکعت بخوانم زیرا می‌ترسم پیش آمد هراس انگیزی برای مردم روی دهد و دیگر این که من در این جا همسری گرفتم و در طائف نیز دارائی‌ام دارم و چه بسا که به سراغ آن روم و پس از روز چهارم از جشن قربانی در آن جا درنگ کنم.

عبد الرحمن پسر عوف گفت: هیچ یک از این‌ها دست آویز درستی برای تو نمی‌تواند باشد، این که می‌گوئی همسری در آن گرفته‌ای، پس همسر تو در مدینه است و هرگاه خواهی او را به بیرون می‌کشانی و هرگاه خواستی او را به آن جا می‌بری و درنگ کردن او در هر جا، بسته است به ماندگار شدن تو.

این هم که می‌گوئی: من دارائی‌ای در طائف دارم، راستی این که میان تو تا طائف سه روز راه است و تازه تو خود از مردم طائف نیستی.

این هم که می‌گوئی: کسانی از مردم یمن و دیگران که به دیدار خانه خدا آمده‌اند بر می‌گردند و می‌گویند: این پیشوای شما عثمان در شهر

خود نماز را چهار رکعت خواند، راستی این که برانگیخته خدا (ص) از راه نهانی آموزش می‌گرفت و مردم آن روز کم و بیش بر کیش او بودند، و به همین گونه پس از او بوبکر و پس عمر، که در روزگار وی دامنه اسلام گسترش یافت و عمر همچنان با ایشان دو رکعت نماز گزارد تا مرد. عثمان گفت: این اندیشه‌ای است که به مغز من رسیده

گزارشگر گفت: پس عبد الرحمن بیرون شد و پسر مسعود را دیدار کرد که از وی می‌پرسد: ابو محمد! پیش آمد به جز آن است که دانسته شده؟

گفت نه! گفت پس من چه کنم؟ گفت تو بر بنیاد دانش خویش کار کن، پسر مسعود گفت: ناسازگاری بدتر است. به من چنان رسیده که او چهار رکعت نماز خواند و من هم با یارانم چهار رکعت خواندم عبد الرحمن پسر عوف گفت: به من گزارش رسید که او چهار رکعت نماز خوانده و من با یارانم دو رکعت نماز خواندم با این همه، اکنون برنامه همان است که تو می‌گوئی و ما با او نماز را چهار رکعتی می‌خوانیم:

انساب بلاذری ۵/ ۳۹، تاریخ طبری ۵/ ۵۶، کامل ابن اثیر ۳/ ۴۲، تاریخ ابن کثیر ۷/ ۱۵۴، تاریخ ابن خلدون ۲/ ۳۸۶

نگاهی به برداشت خلیفه

امینی گوید: می‌بینید که آن چه این مرد کرد بر بنیاد برداشتی بی‌پشتوانه بود که نه با هیچ گونه روشنگری، استوار می‌گردید و نه دست افزاری- از نامه خدا و آئین نامه پیامبر- مایه پشتگرمی آن بود و هیچ پاسخی هم برای کارش نداشت جز همان سه بهانه‌ای که- در برابر خرده گیران سپر خود نموده بود و کی؟ پس از آنی که ارزیابی‌های موشکافانه پایش را در گل فرو برد و مانند غریقی که خود را به هر خار و خسی می‌آویزد به دست و پا زدن پرداخت، و تازه، آن سه دست آویز سست را نیز چون به عبد الرحمن پسر عوف باز نمود وی به نیکوترین

ص: ۱۶۷

گونه‌ای بی پایگی‌اش را آشکار ساخت و هر که در آن‌ها نیکو بنگرد بی‌چون و چرا در می‌یابد که اگر کسی در زمینه آئین شناسی، گامی استوار داشته باشد هرگز آن‌ها را بر زبان نمی‌راند- چه رسد به پیشوای مسلمانان!- اگر تنها همین که زنش از مردم مکه بوده دستوری را که درباره نماز شکسته رسیده از میان ببرد باید بپرسیم کدام یک از یاران پیامبر که در گذشته‌ها از مکه به مدینه کوچیده بودند از این دیدگاه مانند عثمان نبوده‌اند؟ بر این بنیاد پس هیچ یک از ایشان نمی‌توانسته‌اند نماز را شکسته بخوانند با آن که آئین ما، شکسته خواندن نماز را بر همه مسافران بایسته گردانیده و کار زن هم دست مرد است و در ماندگار شدن و کوچ کردن دنباله رو او است و شوهر او تنها برای این که به شهر و میهن نخستین زنش- که هر دو از آن کوچیده‌اند- نزدیک شده دستوری را که درباره مسافر رسیده نباید ندیده بگیرد.

ابن حجر در فتح الباری ۲/ ۴۵۶ می‌نویسد: احمد و بیهقی از گزارش عثمان آورده‌اند که چون او در منی نماز را چهار رکعت خواند مردم بر او خرده گرفتند و او گفت: من چون به مکه آمدم در آن جا زن گرفتم و راستی این که من شنیدم برانگیخته خدا (ص) می‌گفت: «هر کس در شهری زن بگیرد نماز او همچون نماز مردم آن شهر است» سپس گوید: این گزارش درست نیست و در زنجیره میانجیان آن به کسی بر می‌خوریم که سخنش شایسته پشتگرمی نمی‌نماید و برای نپذیرفتن آن همین بس که پیامبر (ص) با زنانش به سفر می‌رفت و نماز را شکسته می‌خواند.

و ابن قیم بهانه‌هائی برای خلیفه بر شمرده و می‌گوید: او در منی زن گرفته بود و مسافر چون در جائی درنگ کند و زن بگیرد یا در آن جا همسر گرفته باشد نماز را شکسته نمی‌خواند و در این باره گزارشی هم با زنجیره گسسته از زبان پیامبر (ص) آورده‌اند و عکرمه پسر ابراهیم ازدی از زبان ابو ذئاب و او از زبان پدرش آن را بازگو کرده، به این گونه: عثمان با مردم در منی چهار رکعت نماز گزارد و گفت ای مردم من چون آمدم در این جا زن گرفتم و از برانگیخته خدا (ص) نیز شنیدم که می‌گفت: چون مردی در شهر زن گرفت نماز او مانند نماز مردم آن

ص: ۱۶۸

شهر است. گزارش بالا را، هم امام احمد (ره) در مسند خود ۲/ ۶۲ آورده و هم عبد اللّه پسر زبیر حمیدی در مسند خود. با این همه، بیهقی- از دو دیدگاه- آن را سست و ناتوان شمرده- یکی این که زنجیره‌اش گسیخته است و دیگر این که

گزارش‌های عکرمه پسر ابراهیم را سست و ناتوان می‌شمرده ابو البرکات ابن تیمیه گفته: می‌شود از بیهقی بازخواست کنیم که سخن او درباره عکرمه بر چه بنیادی بوده. زیرا بخاری او را در تاریخ خود یاد کرده و نکوهشی بر وی روا نداشته با آن که شیوه وی در شناساندن گزارشگران این است که از یاد آوری نکوهش‌هائی که از ایشان شده خودداری نمی‌نماید و آسیب پذیری سخنانشان را ندیده نمی‌انگارد.

و تازه احمد- و پیش از او پسر عباس- آشکارا بر آن رفته‌اند که مسافر چون در جائی زن بگیرد نباید نماز را شکسته بخواند و بو حنیفه (ره) و مالک و یاران آن دو نیز همین گفته‌اند و این بهترین پشتوانه‌ای است که برای کار عثمان می‌توان یافت.

امینی گوید: اگر- به گونه‌ای که پنداشته‌اند- عثمان چنان سخنی را آشکارا در آن هنگام بر زبان می‌راند و اگر- بر بنیاد آئین اسلام- همسر گزیدن، انگیزه‌ای می‌گردید که دستور ویژه برای مسافر را بی چون و چرا از میان بر می‌داشت (که چنین نبود) پس دیگر سخنی پشت پرده‌های پنهانی پوشیده نمی‌ماند تا این نشانه جوی- با هزار زور و دوز و کلک- پرده از چهره آن برگیرد، یا کسانی که پروای درست و نادرست سخن ندارند از پیش خود آن را ببافند.

وانگهی اگر چنین بوده است پس چرا یاران پیامبر، آن همه زبان به خرده گیری از آن مرد دراز کردند؟ مگر هنگامی که او آواز خود را به بازگوئی آن عذر بجایش بلند کرده بود نمی‌شنیدند که چه می‌گوید؟ یا شنیدند و آن را به چیزی نگرفتند؟ یا این سخنرانی از ریشه ساخته دروغ پردازانی است که پس از گذشت روزگار او آمده‌اند؟

و تازه، بستن پیمان زناشوئی از دیدگاه اینان روا نیست مگر در نزد دو گواه درستکار، از زبان پسر عباس نیز آورده‌اند که پیمان زناشوئی نمی‌توان بست مگر

ص: ۱۶۹

با بودن چهار کس: سرپرست زن، دو گواه، مرد خواستگار (یا نماینده او که به سخنرانی و بستن پیمان زناشوئی می‌پردازد) «۱» اینک باید پرسید. در روزی که زبان خرده گیران به سوی خلیفه دراز شد، کسانی که استوانه بزم همسر گیری‌اش به شمار می‌رفتند کجا بودند تا در برابر این فریاد و هیاهو از وی پشتیبانی نمایند؟

و کی این مرد، آن زن پنداری را به زنی گرفت تا دستور ویژه‌ای که درباره نماز مسافر آمده از گردنش برداشته شود؟ و او که احرام بسته برای حج پای به مکه نهاد با پشتگرمی به کجا این گونه زناشوئی را روا شمرد؟ چگونه کار ناروا را آشکار می‌نماید و می‌گوید: هنگامی که به مکه آمدم همسری گرفتم، او که حج خود را به عمره برنگردانده بود تا این کار بر وی روا باشد و او که- چنان چه با گستردگی بیاید- پیرو کسی بود که بر گرداندن حج به عمره را سخت ناروا می‌شمرد، پس نمی‌توان درباره‌اش گفت که او میان دو احرام و پس از انجام برنامه عمره همسر گزیده، زیرا بایستی از هنگام راه افتادنش از مسجد شجره تا هنگام بیرون شدنش از جامه احرام و پایان برنامه حج در منی، همچنان او را در حال احرام دانست. پس چنان چه بتوانیم گفت که اگر کسی زن بگیرد، دستور ویژه نماز مسافر از گردن او برداشته می‌شود- و کجا توانیم گفت؟-

تازه کسی که به دیدار خانه خدا آمده هنگامی می‌تواند زن بگیرد و نماز را شکسته نخواند که برنامه حج او به انجام رسد، با آن که عثمان در همان حال احرام و همراه با حاجیان در روزهائی که برنامه‌های ویژه عرفات و منی را انجام می‌داد از شکسته خواندن نماز در منی سرباز می‌زد و این گره کور دیگری است که هرگز گشوده نمی‌شود زیرا در گزارشی که درست دانسته‌اند از زبان خود عثمان آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) گفت:

کسی که در جامه احرام است نه برای خود می‌تواند زن بگیرد و نه برای دیگری

---

(۱) سنن بیهقی ۷/ ۱۲۴ تا ۱۲۷ و ۱۴۲

می‌تواند پیمان زناشوئی بندد و نه می‌تواند به خواستگاری رود. «۱»

و آورده‌اند که سرور ما فرمانروای گروندگان گفت: کسی که در جامه احرام است روا نیست زن بگیرد و اگر زن گرفت، زنش را از او جدا می‌کنیم «۲»

و ابن حزم در محلی می‌نویسد: (۷/ ۱۹۷) پاسخی برای یک پرسش: «هر مرد و زنی از آن گاه که جامه احرام بستند تا دمیدن خورشید در روز قربان و تا رسیدن هنگامی که باید در عقبه ریگ پراند، نمی‌توانند همسری برای خود بگیرند و نیز مرد نمی‌تواند کسان دیگر را که در سرپرستی اویند همسر بدهد و نمی‌توان به نمایندگی دیگری پیمان زناشوئی بست و برای این کار سخنرانی نمود، و هر پیمان همسری‌ای که پیش از هنگام یاد شده بسته شود از هم پاشیدنی است خواه آمیزشی میان مرد و زن روی داده و روزگاری دراز بر آن گذشته و فرزندی به بار آمده باشد خواه نه، و هنگامی که روز یاد شده فرا رسید می‌توانند به همسر گرفتن و همسر دادن بپردازند» سپس پشتوانه این دستور را یاد کرده و گفته:

«اگر مرد یا زنی که در جامه احرام است همسری بگیرد پیمان زناشوئی ایشان از هم گسیخته می‌شود زیرا برانگیخته خدا (ص) گفته هر کس کاری بکند که فرمان ما بر آن نباشد پذیرفتنی نیست. به همین گونه اگر مردی که در جامه احرام است کسی را همسر دهد که جز با دستوری از او نمی‌تواند همسر بگیرد این پیمان زناشوئی ایشان نیز از هم گسیخته است- از همان روی که گفتیم و نیز از این روی که در این جا کار همسر دادن به درستی انجام نگرفته و آن گاه همسر گزیدن نیز- جز با آن کار- درست نبوده و آن چه درست نیست، درستی بر نمی‌دارد مگر به یاری آن چه آن را درست نماید، درباره خواستگاری نیز باید گفت که اگر

---

(۱) موطأ از مالک ۱/ ۳۲۱ و در چاپ دیگر: ۲۵۴، الام از شافعی ۵/ ۱۶۰، مسند از احمد ۱/ ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۳،

صحیح مسلم ۱/ ۹۳۵، سنن دارمی ۲/ ۳۸، سنن ابو داود ۱/ ۲۹۰ سنن ابن ماجه ۱/ ۶۰۶، سنن نسائی ۵/ ۱۹۲، سنن بیهقی ۵/ ۶۵ و ۶۶

(۲) المحلی از ابن حزم ۷/ ۱۹۹

ص: ۱۷۱

کسی در جامه احرام به خواستگاری برود گناه کرده، با این همه اگر پیمان زناشوئی، بیرون از جامه احرام بسته شود از هم گسیختنی نیست زیرا خواستگاری وابستگی استواری با خود زناشوئی ندارد چنان که گهگاه خواستگاری انجام می‌شود و کار به زناشوئی نمی‌کشد و پیشنهاد خواستگار پذیرفته نمی‌گردد و گاهی نیز زناشوئی به هیچ خواستگاری انجام می‌شود چنان که اگر مرد به زن بگوید: خود را به همسری من درآور و او پاسخ دهد بسیار خوب چنین کردم و مرد بگوید: من هم خرسندی دادم و آنگاه سرپرست زن نیز خشنودی نماید» سپس با گستردگی و به نیکوترین گونه‌ای نادرستی پندار کسانی را آشکار می‌سازد که می‌گویند کسی که جامه احرام پوشیده می‌تواند زن بگیرد. که به همان جا برگردید و در کنار آن نیز گفتار پهناور امام شافعی را در همین زمینه در نگاشته وی الام بخوانید (ج ۵/ ۱۶۰)

و آن گاه کاش می‌دانستم با پشتگرمی به کدام دستور از نامه خدا و آئین نامه پیامبر بوده- که به پندار ابن قیم- ابو حنیفه و مالک گفته و احمد آشکارا بر آن رفته که مسافر اگر در جائی زن بگیرد نباید در آنجا نماز را شکسته بخواند؟ با آن که آئین نامه برانگیخته خدا (ص) که بودن آن از وی (ص) آشکار است با این دستور نمی‌سازد و همه یاران پیامبر که از مکه به مدینه کوچیدند در آینده که به دیدار آن شهر می‌آمدند نماز خود را شکسته می‌خواندند با آن که چنانچه شنیدی نخستین میهن همسرانشان بوده، آری تنها پشتوانه اینان در آن برداشت، گزارش عکرمه پسر ابراهیم است که بیهقی آن را آسیب پذیر شمرده و از زبان ابن حجر نیز گذشت که آن درست نیست و یحیی و ابو داود گفته‌اند که عکرمه ناچیز است و نسائی گفته گزارش‌های او سست است و در خور پشتگرمی نیست و عقیلی گفته:

در گزارش‌های او آشفتگی‌ها است و ابن حبان گفته: از آن‌ها بوده که گزارش‌ها را زیر و بالا می‌کرده و زنجیره‌های آن‌ها را دیگر گونه می‌نموده، و پشتگرمی به سخن او روا نیست و یعقوب گفته: گزارش‌های او ناستوده است و ابو احمد

ص: ۱۷۲

حاکم گفته: گزارش‌های او نیرومند نیست و ابن جارود و ابن شاهین او را در میان کسانی یاد کرده‌اند که گزارش‌هاشان سست و ناتوان است «۱»

آری این پیشوایان، می‌خواهند به هر بهائی شده آبروی خلیفه را نگاه دارند هر چند با دادن دستورهائی که با آن چه خدا فرو فرستاده ناساز باشد و نمونه‌های این کار را از ایشان بسیار سراغ داریم و در مجلدات آینده بخش‌های چشم گیری از دستورهای آنان را که با نامه خدا و آئین نامه پیامبر نمی‌سازد خواهیم آورد و هنگام بررسی آن‌ها تو را آگاه خواهیم ساخت

و شگفت و هزاران شگفت که ابن قیم این بهانه ساختگی را بهترین دست آویز برای درست نمودن کار عثمان می‌شمارد. با این که آن همه چون و چرا و خرده گیری در پیرامون آن می‌توان روا داشت و آن گاه بهترین دست آویزشان که برای درست نمودن کار او این باشد درباره بدترین آن‌ها چه گمان می‌بری؟

این هم که بهانه آورده من در طائف دارائی‌ای دارم پذیرفته نیست چون آن مرد از مردم مکه بوده و از آن جا کوچ کرده نه از مردم طائف و میان او و طائف چند روز راه است و تازه اگر گرفتیم که او در مکه یا در خود منی و عرفات- که در آن دو جا نماز را شکسته نمی‌خواند- زمینی داشت باز هم داشتن زمین در یک جا انگیزه نمی‌شود که دستور به شکسته خواندن نماز از گردن مسافر برداشته شود مگر بخواهد در آن جا ماندگار شود چنان چه یاران پیامبر (ص) که هنگام گرفتن مکه با او بودند نماز را شکسته خواندند- و به همین گونه در دیدارشان از خانه خدا به همراه بوبکر- با آن که گروهی از ایشان در مکه یک یا چند خانه و نیز نزدیکانی داشتند، چنان چه شافعی گزارش کرده و در کتاب الام ۱/ ۱۶۵ می‌نویسد یاران برانگیخته خدا (ص) که هنگام گرفتن مکه با او بودند هم آن بار نماز را شکسته خواندند و هم در دیدار پس از آن از خانه خدا، و هم در دیدار پس از آن که به همراه بوبکر انجام گرفت، با آن

---

(۱) لسان المیزان ۴/ ۱۸۲

که گروهی از ایشان در مکه یک خانه یا بیشتر و نیز نزدیکانی داشتند و از آن میان بوبکر خانه‌ای و نزدیکانی در مکه داشت و عمر نیز در مکه خانه‌های بسیاری داشت و عثمان هم در مکه خانه و نزدیکانی داشت و هیچ کس از ایشان را نمی‌شناسم که از پیامبر خدا (ص) دستور گرفته باشد نماز را شکسته نخواند یا از پیش خود نماز را شکسته نخواند یا پس از برانگیخته خدا (ص) که به مکه می‌آید نماز را شکسته نخواند بلکه آن چه از زبان ایشان از گفتار او برای ما به جای مانده می‌رساند که در آنجا نیز باید نماز را شکسته خواند، (سخنان بالا را بیهقی نیز در سنن خود ۳/ ۱۵۳ یاد کرده است).

درباره این بهانه نیز: «من می‌ترسم کسانی از مردم یمن که به دیدار خانه خدا آمده‌اند- و نیز درشتخویانی که در دستورهای کیش خود ورزیدگی ندارند- بگویند نماز برای کسی هم که در شهر خود باشد دو رکعت است و اینک پیشوای مسلمانان، آن را به این گونه می‌خواند.» باید گفت اگر چنین ترسی بجا بود در روزگار پیامبر که مردم تازه مسلمان شده بودند، سزاوارتر بود که چنین ترسی خود او (ص) را از شکسته خواندن نماز باز دارد زیرا آن هنگام دستورهای بیشتری به گوش‌ها نخورده بود، همچنین در روزگار بوبکر و عمر این ترس بیشتر جا داشت، با این همه، برانگیخته خدا (ص) و نیز آن دو تن که در پی او رفتند، این ترس را بجا ندانستند و بر بنیاد آن کار نکرده و به همین بسنده نمودند که چگونگی نماز خواندن را برای هر کسی- چه در میهن خودش و چه در جای دیگر- بازگو کنند چنان چه خود پیامبر (ص) روزهائی که در مکه بود نماز را دو رکعتی می‌خواند و سپس می‌گفت: ای مردم مکه! شما خود نماز را شکسته نخوانید زیرا ما مسافریم یا می‌گفت: ای مردم

شهر! شما چهار رکعت بخوانید زیرا ما در سفریم «۱» پس کار پیامبر بهانه‌ای را که خلیفه برای خود تراشیده بود از دست او می‌گیرد مگر چه می‌شد که وی همچنان گام در جای

---

(۱) سنن بیهقی ۳/ ۱۳۶، ۱۵۷، سنن ابو داود ۱/ ۱۹۱، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۱۰

گام پیامبر (ص) می‌نهاد و آن چه را شیوه همیشگی او (ص) در سفرهایش بود رها نمی‌کرد. و چرا با آن روشنگری رسا از پیروی او (ص) سر باز زد؟ مگر زبان گویندگان لال یا گوش شنوندگان کر بود که او نخواست همان برنامه گذشته را در آموختن فرمان خدا پیاده کند؟ و تازه آیا باید نادانان را آموزش داد یا برای نادانی ایشان یک دستور پا بر جا را دگرگون ساخت؟

گذشته از آن که اگر خلیفه می‌خواست با کار خود بی سر و پاها را از چگونگی نماز برای کسی که مسافر نیست آگاه کند با این کار، ایشان را به گمراهی دیگری دچار می‌ساخت و به این گمان ناروا می‌افکند که مسافران هم باید چهار رکعت بخوانند، و برای آموزش دادن بایستی بر دستوری که از آئین رسیده پایدار ماند و آن گاه به روشنگری پرداخت، چنان چه برانگیخته خدا (ص) نیز – به همان گونه که گذشت – در مکه برنامه‌اش همین بود و عمر چون به مکه می‌آمد نماز را دو رکعتی می‌خواند و سپس می‌گفت ای مردم مکه! شما نماز را شکسته نخوانید زیرا ما گروهی مسافرانیم، و مانند همین گزارش را بیهقی نیز درباره بوبکر آورده است، (سنن بیهقی ۳/ ۱۲۶، ۱۵۷، المحلی از ابن حزم ۵/ ۱۸، موطأ از مالک ۱/ ۱۲۶)

این‌ها بود بهانه‌های خلیفه، که چون عبد الرحمن پسر عوف او را در تنگنای چون و چرا نهاد، آن‌ها را بمیان کشید و سپس نیز پاسخ آن‌ها همچون تازیانه‌ای به چهره‌اش خورد زیرا عبد الرحمن با ارزیابی دست آویزهای وی درمانده‌اش ساخت تا به جز این پاسخی برایش نماند که بگوید: «برداشتی است که به مغز من رسیده»! چنان چه سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) نیز چون بر وی درآمد و با او به چون و چرا و بگو مگو پرداخت و گفت: به خدا سوگند نه هیچ پیش آمد تازه‌ای شده و نه هیچ پیمانی از گذشته در دست است ...

تا پایان و مرد در پاسخ فرو ماند و گفت: «برداشتی است که به مغز من رسیده»!

و این برنده‌ترین دست افزارهای عثمان بوده برای آن که نوآوری نارواپش

را شایسته بنماید و چنان چه می‌بینیم تنها سخنی که پس از رسوا شدن دارد این است:

«برداشتی است که به مغز من رسیده»! با این همه، این مرد پس از مرگش یاورانی یافته که برای او بهانه‌هائی چند- سست‌تر از تارهای کار تونک- دست و پا کنند که خود خلیفه آن‌ها را نیافته بود تا همچون خاک بر چهره خرده گیران بپاشد- و چه باید کرد که هر کسی چیزهائی را برای دیگری می‌گذارد!- و این هم چند نمونه:

۱- در روزگار او در منی ساختمان‌ها بر پا کرده و آن را دهکده‌ای گردانیده بودند و سرای‌ها در آن بسیار شده بود با آن که در روزگار برانگیخته خدا (ص) چنین نبود و سرزمینی تهی بود و از این روی به وی گفتند ای برانگیخته خدا! آیا برای خویش خانه‌ای در منی نمی‌سازی که در برابر گرما سایه‌بان تو باشد پس گفت «نه! منی فرود آمدن گاه شتران رهگذران است.» و عثمان از دل این دستورها چنان دریافت که نماز را هنگامی که در راه هستیم باید شکسته خواند. «۱»

پاسخ: من نمی‌دانم که فراوانی سرای‌ها- و دهکده شدن جائی- چه بستگی دارد به دستور شکسته خواندن یا نخواندن نماز؟ مگر مسافر بودن کسی تنها در این است که در بیابان‌ها و دشت‌های بی‌آب و گیاه باشد نه در شهرها و دهکده‌هائی که نمی‌خواهد در آن ماندگار شود؟ راستی که این داوری شگفت‌انگیز و برداشت کسی است که نه نهفته‌های آئین را دریافته و نه میزان مسافر بودن یا نبودن را که دستور به شکسته خواندن یا نخواندن نماز را در پی خود دارد. و تازه برانگیخته خدا (ص)، هم روزهائی که در مکه بود نماز را شکسته می‌خواند و هم در خیبر- با آن که مکه بنیاد و مادر دهکده‌ها خوانده می‌شد و در خیبر نیز دژها و باروهای برافراشته و دهکده‌ها و روستاها بود- و در دیگر سفرهایش نیز که بر یک دهکده می‌گذشت و در روستای دیگری فرود می‌آمد به همین گونه رفتار می‌کرد.

و تازه دهکده شدن یک جانه به گونه‌ای ناگهانی و یک باره، که با گذشت

---

(۱) از نوشته ابن قیم در زاد المعاد که در کنار روشنگری مواهب از زرقانی چاپ شده ۲/ ۲۴ و خود ابن قیم با گفتاری فشرده پنبه آن را زده

روزگار و اندک اندک انجام می‌پذیرد اکنون می‌پرسیم که یک سرزمین تا چه مرزی از آبادانی باید پیش برود که خلیفه بر بنیاد آن، دستور خدا را دگرگون گرداند؟

و به چه اندازه آن را دگرگون می‌گرداند؟ من نمی‌دانم.

بهانه دوم: عثمان در مکه سه روز درنگ کرد و پیامبر (ص) نیز گفته: «کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس از به جاآوردن برنامه حج سه روز در آنجا ماندگار شوند» و چنان چه می‌بینیم پیامبر چنین کسانی را ماندگار نامیده با آن که ماندگار را نمی‌توان مسافر شمرد «۱» و در گزارش مسلم آمده که پیامبر فرمود: «کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس از انجام برنامه حج سه روز در آن جا درنگ کنند» و بر بنیاد گزارش بخاری:

«برای کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس از روز چهارم از جشن قربانی، ماندن سه روز در آن جا نیکو است.» «۲»

پاسخ: راستی را برای این که مسافر بتواند نماز خود را شکسته نخواند تنها این اندازه بس نیست که نام «ماندگار» بر او راست آید زیرا گفتگو بر سر دستور خدائی است نه بر سر یک واژه و آنگاه از آئین نامه ارجمند پیامبر بر می‌آید که هنگام سفر تنها در جائی می‌توانیم نماز را، شکسته نخوانیم که مدت معینی در آن جا ماندگار شویم و اگر بخواهیم کمتر از آن بمانیم راهی جز شکسته خواندن نماز نیست و در باره مکه نیز دستور ویژه‌ای نرسیده تا با پشتگرمی به آن از شیوه برانگیخته خدا (ص) روی برتابیم ماندگار شدنی هم که آفریننده آن بهانه دست آویز گرفته بیش از درنگی کوتاه در مکه نبوده که برای مهاجران روا شناخته شد- و این هم برای پیشینه‌ها و نزدیکان و دلبستگی‌هائی بوده که در آن جا داشتند- و خود هیچ بستگی‌ای به آن گونه ماندگار شدن که دستور شکسته نماز خواندن را از گردن

---

(۱) این بهانه را نیز ابن قیم در زاد المعاد که در هامش روشنگری مواهب از زرقانی چاپ شده- ۲/ ۲۴- یاد کرده و با گفتاری کوتاه آن را ارزیابی نموده

(۲) چهره‌های این گزارش را در تاریخ خطیب ۶/ ۲۶۷ تا ۲۷۰ می‌توان یافت.

کسی بر می‌دارد ندارد. زیرا به گونه‌ای که در هر دو صحیح آمده «۱» برانگیخته خدا (ص) ده روز در مکه ماند- و به گونه‌ای که در دیگر گزارش‌ها آمده از ده روز هم بیش‌تر- «۲» با این همه نماز خود را جز شکسته نمی‌خواند، پس این که درنگ سه روزه در مکه را تنها بر مهاجران روا داشت- و نه بر دیگر کسانی که به مکه آمده بودند- و نیز این که- چنان چه آشکارا از فرازهای گزارش بر می‌آید- این درنگ را تنها در مکه روا دانست و نه در دیگر جاها، آری با پیش چشم داشتن این دو زمینه در می‌یابیم که خواست پیامبر از «ماندگار شدن» همان بوده که یاد کردیم و هیچ یک از آئین شناسان را نرسد که درنگ سه روزه را انگیزه‌ای بشمارد که به ویژه در مکه و تنها برای مهاجران- دستور به شکسته خواندن را از گردن نماز گزار بردارد. با آن که ایشان با کوچ کردن از آن شهر، از میهن گرفتن آن جا چشم پوشیده بودند و برانگیخته خدا (ص) در باز پسین دیدارش از خانه خدا با آن که بیش از سه روز که به ده روز- کمتر و بیشتر- رسید باز هم نماز خود را در مکه شکسته خواند.

و تازه شافعی و مالک و یاران آن دو، با پشتگرمی به فرازهای گزارشی که یاد شد به این جا رسیده‌اند که این درنگ سه روزه در مکه را نباید برای مهاجران از آن گونه درنگ‌هائی در مکه شمرد که از ایشان ناپسند بوده زیرا گفته‌اند: برانگیخته خدا بر مهاجران نمی‌پسندید که در مکه که میهن ایشان بود و از آن جا بیرونشان کرده بودند ماندگار شوند و سپس برنامه دیدار از خانه خدا که به پایان رسید یک درنگ سه روزه را بر ایشان روا شمرد و ابن حزم گفته: بر مسافران روا است که سه روز یا بیشتر در مکه بمانند و این کار بر ایشان به هیچ روی ناپسندیده نیست، ولی کسانی که همراه پیامبر به مدینه کوچیدند

از آنان پسندیده نبوده که پس از پایان برنامه دیدار از خانه خدا بیش از سه روز در مکه بمانند «۳» اکنون این دستور ویژه‌ای که درباره

---

(۱) صحیح بخاری ۲/ ۱۵۳، صحیح مسلم ۱/ ۲۶۰

(۲) المحلی از ابن حزم ۵/ ۲۷

(۳) المحلی از ابن حزم ۵/ ۲۴

مکه و تنها درباره مهاجران رسیده کجا و ماندگار شدنی که نماز شکسته را از گردن ایشان بر می‌دارد کجا؟

وان گهی اگر این دست افزار درستی بود پس عثمان بایستی در مکه از شکسته خواندن نماز خودداری نماید نه در منی و عرفه، با آن که در آن دو جا نیز نماز را شکسته نمی‌خواند.

بهانه سوم: راستی این که عثمان نخست بر آن شد تا در منی ماندگار شود و آن جا را میهن خود گردانیده پایگاه فرمانروائی‌اش بگیرد و از همین روی بود که نماز را در آن جا شکسته نخواند، و سپس از آن اندیشه رو گردان شد و به مدینه برگشت.

پاسخ: گویا این بهانه تراش- از پشت پرده‌ای بس نازک- آشکارا جهان نهان را نگریسته- با آن که جز خداوند کسی از نهفته‌ها آگاه نیست- زیرا بودن چنان خواست و اندیشه‌ای در دل عثمان و سپس رو گردان شدن او از آن را جز از زبان خود وی یا زبان کسی که گزارش آن را از وی شنیده باشد نمی‌توان دریافت، و تو دانستی خود خلیفه چون در تنگنای پرخاش‌ها گیر افتاد چنین بهانه‌ای نیاورد با آن که راه گریزی نیکو و بسی بهتر از آن بود که چنان پاسخ‌های بی‌سر و تهی بدهد، با این همه، خداوند آن پندار پس از گذشتن روزگاری دراز از زندگی جهان، پرده از چهره این راز برگرفته که خدا زنده بدارد این چشم بستن‌هائی را که به پرده برداری از نهفته‌های گیتی می‌انجامد!

گذشته از آن که جا به جا کردن بزرگ‌ترین پایگاه مسلمانان و گرایش به ماندگار شدن در میهن نخستین خود که- پیش از کوچیدن به همراه پیامبر- در آن جا می‌زیسته کاری بسیار دشوار بوده و خیلی دور از باور است که بگوئیم او بی‌هیچ اندیشه خواهی از هیچ کس از یاران بزرگ پیامبر و با بی‌نیازی از زمینه‌هائی که چیدن آن‌ها روزگاری دراز می‌خواهد چنین هوسی در سر پخته و آن را کاری صد در صد ساده پنداشته که تنها با خواست او انجام پذیر یارها

کردنی است.

ابن حجر در الفتح ۲/ ۴۵۷ و شوکانی در نیل الاوطار ۳/ ۲۶۰ می‌نویسند:

عبد الرزاق از معمر از زهری از عثمان آورده‌اند که «او از شکسته خواندن نماز سر باز زد زیرا می‌خواست پس از انجام برنامه دیدار از خانه خدا در آن جا ماندگار شود.» بر این گزارش خرده گرفته‌اند که زنجیره پیوسته‌ای ندارد و تازه از این دیدگاه نیز جای چون و چرا دارد که ماندگار شدن در مکه بر کسانی که همراه پیامبر به مدینه کوچیدند ناروا است و با زنجیره‌ای درست گزارش کرده‌اند که عثمان از ترس آن که از کوچیدن به همراه پیامبر، رو گردان و پشیمان شمرده شود خانه خدا را همیشه بر پشت شترش بدرود می‌کرد و در بیرون شدن از مکه شتاب داشت. و روشن شده است که چون پیرامون خانه‌اش را گرفتند تا او را بکشند یا از کار بر کنار کنند مغیره به وی گفت: شترانت را سوار شو و به سوی مکه راه بیافت و او پاسخ داد از شهری که همراه پیامبر به آن کوچیده‌ام دوری نمی‌گزینم پایان

ابن قیم نیز در زاد المعاد ۲/ ۲۵ از راه دیگری یاوه بودن بهانه بالا را روشن کرده است که به همان جا برگردید.

بهانه چهارم: عثمان پیشوای مردم بوده و پیشوا هر جا که فرود آید در مرز کار و فرمانروائی و سرپرستی او است و همچون میهن وی به شمار می‌رود.

امینی گوید: پشتوانه دستور یک آئین را خود آن کیش باید بشناساند نه دیدگاه‌های ساختگی، و پیشوا در پیروی از دستورها به همان اندازه ناگزیر است که مردمان کوچه و بازار و از این هم بالاتر آن که: او بیشتر از دیگران باید در پیروی از آئین‌ها و نهادهای کیش خود کوشا باشد تا مردم نیز رفتار او را برنامه خویش گیرند و او را راهبر خود شناسند و او هر چند که مرز فرمانروائی و کار و سرپرستی‌اش به همه جهان یا دست کم به همه شهرهائی که زیر فرمان او است می‌رسد باز هم دستور آئین ما بستگی‌ای به این زمینه ندارد و تنها بسته

است به پشتوانه‌هائی که خود آئین شناسانده پس اگر در جائی خواست ماندگار شود باید دستوری را که درباره ماندگار است به کار بندد و اگر آهنگ ماندگار شدن نداشت باید به دستوری که درباره مسافران رسیده رفتار کند چنان چه برانگیخته خدا (ص) بی‌چون و چرا پیشوای همه آفریدگان بود و با این همه، نماز خود را در سفرهایش شکسته می‌خواند و هیچ کس نگفته است که او در مکه یا عرفات یا منی و دیگر جاها نماز را چهار رکعت می‌خوانده زیرا او نیز پیرو همان برنامه‌ای بوده که برای همه پیروانش نهاده (این بود پاسخی که ابن قیم در زاد المعاد و ابن حجر در فتح الباری ۲/ ۴۵۶ به بهانه بالا داده‌اند)

گذشته از این‌ها در ص ۱۷۳ دیدیم که بزرگ‌ترین پیامبران و نیز بوبکر و عمر پسر خطاب آواز بر می‌داشتند که: «ای مردم مکه! شما نمازتان را شکسته نخوانید که ما مسافرانیم» و این می‌رساند که دستور به شکسته خواندن و نخواندن نماز برای آن آوازه دهنده بزرگوار و برای کسانی که پس از او پایگاه جانشینی‌اش را گرفتند نیز هست.

و تازه اگر کار عثمان در شکسته نخواندن نماز با پشتگرمی به بهانه بالا بوده بایستی در میان مردم بانگ در دهد که: «این برنامه، تنها برای کسی است که پایگاه پیشوائی دارد و دیگران همه باید نماز خود را شکسته بخوانند» و گرنه او با کار خود مردم را به پرتگاه نادانی می‌افکند و با روشن نساختن چون و چند آن، انگیزه می‌شد که نمازشان نادرست گردد، پس چون آواز به این آگهی برنداشت و چنین بهانه‌ای را دست آویز کار خود در برابر خرده گیران نگردانید در می‌یابیم که او چنین خواستی نداشته و کسانی از یاران پیامبر هم که از وی پیروی نمودند چنین بهانه‌ای را دست آویز کار او نگردانیدند و چنان چه در ص ۱۶۱ گذشت تنها انگیزه ایشان در پیروی از وی دچار نشدن به کار زشت ناسازگاری بوده و این می‌رساند که کار او در چشم ایشان به خودی خود درست نبوده است.

ص: ۱۸۱

بهانه بالا در بی‌پایگی مانند همان دستاویزی است که برای مادر گروندگان- عایشه- ساخته‌اند و بر کار او که نماز را در سفر چهار رکعت می‌خوانده به این گونه ماله کشیده‌اند که- چنان چه ابن قیم در زاد المعاد ۲/ ۲۶- یاد آوری کرده- وی مادر گروندگان بوده پس هر جا فرود می‌آمده میهن وی شمرده می‌شد که باید پرسید اگر این دستور ویژه برای مادر گروندگان است بایستی مادر بودن او از پدر بودن برانگیخته خدا (ص) گرفته شده باشد زیرا روان گردانیدن یک دستور بر کسی که بنیاد کار شمرده می‌شود بسی سزاوارتر است تا کسی که از شاخ و برگ‌های آن است و آن گاه ما می‌دانیم که برانگیخته خدا در همه سفرهایش نماز را شکسته می‌خواند. و چه باید کرد با کسانی که دگرگون ساختن دستور خدا را با چنین یاوه سرائی‌ها آسان می‌گیرند و با آنان که بهانه تراشیدن برای کسانی را ساده می‌پندارند که به ناسازگاری با هر دستور از دستورهای کیش ما برخیزند و انگیزه‌ای هم ندارند جز برداشتی که از مغزشان گذشته! یا لغزش گاهی که در آن افتاده‌اند یا سیاست روز که به این کار و ادارشان کرده، و شگفتی من از روش دانشمندانی به پایان نمی‌رسد که مانندهای این یاوه‌ها را خوش می‌دارند و در نگاشته‌هاشان فراهم می‌آرند و همچون افسانه‌هائی برای آیندگان بر جای می‌نهند تا خود را مایه ریشخند و افسوس ایشان گردانند.

بهانه پنجم: «شکسته خواندن نماز برای مسافر کاری بایسته نیست و گردن نهادن و سرباز زدن از آن هر دو یکسان و روا است.» این سخن را نیز گروهی یاد آوری کرده‌اند و محب طبری در الریاض ۲/ ۱۵۱ می‌نویسد «پشتوانه او در آن کار آشکار است زیرا او از کسانی بوده که شکسته نخواندن نماز را در سفر ناروا نمی- دانسته» روشنگران صحیح بخاری نیز با آوردن همین بهانه، از محب پیروی کرده و برداشتی آورده‌اند ناساز با دستورهای چون و چرا ناپذیر کیش خود که نه با آئین نامه‌های گرامی‌ای که بودن آن‌ها از پاک‌ترین پیامبران روشن است هماهنگی

ص: ۱۸۲

دارد و نه با سخنان یاران او، و این هم نمونه‌ای از آن‌ها.

۱- از سخنان عمر: چنان چه بر زبان محمد گذشته نماز مسافر دو رکعت است و نماز جمعه دو رکعت و نماز عید هم دو رکعت و این دو تا شکسته نمی‌شود. و در پاره‌ای از گزارش‌ها: چنان چه بر زبان پیامبر (ص) گذشته ...

مسند احمد ۱/ ۳۷، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۲۹، سنن نسائی ۳/ ۱۱۸، سنن بیهقی ۳/ ۱۹۹، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۰۸ و ۳۰۹، المحلی از ابن حزم ۴/ ۲۶۵، زاد المعاد که در کنار شرح مواهب چاپ شده ۲/ ۲۱ که می‌نویسد: بودن این سخن از عمر روشن است.

۲- یعلی پسر امیه آورده است که عمر پسر خطاب را پرسیدم این که خدا می‌گوید: «گناهی بر شما نیست که نماز را شکسته بخوانید» در هنگامی هم که مردم نگرانی نداشته باشند هست؟ پاسخ داد همین پرسش برای من پیش آمد و از برانگیخته خدا (ص) درباره آن بپرسیدم او گفت کمکی است که خدا درباره شما روا داشته و شما نیز کمک او را بپذیرید.

صحیح مسلم ۱/ ۱۹۱، ۱۹۲، سنن ابو داود ۱/ ۱۸۷، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۲۹، سنن نسائی ۳/ ۱۱۶، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۴، ۱۴۱، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۰۸، المحلی از ابن حزم ۴/ ۲۶۷

۳- آورده‌اند که عبد اللّه پسر عمر گفت: برانگیخته خدا (ص) چون از این مدینه بیرون می‌شد نماز را بیش از دو رکعت نمی‌خواند تا بدانجا باز می‌گشت و در یک گزارش: با برانگیخته خدا (ص) همراهی نمودم و او در سفر نماز را بیش از دو رکعت نمی‌خواند.

مسند احمد ۲/ ۴۵، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۳۰، سنن نسائی ۳/ ۱۲۳، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۱۰، زاد المعاد که در کنار روشنگری زرقانی از مواهب چاپ شده ۲/ ۲۹ و داوری نگارنده به درست بودن این گزارش را نیز دارد.

۴- پسر عباس گفت: خداوند به زبان پیامبرتان نماز را بر شما در میهن خویش

چهار رکعت بایسته گردانید و در سفر دو رکعت و در هنگام هراس و بیم یک رکعت

و در گزارشی که مسلم آورده: به راستی خدای بزرگ و گرامی به زبان پیامبرتان نماز را بر مسافر دو رکعت بایسته گردانید و بر کسی که در میهن خویش است چهار رکعت.

صحیح مسلم ۱/ ۲۵۸، مسند احمد ۱/ ۳۵۵، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۳۰، سنن نسائی ۳/ ۱۱۹، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۵، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۰۷ و ۳۱۰، المحلی از ابن حزم ۴/ ۲۷۱ که می‌نویسد: گزارش پشتوانه این دستور را از زبان حذیفه و جابر وزید پسر ثابت و ابو هریره و پسر عمر نیز بازگو می‌کنیم که گزارش‌های ایشان با زنجیره‌هائی هر چه درست‌تر و استوارتر از زبان برانگیخته خدا بازگو شده.

تفسیر قرطبی ۵/ ۳۵۲، تفسیر ابن جزی ۱/ ۱۵۵، زاد المعاد از ابن قیم که در کنار روشنگری زرقانی چاپ شده ۲/ ۲۲۱، مجمع الزوائد ۲/ ۱۵۴- از زبان بوهریره-

۵- آورده‌اند که عایشه گفت: در آغاز کار، نماز چه برای مسافر و چه برای کسی که در میهن خویش است دو رکعت دو رکعت بایسته بود، سپس به نماز کسی که در میهن خویش است افزوده شد و نماز دیگران به همان گونه ماند.

و به گزارش ابن حزم که آن را از راه بخاری آورده: در آغاز کار، نماز بایسته دو رکعت بود سپس که برانگیخته خدا (ص) به مدینه کوچید چهار رکعت بایسته شد و برای کسی که دور از میهن خویش است نماز به همان گونه که بود ماند.

و به گزارش احمد: نماز در آغاز کار بر برانگیخته خدا به گونه دو رکعت دو رکعت بایسته گردید- مگر نماز شام که سه رکعتی بود- سپس خداوند نماز نیمروز و پسین و خفتن را برای کسی که در میهن خویش است چهار رکعت بایسته گردانید و دستور برای دیگران را به همان گونه که نخست بایسته شده بود رها کرد.

برگردید به صحیح بخاری ۱/ ۱۵۹ و ۲/ ۱۰۵ و ۵/ ۱۷۲، صحیح مسلم ۱/ ۲۵۷، موطأ مالک ۱/ ۱۲۴، سنن ابو داود ۱/ ۱۸۷، کتاب الام از شافعی ۱/ ۱۵۹، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۱۰، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۵، المحلی ۴/ ۲۶۵، زاد المعاد ۲/ ۲۱،

تفسیر قرطبی ۵/ ۳۵۲ و ۳۵۸

۶- آورده‌اند که موسی پسر مسلمه گفت: از پسر عباس پرسیدم هنگامی که در مکه، تنها نماز می‌گزارم چگونه نماز بخوانم؟ گفت بر بنیاد برنامه پیامبر (ص) دو رکعت نماز بخوان مسند احمد ۱/ ۲۹۰ و ۳۳۷، صحیح مسلم ۱/ ۲۵۸، سنن نسائی ۳/ ۱۱۹

۷- ابو حنظله گفت: از پسر عمر پرسیدم که در سفرها چگونه نماز بخوانم؟

گفت بر بنیاد برنامه پیامبر (ص) دو رکعت- و به گزارش بیهقی:- بر بنیاد آئین نامه‌ای که پیامبر خدا (ص) نهاده نماز را شکسته بخوان.

مسند احمد ۲/ ۵۷، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۶

۸- آورده‌اند که عبد اللّه پسر عمر گفت: نماز سفر دو رکعتی است و هر که با این آئین نامه پیامبر ناسازگاری نماید از کیش درست به در شده.

سنن بیهقی ۳/ ۱۴۰، المحلی از ابن حزم ۴/ ۲۷۰، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۱۰، المعجم الکبیر از طبرانی- مجمع الزوائد نیز گزارش را از همان جا بازگو کرده- ۲/ ۱۵۵- می‌نویسد: میانجیان گزارش آن از کسانی‌اند که سخنانشان پشتوانه گزارش‌ها و نگاشته‌های درست است.

۹- آورده‌اند که پسر عباس گفت: هر که نماز را در سفر چهار رکعت بخواند همچون کسی است که نماز را در میهن خود دو رکعتی بخواند،

مسند احمد ۱/ ۳۴۹، المحلی ۴/ ۲۷۰

۱۰- آورده‌اند که پسر عباس گفت. برانگیخته خدا (ص) چون به سفری می‌رفت نماز خود را همچنان دو رکعتی می‌خواند تا باز می‌گشت و به یک گزارش: پیامبر (ص) چون از شهر بیرون می‌شد نماز را بیش از دو رکعت نمی‌خواند تا باز می‌گشت

مسند احمد ۱/ ۲۸۵ و ۳۵۶، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۰۹

۱۱- آورده‌اند که عمران پسر حصین گفت: هرگز با برانگیخته خدا (ص) به هیچ سفری نرفتم مگر نماز را دو رکعتی خواند تا برگشت و با پیامبر (ص) به دیدار

خانه خدا رفتم و دیدم که او نماز را دو رکعتی خواند تا به مدینه بازگشت و دوازده روز در مکه درنگ کرد و نماز را جز دو رکعتی نخواند و به مردم مکه می‌گفت:

شما چهار رکعت نماز بخوانید زیرا ما گروهی مسافریم.

برگردید به سنن بیهقی ۳/ ۱۳۵، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۱۰

و در گزارشی دیگر آورده‌اند که عمران گفت: برانگیخته خدا (ص) به هیچ سفری نرفت که همه نمازها- جز نماز شام- را دو رکعتی نخواند. (این گزارش را- چنان در مجمع الزوائد ۲/ ۱۵۵ می‌خوانیم- ابو داود و احمد آورده‌اند.)

۱۲- عمر پسر خطاب آورده است که پیامبر (ص) گفت نماز مسافر دو رکعتی است تا آن گاه که به نزد خانواده‌اش برگردد یا بمیرد. احکام القرآن از جصاص ۲/ ۳۱۰

۱۳- آورده‌اند که ابراهیم گفت راستی این که عمر پسر خطاب (ض) نماز نیمروز را در مکه دو رکعتی خواند و چون روی بگردانید گفت ای مردم مکه! ما گروهی مسافریم هر کدام از شما که میهنش در این شهر است نماز را شکسته نخواند پس مردم آن شهر نماز خود را شکسته نخواندند.

الآثار از قاضی ابو یوسف ص ۳۰ و ۷۵ و برگردید به همان چه در ص ۱۷۴ گذشت

۱۴- آورده‌اند که انس پسر مالک گفت ما با برانگیخته خدا (ص) از مکه به سوی مدینه بیرون شدیم و او نمازها را دو رکعتی دو رکعتی می‌خواند تا به مدینه بازگشتیم.

صحیح بخاری ۲/ ۱۵۳، صحیح مسلم ۱/ ۲۶۰، مسند احمد ۳/ ۱۹۰، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۶ و ۱۴۵

۱۵- آورده‌اند که عبد اللّه پسر عمر گفت: به راستی برانگیخته خدا (ص) به سوی ما آمد و مادر گمراهی بودیم و ما را آموزش داد و از آموزش‌هائی که به ما داد این بود که: خدای بزرگ و گرامی به ما دستور داده نماز را در سفر دو رکعتی بخوانیم.

گزارش بالا را- چنان چه در تفسیر خازن ۱/ ۴۱۲ و نیل الاوطار ۳/ ۲۵۰

ص: ۱۸۶

آمده- نسائی آورده است.

۱۶- آورده‌اند که ابو الکنود عبد اللّه ازدی گفت: از پسر عمر پرسیدم نماز را در سفر چگونه باید خواند؟ گفت: از آسمان دو رکعت فرود آمده اگر می‌خواهید آن را به همان جا برگردانید. (یا نپذیرید)

گزارش بالا را طبرانی در المعجم الصغیر گزارش کرده و حافظ هیثمی نیز در مجمع الزوائد ۲/ ۱۴۵ آن را از همان جا آورده و می‌نویسد: میانجیان گزارش آن، سخنشان شایسته پشتگرمی است.

۱۷- سائب پسر یزید کندی گفت: نمازها در آغاز دو رکعت دو رکعت بود سپس برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان گونه ماند.

هیثمی در مجمع الزوائد ۲/ ۱۵۵ می‌نویسد: گزارش بالا را طبرانی در المعجم الکبیر آورده و میانجیان زنجیره آن از کسانی‌اند که سخنشان پشتوانه گزارش‌ها و نگاشته‌های درست است.

۱۸- آورده‌اند که پسر مسعود گفت: هر که جز در میهن خود نماز را چهار رکعتی بخواند باید آن را دوباره بخواند.

چنان چه در مجمع الزوائد ۲/ ۱۵۵ آمده گزارش بالا را طبرانی آورده است.

۱۹- آورده‌اند که حفص پسر عمر گفت: انس پسر مالک ما را- که چهل مرد از انصار بودیم- به سوی شام به دیدار عبد الملک به راه انداخت تا در آمدی برای ما دست و پا کند و چون بازگشت و ما در راه گشاده‌ای که برای گذشتن شتران است بودیم نماز نیمروز را با ما دو رکعتی خواند سپس به درون سرا پرده خود رفت و مردم برخاسته دو رکعت دیگر نیز به آن دو رکعت افزودند و او گفت: خدا زشت گرداند این چهره‌ها را! که به خدا سوگند نه در مرز برنامه پیامبر کار می‌کنند و نه دستوری که داده شده می‌پذیرند گواهی می‌دهم که البته شنیدم برانگیخته خدا (ص) می‌گفت: به راستی گروهی در کیش خود دور اندیشی و ژرف نگری می‌کنند

ص: ۱۸۷

و چنان از کیش به در می‌روند که تیر از چله کمان.

گزارش بالا را احمد در مسند ۳/ ۱۵۹ آورده و هیثمی نیز در مجمع ۲/ ۱۵۵ آن را یاد کرده است.

۲۰- آورده‌اند که سلمان گفت: نماز دو رکعت دو رکعت بایسته شده بود و برانگیخته خدا (ص) نیز در مکه به همان گونه نماز گزارد تا به مدینه آمد و در مدینه به همان گونه که خدا خواست نماز گزارده و برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان گونه ماند.

چنان که در مجمع الزوائد ۲/ ۱۵۶ می‌خوانیم گزارش بالا را طبرانی در الاوسط آورده است.

۲۱- ثمامه پسر شراحیل گفت: به سوی پسر عمر بیرون شدم و پرسیدم مسافر چگونه نماز بخواند؟ گفت: به جز نماز شام که سه رکعتی است همه جا دو رکعت دو رکعت، گفتم: اگر چه در ذو المجاز باشیم؟ گفت ذو المجاز چیست؟ گفت جائی است که در آن گرد می‌آئیم و خرید و فروش می‌کنیم و بیست شب یا پانزده شب در آنجا می‌مانیم پاسخ داد «ای مرد! من (نمی‌دانم گفت چهار ماه یا دو ماه) در آذربایجان بودم و دیدم که یامبران پیامبر دو رکعت دو رکعت نماز می‌خواندند و با همین دو چشمم پیامبر خدا (ص) را دیدم که نماز را دو رکعتی می‌خواند.» سپس با خواندن این فراز از نامه خدا به سوی من آمد: راستی را که برانگیخته خدا برای شما پیشوائی نیکو است

گزارش بالا را احمد در مسند ۲/ ۱۵۴ آورده است.

۲۲- احمد در مسند ۲/ ۴۰۰ آورده است که بوهریره گفت: ای مردم! به راستی که خدای بزرگ و گرامی بر زبان پیامبر شما (ص) نماز را بر کسی که در میهن خویش نیست دو رکعتی بایسته گردانید و برای دیگران چهار رکعتی.

۲۳- آورده‌اند که عمر پسر عبد العزیز گفت: بی چون و چرا نماز برای کسی که در میهن خویش نیست دو رکعت است و جز این درست نیست. گزارش بالا را نیز ابن حزم در المحلی یاد کرده است- ۴/ ۲۷۱-

و چنان چه در تفسیر قرطبی ۵/ ۳۵۱، و تفسیر خازن ۱/ ۴۱۳ می‌خوانیم. عمر و پسرش و پسر عباس و جابر و جبیر پسر مطعم و حسن و قاضی اسماعیل و حماد پسر ابو سلیمان و عمر پسر عبد العزیز و قتاده و آئین شناسان کوفه همگی بر آن رفته‌اند که هر کس در شهر خویش نیست باید نماز را شکسته بخواند.

اکنون با این همه گزارش‌هائی که آوردیم آیا هیچ جائی برای این می‌ماند که کسی بگوید شکسته خواندن نماز بر کسی که در شهر خود نیست کاری است رواونه دستوری بایسته؟ اگر شکسته نخواندن نماز بر کسی که از میهن خود دور است روا بود البته بر انگیخته خدا (ص) یا با سخن خود روا بودن آن را آشکار می‌ساخت یا با رفتار خود- و دست کم با یک بار به جا آوردن آن در همه زندگی‌اش ...

چنان چه در دیگر جاها نیز به همین گونه کار می‌کرد: مسلم در صحیح خود «۱» از گزارش بریده آورده است که گفت پیامبر (ص) برای هر نمازی دست نماز می‌گرفت و روزی که مکه را پیروزمندانه گرفت چند نماز را با یک دست نماز بگزارد پس عمر گفت: کاری کردی که پیش تر نمی‌کردی؟ گفت عمر! آگاهانه این کار را کردم.

شوکانی در نیل الاوطار ۱/ ۲۵۸ پس از یادی از گزارش بالا می‌نویسد: می‌خواهد برساند که این کار را کردم تا روا بودن آن را دریابند.

و احمد و ابو یعلی آورده‌اند که عایشه گفت: یک بار برانگیخته خدا (ص) به آبریز رفت پس عمر با آفتابه‌ای در پی او برخاست او پرسید: عمر! این چیست؟

گفت ای برانگیخته خدا! آبی است که با آن وضو بگیری گفت: من دستور ندارم که هرگاه به آبریز رفتم وضو بگیرم و اگر چنین کنم برنامه‌ای برای دیگران می‌شود «مجمع الزوائد ۱/ ۲۴۱» که دو گزارش بالا مانندهای بسیاری در بخش‌های آئین شناسی دارد.

و تازه اگر شکسته نخواندن نماز هم روا بود دستور آن از چشم بزرگ‌ترین یاران پیامبر پوشیده نمی‌ماند تا به آن تلخی بر عثمان خرده بگیرند و پنبه

---

(۱) ج ۱ ص ۱۲۲

بهانه‌هایش را بزنند آن هم در جائی که سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) را میان ایشان می‌بینیم که شهر دانش پیامبر را در بود و پس از او سرچشمه‌ای به شمار می‌آمد برای آموزش دستورهای کیش وی، و پیش از همه یاران پیامبر کارهای بایسته را از کارهای مباح باز می‌شناخت، پس آیا می‌توان گفت او که نخستین نمازگزار به همراه برانگیخته خدا (ص) بوده دستور نماز را نمی‌دانسته است؟

و بگذریم که خود عثمان هم به دامن این بهانه پوچ نیاویخت و اگر دست- آویزی را که اینان به نمایندگی او می‌آرند درست می‌شمرد نه روشنگری آن را برای این پشتیبانانش رها می‌کرد و نه پس از آن که در می‌ماند باز پسین پاسخ و برنده ترین سخنش آن بود که بگوید: این برداشتی است که به مغز من رسیده! و نه کسانی که از وی پیروی نمودند تنها پشتوانه کار خود را در پیروی از او، پرهیز از بدی ناسازگاری می‌شمردند و روا بودن کار وی را هر چند به کوتاهی باز می‌نمودند.

و اکنون پس از گزارش‌های انجام شده می‌توان ارزش آن چه را محب طبری در ریاض النضرة نوشته دریافت ۲/ ۱۵۱: این زمینه‌ای است که برای دانستن دستور آن بایستی اندیشه را به کوشش واداشت تا به چه برداشتی رسد و از همین روی است

که دانشوران در پیرامون آن، برداشت‌های گوناگون دارند و روش او- عثمان را می‌گوید- در این باره انگیزه آن نمی‌شود که بگوئیم او از کیش راستین به در شده یا تبهکاری نموده است. پایان

مردک نادان به این اندازه در نیافته که در برابر دستورهای آشکار و چون و چرا ناپذیر، هیچ جائی برای آن نیست که کسی برای رسیدن به برداشت ویژه اندیشه خود را به دست و پا زدن وا دارد، زیرا تا روزی که عثمان آن نوآوری ناروا را نمود درباره این دستور به هیچ روی برداشت‌های گوناگونی نبود و همه یاران پیامبر، همداستان بودند که- بر بنیاد آئین نامه‌های روشن- کسی که در

میهن خود نیست باید نماز را شکسته بخواند و کار خلیفه هیچ پشتوانه‌ای نداشت مگر- به گفته خودش- برداشتی که- در سرپیچی از فرمان پیامبر (ص)- به مغز وی رسیده بود. و آن چه پرده از گیر و دار بر می‌دارد گزارش درستی است که احمد در سرگذشت مروان آورده و در آن می‌خوانیم: چون معاویه به مکه آمد نماز نیمروز را شکسته خواند پس مروان و عمرو- پسر عثمان- به سوی او برخاسته و گفتند: آن گونه که تو بر عمو زاده‌ات خرده گرفتی هیچ کس بر او خرده نگرفت گفت: چگونه؟ گفتند مگر نمی‌دانی که او در مکه نماز را شکسته نمی‌خواند گفت: وای بر شما دو تن باد! مگر کار درست به جز آن بود که من کردم، من با برانگیخته خدا (ص) و با عمر و بوبکر آن را به همین گونه خواندم گفتند: عمو زاده‌ات آن را شکسته نخواند و سرپیچی تو از شیوه او خرده گیری بر وی است. پس معاویه به نماز پسین که بیرون شد آن را چهار رکعت خواند».

چند دستگی آئین شناسان هم با روشن بودن شیوه‌ای که پیامبر بر آن بوده هیچ ارزشی ندارد و باید آن را به دیوار زد زیرا تنها برای آن پدید آمده که دامن آن مرد را از نوآوری نارواپش پاک بنماید با آن که این کار، دامن هر بی‌گناهی را می‌آلاید. این هم که محب می‌گوید: «اگر شکسته خواندن نماز را برای کسی که در شهر خود نیست بایسته نشمرده، انگیزه آن نمی‌شود که او را از کیش خدا به در بخوانیم یا بزهکار بدانیم.» راستی این که انگیزه شدن یا نشدن این کار را باید از هشتمین گزارشی دریافت که در ص ۱۸۴ یاد کردیم و آن را نیز از زبان عبد اللّه پسر عمر آورده و درست می‌شمارند و بر بنیاد آن، کسی که در شهر خود نیست باید نمازها را دو رکعتی بخواند و هر که با آئین نامه پیامبر ناسازگاری نماید از کیش او به در شده است

کیش این گذشتگان همان سیاست روز بوده است

این گزارش‌هائی که درباره نماز خلیفه رسیده، همراه با نمونه‌های فراوان که از رفتار بسیاری از یاران پیامبر در دست داریم آشکارا ما را آگاه می‌کند که آئین راستین، نمی‌توانسته ایشان را از ناسازگاری با آموزش‌های بایسته رو گردان سازد و ایشان هماهنگی با سیاست روز را سزاوارتر می‌دانسته‌اند و گرنه پس چرا باید نماز را چهار رکعت بخوانند با آن که می‌دانستند این کار با دستور کیش آنان ناساز است و هیچ دستاویزی هم برای کار خود نداشتند جز این که: سرپیچی از فرمان خلیفه بدتر

است. و آن گاه اینان یا کسانی که از ایشان پشتیبانی می‌کنند و همگی‌شان را بی‌چون و چرا دادگر و نیکوکار می‌شمارند تقیه (انجام کاری را که می‌دانیم روا نیست برای پرهیز از گزند) را روا نمی‌دارند. اینک این عبد اللّه پسر عمر است که از نو آوری ناروای خلیفه پیروی می‌کند و چون با پیشنماز به نماز می‌ایستد آن را شکسته نمی‌خواند و چون به تنهائی نماز می‌گزارد آن را دو رکعت می‌خواند با آن که به زبان خود می‌گوید:

کسی که در میهن خود نیست باید نمازش را دو رکعتی بخواند و هر که از آئین نامه پیامبر سرپیچد از کیش او به در شده «۱» و این سخن پیامبر (ص) هم در گوش وی هست که: به راستی خداوند، کار هیچ کس را نپذیرد تا آن را به استواری انجام دهد. پرسیدند: به استواری انجام دادن آن چگونه است؟ گفت پاک کردن آن از خودنمائی و نوآوری‌های ناروا «۲» و نیز این سخن وی (ص): هر کس کاری انجام دهد که نشان فرمان ما بر آن نباشد پذیرفته نیست «۳»

و این عبد اللّه پسر مسعود است که می‌داند برنامه پیامبر برای کسی که در

---

(۱) برگردید به آن چه در ص ۱۸۴ گذشت

(۲) بهجة النفوس از حافظ ابن ابی جمره ازدی اندلسی ۴/ ۱۶۰

(۳) المحلی ۷/ ۱۹۷

میهن خویش نیست دو رکعت نماز است و خود نیز گزارش‌گر این برنامه است و آنگاه با این دست آویز از شکسته خواندن نماز سرباز می‌زند که: عثمان پیشوا است و من از فرمان او سر نپیچم زیرا نافرمانی بدتر است- که در ص ۱۶۱ گذشت.

و این عبد الرحمن پسر عوف است که شکسته نخواندن نماز را در سفر به هیچ روی بر خلیفه درست نمی‌شمارد و در پاسخ بهانه‌های او نیز می‌گوید: هیچ کدام از این‌ها روش تو را درست نمی‌نماید و خود نیز از او می‌شنود که: راستی را این برداشتی است که- در سرپیچی از شیوه آشکار پیامبر- به مغز من رسیده. با همه این‌ها خودش هم چون از پسر مسعود می‌شنود که ناسازگاری بدتر است نماز را چهار رکعت می‌خواند «۱» چرا ناسازگاری با عثمان بدتر باشد و ناسازگاری خود او و ایشان با آئین‌های بایسته پیامبر بدتر نباشد؟ مرا بگذار و از آن نخستین یاران پیامبر پرس.

و این علی فرمانروای گروندگان و تنها کسی است که پا در جای پای بزرگ‌ترین پیامبران می‌نهد و چون به نزد او آیند تا- چنان که در ص ۱۶۲ گذشت- بر ایشان پیشنمازی کند گوید: اگر خواهید نمازی را که برانگیخته خدا (ص) بر شما بایسته گردانیده- دو رکعت- می‌خوانم می‌گویند نه ما جز به نمازی که فرمانروای گروندگان عثمان بپسندد- چهار رکعت- خشنودی نمی‌دهیم پس او نمی‌پذیرد و ایشان نیز پروا نمی‌کنند.

آری هم در چشم آن خلیفه‌هائی که اندیشه‌های نسنجیده‌شان را در کیش خدا جای دادند و هم در چشم پیروان ایشان، دستورهای خدائی پشتوانه‌ای جز سیاست روز نداشت و واداشتن و باز داشتن مردم بر پایه همان می‌چرخید و با دگرگون شدن آن نیز اندیشه‌ها دم به دم دگرگونی می‌یافت، نخستین کس از ایشان را می‌بینی که پیش چشم همه می‌گوید: اگر مرا با برنامه پیامبرتان بر گرفته‌اید تاب و توان آن را ندارم- با آن که بزرگ پیامبران برنامه‌ای بس ساده و آسان آورد- و باز می‌گوید من بر بنیاد اندیشه خودم سخن می‌گویم اگر درست باشد از خدا است و اگر نادرست

---

(۱) برگردید به ص ۱۶۵ و ۱۶۶

باشد از من و اهریمن برگردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۳ ص ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۴۴ و ۲۴۷

کسی هم که پس از او می‌آید با آن که- گذشته از آن چه در نامه خدا و آئین نامه پیامبر آمده- بزرگ‌ترین پیامبران دستور تیمم را به او آموخته باز هم او بی‌باکانه دستور می‌دهد که اگر جنب دسترسی به آب نداشت نباید نماز بخواند. بر گردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۱

و همین مرد است که در رکعت نخست از نماز خود سوره حمد را نمی‌خواند و در رکعت دوم آن را دوبار می‌خواند و گاهی هم در هیچ یک از رکعت‌های نمازش آن را نمی‌خواند و به همین بسنده می‌کرد که هنگام پشت خم کردن و پیشانی بر زمین نهادن، خدا را نیکو پرستش کرده و گاهی آن را نیز به جا نمی‌آورد و هیچ نمی‌خواند و سپس کار را از سر می‌گرفت. بر گردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۱

و همو است که- چنان چه در برگردان پارسی غدیر ج ۱۱ گذشت- مردم را از خواندن نمازهای نیکو پس از نماز پسین باز می‌داشت و کسانی را که به این کار می‌پرداختند تازیانه می‌زد و با آن که مردم آگاهش کردند که این کار برنامه محمدی (ص) است، گوش نمی‌داد.

و همو است که- چنان چه در برگردان پارسی غدیر ج ۱۱ ص گذشت- درباره مرده ریگ پدر بزرگ صد جا داوری نمود که برخی از آن‌ها با برخی دیگر هیچ گونه سازشی نداشت.

و چنان چه در برگردان پارسی غدیر ج ۱۲ به گستردگی گفته شده در آمدن این سخن از دهان وی آشکار است که: در روزگار برانگیخته خدا (ص) دو متعه بود که من مردم را از آن باز می‌دارم و هر که نپذیرد کیفر می‌دهم.

و هم از زبان او است که آورده‌اند: ای مردم سه کار در روزگار برانگیخته خدا بود که من شما را از آن باز می‌دارم و آن‌ها را ناروا می‌شمارم و هر که نپذیرد او را کیفر می‌دهم: متعه زنان، متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل (بشتابید به انجام

نیکوترین کارها) برگردید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۲

و دیگر فرمایش‌ها و داوری‌هائی که از این گونه داشته و در جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی غدیر زیر نشانی «یاد بودهای شگفت انگیز در دانش عمر» آوردیم.

و این هم از عثمان که آئین نامه روشن و پا بر جای پیامبر را درباره کاری همچون نماز که ستون کیش او است پایمال می‌کند و بهانه‌اش هم این است:

این برداشتی است که به مغز من رسیده!

و پس از اذان و اقامه، دستور به گفتن اذانی دیگر می‌دهد که توده مسلمان نیز آن را برنامه‌ای برای همه شهرهای مسلمانان می‌گردانند.

و فرمانروای گروندگان علی را از متعه حج باز می‌دارد با آن که از زبان وی می‌شنود: من برای سخن هیچ کس از مردم، شیوه برانگیخته خدا را رها نخواهم کرد

و بر اسب هم مالیات می‌بندد با آن که خداوند با گواهی پیامبر پاکش از سر این کار گذشته است.

و با سرپیچی از آئین نامه‌ای که بی چون و چرا از پیامبر است برنامه سخنرانی کردن در نماز جشن فطر و جشن قربان را پیش از نماز انجام می‌دهد

و دو رکعت نخستین نماز را بی‌خواندن حمد و سوره برگزار می‌کند و این کار بایسته را به دو رکعت پس از آن باز می‌گذارد.

و درباره عده زنی که با طلاق خلع آزاد شده برداشتی دارد که با آئین نامه پیامبر که همه در برابر آن سر فرود آورده‌اند ناسازگار است و درباره دارائی‌ها و صدقات روشی بر می‌گزیند که با آن چه در نامه خدا و آئین نامه پیامبر دستور داده شده به هیچ روی نمی‌خواند.

و به همین گونه بسیاری از برداشت‌های او که فرمان‌ها و آئین‌های اسلام پاک را پامال می‌نماید و گزارش آن‌ها را با گستردگی خواهی خواند.

ر این هم از معاویه! و چه می‌دانی معاویه چیست؟ نماز نیمروزش را با پیروی از بزرگ‌ترین پیامبران به انجام می‌رساند پس مروان و پسر عثمان به سراغ وی می‌آیند و از آن شیوه رو گردانش می‌سازند تا- در نماز- پسین- از برنامه‌ای که- به

گواهی خودش- بودن آن از پیامبر روشن است سر بپیچد و پیرو سیاست روز گردیده نو آوری ناروای عمو زاده‌اش را زنده کند و آئین پیامبر برگزیده را نابود گرداند و به کسانی همچون مروان یا پسر عثمان نزدیک گردد.

و می‌بینی که به داوری او، گرفتن دو خواهر با یکدیگر- اگر برده باشند- ناروا نیست و چون مردم بر وی پرخاش می‌کنند پروائی نمی‌نماید «۱» چنانکه بهره وام را هم روا می‌شمارد با آن که در نامه خدای گرامی آمده است:

«خداوند خرید و فروش را روا گردانید و بهره وام را ناروا» و چون ابو دردا او را آگاه می‌نماید که پیامبر (ص) از این گونه داد و ستد جلوگیری کرده می‌گوید: من جای سخنی در آن نمی‌بینم و ابو درداء می‌گوید: کیست که تواند برای من پوزشی برای معاویه بیارد؟ من دستور برانگیخته خدا را به او گزارش می‌دهم و او برداشت خودش را به من گزارش می‌دهد، من در هیچ سرزمینی در کنار تو نخواهم ماند، پس، از مرز فرمانروائی معاویه بیرون شد (اختلاف الحدیث از شافعی که در کنار نگاشته دیگرش الام چاپ شده ۷/ ۲۳)

و خونبهای نامسلمانانی را که در پناه مسلمانان‌اند هزار دینار زر شناخته پانصد دینار آن را در گنجینه دارائی‌ها می‌نهد و نیم دیگر را به خانواده کسی که کشته شده می‌دهد با آن که این کار نوآوریی است که آشکارا او بی هیچ چون و چرا با برنامه خداوندی ناسازگار است «۲»

و- چنان که شافعی در کتاب الام ۱/ ۲۰۸ یاد کرده- دستور می‌دهد که در جشن فطر و جشن قربان اذان بگویند با آن که دستوری برای اذان گفتن در این

---

(۱) الدر المنثور ۲/ ۱۳۷

(۲) کتاب الدیات از ابو عاصم ضحاک ص ۵۰

دو روز نرسیده و اذان نیز جز در کارهائی که دستور آن بایسته است روا نیست

و از ارمغان‌های مردم به یکدیگر باج گرفته و به گونه‌ای که در کتاب الام ۲/ ۱۴ می‌خوانیم نخستین کسی می‌شود که این شیوه را نهاده است

و هم به گونه‌ای که ابن ابی شیبه گزارش کرده او نخستین کسی است که یک تکبیر را کم کرده و به گونه‌ای که ماوردی در الاحکام السلطانیة ص ۲۱۹ و ابن کثیر در تاریخ خود ۸/ ۱۳۶ آورده‌اند دزدانی را به نزد او می‌آرند، برخی را دست می‌برد و گناه یکی‌شان را ندیده می‌گیرد زیرا از وی و از مادرش سخنی شنیده که او را خوش آمده است

و باز به گونه‌ای که به گستردگی گزارش خواهیم داد در جشن فطر و قربان برنامه سخنرانی را پیش از نماز انجام می‌دهد و این کار با آئین نامه پیامبر هیچ سازشی ندارد.

و نیز او است که نفرین فرستادن بر فرمانروای گروندگان علی (ع) را برنامه کار می‌گرداند و به سخنوران و پیشوایان و پیشنمازان گروه دستور می‌دهد که در همه شهرها و ده‌های مسلمانان این برنامه را پیاده کنند.

پس، از کار خویش در بینائی‌ای باش و از هوس‌های کسانی که نادانند پیروی مکن، و بپرهیز که تو را از راه بگردانند، زندگی و مرگ ایشان یکسان است و بد داوری می‌کنند.

۳ خلیفه، آئین‌های کیفری را پایمال می‌کند.

بلاذری در الانساب ۵/ ۳۳ از راه محمد پسر سعد از زبان ابو اسحاق همدانی آورده است که ولید پسر عقبه باده گساری کرد و مست شد پس بامدادان بر مردم

ص: ۱۹۷

پیشنمازی کرده دو رکعت نماز گزارد «۱» آن گاه روی به ایشان کرد و گفت:

برایتان بیشتر بخوانم؟ گفتند نه! به راستی که ما نمازمان را بگزاردیم، پس از این‌ها ابو زینب با جندب پسر زهیر ازدی بر وی درآمدند و دیدند مست است پس انگشتری او را از دستش به در کردند و او از بس مست بود چگونگی را در نیافت ...

ابو اسحاق گفت: مسروق به من گزارش داد که او چون به نماز ایستاد از جایش دور نشد تا آن چه را نوشیده بود بالا آورد پس چهار تن- ابو زینب، جندب پسر زهیر، ابو حبیبه غفاری، صعب پسر جثامه- برای گفتگو درباره او با عثمان بیرون شدند و عثمان را از آن چه وی کرده بود آگاه ساختند پس عبد الرحمن پسر عوف گفت: او را چه شده؟ آیا دیوانه گردیده؟ گفتند نه، مست کرده. گزارشگر گفت: پس عثمان ایشان را بیم داد و در هراس افکند و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم «۲» باده گساری می‌کرد؟ گفت نه- پناه به خدا- من گواهی می‌دهم که او را دیدم مست بود و آن چه را خورده بود از درون بر می‌گرداند و من انگشتری او را از دستش برگرفتم و او از بس مست بود چگونگی را در نیافت.

ابو اسحاق گفت: پس گواهان به نزد عایشه شدند و او را از آن چه میان ایشان و عثمان گذشته بود آگاه کردند- و هم از این که عثمان ایشان را رانده- پس عایشه آواز در داد. راستی که عثمان آئین‌های کیفری را پایمال کرده و گواهان را بیم داده است.

واقدی گوید: برخی گفته‌اند که عثمان کسانی از گواهان را تازیانه زد

(۱) در الانساب و صحیح مسلم به این گونه آمده و دیگر پشتوانه‌های این گزارش- به گونه‌ای که اگر خدا خواهد خواهی دید- همه یک سخن می‌گویند که او نماز بامداد را چهار رکعت خواند.

(۲) ولید برادر وی بوده است از سوی مادرش اروی دختر کریز پسر ربیعه پسر حبیب پسر عبد شمس.

ص: ۱۹۸

پس ایشان به نزد علی شده از این رفتار گله‌مندی نمودند پس او به نزدیک عثمان رفت و گفت: آئین‌های کیفری را پایمال گردانیدی و گروهی را که به زیان برادرت گواهی دادند کتک زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن که عمر گفت:

امویان و به ویژه خاندان ابو معیط را برگردن مردم سوار مکن. پرسید می‌گوئی چه کنم گفت چنان چه من می‌بینم باید او را از کار بر کنار نمائی و سرپرستی هیچ یک از کارهای مسلمانان را به او نسپاری و گواهان را بازجوئی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفری که بایسته است می‌رسانی

و نیز گوید: گفته می‌شود عایشه با عثمان درشتی نمود و او نیز پاسخی تند داد و گفت: تو را چه به این کارها؟ تو دستور داری که در خانه‌ات آرام بگیری گروهی نیز سخنانی به همین گونه گفتند و گروهی دیگر گفتند: کیست که- برای این کار- سزاوارتر از او باشد پس با لنگه کفش‌ها به جان هم افتادند و این نخستین زد و خوردی بود که پس از پیامبر (ص) میان مسلمانان در گرفت.

و هم از چند راه گزارش کرده که طلحه و زبیر به نزد عثمان شدند و به او گفتند: ما تو را از سپردن کاری از کارهای مسلمانان به ولید پرهیز داده بودیم و تو نپذیرفتی و اینک گواهی داده شده که او باده گساری و بد مستی نموده بر کنارش کن. علی نیز به او گفت: او را از کار بر کنار کن و اگر گواهان در روی او به زیانش گواهی دادند وی را به کیفر برسان پس عثمان، سعید پسر عاص را به فرمانداری کوفه فرستاد و به او دستور داد ولید را به سوی وی گسیل دارد پس چون سعید به کوفه درآمد منبر و ساختمان فرمانداری را شستشو داد و ولید را گسیل داشت و گواهان که رو در روی او به زیانش گواهی دادند و عثمان خواست او را به کیفر برساند بالا پوشی آراسته بر او پوشانده و در خانه‌ای جایش داد و هر کس از قریش را که برای زدن او می‌فرستاد ولید به وی می‌گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم مبادا پیوند خویشی‌ات را با من ببری و فرمانروای

ص: ۱۹۹

گروندگان را بر خود خشمگین نمائی» و با شنیدن این سخن نیز هیچ کس دست بر او بلند نمی‌کرد. پس علی پسر ابو طالب که چنین دید تازیانه بر گرفت و با پسرش حسن بر او درآمد ولید همان سخن را به وی هم گفت و حسن نیز به وی گفت: پدر جان راست می‌گوید. علی گفت در آن هنگام (که) من (پروای این سخنان داشته باشم) خدا را باور ندارم. پس با

تازیانه‌ای دو شاخه او را زد و بر بنیاد یک گزارش نیز علی به فرزندش حسن گفت: پسرکم برخیز و او را تازیانه بزن پس عثمان گفت: برخی از اینان که می‌بینی تو را بسنده‌اند پس علی تازیانه برگرفت و به سراغ او رفت و آغاز به زدن او کرد و ولید وی را دشنام می‌داد. و بر بنیاد گزارش الاغانی ولید به وی گفت تو را به خدا و به پیوند خویشاوندی‌مان سوگند! علی به وی گفت ابو وهب! (نام سرپوشیده ولید) خاموش باش که به راستی اسرائیلیان تنها برای همین به پرتگاه افتادند که آئین های کیفری را پایمال کردند پس او را زد و گفت: پس از این قرشیان، مرا تازیانه زن خویش خواهند خواند.

گزارشگران گفتند: از عثمان خواسته شد که سر او را بتراشد و گفتند که عمر در چنین جاهائی دستور به سر تراشیدن می‌داد او گفت: آری در آغاز به این شیوه کار می‌کرد و سپس آنرا رها کرد.

ابو مخنف و دیگران گفته‌اند: ولید پسر عقبه تلو تلو خوران برای نماز بامداد بیرون شد پس دو رکعت که خواند روی به مردم کرد و گفت: بیش از این برایتان بخوانم؟ پس عتاب پسر علاق یکی از زادگان عوافه پسر سعد که مردی ارجمند بود گفت: خداوند بر نیکوئی‌ها در تو نیافزاید سپس یک دو مشتی سنگریزه برگرفت و به چهره ولید کوفت و مردم نیز به سوی او شن پرانی نمودند و گفتند «به خدا سوگند که جز از کسی که تو را فرماندار ما گردانیده شگفت نباید داشت» و این عتاب همان بود که عمر پسر خطاب برای او با دیگر بزرگان دو هزار و پانصد سکه درآمد نهاد و برخی چنین یاد کرده‌اند که ولید توان خود را از

دست داد و آن چه را نوشیده بود همان جا بالا آورد و یزید پسر قیس ارحبی و معقل پسر قیس ریاحی گفتند: راستی را که عثمان خواسته است با خوار کردن پیروان محمد (ص) برادرش را در پایگاهی بلند بدارد و درباره ولید است که حطیه- جرول پسر اوس پسر مالک عبسی- این سروده‌ها را می‌گوید:

روزی که حطیئه پروردگارش را دیدار نماید گواهی دهد

که به راستی پوزش ولید پذیرفته‌تر (از عثمان) است

هنگامی که نماز ایشان بر باد رفت «۱» بی‌آن که بداند

از سرمستی گفت: آیا بیش از این برایتان بخوانم؟

زیرا (می‌خواست) بر نیکوئی‌هاشان بیفزاید

و اگر می‌پذیرفتند از ده رکعت هم بیشتر براشان می‌خواند.

ای ابو وهب! (نام سر پوشیده ولید)

آنان به پیشنهاد تو گردن ننهادند و اگر آن را می‌پذیرفتند

تو میان نماز جفت رکعتی با نماز تک رکعتی هماهنگی پدید می‌آوردی

آن گاه که تو به تاخت پرداختی افسارت را گرفتند

و اگر افسارت را رها می‌کردند تو همچنان می‌تاختی «۲»

ابو الفرج اصفهانی در الاغانی ۴/ ۱۷۸ و ابو عمر در الاستیعاب پس از آوردن سروده‌های بالا، سروده‌های زیر را نیز از حطیئه در همین زمینه آورده‌اند

در میان نماز سخن گفت و آشکارا بر آن بیافزود

و دو روئی خویش را هویدا ساخت

بامیی که از دهانش می‌ریخت

گوشه و کنار پرستشگاه را بیالود

---

(۱) در اغانی ۴/ ۱۷۸ و ۱۷۹ به جای نفدت (بر باد رفت) تمت (به پایان آمد) آمده است.

(۲) در اغانی ۴/ ۱۷۹ گزارشی در پیرامون این سروده‌ها آمده که تهی از سود نیست.

و آن گاه که همه آهنگ پراکنده شدن داشتند آواز داد:

آیا بیشتر برایتان بخوانم تا مرا بستائید.؟

پس نه من و نه شما را بهره‌ای از نیکوئی نیست.

سپس ابو عمر می‌گوید: این که «او مست مست بر ایشان پیشنمازی کرده و پس از آن که نماز بامدادی را چهار رکعت خوانده گفته: آیا بیشتر برایتان بخوانم؟» گزارش آن زبان‌زد است و کسانی که به سخن ایشان پشتگرمی باید داشت- چه از گزارشگران و چه از سرگذشت دانان- آن را آورده‌اند.

و از میان آنان ما گزارش رویداد را، هم در مسند احمد ۱/ ۱۴۴ و سنن بیهقی ۸/ ۳۱۸ می‌خوانیم هم در تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۴۲ که می‌نویسد: او در محراب بالا آورد. و هم در کامل ابن اثیر ۳/ ۴۲ و اسد الغابة از همو ۵/ ۹۱ و ۹۲ که می‌نویسد: این که پس از چهار رکعت خواندن نماز بامداد به ایشان گفته: «آیا بیشتر برایتان بخوانم» گزارش آن را سرگذشت دانانی که به سخن ایشان پشتگرمی باید داشت آورده و زبانزد همگان است سپس گزارش طبری «۱» را می‌آرد که می‌رساند آن گروه با ولید سرسختی نمودند و عثمان به او گفت:

«برادرم! شکیبائی کن که خداوند تو را پاداش می‌دهد و گناه تو برگردن این گروه بار می‌شود» و سپس گوید: ابو عمر گفته: گزارشی که نزد سرگذشت شناسان درست شمرده شده، می‌رساند که او باده نوشید و آن را بالا آورد و نماز صبح را چهار رکعت خواند.

و باز بنگرید به تاریخ ابو الفدا ۱/ ۱۷۶ و به الاصابة ۳/ ۶۳۸- که در این

---

(۱) گزارش طبری که آن را در تاریخ خود آورده- ۵/ ۶۰، ۶۱- در نادرستی زنجیره‌اش همه همداستانند زیرا از میانجیان آن، یکی دروغگو شناخته شده و تازه او گزارش را از زبان کسی که شناخته نیست بازگو کرده و او نیز از زبان کسی که گزارش باف خوانده شده و گویند که در نهان از کیش ما به در شده بود! و نام و نشان این سه نیز- یکی پس از دیگری- چنین است: سری و او از شعیب و او از سیف پسر عمر، که گفتار گسترده ما را در باره این زنجیره ناهموار- که روی تاریخ طبری را سیاه کرده- در آینده خواهی خواند.

یکی می‌نویسد داستان او که مست بود و بر مردم پیشنمازی کرد و نماز بامداد را چهار رکعت خواند زبان زد همگان است و آن را آورده‌اند،- و به تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۰۴ و به سیره حلبی ۲/ ۳۱۴ که می‌نویسد: بر مردم کوفه پیشنمازی کرد و چهار رکعت خواند و هنگام پشت خم کردن و پیشانی به زمین سودن می‌گفت:

بنوش و مرا بنوشان! سپس در محراب بالا آورد و نماز را به پایان برد و گفت:

برایتان بیشتر بخوانم؟ پس پسر مسعود (رض) گفت خداوند نه به نیکوئی‌هایش بر تو بیافزاید و نه به نیکوئی‌هایش بر آن که تو را به سوی ما فرستاد پس یک لنگه کفش بر گرفت و با آن به چهره ولید کوبید و مردم نیز سنگریزه به سوی او افکندند پس او تلو تلو خوران به سوی کاخ خود شد و سنگریزه‌ها نیز در پی او روان تا پایان.

و ابو الفرج در اغانی ۴/ ۱۷۸ از زبان ابو عبید و کلبی و اصمعی آورده است که ولید پسر عقبه روسبی بازو می‌گسار بود، در کوفه باده گساری کرد و بامدادان برخاست تا در مسجد جامع بر مردم پیشنمازی کند پس برایشان چهار رکعت خواند و

سپس روی به ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس در محراب بالا آورد و با آواز بلند در میان نماز برایشان این ترانه را خواند:

دل به رباب آویخت،

آن هم پس از پیر شدن دلبر و دلداده!

در ص ۱۷۹ نیز از زبان عمر پسر شیبه گزارش بالا را آورده. و در ص ۱۸۰ از راه مدائنی گزارش کرده است که زهری گفت: گروهی از کوفیان به نزد عثمان شدند تا در پیرامون ولید با وی گفتگو کنند پس او گفت: آیا هرگاه که مردی از شما بر فرماندارش خشم گیرد دروغی به او می‌بندد؟ اگر بامداد شود شما را کیفر خواهم کرد پس ایشان به عایشه پناه بردند و بامدادان عثمان از سرای عایشه آواز و گفتاری شنید که بوی درشتی و تندی می‌داد. پس گفت آیا عراقیان از کیش به در شده و تبهکار هیچ پناهگاهی جز خانه عایشه نیافته‌اند؟ او که این

ص: ۲۰۳

سخن بشنید کفش برانگیخته خدا (ص) را بلند کرد و گفت: شیوه دارنده این کفش- برانگیخته خدا- را رها کردی. مردم گفتگوها را شنیدند و آمدند تا مسجد پر شد برخی می‌گفتند راست می‌گوید و برخی می‌گفتند زنان را چه به این کارها؟ تا با سنگریزه و لنگه کفش به جان هم افتاده به زد و خورد پرداختند و گروهی از یاران برانگیخته خدا بر عثمان درآمدند و گفتند از خدا پروا کن و آئین‌های کیفری را پامال منما برادرت را از سر ایشان بر کنار کن پس وی را بر کنار کرد.

و هم از زبان مطروراق آورده است که مردی به مدینه آمد و به عثمان (ض) گفت من در پشت ولید پسر عقبه نماز بامداد را بگزاردم و او روی به ما کرد و گفت:

«برایتان بیشتر بخوانم؟ من امروز سر خوشم!» من بوی می از او شنیدم، پس عثمان آن مرد را زد و مردم گفتند: آئین‌های کیفری را پایمال کردی و گواهان را زدی.

ابن عبد ربه هم داستان نماز را در العقد الفرید ۲/ ۲۷۳ آورده و می‌نویسد: از روی مستی نماز بامدادی را برای ایشان سه رکعت خواند ...

و در صحیح بخاری در بخش برجستگی‌های عثمان در لابه‌لای سرگذشتی می‌خوانیم که «مردم در این باره بسیار سخن گفتند» و ابن حجر در فتح الباری ۷/ ۴۴ در روشنگری این فراز می‌نویسد: «در گزارش معمر می‌بینیم؛ میان کارهای او آن چه بیش از همه مردم را به پرخاش- و بگو مگو واداشت یکی به کار نبستن آئین‌های کیفری درباره مروان بود و دیگری بر کنار کردن سعد پسر ابو وقاص.

امینی گوید: ولید همان کسی است که داستان او را خواهی شنید و اگر خدا خواهد در این جلد و جلدهای آینده از چگونگی کار و روزگارش چنان آگاه می‌شوی که گوئی در کنار وی ایستاده‌ای، و اکنون می‌بینی که باده گساری می‌کند و در محراب بالا می‌آرد و از زور مستی نماز را بیش از آنچه باید می‌خواند، و انگشتر از دستش به در می‌کنند و از بس مست است در نمی‌یابد، و پیش از چنین روزهائی نیز خدای برتر از پندار، او را تبهکار خوانده و با این گفتار- که گوینده‌اش بسی گرامی است- او را می‌شناساند: آیا کسی که به آئین راستین گرویده همچون کسی

ص: ۲۰۴

است که تبهکار است (سوره سجده آیه ۱۸) «۱» و نیز با این گفتار: هرگاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد در پیرامون آن پرس و جو نمائید «۲» که ابن عبد البر در استیعاب ۲/ ۶۲۰ می‌نویسد: در میان دانشمندانی که به روشنگری نامه خدا می‌پردازند هیچ چون و چرائی درباره این گزارش که دانستی نیست که سخن خدای گرامی و بزرگ: «هرگاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد ...» درباره ولید فرود آمده است این سخن را ابن اثیر نیز در اسد الغابة ۵/ ۹۰ از زبان بو عمر بازگو کرده است.

اینک آیا سزاوار است که چنین کسی از سوی پیشوای مسلمانان در پایگاه والای فرمانداری جای بگیرد و جان و دارائی و زن و آبروی مردم به دست او سپرده شود، تا دستورهای آئین را از او بگیرند و کار بستن و گشودن را در شهر و ده مسلمانان از او بخواهند و در نمازهای گروهی و آدینه، او را پیشنماز خود بشناسند؟ آیا هیچ یک از این کارها با کیش راستین سازگار است؟ مرا بگذار و این پرسش‌ها را از خلیفه‌ای بکن که او را فرماندار گردانید و کسانی را که به زیان او گواهی داده بودند براند و در هراس افکند یا با تازیانه خویش ایشان را زد.

و گرفتیم که فرمانداری بخشیدن به او پیش از بزهکاری‌اش بوده، با این همه، دادن کیفری که بایسته بودن آن روشن گردید- و روان نساختن آن بروی، سر- زنش‌ها برانگیخت- چرا باید همی پشت گوش انداخته شود تا آن هنگام که مردک را در خانه‌ای فرستند و برای برکنار ماندن او از گزند تازیانه، بالا پوشی آراسته بر تن وی کنند و آن گاه هر کس بروی درآید که او را به کیفر رساند او- که شایسته کیفر بوده- ایشان را به خشمگین شدن خلیفه بیم دهد و به این سان- و با پرهیز دادن از بریدن پیوند خویشی- از خود پاسداری نماید. آیا خلیفه می‌دانست که او دیگران را برای پا پیش نهادن در بر پا داشتن آئین‌های کیفری خدا، از خشم وی می‌ترساند و او را به این گونه می‌شناساند و پیوند خویشاوندی‌اش را از دستور کیش او برتر

---

(۱) برگردید به برگردان پارسی غدیر ج ۳

(۲) سوره حجرات آیه ۶

ص: ۲۰۵

می‌شمارد؟ و با این همه چون از گفتار او خرسند بود آن را ندیده می‌گرفت؟ یا سخن او را به وی نرسانده بودند؟ این دومی که هیچ سازشی با پرداخت گزارش‌ها ندارد زیرا از آنها در می‌یابیم وی از همه آن چه در آن جا، روی داده آگاهی داشته و به یاری همه آن کارها، بر پا داشتن آئین کیفری را پشت گوش می‌انداخته تا آن جا که چون دانست دختر زاده برگزیده پیامبر- حسن (ع)- برای دلسوزی بر او گرایشی به کجروی نمی‌یابد از کار او جلوگیری کرد و چنان خواست که تازیانه زدن بر وی به دست سرهنگان خودش انجام گیرد که در پی خشنودی اویند، با این همه فرمان خداوند پیروز شد و داوری او انجام گرفت و چگونه؟ با دست سرور ما فرمانروای گروندگان که خودش به کیفر رساندن وی را گردن گرفت و آن ستمگر هم به دشنام گوئی به او پرداخت و او (ع) نیز در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد. یا به گونه‌ای که در صحیح مسلم «۱» و اغانی و جز آن دو آمده او (ع) به عبد اللّه پسر جعفر دستور داد که او را تازیانه بزند و خود شماره تازیانه‌ها را نگاه می‌داشت.

آیا پس از آن که کیفری بر کسی بایسته گردید باید کار را چندان پشت گوش انداخت که زد و خوردها بر سر آن درگیرد و بازار بگو مگو داغ شده پیکار زبانی به نبرد با جنگ افزار انجامد و کار گفتگو به مشت و لگد برسد و لنگه کفش و موزه بالا رود و پس از برانگیخته خدا (ص) نخستین پیکار میان مسلمانان سازمان یابد و فریاد مادر گروندگان بلند شود که: «راستی که عثمان آئین‌های کیفری را پایمال کرده و گواهان را در هراس افکنده» و سرور خاندان پیامبر (ص) نیز با این سخن او را نکوهش کند که: آئین‌های کیفری را پایمال کردی و گروهی را که به زیان برادرت گواهی دادند کتک زدی؟ و آیا پس از همه این‌ها چنین تبهکاری که با زبان نامه ارجمند خداوندی نیز پرده‌اش دریده شده بود شایستگی آن را دارد که برای رسیدگی به دارائی‌ها فرستاده شود؟ چنان که عثمان کرد و مردک را پس از کیفر

---

(۱) برگردید به صحیح مسلم ۲/ ۵۲

دادن او به کارپردازی صدقات کلبیان و بلقینیان فرستاد «۱» و آیا مهر برادری این همه گشاد بازی را روا می‌دارد؟

پاسخ دادن به این پرسش‌ها به گردن من نیست و آن چه بر من است گزارش دادن سرگذشت است همراه با بررسی و انگیزه یابی در آن. و پاسخ را نیز تنها از یاوران خلیفه می‌خواهیم، یا نه، خود خواننده بزرگوار را داور این گیرو دارها می‌گردانیم.

۴ آوای سوم به دستور خلیفه

بخاری و جز او از زبان سائب پسر یزید آورده‌اند که برنامه آوا در دادن در روز آدینه آغازش در روزگار برانگیخته خدا (ص) بود و در روزگار بوبکر و در روزگار عمر. و هنگام آن نیز به گاه بیرون شدن پیشوا بود و به گاه بر پا شدن نماز. و چون روزگار عثمان رسید و مردم بسیار شدند آوای سومی هم بیافزود که در زوراء (زاءز بردار و واو ساکن، خانه‌ای در بازار) می‌دادند و این شیوه تا هم اکنون بر جای مانده است «۲»

و در گزارش بخاری و ابو داود آمده است که در روزگار پیامبر (ص) و بوبکر و عمر (ص) بانگ مسلمانی در روز آدینه آغازش در هنگامی بود که پیشوا بر سر منبر می‌نشست و چون عثمان به جای ایشان نشست و مردم بسیار شدند عثمان دستور داد تا در روز آدینه برای بار سوم نیز (اذان) آوای مسلمانی در دهند، پس در زوراء آواز

---

(۱) تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۴۲

(۲) صحیح بخاری ۲/ ۹۵ و ۹۶، صحیح ترمذی ۱/ ۶۸، سنن ابو داود ۱/ ۱۷، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۴۸، سنن نسائی ۳/ ۱۰۰، کتاب الام از شافعی ۱/ ۱۷۳، سنن بیهقی ۱/ ۴۲۹ و ۳/ ۱۹۲ و ۲۰۵، تاریخ طبری ۵/ ۶۸، کامل ابن اثیر ۳/ ۴۸، فیض الاله المالک از بقاعی ۱/ ۱۹۳

به آن برداشتند و کار به همین گونه پایدار ماند.

و در گزارش نسائی آمده: عثمان دستور داد تا در روز آدینه برای بار سوم نیز آوای مسلمانی در دهند، پس در زوراء آواز به آن برداشتند.

و در گزارشی از همو آمده است که چون برانگیخته خدا (ص) در روز آدینه بر فراز منبر می‌نشست بلال آوای مسلمانی در می‌داد و چون فرود می‌آمد (اقامه) بانگ نماز در می‌داد و در روزگار بوبکر و عمر نیز چنین بود.

و در گزارش ترمذی آمده: به روزگار برانگیخته خدا (ص) و بوبکر و عمر چون پیشوا بیرون می‌شد بانگ مسلمانی در می‌دادند و نماز را بر پا می‌داشتند و چون عثمان بر سر کار آمد آوای سومی هم در زوراء بیافزود.

و در گزارش بلاذری در الانساب ۵/ ۳۹ از زبان سائب پسر یزید چنین آمده:

برانگیخته خدا (ص) چون برای نماز بیرون می‌شد بانگ مسلمانی در می‌دادند و سپس نماز را بر پا می‌داشت، در روزگار بوبکر و عمر و در بهری از روزگار عثمان نیز کار به همین گونه بود. تا عثمان در سال هفتم «۱» آوای سومی هم بیافزود که مردم آن را نپسندیدند و گفتند نو آوری نادرستی است.

و ابن حجر در فتح الباری ۲/ ۳۱۵ می‌نویسد چنان بر می‌آید که آن هنگام مردمان در همه شهرها کار عثمان را در پیش گرفتند زیرا وی خلیفه‌ای بود که فرمانش به کار بسته می‌شد، با این همه، فاکهانی چنان آورده که نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد در مکه حجاج بود و در بصره زیاد و به من چنان رسیده که مردمانی که در باختر نزدیک هستند تاکنون نیز جز یک بار برای ایشان بانگ مسلمانی داده نمی‌شود و ابن ابی شیبه آورده است که پسر عمر گفت:

«نخستین بانگ مسلمانی که در روز آدینه دهند نو آوری است» که هم گمان می‌رود این سخن را از آن روی گفته که این کار را درست نمی‌شمرده و هم گمان

---

(۱) می‌خواهد برساند که در سال هفتم از فرمانروائی عثمان که با سال سی‌ام از کوچیدن پیامبر به مدینه همساز بود- و از تاریخ طبری و جز او نیز همین بر می‌آید-

می‌رود که می‌خواهد بگوید: این برنامه در روزگار پیامبر (ص) پیاده نمی‌شده و هر چه در روزگار او نبوده نوآوری نامیده می‌شود.

شوکانی نیز در نیل الاوطار ۳/ ۳۳۲ آن چه را در فتح الباری بوده بازگو کرده و هم عینی در عمدة القاری گزارش پسر عمر را به این گونه یاد کرده که: «نخستین آوای مسلمانی که در روز آدینه دهند نوآوری است» و هم آورده است که زهری گفت: «نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد عثمان بود که دستور داد برای مردم بازارها بانگ در دهند» و هم می‌نویسد: در پاره‌ای گزارش‌ها آمده است که عثمان سومین بانگ مسلمانی را که در زوراء برای گرد آوردن مردم سر می‌دادند پدید آورد- تا آن جا که گوید: و گفته شده: نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد در مکه حجاج بود و در بصره زیاد

امینی گوید: نخستین پرسشی که از بازگو گران این گزارش‌ها باید کرد این است که خواست ایشان از بسیار شدن مردم که انگیزه‌ای شد برای دو بار سر دادن بانگ مسلمانی، آیا بسیار شدن ایشان در پایگاه جانشینی پیامبر- مدینه درخشان- است یا بسیار شدن ایشان در سراسر جهان؟ اگر دومی باشد که هزار بار هم بانگ مسلمانی در می‌دادند سودی برای ایشان نداشت زیرا نه بانگ آوا دهنده مدینه به دیگر شهرها و کشورها می‌رسید و نه بر مردمان آن جاها بایسته بود که به بانگی که از این جا بر می‌خیزد گوش دهند و نماز خود را با آن هماهنگ کنند.

بسیار شدن مردم در خود مدینه نیز اگر بگیریم که انگیزه درستی برای افزودن به برنامه آواز در دادن باشد تازه آن چه را درست می‌نماید افزودن به آواز دهندگان است که در هر گوشه شهر و همه در یک هنگام به کار برخیزند. نه این که پس از بانگ نماز در دادن که باید پس از آوای مسلمانی و- کار پیش از نماز- باشد یک بار دیگر از نو بانگ مسلمانی در دهند زیرا آئین نامه پیامبر، آشکارا با این شیوه ناسازگار است و کار خلیفه هم- به گونه‌ای که ترکمانی در شرح سنن کبرای بیهقی

۱/ ۴۲۹ ما را آگاه می‌سازد- افزودن به برنامه بانگ مسلمانی دادن پس از بانگ نماز بوده است نه افزودن به آواز دهندگان و یاران پیامبر نیز از همین روی وی را نکوهش کردند و کار او را نوآوری ناروا شمردند و گرنه چند تا بودن آواز

دهندگان، تنها در روزگار عثمان نبوده است زیرا در روزگار برانگیخته خدا (ص) نیز؛ هم بلال بانگ مسلمانی بر می‌داشت و هم پسر ام مکتوم و عثمان نیز- به گونه‌ای که در روشنگری آبی بر صحیح مسلم ۲/ ۱۳۶ آمده- به هنگام بسیار شدن مردم چهار تن را برای این نیازمندی بر گرفت و هیچ کس را هم نیافته‌ام که چندتا بودن آواز دهندگان را ناروا بشمارد که تازه دستورهائی هم بر این برنامه بار کرده‌اند چنانکه گاهی این پرسش را پیش می‌کشند که- آیا چنان چه گفته شده- با چند تا بودن آواز دهنده، آوای بایسته یا شایسته هم چند تا می‌شود یا نه؟ و هنگامی که آواز دهنده نخستین کارش به انجام رسید آیا پیشنماز می‌تواند در خواندن نماز درنگ کند تا آن دیگری هم کارش پایان یابد؟ یا می‌تواند بیرون شود و آن دیگری نیز آوای خود را نیمه کاره ببرد؟ و آیا چند آواز دهنده‌ای که هستند می‌توانند یکی پس از دیگری آواز بردارند؟ یا همه‌شان باید در آغاز هنگام نماز آواز بردارند؟ و شافعی در کتاب الام ۱/ ۷۲ می‌نویسد: اگر پرستشگاهی بزرگ چند آواز دهنده آماده داشته باشد جای گفتگو نیست که هر یک از آنان می‌توانند- بر فراز یکی از گلدسته‌های آن- آواز بردارند تا همه شنوندگان- در یک هنگام- آواز مسلمانی را بشنوند.

آن گاه نمای گزارش درستی که گذشت، می‌رساند که عثمان به برنامه بانگ مسلمانی دادن افزود به این گونه که دستور داد پس از بانگ مسلمانی و بانگ نماز در دادن، یک بار دیگر بانگ مسلمانی در دهند نه این که پیش‌تر از این‌ها بانگ مسلمانی در دهند و این را، هم از گزارش طبرانی که بیاید می‌توان دریافت و هم از آن چه برخی از روشنگران گزارش به کوتاهی باز نموده و گفته‌اند که سومین آوا، سومین است از دیدگاه آئین و کیش، زیرا پیش روی پیشنماز و بر بانگ نماز به

بانگ مسلمانی افزوده شده است «۱» آری ابن حجر در فتح الباری ۲/ ۳۱۵ می‌نویسد:

روشنگران همداستان‌اند که خواست گزارشگر از این دو واژه: «سومین بانگ مسلمانی» آن است که دو تای نخستین یکی بانگ مسلمانی است و دیگری بانگ نماز و آن گاه آوای سومی را هم که به دستور عثمان سر می‌دادند «سومین بانگ مسلمانی» می‌خواندند و این می‌رساند که پیشتر بایستی دوبار دیگر بانگ مسلمانی سر داده شده باشد. و عینی در عمدة القاری ۲/ ۲۹۰ می‌نویسد: بانگ نماز که در این جا بانگ مسلمانی خوانده شده از این روی است که- همانند آن- آگهی‌هائی در بر دارد و از همین روی است که پیامبر (ص) گفت میان هر دو بانگ مسلمانی، نمازی است برای کسی که بخواهد «۲» و خواست او «میان بانگ مسلمانی و بانگ نماز» است.

و تازه گیرم که بسیار شدن مردم انگیزه‌ای باشد برای افزودن به برنامه آواز در دادن، باز هم چنانکه گفتیم بایستی برنامه آواز در دادن افزونی را در گوشه‌های شهر که از پرستشگاه به دور است پیاده کنند تا بگوش کسی رسد که آوای مسلمانی ویژه پرستشگاه را که- چنان چه در سنن ابو داود ۱/ ۱۷۱ آمده- در روزگار پیامبر و روزگار بوبکر و عمر بر در پرستشگاه سر داده می‌شد نمی‌شنود نه در زوراء- که چنانچه در القاموس و تاج العروس- آمده خانه‌ای در کنار پرستشگاه بوده خواه آن را خانه عثمان پسر عفان بشماریم که حموی در معجم ۴/ ۴۱۲ یادی از آن کرده- و طبرانی نیز گوید: عثمان بفرمود تا آواز نخستین را از خانه‌ای از آن خود او که زوراء خوانده می‌شد سر دهند پس، از آن جا بانگ مسلمانی در می‌دادند «۳» یا- به

گونه‌ای که نیز حموی یاد کرده- آن را جائی نزدیک بازار مدینه و نزدیک مسجد بگیریم یا- به گونه‌ای که ابن بطال بی هیچ چون و چرا

---

(۱) روشنگری ترمذی در کنار زمینه آن ۲/ ۶۸

(۲) این گزارش را بخاری در صحیح خود ۲/ ۸ آورده است.

(۳) فتح الباری از ابن حجر ۲/ ۳۱۵، عمدة القاری ۳/ ۲۹۱

پذیرفته و برداشت وی در فتح الباری ۲/ ۳۱۵ و عمدة القاری ۳/ ۲۹۱ آمده- آن را سنگی بزرگ نزدیک در پرستشگاه بدانیم، پس بانگ مسلمانی در دادن در زوراء- در رسانیدن آواز و چون و چند آگاهی‌ها- همچون آواز در دادن است بر در پرستشگاه، پس در این افزونی ناساز با آئین نامه پیامبر چه سودی توان یافت؟

وانگهی اگر هم گرفتیم که بسیار شدن مردم در مدینه، عثمان را در انجام این برنامه ناگزیر ساخت تازه باید پرسید که آیا انبوهی ایشان پدیده‌ای بود که ناگهان در هفتمین سال از فرمانروائی او روی نمود؟ یا از همان هنگام که این شهر، پایتخت مسلمانان گردید شماره مردمانش رو به فزونی رفت؟ بر این بنیاد، شماره مردمان به چند باید برسد تا انگیزه‌ای برای سرپیچی از برنامه پیامبر گردد؟ و دست آویزی برای سومین بانگ مسلمانی؟ و آیا دستاویز این شیوه من در آوردی را در همه شهرها و پایتخت‌های بزرگ که مردم آن چندین برابر مدینه‌اند می‌توان روا دانست و ده‌ها و صدها بار بانگ مسلمانی را از نو سر داد؟ این را از خلیفه باید پرسید و از یاوران او که کارش را درست می‌دانند.

و تازه اگر بسیار شدن مردم در مدینه انگیزه آن بود که برای سومین بار آوای مسلمانی در دهند پس چرا مردم همه شهرها هم، کار خلیفه را دست آویز گرفتند و برنامه او را به کار بستند؟ با آن که در همه آن جاها چنان انبوهی‌ای نبود و خلیفه می‌باید ایشان را از این کار باز داشته و آگاهشان سازد که این افزونی که بر برنامه خدائی بانگ مسلمانی در دادن روا شمرده شده تنها برای مدینه است و بس. یا دست کم بگوید که این فرمان ویژه شهرهائی است که شماره مردم آن بسیار باشد.

آری، این بار خلیفه نخستین گام را در راه گستاخی به خدا بر می‌دارد و پس از او نیز معاویه و مروان و زیاد و حجاج می‌آیند و هر گونه دلشان می‌خواهد بر بنیاد هوس‌های خود کیش خدا را به بازی می‌گیرند. و آغاز کننده یک کار، ستمگرتر از دیگران است.

۵ خلیفه، خانه خدا- کعبه- را پهناور می‌نماید

طبری در تاریخ خود ۵/ ۴۷- به هنگام یاد آوری از رویدادهای بیست و ششمین سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه- می‌نویسد: در همین سال بود که عثمان زمینه پرستشگاه مسلمانان را بیافزود و آن را پهناور نمود، ساختمان‌های گروهی از همسایگان را بخرید و دیگران که به فروش تن در ندادند سرای‌هاشان را ویران ساخت و بهای آن را در گنجینه دارائی توده نهاد و چون بر سر او بانگ و فریاد راه انداختند دستور داد ایشان را زندانی کنند و گفت می‌دانید چه انگیزه‌ای شما را بر من گستاخ ساخته است؟ راستی را که جز بردباری من شما را بر من گستاخ نساخته است. عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدید.»

سپس عبد اللّه- پسر خالد پسر اسید- درباره ایشان با او به گفتگو پرداخت تا از بند رهائی- یافتند. گزارش بالا را یعقوبی نیز در تاریخ خود ۲/ ۱۴۲ و ابن اثیر در الکامل ۳/ ۳۹ آورده‌اند.

و بلاذری در الانساب ۵/ ۳۸ از زبان مالک آورده است که زهری گفت:

عثمان مسجد پیامبر (ص) را گسترش داد و ده هزار درم سیم از دارائی خود به هزینه آن رساند پس مردم گفتند: پرستشگاه برانگیخته خدا را گسترش می‌دهد و برنامه او را دیگرگون می‌نماید.

امینی گوید: گویا خلیفه نه در کیش اسلام، آئین هم سویه و پا بر جائی برای آن چه در دست مردم است می‌دیده و نه در آئین پاک ما ارزش و آبروئی برای دارائی‌ها و دارندگان آن سراغ داشته و گویا سخن پیامبر بزرگ (ص) به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارائی هیچ مسلمانی روا نیست مگر او

از سر دل خرسندی دهد «۱» و بر بنیاد گزارش جصاص در احکام القرآن ۱/ ۱۵۷:

«مگر از دل و جان خشنود باشد.» و در شفاء قاضی عیاض و نیل الاوطار ۴/ ۱۸۲ آمده است: «مگر خودش خشنودی دهد» و بر بنیاد گزارش ابن حبان که آن را درست می‌شمارند: هیچ مسلمانی را نرسد که چوبدستی برادرش را جز با خشنودی خود او بستاند «۲»

و از شگفت‌ترین چیزها آن که خلیفه خود، روزگار عمر- و هنگام گسترش دادن وی به پرستشگاه- را دریافته و درگیری او را با عباس پسر عبد المطلب- که نمی‌خواست خانه‌اش را بدهد- دیده و پیش چشمش بود که ابی پسر کعب و ابوذر غفاری و جز ایشان، داستان ساختمان بیت المقدس به دست داود (ع) را گزارش کردند و عباس همان را پشتوانه سخن و دادخواست خود گردانید و عمر نیز که از آئین نامه ارجمند پیامبر آگاه شد در برابر آن سر فرود آورد- که گسترده داوری در ج ۶ ص ۲۶۲ تا ۲۶۶ از چاپ دوم گذشت- جز آن که این یکی مرد پروای هیچ یک از این‌ها را نداشت و آن آئین نامه چون و چرا ناپذیر را پایمال نمود و آن گاه کار عمر را دستاویز گردانید و این را که مردم از وی می‌ترسیده‌اند و او چون بردباری نموده باکی از وی ندارند. پس خانه‌های مردم را بی آن که خشنودی دهند ویران ساخته و کسانی را که در این باره با وی به گفتگو

و چون و چرا پرداخته‌اند به زندان افکنده و بهای آن را در گنجینه دارائی توده نهاده تا آن جا که مردم گفتند: مسجد برانگیخته خدا را پهناور می‌سازد و آئین نامه او را دیگرگون می‌نماید.

---

(۱) این گزارش را با این پرداخت، حافظ ابن ابی جمره ازدی در بهجة النفوس ۲/ ۱۳۴ و ۴/ ۱۱۱ آورده است

(۲) البحر الزخار ۱/ ۲۱۸

۶ اندیشه خلیفه درباره متعه حج

بخاری در صحیح آورده است که مروان پسر حکم گفت: در راه مدینه تا مکه با عثمان و علی (ض) بودم و شنیدم که عثمان مردم را از متعه حج و از انجام حج و عمره با هم باز می‌داشت و علی که چنین دید، برای حج و عمره با هم آغاز به لبیک گفتن نمود عثمان گفت: مرا چنان می‌بینی که مردم را از کاری باز بدارم و تو آن را به جای آری؟ گفت: من برای سخن هیچ یک از مردم، آئین- نامه برانگیخته خدا (ص) را رها نمی‌کنم.

و در گزارش احمد آمده است که: ما با عثمان (ض) می‌گشتیم که ناگاه دیدیم مردی برای حج و عمره با هم لبیک می‌گوید عثمان (ض) گفت این کیست گفتند علی. گفت مگر نمی‌دانی که من از این کار جلوگیری کرده‌ام؟ گفت آری، با این همه، من سخن برانگیخته خدا (ص) را برای سخن تو رها نمی‌کنم.

و بخاری و مسلم آورده‌اند که سعید پسر مسیب گفت: علی و عثمان (ض) در عسفان فراهم آمدند و عثمان مردم را از متعه حج باز می‌داشت پس علی به او گفت: کاری که برانگیخته خدا (ص) انجام به دستور آن داده تو چه می‌خواهی که از آن جلوگیری می‌کنی؟ گفت: ما را رها کن گفت من نمی‌توانم تو را واگذارم پس علی که چنین دید برای حج و عمره با هم آغاز به لبیک گفتن نمود.

مسلم آورده است که عبد اللّه پسر شقیق گفت: عثمان (ض) مردم را از متعه حج باز می‌داشت و علی (ض) مردم را به انجام آن وا می‌داشت پس عثمان در این باره سخنی به علی گفت سپس علی گفت: تو می‌دانی که ما با برانگیخته خدا (ص) حج تمتع انجام می‌دادیم گفت آری، ولی ترسان بودیم.

برگردید به صحیح بخاری ۳/ ۶۹ و ۷۱، صحیح مسلم ۱/ ۳۴۹، مسند احمد ۱/ ۶۱، ۹۵، سنن نسائی ۵/ ۱۴۸، ۱۵۲، سنن بیهقی ۴/ ۳۵۲ و ۵/ ۲۲، مستدرک حاکم ۱/ ۴۷۲، تیسیر الوصول ۱/ ۲۸۲

امینی گوید در پیرامون این زمینه در جلد ششم ص ۹۸ تا ۱۳۰ و ۲۱۳ تا ۲۲۰- از چاپ دوم- در لابه‌لای «نشانه‌های شگفت انگیز» به گستردگی سخن راندیم و آن جا گزارش‌های فراوانی یاد کردیم که می‌رساند روا بودن متعه حج با پشتوانه‌های بسیاری که در نامه خدا و آئین نامه پیامبر دارد، آشکار و بی‌چون و چرا است و هیچ فرازی هم فرود نیامد که آئین متعه حج را بگرداند و برانگیخته خدا (ص) نیز- تا هنگام مرگ- مردم را از آن باز نداشت و- چنان که بخاری و مسلم و گروهی از پیشوایان گزارش‌ها از راه‌های بسیار گزارش کرده‌اند- جلوگیری از آن تنها بر بنیاد اندیشه و برداشت خلیفه دوم بود. و عثمان خود نیز آن گیر و دارها را دید و بگو مگوهائی که بر سر این کار در گرفت و پرخاش‌های یاران پیامبر به جلوگیری کننده، در پیش چشم او بود و نیز این که: دست آویز وی این بود که اگر من متعه حج را بر ایشان روا بشمارم زن می‌گیرند و نو عروسان را در حجله‌ها به دیدار خانه خدا می‌آرند، و تو می‌دانی که این بهانه پوچ، هیچ نبوده مگر یک برداشت ناچیز که پشتوانه‌ای آن را استوار نمی‌گردانیده و نامه خدا و آئین نامه پیامبر نیز آن را در هم می‌شکسته زیرا برانگیخته خدا (ص) از دارنده این برداشت- در شناخت آن زمینه‌ای که وی با چشم‌های نزدیک بینش پرده از چهره آن برگرفته- استادتر بوده و پیش از وی نیز خدای پاک همه این‌ها را می‌دانسته و هیچ کدام نه تنها مردم را از متعه حج باز نداشتند که دستور آن را پا بر جا نیز گردانیدند.

«دانش به جز نامه خدا و یادبودهای پیامبر نیست

و آن چه به جز این باشد نه چیزی است و نه گزارشی

مگر یک مشت هوس‌ها و دشمنی‌های به هم آمیخته

که مبادا بیهوده‌ای از دارندگان آن تو را بفریبد.» «۱»

آری عثمان همه این‌ها را دید ولی پروای هیچ کدام از آن‌ها را نداشت و گام در جای پای کسی نهاد که پیش از وی بود، با آن که درست آن بود که از نامه خدا و برنامه پیامبر پیروی کند- و درستی برای پیروی کردن شایسته‌تر است و تازه به این هم بسنده ننموده و آغاز کرده است به سرزنش فرمانروای گروندگان علی (ع)- که روان برانگیخته خدا بود و دروازه شهر دانش او و داناترین پیروان او و استادترین ایشان در داوری- که چرا با برداشت بی‌پشتوانه ما که با فرمان خدا ناساز است هماهنگی نمی‌نمائی و آن گاه کار گفتگو میان آن دو- در عسفان و در جحفه- به آن جا می‌کشد که چنان چه داستان آن در جلد ششم ص ۲۰۵ از چاپ نخست و ص ۲۱۹ از چاپ دوم گذشت چیزی نمی‌نماند که فرمانروای گروندگان علی (ع) برای حج تمتع به جا آوردن، کشته شود.

ما نمی‌دانیم این مرد هنگامی که سرور ما علی (ع) به وی گفت: «به راستی تو می‌دانی که ما با برانگیخته خدا حج تمتع به جا می‌آوردیم» چه خواستی داشت که پاسخ داد: آری ولی ترسان بودیم؟ در آن سال که مردم با برانگیخته خدا (ص) حج تمتع به جا آوردند چه ترسی در کار بوده؟ مگر نه این همان باز پسین دیدار پاک‌ترین پیامبران از خانه خدا بوده که شماره

همراهان او به صد هزار کس و بیشتر می‌رسیدند؟ و تو خواهی یافت که بزرگان توده نیز این بهانه ناچیز و ساختگی را در نمی‌یافتند تا آن جا که پیشوای حنبلیان احمد پس از یاد کردن آن گزارش در مسند می‌نویسد: شعبه به قتاده گفت: ترس ایشان از چه بوده؟

پاسخ داد نمی‌دانم.

من نمی‌دانم آیا اندازه دانش خلیفه این بوده است؟ یا مرز خردمندی‌اش

---

(۱) این دو پاره سروده از آئین شناس نامی ابو زید علی زبیدی است که به سال ۸۱۳ در گذشته و نگارنده شذرات الذهب، آن را در ج ۷ ص ۲۰۳ از این نامه خود آورده است.

یا اندازه پافشاری‌اش در پیاده کردن برنامه‌هائی که می‌خواسته؟ یا مرز پیروی‌اش از نامه خدا و آئین نامه پیامبر او؟ یا اندازه درستکاری‌اش در نگهداری سپرده‌های کیش مسلمانان که خود جانشین پیامبرشان بوده؟ اگر نمی‌دانید از یاد دارندگان بپرسید.

و آن گاه آیا گزافه گوئی آشکار و ناروا نیست که ابن سیرین- به گونه‌ای که بلاذری در الانساب ۵/ ۴ آورده- بگوید: در میان همه ایشان، نخست عثمان به دستورهای وابسته به دیدار خانه خدا از همه آگاه‌تر بود و سپس پسر عمر.

اگر آگاه‌ترین توده شیوه‌اش این و داستانش این باشد اسلام را بدرود باید گفت.

۷ خلیفه خون بی‌گناهان را پایمال می‌کند.

کرابیسی در ادب القضاء با زنجیره‌ای درست از زبان سعید پسر مسیب آورده است که عبد الرحمن پسر ابو بکر گفت: اندکی پیش از کشته شدن عمر من گذارم بر هرمزان افتاد که با جفینه و ابو لؤلؤ راز می‌گفت و می‌شنید پس چون مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان دشنه‌ای دو سر به زمین افتاد که دسته آن در میانش بود پس از آن، در دشنه‌ای که عمر با آن کشته شده بود نگریستند و دیدند همان است که او چگونگی‌اش را می‌گوید پس عبید اللّه پسر عمر برفت و شمشیرش را برگرفت و همین سخن را از عبد الرحمن بشنید پس به نزد هرمزان شد و او را کشت و جفینه را که دخت کوچک بولؤلؤ بود بکشت و خواست همه برده‌های مدینه را بکشد که جلوش را گرفتند و چون عثمان بر سر کار آمد عمرو پسر عاص به وی گفت: این پیش آمد در هنگامی رویداده که تو بر مردم

فرمانروائی نداشته‌ای پس خون هرمزان پایمال شد.

گزارش بالا را، هم طبری با اندکی دگرگونی در تاریخ خود ۵/ ۴۲ آورده و هم محب طبری در الریاض ۲/ ۱۵۰ چنان که ابن حجر نیز در الاصابة ۳/ ۶۱۹ آن را یاد کرده و آن را به همین گونه که ما آوردیم درست شمرده است.

و بلاذری در الانساب ۵/ ۲۴ از زبان مدائنی آورده است که غیاث پسر ابراهیم گفت: عثمان بر فراز منبر شد و گفت: هان ای مردم ما سخنرانان نبودیم و اگر زنده بمانیم و اگر خدا خواست برایتان به گونه‌ای که باید سخنرانی خواهیم کرد و این هم از خواست خدا بود که عبید اللّه پسر عمر خون هرمزان را بریزد و هرمزان نیز از مسلمانان بوده «۱» و هیچ بازمانده‌ای به جز توده مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می‌گذرید؟ گفتند آری «۲» پس علی گفت: این تبهکار را بکش که کاری سهمناک به جای آورده و مسلمانی را بی‌گناه کشته است و به عبید اللّه نیز گفت: اگر روزی دستم بتو رسد در برابر هرمزان تو را خواهم کشت.

و یعقوبی در تاریخ خود ۲/ ۱۴۱ می‌نویسد: مردم درباره خون هرمزان و خودداری عثمان از کیفر دادن عبید اللّه پسر عمر سخن بسیار گفتند پس عثمان بر منبر شد و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: باز خواست خون هرمزان با من است و من آن را برای خدا و برای عمر بخشیدم و آن را در برابر خون عمر رها کردم پس مقداد پسر عمرو برخاست و گفت راستی این که هرمزان همپیمان خدا و برانگیخته او بوده و تو را نمی‌رسد که آن چه از آن خدا و برانگیخته او است ببخشی. گفت ببینیم و ببینید سپس عثمان عبید اللّه پسر عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را در خانه‌ای فرود آورد که آن جا را به نام وی کوفک پسر عمر

---

(۱) وی بر دست عمر مسلمانی گرفت و به گونه‌ای که در الاصابه و جز آن آمده عمر دو هزار سکه برای او در آمد گذاشت

(۲) م- می‌خواهید بدانید این «آری» که از زبان مسلمانان بازگو شده چه اندازه جای ناخن زدن دارد؟ پس گزارش‌های آینده و پانویس گزارش ابن جریج را باریک بینانه بخوانید

می‌نامیدند برخی از ایشان نیز در این باره گفته‌اند.

«ای ابو عمرو!- نام سر پوشیده عثمان- دو دل مباش که

عبید اللّه با کشتن هرمزان در گرو و دربند است»

و بیهقی در سنن کبری ۸/ ۶۱ آورده است که عبید اللّه پسر عبید پسر عمیر گفت:

چون عمر (ض) زخم خورد عبید اللّه پسر عمر بر هرمزان بر جست و او را بکشت پس عمر را گفتند که عبید اللّه پسر عمر هرمزان را کشت گفت: چرا او را کشت؟ گفت: می‌گوید او پدرم را کشته گفته شد چگونه؟ گفت پیش از این دیدم که با ابو لؤلؤ تنها بود و وی را به کشتن پدرم برانگیخت عمر گفت من نمی‌دانم این چیست بنگرید هرگاه من مردم از عبید اللّه بخواهید که گواه و پشتوانه سخنی که درباره هرمزان می‌گوید- که او مرا کشته- بیارد اگر گواهی آورد، که خون او در برابر خون من ریخته شده و اگر گواهی نیاورد عبید اللّه را در برابر هرمزان بکشید پس چون عثمان (ض) بر سر کار آمد گفتندش آیا سفارش عمر (ض) را درباره عبید اللّه به کار نمی‌بندی؟ گفت: باز خواست خون هرمزان با کیست؟ گفتند با تو ای فرمانروای گروندگان! گفت من نیز از گناه عبید اللّه پسر عمر گذشتم.

و در طبقات ابن سعد ۵/ ۸ تا ۱۰ چاپ لیدن آمده است که عبید اللّه برفت و دختر بولؤلؤ را که خویش را مسلمان می‌خواند بکشت و عبید اللّه آن روز چنان خواست که هیچ برده‌ای را در مدینه نگذارد و همه را بکشد پس نخستین کسانی که با پیامبر به مدینه کوچیده بودند گرد آمدند و از سوی اینان آن چه را عبید اللّه انجام داده بود سهمناک شمرده بر او سخت گرفتند و از سر بردگان به دورش داشتند پس گفت البته به خدا ایشان و جز ایشان را- به برخی از مهاجران گوشه می‌زند- خواهم کشت پس عمرو پسر عاص همچنان با وی نرمی نمود تا شمشیر را از چنگ وی به در آورد و سعد نیز به نزد وی شد و هر یک از آن دو سر دیگری را گرفته و در این زد و خورد موی همدیگر را می‌کشیدند تا مردم در میان آن دو جدائی انداختند پس عثمان روی به ایشان نهاد و این در همان سه روزی بود که- برای

برگزیدن جانشین- رای زنی می‌شد- و پیش از آن که وی را فرمانروا بشناسند- پس وی سر عبید اللّه پسر عمر را گرفت و عبید اللّه نیز سر او را، سپس آن دو را از هم جدا کردند و آن روز زمین بر مردم تاریک شد و این بر دل مردم گران آمد و ترسیدند که با کشته شدن جفینه و هرمزان و دختر بولؤلؤ به دست عبید اللّه، گرفتاری ای از آسمان پدید آید.

و ابو وجزه آورده است که پدرم گفت: آن روز عبید اللّه را دیدم که با عثمان چنگ در موی یکدیگر افکنده بودند و عثمان می‌گفت «خدا تو را بکشد! مردی نماز گزار و دختری کوچک و یکی دیگر را که در پناه برانگیخته خدا (ص) بود کشتی، رها کردن تو درست نیست» و هم گفت: به شگفت آمدم از عثمان که چون به فرمانروائی رسید چگونه او را رها کرد تا سپس دانستم که عمرو پسر عاص پا در میانی کرده و او را از اندیشه‌اش برگردانیده است.

آورده‌اند که عمران پسر مناح گفت چون عبید اللّه پسر عمر، هرمزان و دختر ابو لؤلؤ را بکشت سعد پسر ابو وقاص با او در آویخت و هر یک موی دیگری را گرفته می‌کشیدند و سعد نیز در گیرو دار همین کار می‌گفت:

«جز تو هیچ شیری نیست که یک بار غرشی سر دهد

و از تو است که شیران زمین به سختی‌ها دچار می‌شوند و نابود می‌گردند» «۱» پس عبید اللّه گفت:

«بدان من گوشتی نیستم که آسان از گلوی تو فرو روم

پس از همان گنجشگان زمین هر چه می‌خواهی بخور.»

پس عمرو پسر عاص. بیامد و چندان با عبید اللّه سخن گفت و با او نرمی نمود تا شمشیرش را از او گرفته در زندان افکندند و پس از آن که عثمان بر سر کار آمد وی را آزاد کرد

---

(۱) این سروده از کلاب پسر علاط برادر حجاج پسر علاط است.

آورده‌اند که محمود پسر لبید می‌گفت: من گمان می‌کردم که عثمان چون بر سر کار آید عبید اللّه را خواهد کشت و این پندارم بر بنیاد آن گیرو داری بود که دیدم با وی داشت زیرا او و سعد بیش از همه یاران برانگیخته خدا (ص) با وی سرسختی می‌نمودند.

و از زبان مطلب پسر عبد اللّه آورده‌اند که علی به عبید اللّه پسر عمر گفت: دختر ابو لؤلؤ چه گناهی داشت که او را کشتی؟ و هم آورده‌اند که پیشنهاد علی و پیشنهاد بزرگ‌ترین یاران برانگیخته خدا- به هنگامی که عثمان اندیشه ایشان را پرسید- این بود که باید عبید اللّه را کشت، با این همه، عمرو پسر عاص با عثمان به سخن پرداخت تا وی را رها کرد و علی می‌گفت: اگر دستم به عبید اللّه پسر عمر رسد و توانائی داشته باشم او را به سزای کارش خواهم کشت.

و از زبان زهری آورده‌اند که چون عثمان به فرمانروائی رسید مهاجران و انصار را بخواند و گفت: پیشنهادی به من دهید درباره کشتن این کسی که چنین رخنه‌ای در کیش ما پدید آورده است پس همه مهاجران و انصار یک سخن و همداستان شده و عثمان را بر کشتن او دلیر می‌کردند و اندکی از مردم می‌گفتند:

خدا هرمزان و جفینه را از آمرزش خود دور گرداند، می‌خواهند عبید اللّه را به دنبال پدرش فرستند، پس سخن در این باره بسیار شد و عمرو پسر عاص گفت:

ای فرمانروای گروندگان! این پیش آمد پیش از آن که تو به فرمانروائی بر مردم رسی روی داده، پس چشم از او بپوش. مردم از سخن عمرو پسر عاص پراکنده شدند.

و از زبان ابن جریج آورده‌اند که عثمان اندیشه مسلمانان را در این باره بپرسید پس یک سخن گفتند که باید خونبهای هرمزان و دختر بولؤلؤ را پرداخت- و در برابر آن دو نباید عبید اللّه پسر عمر را کشت «۱»- و آن دو، مسلمان شده

(۱) اگر همه مسلمانان گفتند که عبید اللّه را نباید کشت پس آن همه سخنانی که مهاجران و انصار و دیگران برای دلیر کردن عثمان به کشتن وی گفتند چه بوده است؟ و چرا عثمان ناچار شد که عبید اللّه را از مدینه دور کند تا پرخاش‌ها کم شود؟ و چرا- به گواهی خود این گزارشگر- علی که پس از سیزده سال دیگر بر سر کار آمد خواست او را بکشد تا به ناچار گریخت و سرانجام در جنگ با علی کشته شد؟ و چرا مقداد چشم پوشی از گناه وی را روا ندانست؟ و چرا خود عمر سفارش کرد که اگر نشانه روشنی بر گناه هرمزان نباشد پسر عمر را باید کشت؟ و چرا بزرگ‌ترین یاران پیامبر نیز پیشنهاد کشتن او را می‌دادند؟ و چرا آن سراینده برای چشم پوشی از گناه عبید اللّه، عثمان را نکوهش کرد؟ و چرا؟ و چرا؟ و ... این چراها که گزارش‌های استوار گذشته و آینده همین بخش پشتوانه آن است پاسخی ندارد جز این که بگوئیم لاف ابن جریج در همداستان شدن مسلمانان- در چشم پوشی از گناه عبید اللّه- افسانه‌ای بیش نبوده است.

ص: ۲۲۲

بودند و عمر برایشان درآمدی نهاده بود و در آینده که به علی پسر ابو طالب دست فرمانبری داده شد خواست عبید اللّه پسر عمر را بکشد و او از چنگ وی به سوی معاویه پسر ابو سفیان گریخت و همچنان با او بود تا در جنگ صفین کشته شد «۱»

و طبری در تاریخ خود ۵/ ۴۱ می‌نویسد: چون دست فرمانبری به عثمان دادند او در گوشه مسجد بنشست و عبید اللّه پسر عمر را که در خانه سعد پسر ابو وقاص زندانی بود بخواند و سعد همان بود که چون وی هرمزان و جفینه و دختر بولؤلؤ را بکشت و می‌گفت: به خدا سوگند البته مردانی را که در ریختن خون پدرم دست داشتند- به مهاجران و انصار گوشه می‌زند- خواهم کشت همان گاه سعد به سوی وی برخاست و شمشیر را از دست وی باز ستاند و مویش را کشید تا بر زمینش افکند و در خانه خویش زندانی‌اش کرد تا عثمان او را به در آورد پس عثمان به گروهی از مهاجران و انصار گفت: درباره این کسی که چنین رخنه‌ای در اسلام پدید آورده است پیشنهادهائی به من دهید پس علی گفت:

من بر آنم که وی را بکشی پس یکی از مهاجران گفت: عمر دیروز کشته شد و پسرش امروز کشته شود؟ پس عمرو پسر عاص گفت: ای فرمانروای گروندگان! خداوند تو را بر کنار داشت از این که این پیش آمد به روزگار فرمانروائی تو

(۱) زنجیره‌های این گزارش‌ها را نیاوردیم تا سخن پردراز نشود وگرنه همه آن‌ها زنجیره‌های پیوسته دارد

ص: ۲۲۳

بر مسلمانان روی دهد. عثمان گفت: من اکنون سرپرست ایشانم و برای آن خونبهائی نهادم و پرداخت آن را از دارائی خویش به گردن گرفتم گزارشگر گفت مردی از انصار که او را زیاد پسر لبید بیاضی می‌گفتند چون عبید اللّه پسر عمر را می‌دید می‌گفت

«ای عبید اللّه تو در برابر پسر اروی «۱»

هیچ گریزگاه و پناهگاه و زینهاری نداری.

دست خویش را به خون کسی آلودی که به خدا سوگند ریختن آن ناشایست و ناروا بود،

کشتن هرمزان کاری سهمناک بود

که بی‌هیچ انگیزه‌ای انجام گرفت. مگر آن که گوینده‌ای بگوید:

آیا هرمزان را در کشته شدن عمر، گناهکار می‌شمارید؟

رویدادها بر روی هم تل انبار شد و بی‌خرد کسی گفت:

آری من او را گناهکار می‌شمارم او بود که به این کار فرمان داد و پیشنهاد آن را کرد.

جنگ افزار آن بنده در درون خانه‌اش بود

و آن را زیر و رو می‌کرد و دستور به دستور، ارجمند شناخته می‌شود.»

گزارشگر گفت: پس عبید اللّه پسر عمر به نزد عثمان شد و از زیاد پسر لبید و سروده‌اش گله‌مندی نمود پس عثمان زیاد پسر لبید را بخواند و او را از این سخنان بازداشت و زیاد نیز درباره عثمان چنین سرود:

«ای ابو عمرو- نام سرپوشیده عثمان-

دو دل مباش که عبید اللّه با کشتن هرمزان در گرو و در بند است.

پس به راستی اگر گناه وی و افزارهای لغزش را ندیده بگیری

تو و او با یکدیگر همچون دو اسب خواهید بود که برای گروبندی به

---

(۱) چنان که در ص ۱۹۷ گذشت اروی دختر کریز و مادر عثمان است.

کار گیرند

آیا از او می‌گذری؟ هنگامی که به نادرست از او بگذری

پس تو به آن چه گزارش می‌کنی نزدیک نیستی».

پس عثمان زیاد پسر لبید را بخواند و او را از این سخنان بازداشت

گزارش بالا را ابن اثیر هم در الکامل ۵/ ۳۱ یاد کرده است.

امینی گوید: از گزارش‌هائی که آوردیم بر روی هم بر می‌آید که خلیفه، عبید اللّه- کشنده هرمزان و جفینه دختر کوچک بولؤلؤ- را به سزای آدمکشی نرسانید با آن که بسیاری از یاران پیامبر در کیفر دادن او پا می‌فشردند و سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) نیز با ایشان هماهنگی می‌نمود، با این همه و با آنکه پیشنهاد علی با آئین نامه پیامبر و نامه خداوندی همساز بود و خود بر بنیاد گفته چون و چرا ناپذیر پیامبر درستکار، استادترین پیروان وی در داوری شناخته می‌شد، باز هم پیشنهاد او و دیگر یاران پیامبر را ندیده گرفته و به پیشنهاد عمرو- پسر عاصی و نابغه- چسبید که- در ج ۲ ص ۱۲۰ تا ۱۷۶ از چاپ دوم- سرگذشت او را به گستردگی آوردیم و از همان جا چگونگی گوهر و تبار و دانش و پابندی او به کیش ما را می توانی دریافت، آری دستور چنین کسی به کار بسته شد که به عثمان گفت: «این پیش آمد در هنگامی روی داده که تو بر مردم فرمانروائی نداشته‌ای و ...»

با این که آن کس که در آن هنگام بر سر کار بوده- که همان خلیفه کشته شده باشد- در باز پسین دم از زندگی‌اش فرمان داد که اگر پسرش گواهی داد گر نیارد بر این که هرمزان پدر او را کشته، بایستی به کیفر کار خود کشته شود. و خیلی روشن است که او چنین گواهی نیاورد پس عبید اللّه تا هنگامی که رهایش کردند همچنان دربند این فرمان بود و گذشته از این خون جفینه و دختر بولؤلؤ را هم به گردن داشت.

آیا آئین اسلام گفته است که اگر خلیفه بخواهد آئین‌های کیفری خدا را روان گرداند باید پیش آمدها به هنگام فرمانروائی او روی داده باشد؟ تا پسر نابغه- عمرو- آن هیابانگ‌ها را راه بیاندازد؟ و اگر این خوابشان درست باشد پس دیگر چه

نیازی بوده است که خلیفه از مردم بخواهد بزهکار را ببخشند؟ و باز گرفتیم که خلیفه یک روزگار می‌تواند در جائی که کسی کشته شده و بازمانده ندارد چنین گذشتی کند یا از مردم چنین گذشتی بخواهد ولی آیا می‌تواند فرمانی را هم که به دستور خلیفه پیش از او باید روان گردانید پامال کند؟ و آیا مسلمانانی که درخواست چنین بخششی از ایشان شد و ایشان هم آن چه در دست‌شان نبود بخشیدند آیا روا بود چنان فرمان گذرا و بی‌چون و چرائی را پامال کنند؟ و اگر هم گرفتیم که روا بوده، آیا بخشش چند تن از ایشان بس بود که تبهکار بی‌کیفر بماند؟ یا می‌باید همه مسلمانان در این باره با ایشان هم آواز گردند؟ و تو می‌بینی در میان مسلمانان کسانی بوده‌اند که کیفر ندادن او را زمینه‌ای برای پرخاش و خرده گیری به عثمان گرفتند تا آن جا که وی چون دید مسلمانان جز کشتن عبید اللّه راهی را نمی‌پذیرند به او دستور داد تا به سوی کوفه کوچ

کند و آن جا خانه و زمین به وی بخشید که همان است که به آن، کوفک پسر عمر می‌گفتند و این بر مسلمانان، گران و سهمگین آمد و در پیرامون آن سخن بسیار گفتند. «۱»

و آن گاه فرمانروای گروندگان علی (ع) که سرور توده و داناترین ایشان به فرمان‌ها و آئین‌های کیفری بود با عبید اللّه دشمنی می‌نماید و او را بیم می‌دهد که در برابر این بزهکاری‌اش هرگاه بر وی دست یابد وی را بکشد. و هنگامی هم که بر سر کار می‌آید به پیگرد او می‌پردازد تا وی را بکشد پس او از نزد وی به شام- به سوی معاویه می‌گریزد و چنان چه در الکامل از ابن اثیر ۳/ ۳۲ می‌خوانیم در پیکار صفین کشته می‌شود. و در استیعاب از ابن عبد البر نیز آمده است که:

او پس از مسلمان شدن هرمزان، وی را بکشت و عثمان او را بخشید و چون علی بر سر کار آمد او بر خویشتن بترسید و به سوی معاویه گریخت تا در صفین کشته شد و در مروج الذهب ۲/ ۲۴ می‌خوانیم: که علی او را (در جنگ) بزد و جامه‌های آهنینی را که بر تن داشت بدرید چندان که شمشیر وی با آن چه در اندرون

---

(۱) برگردید به آن چه در ص ۲۱۸ و ۲۱۹ گذشت و به معجم البلدان ۷/ ۳۰۷

او بود بیامیخت و به هنگامی که علی به پیگرد او پرداخت تا در برابر خون هرمزان او را بکشد و او بگریخت علی گفت: اگر امروز از چنگ من به در رفتی روز دیگر به در نروی.

و همه این‌ها می‌رساند که هم فرمانروای گروندگان (ع) با پی‌گیری و پافشاری می‌خواسته است که گناه او بخشیده نشود و هم گذشتن عثمان از او داوری روا و گذرا نبوده که بتوان از آن پیروی کرد و گرنه علی نه در پی آن بر می‌آمد که وی را بجوید و نه بر آن می‌شد که بکشدش. تا آن جا که در روز صفین نیز همان گناهش را به رخ او می‌کشد و آن گاه که عبید اللّه در برابر مردم آشکار می‌گردد علی او را آواز می‌دهد: و ای بر تو ای پسر عمر! برای چه با من جنگ می‌کنی؟ به خدا سوگند که اگر پدرت زنده بود با من نمی‌جنگید.

پاسخ داد خون عثمان را می‌جویم گفت: تو خون عثمان را می‌خواهی و خدا از تو خون هرمزان را می‌خواهد پس علی اشتر نخعی را بفرمود تا به سوی او بیرون شود «۱»

این جا دیگر بهانه‌هائی که برای چشم پوشی از عبید اللّه و زنده گذاشتن او می‌آوردند به پایان می‌رسد با این همه، قاضی القضاة (داور داوران) سر خویش را از نهانگاه نیرنگ بازی به در آورده و به استاد خود ابو علی چنین بسته که او گفته: «۲» عثمان با چشم پوشی از او خواست که کیش ما به ارجمندی رسد زیرا او ترسید که کشته شدن وی به گوش دشمنان خورده و بگویند: پیشوایشان را کشتند و فرزند او را هم کشتند و چگونگی رویداد را در نیافته به سرزنش مسلمانان برخیزند. پایان

آیا کسی هست از این مرد بپرسد کدام سرزنشی بر مسلمانان خواهد بود که دستور آئین خویش را به کار بسته و داوری خلیفه پیشین را درباره فرزند تبهکارش که خون بیگناهان را ریخت روان گردانند؟ و در کار کیش خدا هیچ گونه دلسوزی‌ای

---

(۱) مروج الذهب ۲/ ۱۲

(۲) به شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۲۴۲ برگردید

به او گریبان‌گیر ایشان نشود (چون او از مرزهائی که خدای پاک نهاده بود گام فراتر نهاد و کسانی که از مرزهای خدا گام فراتر نهند ایشانند ستمگران) و هیچ هم پروای این نکردند که دیروز به داغ کشته شدن پدر دچار گردید و امروز خودش کشته می‌گردد و برای خاندانش داغ بر روی داغ می‌آید. آری چنین کاری در زمینه کیش‌ها مایه سرفرازی‌ای است که همه چشم به آن دارند زیرا انگیزه آن سخت‌سری در گرویدن است و روا داشتن بینش، و دلیری در راه خدا و نگهبانی بر مرزهای نامه خدا و آئین نامه پیامبرش (ص)، و گرفتن گرد آورده‌های کیش یگانه پرستی. و آن گاه کدام توده است که این همه انگیزه‌های گردن فرازی را در خود بنماید و فرازهای ستایش آمیز در پیرامون او پرداخته نشود و پیاپی آفرین وزه برایش گفته نیاید؟ آری سرزنش را تنها در جائی باید جست که در کار بستن دستورها سستی شود و- به بهانه‌های پوچ و ناچیز- آئین‌های کیفری را پایمال کنند و در پی هوس‌ها و دلخواسته‌ها روند. با این همه چه باید کرد که استاد ابو علی خوش داشته که در پشتیبانی از عثمان بهره‌ای داشته باشد و ناچار به پشتیبانی پرداخته است

و تازه آن چه خلیفه انجام داد گرهی کور برای کسانی پدید آورد که خواستند از شیوه او پیروی کنند زیرا برای پاک نمودن کار او- که با نامه خدا و آئین نامه پیامبر ناساز بود- به دست و پا افتادند و در روشنگری آن چه رویداد به آن باز می‌گردد به گل فرو ماندند، چندان که یکی پنداشت از این رو وی را بخشیده که سرپرست مردمان، می‌تواند چنین کاری کند و بر بنیاد این پندار، پیشوا می‌تواند به جای کشتن کشنده، با گرفتن خونبها از وی سازش نماید هر چند نمی‌تواند که یکسره او را ببخشد چون کیفر دادن او حق مسلمانان است زیرا مرده ریگ او نیز به ایشان می‌رسد و پیشوا نماینده ایشان است- در به پا داشتن آئین‌ها- و اگر چشم پوشی نماید حقی را که ایشان داشته‌اند از بیخ و بن نابود گردانیده و این روا نیست. و از همین روی نیز پدر و نیا نمی‌توانند به نمایندگی فرزند چشم‌پوشی نمایند هر چند می‌توانند کیفر ستمگر را به گونه‌ای رسا بخواهند، البته پیشوا نیز می‌تواند که با گرفتن

خونبها سازش نماید «۱»

دیگری نیز می‌پندارد که عثمان از مسلمانان خواست عبید اللّه را ببخشند و آنان هم که بازماندگان مرد کشته شده بودند- چون بازمانده‌ای نداشت- درخواست او را پذیرفتند. و ما نمی‌دانیم آیا ایشان در جستجوی بازماندگان او در شهرهای ایران برآمدند؟ چون آن مرد و خاندانش ایرانی بوده‌اند- یا ایشان- برای داوری به این که بازماندگانی ندارد- همین را بس دانستند که کسی از ایشان را در مدینه نمی‌دیدند. و او در آن شهر، تنها بود و خانواده و خویشاوندانی نداشت، یا این که از پیش خود به این گونه داوری نمودند. و مگر چه زیانی بر ایشان داشت که کار را بر می‌گرداندند به بازماندگان او در کشور خودش و ایشان را زینهار می‌دادند تا به سراغ آن که کسی از ایشان را کشته بود بیایند و او را کیفر دهند یا از وی چشم بپوشند؟

و تازه کجا مسلمانان، درخواست عثمان را پذیرفتند؟ مگر نه سرور ایشان (ع) می‌گفت: این تبهکار را بکش و به سزای خود برسان که به راستی کاری سهمگین به جای آورده است و خلیفه پیشین نیز دستور داد که او را کیفر دهند و در میان توده مسلمانان کسی- جز عمر و عاص پسر نابغه- نبود که از وی پشتیبانی نماید یا از گناهش چشم بپوشد و دیدیم که به گزارش ابن سعد، زهری می‌گفته: مهاجران و انصار، یک سخن همداستان شده و عثمان را به کشتن او دلیر می‌گردانیدند.

سومی هم آمده است و فلسفه‌هائی می‌بافد که از زبان استاد ابو علی شنیدی.

و آیا چنان سرزنش‌ها و ننگ‌ها و دشنام‌هائی که بر بنیاد فلسفه ایشان با کشتن پسر عمر پدید می‌آمد، دامن گیر امویان شد که تنها در یک روز چنان کشتاری همگانی- در میان خاندان پاک پیامبر- به راه انداختند و پدر را که سرور جوانان بهشتیان بود با زادگان و بستگان وی از کودک شیرخوار و نوجوان گرفته تا پیر مرد و میانسال همه را سر بریدند؟

---

(۱) بدایع الصنایع از ملک العلماء حنفی ۷/ ۲۴۵

یکی دیگر هم پیدا شده و برای هرمزان، باز مانده‌ای تراشیده است به نام قماذبان. و بر آن رفته که او با پافشاری مسلمانان از گناه عبید اللّه در گذشت طبری در تاریخ خود ۵/ ۴۳ گزارشی از سری بازگو می‌کند که آن را شعیب از سیف پسر عمر و او از ابو منصور گرفته است که این گفت: شنیدم قماذبان رویداد کشته شدن پدرش را بازگو می‌کرد و می‌گفت: ایرانیانی که در مدینه بودند برخی با برخی رفت و آمد داشتند، یک بار فیروز (ابو لؤلؤ) به پدرم گذر کرد و با او دشنه‌ای دو سره بود، پدرم آن را از دست وی گرفت و گفت: در این شهرها چه می‌کنی؟ گفت: با این، کارد تیز می‌کنم «۱» پس مردی وی را دید و چون عمر زخم خورد آن مرد گفت: من این کارد را دست هرمزان دیدم که آن را به فیروز داد پس عبید اللّه روی به هرمزان آورد و او را بکشت و چون عثمان بر سر کار آمد مرا خوانده وی را به دست من سپرد و گفت: ای پسرکم! این کشنده پدر تو است و تو برای پرداختن به او سزاوارتر از مائی پس برو و او را بکش پس من وی را بیرون بردم و در آن سرزمین هیچ کس نماند که همراه من نیاید جز آن که ایشان خواهش می‌کردند او را ببخشم پس من به ایشان گفتم: آیا من می‌توانم او را بکشم گفتند آری و عبید اللّه را دشنام دادند من گفتم آیا شما می‌توانید از کار من جلوگیری کنید؟ گفتند نه و

باز او را به دشنام گرفتند پس من او را برای خدا و برای ایشان رها کردم پس مرا برداشتند و به خدا سوگند که من راه را تا به خانه نیامدم مگر بر روی سر و دست مردان.

اگر این باز مانده پنداری در آن جا بوده پس چرا- به گونه‌ای که در گزارش‌های درست آمده- عثمان بر فراز منبر گفت: «این مرد بازمانده‌ای ندارد که مرده ریگش به او رسد- مگر همه مسلمانان- و من نیز پیشوای شمایم»؟

و چرا به گزارش خود طبری در جای دیگر گفت: من سرپرست ایشانم و برای

---

(۱)- م- برگردان پارسی از واژه اسن است که در گزارش ابن اثیر آمده و امینی آن را ابس آورده که ندانستم چیست

آن خونبهائی نهادم که پرداخت آن را از دارائی خویش به گردن گرفتم؟ و اگر می‌دانست که چنان بازمانده‌ای هست چرا پیش از گفتگو با او، داوری کرد که به جای کیفر دادن کشنده باید خونبها پرداخت؟ و چرا پس از پیشنهاد خونبها، آن را به وی نپرداخت و بر دارائی خود هموار ساخت؟ و تازه سرانجام خونبها چه شد و با آن چه کردند؟ من نمی‌دانم.

و اگر مسلمانان پذیرفته بودند که کسی به نام قماذبان هست و هیچ کس هم در آن سرزمین نماند که همراه وی نیاید و او نیز سرانجام، کشنده پدرش را بخشید پس چه جای آن داشت که باز هم خلیفه به ایشان بگوید: من از او گذشتم آیا شما هم می‌گذرید؟- و یا به گزارش بیهقی: من از عبید اللّه پسر عمر گذشتم- و در هنگامی که بازمانده مردی که کشته شده زنده بود و راست راست راه می‌رفت دیگر چه جای آن داشت که خلیفه از مسلمانان بخواهد تا کشنده را ببخشند؟ و چه جای آن داشت که مسلمانان در چشم پوشی از او- و بخشیدن وی- با خلیفه هماهنگی نمایند؟ و چه جای آن داشت که سرور ما فرمانروای گروندگان برای سستی خلیفه در به کار بستن آئین کیفری، آن همه پرخاش و نکوهش روا دارد؟ و چه جای آن داشت که او (ع) به عبید اللّه بگوید: ای تبهکار! اگر روزی به چنگ من افتی تو را در برابر هرمزان خواهم کشت؟ و چه جای آن داشت که در آغاز فرمانروائی‌اش عبید اللّه را پیگرد نماید؟ و چه جای آن داشت که او- از بیم فرمانروای گروندگان- از مدینه به شام گریزد؟ و چه جای آن داشت که عمرو پسر عاصی به عثمان بگوید: این پیش آمد در هنگامی روی داده که تو فرمانروای مردم نبوده‌ای؟ و چه جای آن داشت که سعید پسر مسیب بگوید: خون هرمزان پایمال شد؟ و چه جای آن داشت که لبید پسر زیاد رو در روی عثمان بگوید، آیا می‌بخشی و هنگامی که به ناروا ببخشی ...؟ و چه جای این گزارش بود که ملک العلماء حنفی در بدائع الصنائع ۷/ ۲۴۵ بازگو کرده و آن را پشتوانه دستور آئین گردانیده و می‌گوید: گزارش شده که چون

سرور ما عمر (ض) کشته شد هرمزان بیرون شد و دشنه در دست او بود پس عبید اللّه پنداشت آن که سرور ما عمر (ض) را کشته همین است پس او را بکشت و این رویداد را برای سرور ما عثمان (ض) بازگو کردند پس سرور ما علی (ع) به سرور ما عثمان گفت: عبید اللّه را بکش سرور ما عثمان خودداری کرد و گفت:

چگونه مردی را بکشم که دیروز پدرش کشته شده؟ چنین نخواهم کرد، آن مرد، یکی از مردمان روی زمین بوده و من سرپرست اویم و از کشنده‌اش گذشتم و خونبهایش را می‌پردازم؟

و باز چه جای آن داشت که استاد ابو علی بگوید: راستی این که هرمزان بازمانده‌ای نداشت تا خون او را بجوید و پیشوا، بازمانده بی‌بازماندگان است و بازماندگان می‌توانند ببخشند.

آری با نگرش به همین خرده‌گیری‌ها بوده که ابن اثیر در الکامل ۳/ ۳۲ گزارشی را که می‌رساند بازماندگان هرمزان عبید اللّه را بخشیدند، نادرست شمرده و می‌نویسد:- در چگونگی رهائی یافتن عبید اللّه- آن یکی گزارش، درست‌تر است زیرا علی چون به فرمانروائی رسید خواست وی را بکشد و او از چنگ وی به شام نزد معاویه گریخت و اگر رهائی او به دستور بازماندگان بود علی کاری به کار او نداشت.

و تازه پیش از همه این‌ها، زنجیره گزارش پر از کژی و کاستی و بیماری و جای چون و چرا است زیرا طبری آن را از نامه سری پسر یحیی به وی بازگو می‌کند که با این نسبت هرگز یادی از وی ندیده‌ایم جز آن که نسائی گزارشی از سیف بن عمر را از دهان او بازگو کرده و گفته: آسیب پذیری این گزارش شاید برای آن باشد که سری بازگوگر آن است «۱» و ابن حجر نیز او را همان سری پسر اسماعیل همدانی کوفی می‌شمارد که یحیی پسر سعید او را دروغگو دانسته و گروهی از پاسداران گزارش‌ها، سخنانش را سست می‌شمارند. و ما بر آنیم که

---

(۱) تهذیب التهذیب ۳/ ۴۶۰

وی همان سری پسر عاصم همدانی است که در بغداد زیستن گرفته و در سال ۲۵۸ مرده و پسر جریر طبری نزدیک سی سال با وی همروزگار بوده و ابن خراش او را دروغ پرداز می‌خوانده و ابن عدی گزارش‌های او را بسیار سست می‌شمرده و گوید: وی گزارش دزدی می‌کرده و ابن حبان می‌افزاید: او گزارش‌هائی را که از رفتار و گفتار یاران پیامبر داشته به گونه گزارش‌هائی در می‌آورده که از رفتار و گفتار خود پیامبر رسیده، و پشتوانه گرفتن سخن او روا نیست و نقاش درباره یک گزارش می‌گوید: این را سری از پیش خود ساخته «۱» پس این نام از آن دو تن دروغ ساز است که جدا کردن آن دو از یکدیگر- و نشاندادن آن که در این جا گزارشی از وی آمده- چندان ارزشی ندارد.

و یاد کردن او با نشانی «پسر یحیی» نیز برای چسباندن او است به یکی از نیاکانش- چنانکه ابن حجر در نامیدن او به پسر سهل این را یادآوری کرده «۲»- و تازه اگر نگوئیم این کار گونه‌ای نیرنگ بازی و نهان داشتن کاستی گزارش است. و البته خوانندگان نپندارند که این مرد همان سری پسر یحیی است که به گزارش‌های او پشتگرمی دارند زیرا وی بسی پیش از این می‌زیسته و در سال ۱۶۷ در گذشته «۳» و طبری که آن گزارش را- از نامه سری به خویش- بازگو کرده، ۵۷ سال پس از این به سال ۲۲۴، تازه پای به جهان نهاده است.

دیگر از میانجیان زنجیره گزارش، شعیب پسر ابراهیم کوفی است که ناشناس مانده و ابن عدی گوید: شناخته نشده و ذهبی گوید: زنجیره گزارش او- از نوشته‌های سیف- گونه‌ای ناشناختگی دارد «۴»

---

(۱) تاریخ خطیب ۹/ ۱۹۳، میزان الاعتدال ۱/ ۳۸۰، لسان المیزان ۳/ ۱۳ و نیز برگردید به آن چه در ج ۵ ص ۲۳۱ از چاپ دوم گذشت

(۲) لسان المیزان ۳/ ۱۳

(۳) تهذیب التهذیب ۳/ ۴۶۱

(۴) میزان الاعتدال ۱/ ۴۴۸، لسان المیزان ۳/ ۱۴۵

دیگری نیز سیف پسر عمر تمیمی بازگوگر گزارش‌های ساختگی است که چنان چه زندگی نامه‌اش در ص ۱۳۶ گذشت او را رها کرده و از چشم‌ها انداخته و از بد کیشان می‌شمرند و همگی همداستان‌اند که گزارش‌های او سست و ناتوان است و گذشت که سیوطی، گزارشی با همین زنجیره یاد کرده و سپس می‌گوید: ساختگی است و در زنجیره آن، کسانی‌اند که گزارش‌هاشان سست است و بدترین ایشان سیف پسر عمر.

دیگری نیز ابو منصور است و این نام سرپوشیده از آن چند تن از کسانی است که گزارش‌هاشان سست شمرده شده و بر ایشان و گزارش‌هاشان پشتگرم نتوان بود.

بهانه ساختگی

راستی این که مهر عثمان، محب طبری را کور و کر ساخته و بهانه ساختگی دیگری- به جز آن چه یاد شد- آورده و در ریاض النضره ۲/ ۱۵۰ به گونه دو پاسخ آن را گنجانیده است: نخست این که هرمزان با ابو لؤلؤ در آن کار همدست بوده و یاری‌اش داده و هر چند کسی که کار بر دست او انجام شده تنها بولؤلؤ بوده، با این همه، کسی که دیگری را در کشتن پیشوای دادگر، یاری دهد کشتن او- از دیدگاه گروهی از پیشوایان- روا است و به اندیشه بسیاری از آئین شناسان، کسی که

دستور به کشتن دیگری دهد و آن که فرمان وی را به کار بندد هر دو باید کشته شوند و عبید اللّه پسر عمر نیز همین را نشان بی‌گناهی خود گرفت و گفت: عبد الرحمن پسر بوبکر، وی را آگاه ساخته که او دید ابو لؤلؤ و جفینه و هرمزان به جائی درآمده و به گفتگو پرداختند و میان ایشان دشنه‌ای دو سر بود که دسته آن در میانش جای داشت و فردای همین نشست بود که عمر کشته شد پس عثمان، عبد الرحمن پسر عوف را بخواست و در این باره از وی پرسش کرد او گفت بنگرید اگر این کارد هم دو سره باشد جز این گمانی نمی‌رود که

ص: ۲۳۴

ایشان بر کشتن او همداستان شده بودند پس چون در کارد نگریستند دیدند به همان گونه است که عبد الرحمن می‌گوید. و از همین روی بود که عثمان، عبید اللّه پسر عمر را نکشت چون بر بنیاد آن زمینه‌ها، دید که نباید وی را کشت یا در کشتن وی دو دل شد و بایسته بودن آن را برای همین دو دلی نپذیرفت.

پاسخ دوم: راستی این که عثمان ترسید با کشتن وی آشوبی بزرگ برخیزد زیرا تیمیان و عدویان پشتیبانش بوده از کشتن وی جلوگیری می‌کردند و امویان نیز گرایش به وی داشتند تا جائی که عمرو پسر عاص گفت: «دیروز فرمانروای گروندگان کشته شد و امروز پسرش کشته آید؟ نه سوگند به خدا که هرگز چنین نخواهد شد» و سپس به سرکشان گرائید. و عثمان که چنین دید برای آرام کردن آشوب، بهره‌برداری کرد و گفت: کار او با من است و من بازماندگان هرمزان را از وی خشنود می‌نمایم.

امینی گوید: همدست شمردن هرمزان با ابو لؤلؤ در کشتن خلیفه- و آن هم بی‌هیچ چون و چرا- تنها بر بنیاد سخنی بوده است که عبد الرحمن پسر بوبکر گفت: «که من دیدم آن دو با هم در گوشی سخن می‌گفتند و نزد ابو لؤلؤ دشنه‌ای دو سر بود» و آن گاه گنهکار شمردن کسی بر بنیاد این داوری، دشوارتر است از گرفتن خورشید در مشت، زیرا این گمان نیز می‌رفته که آن دو در پیرامون کار دیگری که میان خودشان داشته‌اند گفتگو می‌کرده‌اند یا ابو لؤلؤ درباره همان کاری که می‌خواسته انجام دهد اندیشه او را پرسیده و هرمزان وی را- از انجام آن- باز داشته و باز او به سخن وی گوش نداده و فردا عمر را کشته و مانند این گمان‌ها. پس چگونه می‌توان هرمزان را سزاوار کیفری دانست با آنکه هر گونه دو دلی در گناه کار بودن کسی بایستی ما را از کیفر دادن او باز دارد «۱»

گرفتیم که عبد الرحمن آن همدستی را دیده و با لافزنی گفته است که

---

(۱) سنن ابن ماجه ۲/ ۱۱۲، سنن بیهقی ۸/ ۲۳۸، سنن ترمذی ۲/ ۱۷۱، احکام القرآن از جصاص ۳/ ۳۳۰، تیسیر الوصول ۲/ ۲۰

ص: ۲۳۵

در برابر چشم من چنان پیش آمدی روی داد. با این همه آیا در کیش خداوندی می‌توان مسلمانی را تنها با گواهی یک مرد کشت؟ آن هم در جائی که گواهان آئین پسندانه‌ای- همساز با آن لاف- نباشد؟ البته نه، و از همین روی بود که چون داستان از آغاز تا انجام- به گوش خود عمر رسید و دانست که بولؤلؤ با هرمزان گفتگوهائی نهانی داشته، گفت: من نمی‌دانم این چیست، بنگرید هرگاه من مردم از عبید اللّه بخواهید که گواهی به زیان هرمزان بیارد تا دانسته شود که او مرا کشته اگر گواه آورد، که خون او- در برابر خون من- ریختنی بوده و اگر گواهی نتوانست بیارد در برابر هرمزان خون عبید اللّه را بریزید.

و تازه گرفتیم که عبید اللّه گواهی بر همدستی هرمزان داشته ولی آیا می‌توانست سرخود به کیفر دادن وی برخیزد؟ یا باید کار او را با همه بازماندگان در میان بگذارد زیرا گمان آن بود که کسی از دیگران، گناه وی را ببخشد و بگذریم از این که می‌گویند کیفر دادن گنهکاران، با فرمانروا یا نماینده او است و توده دانشوران نیز برداشتشان همساز با این دستور است «۱»

و باز اگر عبید اللّه- یا کسی که آئین کیفری را درباره او به کار نبست- چنین بهانه‌ای داشت البته آن را- در برابر توده پرخاشگر- آشکار می‌ساخت و نه سرور ما فرمانروای گروندگان می‌گفت: این تبهکار را بکش. و نه او را بیم می‌داد که چون بر وی دست یابد او را بکشد و نه در آغاز فرمانروای‌اش او را می‌خواست تا بکشد و نه عبید اللّه از او به سوی معاویه می‌گریخت و نه عثمان به این دستاویز بسنده می‌کرد که «کار خونخواهی با من است و همه مسلمانان بازماندگان آن کشته هستند» و نه به چشم پوشی از گناه وی و درخواست بخشش برای او از مسلمانان می‌کوشید و نه میان یاران پیامبر که همان جا بودند گفتگو بر سر آن پیش آمد در می‌گرفت و نه سعد پسر ابو وقاص به سوی او

---

(۱) کتاب الام از شافعی ۶/ ۱۱، المدونة الکبری ۴/ ۵۰۲، فیض الاله المالک از بقاعی ۲/ ۲۸۶

برمی‌خاست و شمشیر را از دست او می‌ستاند و از مویش گرفته به زمین می‌افکند و در خانه خویش زندانی می‌کرد.

و تازه گرفتم که چنین بهانه‌ای برای عبید اللّه درباره هرمزان درست باشد ولی در کشتن دختر خردسال و تیره روز بولؤلؤ و در ترساندن همه بردگان- به کشتن ایشان- چه بهانه‌ای برای او دست و پا توان کرد؟

۲- من نمی‌دانم محب این سرگذشت شگفت‌انگیز را از کجا آورده که تیمیان و عدویان برپاخاسته و از کشتن عبید اللّه جلوگیری می‌نمودند و توده امویان هم به گونه‌ای یک جا به سوی ایشان گرویدند تا فرمانروای تازه از ایشان بترسد.

و این چه فرمانروائی است که از نخستین روزش دستخوش بیم و هراس بوده؟ و اگر در آغاز فرمانروائی‌اش چنین سستی و ناتوانی‌ای از وی آشکار گردد پس از آن با کدام کر و فر و شکوه است که کار توده را می‌گرداند و آدمکشان را سزا می‌دهد و آئین‌های کیفری را بر پای می‌دارد؟ زیرا هر کس به سزای تبهکاری‌اش کشته شود و هر که آئین‌های کیفری درباره او به کار

بسته آید ایل و تباری دارد که برای او به خشم می‌آیند و آنان نیز هم پیمانانی دارند که برای خشنود ساختن ایشان آماده می‌باشند.

در نامه‌هائی که سرگذشت‌ها و گزارش‌ها را بازگو می‌کند هیچ گونه نشانه‌ای از آن لاف که محب بهانه جوی آورده، نیست وگرنه سعد پسر ابو وقاص در روزی که به سوی عبید اللّه برخاست و مویش را گرفت و کشید و در خانه خویش زندانی‌اش کرد سزاوارتر بود که بترسد با آن که در آن روز نه هیچ یک از تیمیان دیده شد که سر راه بر سعد بندد و نه هیچ کدام از عدویان بر او پرخاش نمود و نه هیچ یک از امویان- بر سر آن کار- دشمنی نمود. ولی محب می‌خواهد که آن استخوان پوسیده‌ها را به جنبش و تکان آرد!

وانگهی اگر راستی کسانی را که او یاد کرده، در پامال کردن این دستور کیفری خدا، چندان پافشاری داشته‌اند که خلیفه ناچار شده برای پرهیز از تند و

تیزی خشم ایشان درخواستشان را بپذیرد، این گناهی است که با دادگری یاران پیامبر نمی‌سازد با آن که توده سنیان، در دادگری ایشان همداستان‌اند. و باز اگر خلیفه- در انجام آن چه می‌خواست به جای آرد- از پرخاش و نکوهش سرزنشگران می‌هراسید پس چرا از پرخاش‌های یاران پیامبر در سرانجام روزگارش- که انگیزه‌ای جز پیش آمدهای وابسته به خودش نداشت- پروا نکرد تا آن جا که کار به نابودی خودش کشید؟ آیا در آغاز ترسو بود و سپس دلیر گردید؟

از محب طبری بپرس!

۸ اندیشه خلیفه درباره جنابت

مسلم در صحیح از زبان عطاء پسر بشیر آورده است که زید پسر خالد جهنی مرا گزارش کرد که من از عثمان پسر عفان پرسیدم اگر مردی با زنش بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ عثمان گفت به همان گونه که برای نماز، وضو می‌گیرد این جا نیز وضو بگیرد و نره خود را بشوید و عثمان گفت: این دستور را از برانگیخته خدا (ص) شنیدم. «۱»

بخاری نیز در صحیح خود گزارش بالا را با افزونی‌هائی آورده و با این پرداخت: عثمان پسر عفان را پرسیدند که چون مردی با زن بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ او گفت غسل بر گردن او نیست. و سپس گفت: این دستور را از برانگیخته خدا (ص) شنیدم. گزارشگر گفت: پس از آن همین پرسش را از علی پسر ابو طالب و زبیر پسر عوام و طلحه پسر عبید اللّه و ابی پسر کعب کردم و آنان نیز همین سخن را از سوی پیامبر (ص) بازگو کردند. بخاری

---

(۱) صحیح مسلم ۱/ ۱۴۲

از راه دیگری نیز همین گزارش را آورده و در آن، به جای این فراز «آنان نیز همین سخن را از سوی پیامبر بازگو کردند» می‌خوانیم: همان دستور را به وی دادند «۱»

احمد نیز در مسند خود ۱/ ۶۳ و ۶۴ گزارش بالا را آورده و در آن جا می‌خوانیم: از علی پسر ابو طالب (ض) و زبیر پسر عوام و طلحه پسر عبید اللّه و ابی پسر کعب نیز همین پرسش را کردم و ایشان همان دستور را به وی دادند و در ساختمان گزارش او، این فراز «از سوی برانگیخته خدا» به چشم نمی‌خورد و بیهقی نیز در السنن الکبری ۱/ ۱۶۴ و ۱۶۵ گزارش را با هر سه ساختمان آن آورده است.

امینی گوید: چنین بوده است چون و چند آئین شناسی خلیفه در هنگام فرمانروائی‌اش با آن که این سخن خدای برتر از پندار در پیش رویش بوده: نه هنگام مستی به نماز نزدیک شوید- تا بدانید چه می‌گوئید- و نه هنگام جنابت- مگر آن گاه که راهگذر باشید- تا غسل کنید. سوره نساء آیه ۴۳

شافعی در کتاب الام ۱/ ۳۱ می‌نویسد: خداوند گرامی و بزرگ، غسل کردن به هنگام جنابت را بایسته گردانید و در زبان تازیان چنان شناخته گردیده که جنابت از آمیزش با زنان پدید می‌آید هر چند که همراه با آمیزش آب جهنده‌ای بیرون نیاید. کابین و نیز کیفر برای آمیزش ناروا و جز آن هم به این گونه بایسته می‌گردد؛ و هر کس درباره او بگویند که از زنی جنب شده به خرد ما چنان می‌رسد که با وی آمیخته هر چند نطفه از وی بیرون نیاید (بر گردان سخن شافعی به یاری روشنگری ربیع)

و آئین نامه پیامبر نیز نشان می‌دهد که جنابت یا از آمیزش با زن پدید می‌آید- که با فرو کردن نره در اندام نهفته وی انجام گیرد هر چند که تنها کلاهک نره در آن فرو رود- یا از بیرون شدن آبی جهنده- هر چند که

---

(۱) صحیح بخاری ۱/ ۱۰۹

آمیزشی روی ندهد-

و همو در اختلاف الحدیث که در کنار کتاب الام ۱/ ۳۴ چاپ شده می‌نویسد: آن چه را تازیان برای جنب شمردن کسی بایسته می‌دانسته‌اند آمیزش با زن بوده است هر چند که آب مرد نرود، و توده همداستان‌اند که آمیزش ناروا- که کیفری را بر کسی بایسته می‌گرداند- همان نزدیکی با زن است گر چه نطفه مرد بیرون نیاید و کسی که کلاهک نره خود را در اندام نهفته زن بیگانه فرو برد سزاوار کیفر است و آن چه، به راستی همانندتر است این که: کیفر جز بر کسی که به ناروا جنب شده روا نیست پایان

و در تفسیر قرطبی ۵/ ۲۰۴ آمده است: جنابت همان آمیزش مرد است با زن؛ و توده پیروان کیش ما بر آن‌اند که جنب پاک نیست چه، نطفه از وی بیرون بیاید و چه تنها ختنه‌گاه خود را در اندام نهفته زن فرو برده باشد. پایان

وانگهی، چگونه دستور این پرسش بر خلیفه پوشیده مانده با آن که پرسش‌های گذشتگان، او را ورزیده گردانیده و پاسخ‌های پیامبر، وی را دانا ساخته و گفتگوهای یاران برانگیخته خدا- درباره آن چه در این باره از او (ص) فرا گرفته بودند- در گوشش بود و این هم نمونه:

۱- ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: چون مرد میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گیرد و ختنه‌گاه آن دو به یکدیگر بچسبد باید غسل کنند.

و بر بنیاد یک گزارش: چون میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته‌اش جای گیرد و برای فرو بردن نره به تلاش پردازد باید غسل کنند، چه نطفه‌ای از او بیرون آمده باشد و چه نه.

و بر بنیاد گزارش سوم: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند چه نطفه‌ای از مرد بیرون آمده باشد و چه نه.

و در گزارش احمد می‌خوانیم: چون میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته‌اش

جای گرفت و برای فرو بردن نره، تلاش کرد باید غسل کنند.

صحیح بخاری ۱/ ۱۰۸، صحیح مسلم ۱/ ۱۴۲، سنن دارمی ۱/ ۱۹۴، سنن بیهقی ۱/ ۱۶۳، مسند احمد ۲/ ۲۳۴ و ۳۴۷ و ۳۹۳، المحلی از ابن حزم ۲/ ۳، مصابیح السنه ۱/ ۳۰، الاعتبار از ابن حازم ص ۳۰، تفسیر قرطبی ۵/ ۲۰۰، تفسیر خازن ۱/ ۳۷۵

۲- آورده‌اند که ابو موسی با گروهی نشسته بود که ایشان در آن چه غسل را بایسته می‌گرداند گفتگو می‌کردند پس کسانی از مهاجران که در آن انجمن بودند گفتند: چون ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند و کسانی از انصار که آن جا بودند گفتند چنین نیست، مگر آبی جهنده از مرد برود. پس بو موسی گفت: من گزارش را می‌آورم پس برخاسته به سوی عایشه رفت و درود گفت سپس گفت من می‌خواهم چیزی از تو بپرسم و شرمم می‌آید گفت شرم مدار اگر چیزی از من پرسی آن را از مادرت که تو را زائیده پرسیده‌ای، راستی را که من مادر توام گفت: من گفتم: چه کاری غسل را بایسته می‌گرداند؟ گفت: دانا لغزیده! برانگیخته خدا (ص) گفت: چون مرد میان دوران و دو کناره اندام نهفته زن بنشیند و دو ختنه گاه به یکدیگر رسد باید غسل کرد.

صحیح مسلم ۱/ ۱۴۳، مسند احمد ۶/ ۱۱۶، موطا مالک ۱/ ۵۱، کتاب الام از شافعی ۱/ ۳۱ و ۳۳، سنن بیهقی ۱/ ۱۶۴، المحلی از ابن حزم ۲/ ۲، المصابیح از بغوی ۱/ ۳۲، سنن نسائی- ابن حبان و ابن قطان نیز به درستی این گزارش داوری نموده‌اند- الاعتبار از ابن حازم ص ۳۰

۴- از زبان زهری آورده‌اند که مردانی از انصار- و از آن میان ابو ایوب و ابو سعید خدری- برداشتشان این بود که، غسل در هنگامی بایسته است که نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید و کسی که با زنش بیامیزد و نطفه‌ای از وی بیرون نیاید بر او غسل نیست، و چون این سخنان را برای عمر و پسر عمر و عایشه باز گفتند ایشان این را نادرست شمردند و گفتند چون ختنه‌گاه مرد از ختنه گاه زن گذشت باید

غسل کنند.

سنن بیهقی ۱/ ۱۶۵، صحیح ترمذی ۱/ ۱۶ که داوری خود را به درست بودن گزارش نیز آورده و می‌نویسد: بیشتر دانشوران از یاران برانگیخته خدا (ص) همین برداشت را داشته‌اند.

۵- آورده‌اند که عایشه گفت: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کرد.

و بر بنیاد یک گزارش از همو: چون مرد میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گرفت و آن گاه ختنه‌گاه مرد به ختنه‌گاه زن چسبید باید غسل کرد سنن ابن ماجه ۱/ ۲۱۱، مسند احمد ۶/ ۴۷ و ۱۱۲ و ۱۶۱.

۶- عمرو پسر شعیب پسر عبد الله پسر عمرو پسر عاصی از زبان پدرش از نیایش آورده است که پیامبر گفت: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد و کلاهک نره در اندام نهفته زن پنهان شد باید غسل کرد- در المدونة می‌افزاید:

خواه نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید، خواه نه-

سنن ابن ماجه ۱/ ۲۱۲، المدونة الکبری ۱/ ۳۴، مسند احمد ۲/ ۱۷۸ و چنانچه در نیل الاوطار ۱/ ۲۷۸ می‌خوانیم ابن ابی شیبه نیز گزارش بالا را آورده است.

گویا خلیفه از این همه گزارش‌ها به دور بوده نه آن‌ها را شنیده و نه در مغز خود نگاهداشته یا این که شنیده و خواسته است- در برابر آئین نامه بی چون و چرای پیامبر برداشتی از خود را بایسته گرداند یا این که او تنها روزگاری از آغاز اسلام را به یاد داشته که دستور غسل هنوز داده نشده بود و آن چه را هم می‌پنداشت در این باره از برانگیخته خدا شنیده برای همان روزگار بوده که- چون او در جستجوی آموزش بر نیامده- گمان برده است که همان دستور- برای همیشه- باید به کار بسته شود. و به گفتگوهای آئین شناسان گوش نداده تا بداند که چه آئینی در این باره گذرانده شده و خود به همین گونه مانده است، تا چه بر کسانی که از این دستور آگاه بودند و چه بر ناآگاهان، پیشوائی و فرمانروائی یافته و پایگاهش وی

را از یادگیری و آموزش، پرهیز داده و آنگاه که پرسشی در این باره از او کردند و چاره‌ای جز روشنگری دستور نیافته در پاسخ، برداشت خود سرانه خویش یا همان فرمانی را بازگو کرد که از روزگاری دراز، پیش از گذشتن آئینی در این باره، به یاد داشته است.

شاید هم او دستور نسخ شده‌ای را شنیده و دستور نسخ کننده آن را نشنیده بود- و این سخن را برای سازش با پندار آنان می‌گوئیم که گویند با مقرر شدن غسل، هم این دستور پیامبر: «غسل هنگامی بایسته است که نطفه‌ای از مرد بیرون آید» «۱» نسخ شده و هم سخنانی همانند آن در این زمینه: چون شتاب داشتی یا دچار کم آبی بودی بر تو غسل نیست و باید وضو بگیری «۲» و این را باز با گردن نهادن به آن می‌گوئیم که وضو گرفتن تنها به جای غسل، دستوری برای این زمینه بوده و سخن او (ص): هنگامی غسل بایسته است که نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید در باره آمیزش با زن بوده. اگر هم سخن پسر عباس را در پیرامون آن بپذیریم، نمی‌توان گفت آن دستور نسخ شده، زیرا بر بنیاد روشنگری او، خواست پیامبر آن است که اگر کسی خواب آمیزش دید و نطفه‌ای از وی بیرون نیامد غسل بر گردن او نیست «۳» چنان که در جای دیگر نیز خود او (ص) آشکارا گفت: کسی که خواب آمیزش دید و نطفه‌ای از وی نیامد غسل بر او بایسته نیست «۴» پس آن جا که غسل بر گردن کسی نیست هیچ پیوندی با این زمینه نخواهد داشت تا یکی را دستور نسخ شده و دیگری را دستور نسخ کننده بشماریم.

قسطلانی در ارشاد الساری ۱/ ۳۳۱ و نووی در روشنگری صحیح مسلم که

---

(۱) صحیح مسلم ۱/ ۱۴۱ و ۱۴۲، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۱۱، سنن بیهقی ۱/ ۱۶۷

(۲) صحیح مسلم ۱/ ۱۴۲، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۱۱

(۳) مصابیح از بغوی ۱/ ۳۱، تفسیر قرطبی ۵/ ۲۰۵، الاعتبار از ابن حازم ص ۳۱، فتح الباری ۱/ ۳۱۶

(۴) مصابیح از بغوی ۱/ ۳۱ سنن بیهقی ۱/ ۱۶۷ و ۱۶۸، سنن دارمی ۱/ ۱۹۶

در کنار الارشاد چاپ شده می‌نویسند: توده یاران پیامبر و آیندگان ایشان گفته‌اند که این دستور نسخ شده و خواستشان از نسخ آن است که در آغاز کار، اگر کسی با زن می‌آمیخت و نطفه‌ای از وی بیرون نمی‌آمد غسل بر گردن او نبود و سپس غسل بایسته گردید، و پسر عباس و جز او بر آن رفته‌اند که این دستور، از آغاز هم درباره آن نبوده تا سپس نسخ شود، زیرا خواست پیامبر از آن سخن این بوده که اگر کسی خواب آمیزش با زن دید و نطفه از وی بیرون نیامد غسل بر وی نیست و این فرمان هم بی‌چون و چرا سر جای خود است پایان

آن چه نیز در گزارش‌های نخستین این بخش دیدیم که می‌رساند سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ع) و ابی پسر کعب و دیگران، در آن برداشت با عثمان همداستان بوده‌اند دروغی است که بر ایشان بسته‌اند تا بر نادانی خلیفه در پاسخ چنین پرسش آسان و ساده‌ای پرده بکشند زیرا در جلد ششم ص ۲۴۴ از چاپ اول و ص ۲۶۱ از چاپ دوم دیدیم که پیشوای ما (ع) در همین زمینه بر خلیفه دوم خرده گرفت و سخن او را نپذیرفت و گفت: ختنه گاه مرد که از ختنه گاه زن گذشت باید غسل کنند و آن گاه عمر به سوی عایشه فرستاد تا وی نیز همان سخن علی (ع) را گفت و خلیفه نیز در برابر آن سر فرود آورد و گفت به گوش من نرسد که کسی چنان کاری کرده و سپس غسل ننموده، و گرنه به سختی او را کیفر خواهم کرد.

آری در همان روز، همه کسانی که دستور این زمینه را نمی‌دانستند از آن آگاه شدند و ناسازگاری در آن باره از میان برخاست، قرطبی در تفسیر خود ۵/ ۲۰۵ می‌نویسد: «گروه دانشوران- از یاران پیامبر و شاگردان آنان و آئین شناسان کشورها- بر همین‌اند و می‌گویند تا ختنه گاه مرد با ختنه گاه زن برخورد غسل به گردن ایشان می‌افتد و در این باره میان یاران پیامبر ناسازگاری هائی بود که سپس به گزارش عایشه از پیامبر (ص) بازگشتند» آن گاه این علی (ع) است که با عثمان هماهنگی نموده و دستوری ناساز با آن چه خدا

ص: ۲۴۴

فرستاده داده است؟ آن هم پس از بازگو گری فرمان- به گونه‌ای درست- و واداشتن مردم به انجام آن؟ و پس از روشنگری نشانه‌هائی که بر درستی آن داشته و آن چه را از بزرگ‌ترین پیامبران شنیده به گواهی آورده؟ به جز از گمان و از هوس‌های دل خویش پیروی نمی‌کنند.

درباره ابی پسر کعب نیز باید گفت که با زنجیره‌های درست از زبان وی این سخن را آورده‌اند: آن برداشت که می‌رساند «غسل پس از آن بایسته می‌شود که نطفه از مرد بیرون آید» آسان گیری‌ای بود که برانگیخته خدا در آغاز اسلام روا داشت و در آینده دستور غسل را آورد.

و بر بنیاد یک گزارش: آن برداشت که می‌رساند شستشوی همه تن با آب پس از آنی بایسته می‌شود که آب از کمر برود، در آغاز اسلام بود و سپس، از روا شناختن آن جلوگیری شد.

و بر بنیاد یک گزارش: راستی که برانگیخته خدا (ص) در آغاز اسلام آن را آسان‌گیری‌ای برای مردم گردانید زیرا جامه اندک داشتند و سپس دستور داد تا غسل کنند و بر بنیاد یک گزارش: سپس دستور داد غسل کنند «۱»

نشدنی است که ابی خود این همه گزارش‌ها را بازگو کند و آن گاه پس از روشن شدن دستور این زمینه و پخش و پراکنده شدن آن در روزگار خلیفه دوم، باز خود در روزگار عثمان با او هماوازی نموده بگوید که غسل بایسته نیست.

درباره دیگران نیز باید گفت که به گزارش فتح الباری ۱/ ۳۱۵، احمد می‌گوید: این ۵ تن برداشتی ناساز با آن چه در آن گزارش می‌خوانیم داشته‌اند و در این، جای چون و چرا نیست

پس این که به ایشان بسته‌اند که تنها برخورد ختنه گاه مرد به ختنه گاه

---

(۱) سنن دارمی ۱/ ۱۹۴، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۱۲، سنن بیهقی ۱/ ۱۶۵، الاعتبار از ابن حازم ص ۳۳

زن را برای بایسته شدن غسل بسنده نمی‌شمرده‌اند سخنی بیهوده و دروغ است که ناساز بودن برداشت ایشان با آن، آشکار گردیده و آن را به ایشان چسبانده‌اند تا تنگنائی که خلیفه گرفتار آن است چندان نمایش ندهد چنان که- برای همین خواسته- گزارش‌های دیگری نیز- البته از دیدگاه روبرو- در هم بافته‌اند و یکی در المدونة الکبری ۱/ ۳۴ از زبان سعید پسر مسیب که گفت: راستی این که عمر پسر خطاب و عثمان پسر عفان و عایشه می‌گفتند ختنه‌گاه مرد که به ختنه گاه زن برخورد باید غسل کنند.

نادان گمان برده است که با آفریدن این گزارش می‌تواند آن چه را سرگذشت نامه‌ها و گزارش‌ها در برگ‌های خود نگاشته و از ناآگاهی آن دو مرد به دستور خدا و برداشت ناساز ایشان با نامه خدا و آئین نامه پیامبر پرده برداشته‌اند از میان ببرد.

و شگفت‌تر آن که ابن حزم در المحلی ۲/ ۴ علی و پسر عباس و ابی و عثمان و گروهی دیگر و توده انصار را از کسانی می‌شمارد که گویند فرو بردن نره در اندام نهفته زن، غسل را بایسته نمی‌گرداند مگر نطفه بیرون آید. و سپس می‌گوید: برداشت ناساز با این را هم- که بایسته بودن غسل باشد- از بوبکر و عایشه و عمر و عثمان و علی و پسر مسعود و پسر عباس ... گزارش کرده‌اند، همه این‌ها برداشت‌هائی یک بام و دو هوا و گزارش‌هائی ساختگی است که کسانی مانند ابن حزم در هم بافته‌اند تا آن دو خلیفه در برداشت خود تنها ننمایند.

و احمد در مسند خود ۴/ ۱۴۳ از زبان رشدین پسر سعد و او از زبان موسی پسر ایوب غافقی و او از زبان یکی از فرزندان رافع پسر خدیج و او از زبان خود رافع آورده است که من روی شکم زنم بودم که برانگیخته خدا (ص) مرا آواز داد و من بی آن که نطفه‌ای از من بیرون آمده باشد برخاستم و غسل کردم و به سوی برانگیخته خدا (ص) بیرون شدم و او را آگاه ساختم که چون تو مرا خواندی من روی شکم زنم بودم و بی‌آن که نطفه‌ای از من بیرون

آید برخاستم و غسل کردم پس برانگیخته خدا (ص) گفت: این دیگر بر تو بایسته نبود زیرا هنگامی غسل بایسته می‌شود که نطفه بیرون آید. رافع گفت:

پس از آن در آینده برانگیخته خدا ما را دستور داد که برای همان نیز غسل کنیم.

گزارش بالا را سازنده آن آفریده است تا برداشت پسر عباس را درباره این سخن «زیرا غسل ... بیرون آید» نادرست بنماید و آشکار سازد که در آغاز دستوری بوده و سپس با دستوری دیگر نسخ شده است، با این همه وی فراموش کرده که اگر هم سخن او را بپذیریم، دامن عثمان را از این آلایش- که در روزگار فرمانروائی‌اش از دستوری که دستور نخستین را نسخ کرده ناآگاه بوده- پاک نمی‌گرداند.

آیا هیچ خردمندی می‌تواند باور کند که پسر خدیج داستان خود را برای برانگیخته خدا (ص) به آن گونه بازگو کرده و بگوید که چون مرا خواندی روی شکم زنم بودم و بی آن که نطفه از من بیرون آید برخاستم؟ آیا شیوه بر آن است که چنین سخنانی را برای کسی همچون برانگیخته خدا (ص) بازگو کنند؟

تازه اگر آن مرد با شنیدن آواز پیامبرش، بی‌درنگ برخاسته و از گرفتن کام خود از همسر خویش چشم پوشیده چرا دیگر پاسخ گفتن به آواز او را- تا پس از غسل- پشت گوش انداخته؟ با آن که چنان کاری آن روز بایسته نبود؟ پس، از چه کسی آن دستور را گرفته بود؟ و چرا غسل کرد؟ با این که هنوز چنان دستوری نرسیده بود.

وان گهی یک نگاه به زنجیره این گزارش، تو را از بررسی در زمینه آن بی‌نیاز می‌دارد زیرا یکی از میانجیان آن ابو الحجاج رشدین پسر سعد مصری است که احمد گزارش‌های او را سست می‌شمرده و ابن معین گوید: گزارش‌های او نوشته نمی‌شود و ناچیز است. و ابو زرعه گفته: گزارش‌هایش سست است و ابو حاتم گفته: گزارش‌هایش ناستوده است و خود تهی از ناآگاهی نیست و از

زبان کسانی که به سخن ایشان پشتگرمی توان داشت گزارش‌هائی ناستوده بازگو می‌کند و گزارش‌هایش سست است و جوزقانی گفته: او گزارش‌های پیچیده و ناستوده بسیاری دارد و نسائی گفته: گزارش‌های او را که سست است رها باید کرد و گزارشش نوشته نمی‌شود و ابن عدی گفته: از گزارش‌های او چه بسیار اندک پیروی می‌شود و ابن سعد گفته: گزارش‌های او سست بوده و ابن قانع و دار قطنی و ابو داود گفته‌اند: گزارش‌هایش سست است و یعقوب پسر سفیان گفته گزارش‌های رشدین سست‌تر است و سست‌تر. و تازه او گزارش بالا را از زبان:

موسی پسر ایوب غافقی آورده که گرچه می‌گویند ابن معین سخن او را شایسته پشتگرمی می‌شمرده با این همه داوری وی و ساجی، به ناستوده بودن گزارش‌هایش را نیز آورده‌اند و عقیلی نیز او را از کسانی که گزارش‌هاشان سست است دانسته «۱»- و تازه او گزارش خود را از زبان:

یکی از فرزندان رافع آورده است که شناخته نشده و دانسته نیست کیست پس این گزارش زنجیره‌اش گسیخته و میانجیان آن به گونه‌ای‌اند که شایسته پشتگرمی نمی‌نمایند شوکانی در نیل الاوطار ۱/ ۲۸۰ می‌نویسد: حازمی آن را نیکو شمرده و نیکو شمردن آن، جای چون و چرا دارد چون یکی از میانجیان زنجیره آن رشدین است که گزارش‌های او نیکو نیست و یکی دیگر هم ناشناس است. و به این گونه از وی یاد شده: از زبان یکی از فرزندان رافع پسر خدیج.

پس چنان می‌نماید که گزارشی سست باشد نه نیکوی.

این هم بسیار دور از باور است که پنداریم عثمان آن پاسخ را به پرسشی داده بود که یا پیش از رسیدن دستور غسل از وی شده بود یا پیش از نسخ فرمانی که- در آغاز اسلام در روزگار پیامبر- بایسته نبودن غسل را می‌رسانید، و این بهانه که از گفتار قسطلانی در ارشاد الساری ۱/ ۳۳۲ بر می‌آید نمی‌تواند دامن

---

(۱) تهذیب التهذیب ۳/ ۲۷۷ و ۱۰/ ۳۳۶

عثمان را پاک بنماید زیرا در روزگار برانگیخته خدا کار پاسخگوئی به همه پرسش‌های دشوار درباره دستورها با خود او بود نه با دیگران. مگر آن هنگام عثمان که بود تا درباره دستوری از وی پرسش شود که چون در پاسخ در ماند پرسنده به سراغ دیگران برود و سرانجام دست به دامن طلحه و زبیر- و نه برانگیخته خدا- بشود؟ مگر آن روز بوبکر و عمر کجا بودند؟ با آن که- چنان چه در الغدیر ج ۷ ص ۱۸۲ چاپ دوم گذشت- خود اینان از پسر عمر گزارش می‌کنند که در روزگار برانگیخته خدا (ص) هیچ کس به روشنگری دستورهای خدا نمی‌پرداخت مگر بوبکر و عمر. پس هیچ کس را نرسد که چنان پنداری را پشتوانه پشتیبانی از خلیفه گرداند.

آن گاه اگر به شگفت آئی، جا دارد که از بخاری می‌شنوی: «در این جا غسل کردن به استوار کاری نزدیک‌تر است و این باز پسین سخن را از آن روی روشن نمودیم که ایشان برداشت‌های گونه‌گون دارند» و این را کجا می‌نویسد؟ پس از آوردن گزارش بوهریره که در ص گذشت- و دیدیم بایسته بودن غسل را می‌رساند- و پس از دستور خود سرانه عثمان که یاد شد و پس از گزارش همساز ابی با او- آری پس از این‌ها به برداشت عثمان گراییده و از آن چه پیامبر اسلام آورده و همه یاران او و پیروانشان و دانشمندان بر سر آن همداستان‌اند- که گواهی قرطبی را در این باره شنیدی- روی گردانیده. نووی در روشنگری صحیح مسلم که در کنار ارشاد الساری چاپ شده می‌نویسد:- ۲/ ۴۲۵- پیروان کیش ما اکنون همه همداستان‌اند که هر کس با زن آمیخت باید غسل کند هر چند نطفه‌ای از وی بیرون نیاید و هر کس نیز نطفه از وی بیرون آمد باید غسل کند (هر چند با زن نیامیخته باشد)

و این همداستانی از روزگار یاران پیامبر بوده و همچنان پا بر جای مانده است و قاضی عیاض می‌گوید: پس از آن چند سخنی یاران پیامبر، هیچ کس را نمی‌شناسیم که در بایسته بودن غسل، چون و چرا کند مگر آن چه از اعمش در این

باره گفته شده و پس از او نیز داود سپاهانی.

و قسطلانی در ارشاد الساری ۱/ ۳۳۳ می‌نویسد: بدر دمامینی مانند سفاقسی گوید: وی گرایشی به آئین داود داشته و برماوی این سخن را به این گونه دنبال می‌کند که این، تنها گرایشی به آئین داود بوده است و توده بر آن‌اند که برخورد ختنه‌گاه مرد به ختنه گاه زن، غسل را بایسته می‌گرداند و درست همین است.

و ابن حجر در فتح الباری ۱/ ۳۱۶ می‌نویسد: ابن العربی گوید: یاران پیامبر و آیندگانشان همداستان‌اند که در چنین جائی باید غسل کرد و در این باره هیچ کس به جز داود ناسازگاری ننموده و ناسازگاری وی نیز بی‌ارزش است و آن چه کار را دشوار می‌نماید ناسازگاری بخاری است و دستور او به این که غسل، نیکو است نه بایسته. و او خود یکی از پیشوایان کیش ما و از بزرگ‌ترین دانشمندان مسلمانان است. پایان

از بخاری چه شگفتی دارد که برای دستور دادن، برداشت کسی همچون عثمان را بر آن چه برانگیخته خدا (ص) آورده و همه پیروان وی بر آن همداستانند برتر بشمارد؟ مگر او همان نیست که برای گزارش دادن، عمران پسر حطان- شورشی دشمن علی- را از پیشوای راستین- جعفر پسر محمد- شایسته‌تر می‌شمارد؟ اگر تو از هوس‌های ایشان پیروی کنی- آن هم پس از آن که دانشی برایت آمد- به راستی که در آن هنگام از ستمگران خواهی بود.

۹ خلیفه، گزارش پیامبر (ص) را پنهان می‌کند

احمد در مسند خود ۱/ ۶۵ آورده است که ابو صالح گفت: شنیدم عثمان (ض) بر فراز منبر می‌گفت: ای مردم! من گزارشی را که از برانگیخته خدا (ص)

شنیده بودم از شما پنهان کردم چون دلم نمی‌خواست از پیرامون من پراکنده شوید، سپس دیدم بهتر است آن را برای شما بازگو کنم تا هر کس از شما آن چه در دیده‌اش نیکوتر نماید برگزیند شنیدم برانگیخته خدا (ص) می‌گفت یک روز پاسداری در جائی که بیم می‌رود دشمن بر آن بتازد، در راه خدا بهتر است از هزار روز که در پایگاه‌های دیگری سپری شود.

و هم در مسند ۱/ ۶۱ و ۶۵ از زبان مصعب آورده است که عثمان پسر عفان (ض) هنگام سخنرانی بر فراز منبر خود گفت: من برای شما گزارشی بازگو می‌کنم که از برانگیخته خدا (ص) شنیدم و چیزی مرا از بازگوگری آن برای شما باز نداشت مگر دریغ داشتن آن به شما، راستی این که شنیدم برانگیخته خدا (ص) می‌گفت: یک شب پاسداری- در راه خدای برتر از پندار- برتر است از هزار شب که شبش را برای نماز به پای ایستند و روزش را روزه بدارند.

و هم در مسند ۱/ ۵۷ آورده است که حمران گفت: عثمان (ض) بر روی زمین وضو ساخت و سپس گفت: برای شما گزارشی بازگو می‌کنم که از برانگیخته خدا (ص) شنیدم و اگر یک فراز از نامه خدا نبود آن را برای شما بازگو نمی‌کردم شنیدم پیامبر (ص) می‌گفت: هر کس وضو بگیرد و وضوی خود را نیکو بسازد و سپس به درون آید و نماز بگزارد آن چه میان این کارش و میان نماز دیگر انجام می‌دهد آمرزیده شود تا آن نماز را بگزارد.

گروهی دیگر از پاسداران گزارش‌ها نیز گزارش بالا را از مسند احمد گرفته و یادآوری کرده‌اند.

امینی گوید: کاش یکی مرا آگاه می‌ساخت که این همه دریغ ورزیدن از یاد دادن آن گزارش‌ها به پیروان محمد (ص) را چگونه می‌توان روا شمرد؟ مگر مردمان به آن دو گزارش که درباره برتری پیکار و پاسداری در راه خدا رسیده نیازی سخت نداشتند و مگر جز به یاری آن دو برنامه بود که ستون کیش ما و زیر بنیادهایش می‌ایستاد؟ و شکوه آن در دل‌ها جای می‌گرفت؟ در آن روزها

ص: ۲۵۱

که مسلمانان برای رفتن به پیکار از یکدیگر پیشی می‌جستند- از بس برتری‌های این برنامه به ایشان رسیده و کشور گشائی‌ها که پیاپی انجام می‌گرفت ایشان را در کارزار ورزیده گردانیده و به گسترش دادن زمینه کشور و به چنگ آوردن بهره‌ها و سودها وادارشان می‌نمود و اگر خلیفه نیز درباره آوائی که هماره در گوششان بود و در دلشان نشان می‌گذاشت چیزی گزارش می‌کرد شیفتگی ایشان به آن می‌افزود و به دلخواه خویش به سوی آن پیشی می‌گرفتند و دانایان ایشان، به نادانان آموزش می‌دادند- نه این که- چنانچه خلیفه پنداشته- از پیرامون او بپراکنند، و اگر می‌خواسته برساند که پراکنده شدن ایشان از گرد خویش را- برای رفتن به پیکار نیز- خوش ندارد که پذیرفتنی نیست زیرا نیاز خلیفه به توده خویش و نیاز توده به خلیفه‌ای که پیرامون او را می‌گیرند- از هر سوی که بنگری- تنها برای روان شدن به پیکار و نیاز است و برای پشتیبانی از آئین راستین و خواندن مردم به سوی خدای برتر از پندار و به سوی کیش درست و راه راست او است. نه این که گرد او فراهم آیند تا با رفت و آمد و بگو بخند، او را دلخوش دارند. پس هیچ انگیزه‌ای برای دریغ ورزیدن از بازگو گری آن گزارش‌ها نبوده است.

درباره گزارش سوم هم باید گفت بازگو گری آن از نیازمندی‌های مردم است به فرمانروای ایشان در روزگار آشتی، و بستن کدام امید به یک فرماندار بهتر است از این که توده را به نیکو وضو ساختن بدارد و پس از آن نیز به نمازی که بهترین زمینه و ستون کیش ما است، و دست افزاری برای آمرزش و برآوردن خواسته‌ها، و یکی از پایه‌های اسلام؛ پس چرا خلیفه از این کار دریغ می‌ورزد و توده خود را از این همه پاداش‌ها و دستمزدها بی‌بهره می‌گرداند.

آن فراز از نامه خداوندی را هم که- سرانجام- وی را به آشکار کردن گزارش‌ها واداشت ای کاش خود او به ما نشان می‌داد و بازگو می‌کرد. و البته که آن فراز، از همان آغاز فرود آمدن- و از نخستین دمی در کار بوده و بایستی

ص: ۲۵۲

به آن توجه می‌شده که خلیفه از بازگو گری گزارش دریغ می‌ورزیده. پس چه انگیزه‌ای تا آن گاه، زبان او را بسته بود تا گزارش آن را به آن هنگام باز گذارد؟ شاید هم خواست او از آن فراز همان بوده که ابو هریره آشکارا از آن یاد کرده، چنان چه جصاص در آیات الاحکام ۱/ ۱۱۶ آورده است که بوهریره گفت:

اگر این یک فراز در نامه خدای گرامی و بزرگ نمی‌بود برای شما گزارش نمی‌کردم سپس خواند: «راستی را آنان که آن چه را از نشانه‌های روشن و راهنمائی فرو فرستادیم پنهان می‌کنند ...» «۱» جصاص می‌نویسد: از این سخن در می‌یابیم که گزارش‌های برانگیخته خدا (ص) از همان نشانه‌های روشن و راهنمائی ای است که خدای برتر از پندار فرو فرستاد.

و تازه گرفتیم که چنین فرازی هم فرود نیامده بود، با این همه آیا فرمانی که برانگیخته خدا (ص) آوای خویش را به بازگو گری آن بلند کرد، بایستی پشت پرده‌ها پوشیده بماند تا هنگامی که خلیفه چنان ببیند که آن را آشکار گرداند؟

من نمی‌دانم راز این‌ها چیست و شاید خلیفه پاسخی بر آن داشته که من آگاه نیستم.

و آیا یاران نخستین پیامبر تا این اندازه از آئین نامه‌های او ناآگاه بودند که دو گزارش به این ارزندگی از ایشان پنهان بماند؟ و دانش آن، تنها ویژه خلیفه گردد و خلیفه هم بداند که همه ایشان از آن ناآگاهند و بداند که اگر آن را پنهان دارد آشکار نمی‌شود؟

و تازه کسی که دانش و آموزش‌های پیامبر را پنهان دارد یا آمرزش از او دور می‌شود یا سرزنش‌هائی به او روی می‌آورد و تو درباره این دو کیفری که به او می‌رسد گزارش‌های بسیار خواهی یافت و از آن میان درباره کیفر دوم چنین رسیده است:

---

(۱)- م: دنباله این فراز چنین است: ... آنان‌اند که خدا ایشان را نفرین کرده سوره بقره آیه ۱۵۹

۱- پسر عمر آورده است که پیامبر گفت: دانشی که بر زبان نیارند همچون گنجی است که از آن نبخشند (گزارش از ابن عساکر)

۲- پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: دانش بی‌سود همچون گنجی است که از آن نبخشند (گزارش از قضاعی)

۳- ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: نمونه کسی که دانش می‌آموزد و سپس آن را بازگو نکند همچون کسی است که گنج بیاندوزد و از آن نبخشد (گزارش از طیالسی و طبرانی و منذری)

۴- ابو سعید آورده است که پیامبر گفت: پنهان کننده دانش را هر چیزی نفرین می‌فرستد- از ماهی دریا تا مرغ آسمان (گزارش از ابن جوزی در العلل)

۵- پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر مردی که خداوند، دانش به او دهد و او آن را پنهان دارد خداوند در روز رستاخیز لگامی از آتش بر او می‌نهد (گزارش از طبرانی)

۶- بوهریره آورده است که پیامبر گفت: خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد مگر از او پیمان گرفت که آن را پنهان ندارد (گزارش از ابن النظیف و ابن جوزی)

۷- پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را از آنان که سزاوارند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می‌شود (گزارش از ابن عدی)

۸- بوهریره آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که دانشی را نگاه دارد و سپس آن را پنهان سازد مگر روز رستاخیز با لگامی از آتش که بر او نهاده شده خواهد آمد (گزارش از ابن ماجه)

۹- بوسعید آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را- که خداوند با آن به مردم در کار کیش خویش- سود می‌رساند، بپوشاند روز قیامت لگامی از آتش بر او

نهاده خواهد شد (گزارش از ابن ماجه و منذری)

۱۰- بوهریره آورده است که پیامبر گفت: نمونه کسی که دانش بیاموزد و سپس آن را بازگو نکند همچون مردی است که خداوند دارائی‌ای روزی او کرده و او آن را گنج ساخته و از آن نبخشیده است (گزارش از ابو خیثمه در العلم و ابو نصر در الابانه)

۱۱- پسر عمر آورده است که پیامبر گفت: هر کس از بخشیدن دانشی که به او داده شده دریغ ورزد، روز رستاخیز او را به گونه‌ای می‌آرند که در زنجیر بسته باشد و لگامی از آتش بر دهان او نهاده. (گزارش از ابن جوزی در العلل)

۱۲- و به گزارش ابن نجار از پسر عمرو: هر کسی دانشی بیاموزد و سپس آن را پنهان دارد روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد.

و به گزارش خطیب: هر کس دانشی را بپوشاند روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد (گزارش از ابن حبان و حاکم و منذری)

۱۳- ابن مسعود آورده است که پیامبر گفت هر کس دانشی را که از آن سود برند پنهان دارد روز رستاخیز، خدا لگامی از آتش بر او خواهد نهاد (گزارش از طبرانی در الکبیر و ابن عدی در الکامل و سجزی و خطیب.)

۱۴- پسر عباس آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را که می‌داند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می‌شود (گزارش از طبرانی در الکبیر)

۱۵- قتاده گفت: پیمانی است که خدا بر دانشوران گرفته که هر کس دانشی را بداند باید به مردم بیاموزد و بپرهیزید از پنهان داشتن دانش که پنهان داشتن دانش، نابودی است (چنان چه در تفسیر شوکانی ۱/ ۳۷۵ می‌خوانیم این گزارش از عبد پسر حمید و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم است)

۱۶- حسن گفت: اگر پیمانی که خدا از دانشمندان گرفته، نبود بسیاری از

پرسش‌هائی را که می‌کنید پاسخ نمی‌دادم (گزارش از ابن سعد)

درباره کیفر نخستین نیز همین چند فراز سخن- از پیامبر (ص)- بسنده می‌نماید:

۱- خدا بیامرزد مردی را که سخنی از من بشنود و نگاهدارد تا به دیگری برساند (گزارش از ابن حبان)

۲- خدا بیامرزد مردی را که سخنی از ما بشنود و نگاهدارد سپس به کسی که نگهدارنده‌تر از او است برساند (گزارش از ابن عساکر)

۳- خدایا بیامرز جانشینان مرا که پس از من می‌آیند، گزارش‌ها و آئین نامه مرا بازگو می‌کنند و به مردم می‌آموزند. (گزارش از طیالسی و رامهرمزی و خطیب ابن نجار)

۴- آمرزش خدا بر جانشینان من! گفتند: ای برانگیخته خدا! جانشینان تو کیانند؟ گفت آنان که آئین نامه مرا زنده می‌کنند و به مردم می‌آموزند.

(گزارش از ابو نصر در الابانة و المنذری در الترغیب و ابن عساکر)

۵- خداوند بر مردی ببخشاید که سخنی از ما بشنود و به دیگران برساند (گزارش از منذری)

برگردید به مسند احمد، بخش‌های ویژه به گزارش‌های هر یک از آن یاران پیامبر که نامشان رفت، مسند طیالسی، الترغیب و الترهیب از منذری، کتاب العلم از بوعمر، احیاء العلوم از غزالی، مجمع الزوائد از حافظ هیثمی ج ۱، کنز العمال: نامه علم.

آری شاید خلیفه- در پنهان داشتن آئین نامه‌های برانگیخته خدا (ص)- از اندیشه آن دو پیر مرد پیروی می‌کرده که پیش از او فرمانروائی داشتند و ایشان- چنانکه در ج ۶ ص ۲۹۴ از چاپ دوم با گستردگی گفتیم- از این که سخنان فراوان از زبان پیامبر (ص)- و درباره او- بازگو شود جلوگیری می‌کردند و من نمی‌دانم این که خلیفه خیلی کم از پیامبر گزارش می‌کرده (و شماره گزارش‌های

او به گواهی سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۱۰۰ و ابن عماد حنبلی در الشذرات ۱/ ۱۳۶، بر روی هم صد و چهل و شش گزارش بوده) آیا انگیزه‌اش کم مایگی او از آئین نامه‌های پیامبر و برای تهیدستی‌اش از این رشته دانش توده؟ یا برای دریغ داشتن او از پراکندن آن‌ها و نخواستن دانش و آگاهی برای توده؟ و خداوند می‌داند آن چه را سینه‌هاشان نهان می‌دارد و آن چه را آشکار می‌نمایند.

۱۰ اندیشه خلیفه درباره زکات اسب

بلاذری در الانساب ۵/ ۲۶ با زنجیره‌اش از زبان زهری آورده است که عثمان از اسب زکات می‌گرفت و این کار او را ناپسند شمردند و گفتند: برانگیخته خدا (ص) گفت: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم

و ابن حزم در المحلی می‌نویسد ۵/ ۲۲۷: ابن شهاب گفته: عثمان پسر عفان از اسب زکات می‌گرفت.

و به گونه‌ای که در تعالیق الآثار به خامه قاضی ابو یوسف می‌بینیم (ص ۸۷) عبد الرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری بازگو کرده

امینی گوید: ای کاش این دستور خودسرانه خلیفه، هیچ پشتوانه‌ای در نامه خدا و آئین نامه پیامبر داشت ولی افسوس که در گرامی نامه خدا یادی از زکات اسب نیست و آئین نامه ارجمند پیامبر نیز راهی ناساز با دستور وی را پیش پای ما می‌نهد.

و در آن چه برانگیخته خدا (ص) درباره زکات نگاشته این سخن او را هم می‌خوانیم که: در برده یک مسلمان و در اسب او چیزی بایسته نیست.

و هم از او (ص) رسیده است که: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم

– و به گزارش ابن ماجه: برای شما از زکات اسب و برده گذشت کردم–

ص: ۲۵۷

و هم این سخن: بر مسلمان نه در برده‌اش و نه در اسبش زکاتی نیست

و به گزارش بخاری: بر مسلمان در رهی‌اش و در اسبش زکاتی نیست

و به گزارشی از همو: بر مسلمان در رهی‌اش و در اسبش زکاتی نیست

و به گزارش مسلم: بر مسلمان در رهی‌اش و در اسبش زکاتی نیست

و به گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در رهی‌اش و در اسبش زکاتی نیست

و به گزارش ابو داود: اسب و برده زکات ندارد مگر زکات فطره برای برده

و به گزارش ترمذی: بر مسلمان در اسب و برده‌اش زکاتی نیست.

و گزارش نسائی نیز همچون نخستین گزارش مسلم است.

و در گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست.

و در گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در اسب و برده‌اش زکاتی نیست.

و در یک گزارش: بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست

و گزارش ابن ماجه نیز همچون نخستین گزارش مسلم است

و به گزارش احمد: نه در برده مرد و نه در اسب او زکاتی نیست

و به گزارش بیهقی: بر یک مسلمان نه در برده او و نه در اسب او زکاتی نیست

و به گزارش عبد اللّه پسر وهب در مسندش: بر مرد در اسب او و در برده‌اش زکاتی نیست.

– و به گزارش ابن ابی شیبه: و نه در بنده‌اش–

و به گزارش طبرانی در الکبیر و بیهقی در السنن ۴/ ۱۱۸ که از زبان عبد الرحمن پسر سمره بازگو شده: در اسب و استر و الاغ و جانوران خانگی زکات نیست

و از زبان بوهریره نیز آورده‌اند که پیامبر گفت: از زکات اسب و الاغ و استر و جانوران خانگی برای شما گذشتم.

برگردید به صحیح بخاری ۳/ ۳۰ و ۳۱، صحیح مسلم ۱/ ۳۶۱، صحیح ترمذی ۱/ ۸۰، سنن ابو داود ۱/ ۲۵۳، سنن ابن ماجه ۱/ ۵۵۵ و ۵۵۶، سنن نسائی ۵/ ۳۵ تا

۳۷، سنن بیهقی ۴/ ۱۱۷، مسند احمد ۱/ ۶۲ و ۱۲۱ و ۱۳۲ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۸ و ۲/ ۲۴۳ و ۲۴۹ و ۲۷۹ و ۴۰۷ و ۴۳۲، کتاب الام از شافعی ۲/ ۲۲، موطا از مالک ۱/ ۲۰۶، احکام القرآن از جصاص ۳/ ۱۸۹، المحلی از ابن حزم ۵/ ۲۲۹، عمدة القاری از عینی ۴/ ۳۸۳.

و اگر در اسب هم زکاتی بود بایستی در نامه برانگیخته خدا (ص)- که همه آن چه را زکات داشت به گستردگی باز نموده- یادآوری شود «۱» زیرا که او آن را همچون برنامه‌ای نهاد که در زکات گرفتن به کار بسته شود و کار یاران پیامبر هم بر همان بنیاد بود. چنان که بوبکر هم دستور نامه‌ای را که درباره زکوة نوشت- تا پشتوانه دیگران گردد- از همان گرفت «۲» و فرمانروای گروندگان سرور ما نیز آوای خویش را به بازگو گری همان شیوه بی چون و چرا برداشته و کار خود را بر آن بنیاد نهاده بود و همه یاران پیامبر در این زمینه همداستان بودند و برداشت پیروان ایشان نیز بر همین زمینه استوار بود و عمر پسر عبد العزیز، سعید پسر مسیب، عطاء، مکحول، شعبی. حسن، حکم پسر عتیبه، پسر سیرین، ثوری، زهری، مالک، شافعی، احمد، اسحاق، ظاهریان، ابو یوسف، محمد پسر حنفیه همه بر این بودند «۳»

ابن حزم می‌نویسد: توده مردم بر آن‌اند که اسب به هیچ روی زکات ندارد و مالک و شافعی و احمد و بو یوسف و محمد و توده دانشوران گویند: اسب به هیچ روی زکات ندارد- پایان

آری حنفیان در این جا- بی‌داشتن هیچ پشتوانه‌ای- دو مورد را از هم جدا کرده و سخنی گفته‌اند که توده از آن روی گردان شده‌اند زیرا ایشان می‌گویند اسب نر زکات ندارد- هر چند هم بسیار شود و به هزار اسب برسد و اگر ماده یا نر و ماده با هم باشد که خوراکش از چرا فراهم شود- و نه از کاه و یونجه دستی- در این

---

(۱) برگردید به سنن بیهقی ۴/ ۸۵ تا ۹۰ و مستدرک حاکم ۱/ ۳۹۰ تا ۳۹۸

(۲) برگردید به مصابیح السنة از بغوی ۱/ ۱۱۹

(۳) برگردید به المحلی از ابن حزم ۵/ ۲۲۹، عمدة القاری ۴/ ۳۸۳

هنگام باید زکات داد و دارنده چنان اسبی می‌تواند برای هر اسب یک دینار زر یا ده درم سیم بدهد و می‌تواند آن را ارزیابی کند و برای هر دویست درهم بهای آن، پنج درم بدهد.

گزارش بالا را ابن حزم در المحلی ۵/ ۲۸۸ و ابو زرعه در طرح التثریب ۴/ ۱۴ و ملک العلماء در بدایع الصنایع ۱/ ۳۴ و نووی در روشنگری صحیح مسلم آورده‌اند

این گونه جدانگری را هرگز نه یاران پیامبر می‌شناختند و نه پیروان ایشان زیرا که آنان هیچ نشانه‌ای برای آن در نامه خدا و آئین نامه پیامبر نیافتند و سزاوار بود که اگر این دستور بر پایه‌ای بنیاد نهاده شده آن را بشناسانند و برانگیخته خدا (ص) نیز آن را در نامه خویش بیارد- و به همین گونه پس از او ابو بکر- و این‌ها، خود نشانه در نبایسته بودن آن بسنده است و از همین روی بوده که بو یوسف و محمد در این زمینه با استادشان ابو حنیفه ناسازگاری نموده و چنان که جصاص در احکام القرآن ۳/ ۱۸۸ و ملک العلماء در البدایع ۲/ ۳۴ و عینی در العمده ۴/ ۳۸۳ یاد آوری کرده‌اند گفته‌اند که اسب زکات ندارد

و بالاترین کوششی که یاران بو حنیفه به کار انداخته‌اند تا پشتوانه‌ای برای برداشت او دست و پا کنند، پیش کشیدن گزارش‌هائی است که در هیچ یک از آن‌ها این برداشت خود سرانه را نتوان یافت. به این گونه.

۱- بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از زبان بوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: هیچ دارنده زر و سیم نیست که آن چه را در آن دو بایسته است ندهد (پس کسانی را که از دادن آن چه در آن دو و در شتر و گاو و گوسفند بایسته است خود داری کنند بیم داد و درباره شتر گفت) و یکی از آن چه در آن بایسته است دوشیدن آن است روز آبدادنش- بوهریره گفت: پرسیدند ای برانگیخته خدا! اسب چه؟

گفت: اسب برای سه کس است برای یکی بار گران گناه است و برای یکی پاداش و برای یکی پرده، آن که برایش بارگران گناه است کسی است که آن را برای

نازیدن و خود نمائی و بالیدن بر مسلمان ببندد و برای او بار گران گناه خواهد بود آن دومی که برایش پرده خواهد بود کسی است که آن را در راه خدا ببندد و سپس آن چه را در راه خدا در پشت آن و گردن آن بایسته است فراموش نکند و برای او پرده‌ای خواهد بود و آن سومی که برایش پاداش خواهد بود کسی است که آن را در راه خدا برای مسلمانان ببندد. و در گزارش مسلم به جای این فراز «سپس آن چه را در راه خدا در پشت ...» چنین می‌خوانیم «و آن چه را در راه خدا در پشت و شکم آن در سختی و آسانی بایسته است فراموش نکند»

گزارش بالا را ابن ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی که ذیل سنن بیهقی چاپ شده ۴/ ۱۲۰ دست آویز گردانیده و گوید: نمای سخن او که گفته: «سپس آن چه را در راه خدا در ... بایسته است فراموش نکند» می‌رساند که اسب هم زکات دارد زیرا در آغاز گزارش نیز همه جا سخن از زکات است: هیچ دارنده گنجی نیست که زکات آن را نپردازد و هیچ دارنده شتری نیست که زکات آن را نپردازد و هیچ دارنده گوسفندی نیست که زکات آن را نپردازد. و ما نمی‌دانیم نمای آن سخن، با پیوند زدنش به فرازهای نخستین چگونه ما را به برداشت بوحنیفه راه می‌نماید؟ و دیگران نیز چنان که بیهقی در السنن ۴/ ۱۱۹ می‌نویسد نشانه‌ای بر بایستگی زکات اسب در آن نیافته‌اند.

۲- بیهقی در السنن الکبری ۴/ ۱۱۹ از زبان ابو الحسن علی پسر احمد پسر عبدان و او از زبان پدرش و او از زبان ابو عبد اللّه محمد پسر موسی استخری و او از زبان اسماعیل پسر یحیی پسر بحر ازدی و او از زبان لیث پسر حماد استخری و او از زبان بو یوسف قاضی و او از زبان بو عبد اللّه غورک پسر حصرم و او از زبان جعفر پسر محمد و او از زبان پدرش آورده است که جابر گفت برانگیخته خدا (ص) گفت برای هر یک اسب که خوراکش از چرا باشد باید یک دینار داد.

بیهقی گوید: این گزارش تنها از راه غورک رسیده و بوبکر پسر حارث ما را آگاه ساخت که حافظ عمر پسر علی- دار قطنی را می‌گوید- گفت: این

گزارش را تنها غورک از زبان جعفر آورده و گزارش‌های او بسیار سست است و فروتر از او نیز کسانی‌اند که گزارش‌هاشان سست است.

امینی گوید: یکی از میانجیان زنجیره این گزارش، احمد پسر عبدان است که به گفته مسلمة پسر قاسم، ناشناس مانده و دیگران:

۲- محمد پسر موسی استخری، استادی ناشناس است که به گفته ابن حجر گزارشی ساختگی از زبان شعیب بازگو کرده است-

۳- اسماعیل پسر یحیی ازدی به گزارش ابن حجر، دار قطنی گزارش‌های او را سست می‌شمرده است.

۴- لیث پسر حماد استخری: به گزارش ذهبی و ابن حجر، دار قطنی گزارش‌های او را سست می‌شمرده است

۵- بو یوسف قاضی. بخاری گوید: او را رها کرده‌اند. و از زبان پسر مبارک آورده‌اند که راستی، او بسیار سست سخن است. و از زبان یزید پسر هارون آورده‌اند که گزارش کردن از وی روا نیست و فلاس گفت: هر چند که او راستگوی بوده لغزش‌های بسیار دارد تا پایان سرگذشتش که در ص ۵۰ و ۵۱ گذشت

۶- غورک سعدی: به گزارش ذهبی در المیزان، دار قطنی گوید: گزارش های او بسیار سست است «۱»

دیگر انگیزه‌ای که این گزارش را سست می‌نماید آن است که پسر بو یوسف قاضی آن را در میان گزارش‌هائی که از زبان پدرش بازگو کرده و الآثار نامیده نیاورده و ذهبی در المیزان ۲/ ۲۲۳ آن را یاد کرده و می‌نویسد: در زنجیره آن، لیث و جز او را می‌بینیم که دار قطنی گزارش‌هاشان را سست می‌شمرده است

و تازه گزارش یاد شده، از آن دو دستور جداگانه‌ای که بوحنیفه داده تهی است و به هیچ روی نمی‌رساند که اگر اسب نر باشد هر چه هم بسیار شود زکات

---

(۱) برگردید به میزان الاعتدال ۲/ ۳۲۳ و ۳۶۰، لسان المیزان ۱/ ۱۹۲ و ۴۴۱، ۴/ ۴۲۱ و ۴۹۳، ۵/ ۴۰۱، ۶/ ۳۰۰.

ندارد و اگر ماده باشد یا هم نر و هم ماده باشد زکات دارد- و تا پایان این بافته‌ها-

۳- ابن ابی شیبه در مسند خود در گزارشی دراز از زبان عمر آورده است که پیامبر گفت: هیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و گوسفندی بانگ کننده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: محمد! محمد! پس می‌گویم:

به راستی من پیام را رساندم و برای تو در برابر خدا چیزی ندارم. و هیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و اسبی شیهه کشنده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: ای محمد! ای محمد! پس می‌گویم: من برای تو در برابر خدا چیزی ندارم.

ابن ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی- ذیل سنن بیهقی ۴/ ۱۲۰- گزارش بالا را دست آویزی گردانیده برای بایسته شمردن زکات اسب، و می‌گوید:

و این می‌رساند که در این چیزها بایستی زکات داد. پایان

تو نیز در گزارش، نیکو بیاندیش شاید دریابی که این گزارش از چه راهی ما را به برداشت آن مرد می‌رساند! که گمان نمی‌کنم دریابی! جز این که ماردینی را دوستی پیشوایش بوحنیفه کور و کر کرده و پنداشته که پشتوانه‌ای یافته است برای برداشت آن مرد- که همداستانی توده را در هم شکسته و در برابر دیدگاه و زمینه بس روشن و آئین نامه بی چون و چرای پیامبر به بافندگی پرداخته است. که همه این‌ها نیز فرآورد دستور آن کس بود که از اسب زکات گرفت آن هم پس از گذشت کردن خدا و برانگیخته او در این زمینه.

۴- کار عمر پسر خطاب که نیز از اسب زکات می‌گرفت. با آن که در کردار او هیچ پشتوانه‌ای برای حنفیان و دیگران نیست، زیرا آن جدانگری میان نر و ماده که این گروه به آن چسبیده‌اند در برنامه او نبوده و تازه- به گونه‌ای که در ج ۶ ص ۱۵۵ از چاپ دوم گذشت- او زکات اسب را- برای دارندگان- کاری نیکو می‌شمرد که به خواهش خود ایشان آن را می‌گرفت نه این که آن را بایسته بداند و در پرداخت آن، ناگزیرشان نماید و سرور ما فرمانروای

گروندگان علی (ع) عمر را از همین نیز پرهیز می‌داد زیرا می‌ترسید کار او در زکات گرفتن از اسب، به گونه باجی درآید که در آینده کسانی آن را بایسته شمارند.

که در روزگار عثمان به همین گونه شد و درستی پیش بینی او (ع) بر همگان آشکار گردید. پس آن گونه جدانگری که یادش رفت، نوآوری ناروائی در کیش ما بود که از مرزهای آئین نامه بی چون و چرای پیامبر بیرون و خود به همان گونه بود که ابن حزم در المحلی ۵/ ۲۲۸ می‌نویسد: درباره چگونگی زکات اسب، برداشتی آوردند که هیچ کس را نمی‌شناسیم پیش از ایشان آورده باشد.

و تازه این برداشت با «قیاس» که بنیاد آئین ایشان بر آن است نیز نمی‌سازد و ابن رشد در پیش درآمدهای المدونة الکبری ۱/ ۲۶۳ می‌نویسد: قیاس به این گونه است که چون دانشوران همداستان شده‌اند که استر و الاغ زکات ندارد- هر چند خوراکش با چرا کردن فراهم شود- و نیز همداستان شده‌اند که شتر و گاو و گوسفند اگر خوراکش با چرا کردن فراهم شود

زکات دارد و درباره اسب- اگر چرا کننده باشد- همداستان نیستند در این هنگام باید همان دستوری را درباره آن به کار بست که درباره خر و استر به کار می‌بندیم نه دستوری که در باره شتر و گاو و گوسفند به کار می‌بندیم زیرا به آن دو مانندهتر است تا به این سه چون مانند آن دو، سم دارد و سم‌دار به سم‌دار مانندهتر است تا به چارپایانی که سمشان شکافته یا کف پا دارند. گذشته از آن که خدای بزرگ و برتر از پندار نیز اسب را با استر و الاغ در یک جا یاد کرده و یک گونه شمرده و گفته: «و اسبان و استران و خران، تا سوار شوید و پیرایه‌ای برای شما باشد» و نیز گاو و گوسفند و شتر را در یک جا یاد کرده و یک گونه شمرده و گفته: و چهار پایان را آفرید، برای شما در آن است گرما و سودها، و از آن می‌خورید و برای شما در آن، زیبائی است هنگامی که از چراگاه آیند و به چراگاه روند. و هم بر بنیاد این سخن از خدای گرامی و بزرگ: خدا است که نهاد برای شما چهار پایان را تا بر آن سوار شوید و از آن‌ها بخورید.

ص: ۲۶۴

۱۱ عثمان برنامه سخنرانی را پیش از نماز انجام می‌دهد

ابن حجر در فتح الباری ۲/ ۳۶۱ می‌نویسد: ابن منذر با زنجیره‌ای درست که به حسن بصری می‌پیوندد درباره عثمان آورده است که نخستین کس که پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. در آغاز، نماز می‌گزارد و سپس سخنرانی می‌کرد سپس دید کسانی از مردم به نماز نمی‌رسند پس چنان کرد و پیش از آمدن آنان سخنرانی نمود «۱» و این انگیزه به جز انگیزه‌ای است که مروان را به همین کار واداشت چون عثمان شایسته آن دید که توده به نماز برسند و مروان سزاوار آن دید که هر گونه شده سخنرانی به گوش ایشان برسد. با این همه، گفته شده که مردم در روزگار مروان آگاهانه از نشستن پای سخنرانی و گوش دادن به آن سرباز می‌زدند زیرا که در آن، هم نکوهش‌ها بود برای کسانی که سزاوار آن نبودند و هم تند روی در ستایش برخی از مردم. این بود که مروان سود خود را زمینه کار، گردانید و شاید هم عثمان گهگاهی برنامه سخنرانی را پیش می‌انداخته و مروان با وی ناسازگاری نموده و آن را برنامه همیشگی گردانیده است.

سخنان بالا را شوکانی هم در نیل الاوطار ۳/ ۳۶۲ یاد کرده است

ابن شبه آورده است که ابو غسان گفت نخستین کسی که در نماز گاه بر منبر برای مردم سخنرانی کرد عثمان پسر عفان بود و ابن حجر گفته: شاید هم عثمان این کار را یک بار کرد و دیگر به جا نیاورد تا مروان باز آن را انجام داد فتح الباری ۲/ ۳۵۹، نیل الاوطار ۳/ ۳۷۴

---

(۱) چون و چرا و باز خواست این فراز را به پژوهشگران باز می‌گذاریم.

ص: ۲۶۵

گزارش بالا را سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا ص ۱۱۱ و سکتواری در محاضرة الاوائل ص ۱۴۵ نیز آورده و می‌گویند: نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان (ض) بود.

امینی گوید: آن چه بودنش از آئین نامه گرامی پیامبر چون و چرا ندارد این است که سخنرانی در آن دو جشن باید پس از نماز باشد. ترمذی در صحیح خود ۱/ ۱۷۰ می‌نویسد: نزد دانشوران- از یاران پیامبر (ص) و دیگران- برنامه این بوده که نماز آن دو جشن پیش از سخنرانی خوانده شود و گویند: نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد مروان پسر حکم بود پایان.

و این هم نمونه‌ای از گزارش‌هائی که در این باره رسیده:

۱- آورده‌اند که پسر عباس گفت: گواهی می‌دهم که برانگیخته خدا (ص) روز جشن فطر یا قربان پیش از سخنرانی نماز می‌خواند و سپس سخنرانی می‌کرد.

صحیح بخاری ۲/ ۱۱۶، صحیح مسلم ۱/ ۳۲۵، سنن ابو داود ۱/ ۱۷۸ و ۱۷۹ سنن ابن ماجه ۱/ ۳۸۵، سنن نسائی ۳/ ۱۸۴، سنن بیهقی ۳/ ۲۹۶

۲- عبد اللّه پسر عمر گفت: پیامبر (ص) و سپس بوبکر و سپس عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند. و به گزارش شافعی: راستی این که پیامبر و بوبکر و عمر نماز دو جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند و به گزارش بخاری:

به راستی که برانگیخته خدا (ص) در جشن قربان و فطر نماز می‌گزارد و پس از نماز به سخنرانی می‌پرداخت

صحیح بخاری ۲/ ۱۱۱ و ۱۱۲، صحیح مسلم ۱/ ۳۲۶، موطأ مالک ۱/ ۱۴۶ مسند احمد ۲/ ۳۸، کتاب الام از شافعی ۱/ ۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۸۷، سنن بیهقی ۳/ ۲۹۶، سنن ترمذی ۱/ ۷۰، سنن نسائی ۳/ ۱۸۳، المحلی از ابن حزم ۵/ ۸۵، بدایع الصنایع ۱/ ۲۷۶

۳- بوسعید خدری گفت: برانگیخته خدا (ص) روز جشن بیرون می‌شد

ص: ۲۶۶

و با مردم دو رکعت نماز می‌گزارد سپس نماز را سلام می‌داد و بر دو پای می‌ایستاد ... تا پایان

سنن ابن ماجه ۱/ ۳۸۹، المدونة الکبری از مالک ۱/ ۱۵۵، سنن بیهقی ۳/ ۲۹۷

۴- عبد اللّه پسر سائب گفت جشن را با برانگیخته خدا (ص) بودم پس نماز جشن را با ما خواند سپس گفت: نماز را گزاردیم و هر که دوست دارد برای سخنرانی بنشیند و هر که دوست دارد برود.

سنن ابن ماجه ۱/ ۳۸۶، سنن ابو داود ۱/ ۱۸۰، سنن نسائی ۳/ ۱۸۵، سنن بیهقی ۳/ ۳۰۱، المحلی ۵/ ۸۶.

۵- جابر پسر عبد اللّه گفت: راستی این که پیامبر (ص) روز عید فطر برخاست و نماز گزارد و پیش از سخنرانی آغاز به نماز کرد و سپس برای مردم سخنرانی کرد

صحیح بخاری ۲/ ۱۱۱، صحیح مسلم ۱/ ۳۲۵، سنن ابو داود ۱/ ۱۷۸، سنن نسائی ۳/ ۱۸۶، سنن بیهقی ۲/ ۲۹۶ و ۲۹۸

۶- از زبان پسر عباس و جابر پسر عبد اللّه و عبد اللّه پسر عمر و انس پسر مالک آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) پیش از سخنرانی نماز می‌کرد المدونة الکبری ۱/ ۱۵۵.

۷- براء پسر عازب گفت: برانگیخته خدا (ص) روز قربان پس از نماز برای ما سخنرانی کرد صحیح بخاری ۲/ ۱۱۰، سنن نسائی ۳/ ۱۸۵

۸- ابو عبید برده ابن از هر آورده است که آن گاه که پیرامون خانه عثمان را گرفته بودند من عید را با علی پسر ابو طالب بودم و او بیامد و نماز گزارد سپس روی بر تافته به سخنرانی پرداخت.

موطأ مالک ۱/ ۱۴۷، کتاب الام از شافعی ۱/ ۱۷۱ که بهری از آن را از زبان مالک یاد کرده است.

ص: ۲۶۷

این گزارش‌ها می‌نماید که برانگیخته خدا (ص)- بر این برنامه سامان یافته- همیشه پایدار مانده و هرگز او را بر روشی به جز آن ندانسته‌اند چنان که هم آن دو پیر مرد و سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ع) بر این شیوه بودند و هم خود عثمان در چندی از روزگارش، چنان که در گزارش پسر عمر آمده است که پیامبر و بوبکر و عمر و عثمان در آن دو جشن پیش از سخنرانی نماز می‌کردند «۱» و نمای این گزارش هر چند نمی‌رساند که عثمان، تنها در چندی از روزگارش با آنان هم شیوه بوده- نه در همه آن- با این همه اگر بخواهیم هم آن را بپذیریم و هم گزارش‌هائی دیگر را که می‌رساند: عثمان در این زمینه با پیشینیانش ناهماهنگی نموده و نخستین کسی است که سخنرانی را پیش انداخته، برای درست دانستن هر دو، باید بگوئیم که او در آغاز بر روش گذشتگان بوده تا سپس بر آن شده است که برنامه را پس و پیش کند و چنین کرده. و آن چه برداشت ما را یاری می‌دهد آن است که پسر عمر خود در گفتار دیگرش که در ص ۲۶۵ گذشت آورده است که: «پیامبر و سپس بوبکر و سپس عمر نماز جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند» که می‌بینیم این جا سخنی از عثمان به میان نیاورده با آن که اگر او همیشه بر شیوه و برنامه ایشان پایدار می‌ماند می‌باید نام وی هم در میان باشد و میانه آنان جدائی نیفتد. آن چه را برای جمع میان دو گزارش پسر عمر گفتم درباره دو گزارش پسر عباس هم می‌توان گفت که در یک جا آورده است: «جشن را با پیامبر و پس از او با بوبکر و سپس با عمر بودم و آنان پیش از سخنرانی آغاز به نماز کردند» و جای دیگر می‌گوید برانگیخته خدا (ص)- و بوبکر و عمر و عثمان- نخست نماز می‌گزاردند و سپس سخنرانی می‌کردند «۲»

کاش می‌دانستم- با نمازی که دستور دگرگونی ناپذیر خدا را درباره آن

(۱) کتاب الام از شافعی ۱/ ۲۰۸، صحیح بخاری ۲/ ۱۱۲

(۲) مسند احمد ۱/ ۳۴۵ و ۳۴۶، صحیح مسلم ۱/ ۳۲۴

دگرگون نمودند- چگونه به درگاه خدای پاک نزدیک توان شد؟ شوکانی در نیل الاوطار ۳/ ۳۶۳ می‌نویسد: درباره این که آیا پیش انداختن سخنرانی- در نماز آن دو جشن- درست است یا نه برداشت‌ها با هم سازگار نیست از آن چه در مختصر مزنی آمده بر می‌آید که شافعی، درستی آن را گردن نمی‌نهاده. و نووی نیز در شرح مهذب همین را می‌گوید: از نمای سخن شافعی- به گونه‌ای چون و چرا ناپذیر- بر می‌آید که وی درستی آن را گردن نمی‌نهاد. سپس خود گوید: درست نیز همین است.

پس از عثمان، زورمندان اموی نیز از شیوه او پیروی کردند و با آئین نامه پیامبر که بایستی پیروی می‌شد ناسازگاری نموده سخنرانی را پیش انداختند، با این همه انگیزه عثمان در کار خویش به جز آن بود که آیندگانش داشتند زیرا او با دشواری سخن می‌راند و انجمنیان را نیز سخنانی که او به زور سرهم می‌کرد و بافت درستی نداشت خوش نمی‌آمد و از این روی پراکنده می‌شدند و برای شنیدن نمی‌ماندند و او سخنرانی را پیش انداخت تا هر گونه شده آن را به گوش ایشان برساند زیرا که آنان چشم به راه نماز بودند و پیش از گزاردن آن نمی‌توانستند پراکنده گردند.

جاحظ گفته: عثمان پسر عفان (رض) بر فراز منبر شد و سخن راندن بر او دشوار گردید پس گفت: راستی این که بوبکر و عمر برای این جایگاه، گفتاری آماده می‌کردند و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوای سخنور و اگر خدا خواهد در آینده سخنرانی‌ها برای شما می‌کنم و خواهید دانست «۱»

و بلاذری در الانساب ۵/ ۲۴ می‌نویسد: راستی این که چون دست فرمانبری به عثمان دادند او بسوی مردم بیرون شد پس به سخن پرداخت، خدای را بستود و بر او آفرین کرد و سپس گفت: هان! ای مردم! راستی که کار سواری نخستین برای نخستین بار دشوار است و راستی این که پس از امروز روزهائی هست و اگر

(۱) البیان و التبیین ۱/ ۲۷۲ و ۲/ ۱۹۵

زنده بمانم- به گونه‌ای که باید- برای شما سخنرانی می‌نمایم زیرا ما سخنرانان نبودیم و در آینده خداوند این کار را به ما خواهد آموخت گزارش یاد شده را ابن سعد نیز در طبقات خود ۳/ ۴۳ چاپ لیدن با همین گونه پرداخت آورده و ابو الفدا در تاریخ خود ۱/ ۱۶۶ می‌نویسد: چون به عثمان دست فرمانبری دادند بر فراز منبر شد و به سخنرانی برخاست پس خدای

را بستود و به یگانگی‌اش گواهی داد و آنگاه سخن گفتن بر او دشوار گردید و گفت: راستی این که آغاز هر کاری دشوار است و اگر زنده بمانم- به گونه‌ای که باید- برایتان سخنرانی‌ها خواهم کرد سپس فرود آمد.

و به گونه‌ای که در انساب بلاذری می‌خوانیم بومخنف گزارش کرده است که عثمان چون بر فراز منبر شد گفت: ای مردم! این پایگاهی است که برای آن نه گفتاری آماده کرده‌ام و نه سخنانی فراهم آورده‌ام و اگر خدا خواهد در آینده بر می‌گردیم و به گفتار می‌پردازیم.

و آورده‌اند که غیاث پسر ابراهیم گفت چون عثمان بر فراز منبر شد گفت هان ای مردم ما سخنرانان نبودیم و اگر زنده بمانیم و خدا خواهد- به گونه‌ای که باید- برای شما سخنرانی خواهیم نمود.

و گزارش شده که عثمان به سخن پرداخت و گفت: راستی را بوبکر و عمر برای این جایگاه سخنانی را آماده می‌کردند و خدا آن را خواهد آورد.

گزارش یاد شده را یعقوبی نیز در تاریخ خود ۱/ ۱۴۰ آورده و می‌نویسد:

عثمان بر فراز منبر شد و در همان جائی که پیامبر خدا (ص) می‌نشست و بوبکر و عمر نمی‌نشستند بنشست زیرا بوبکر یک پله پائین‌تر از پیامبر می‌نشست و عمر یک پله پائین‌تر از بوبکر «۱» پس مردم در این باره به سخن پرداختند و برخی‌شان گفتند امروز بدی زائیده شد و عثمان مردی کمرو بود پس سخن گفتن بر او دشوار آمد و همان گونه که ایستاده بود درنگ بسیار کرد و هیچ سخنی بر زبان نیاورد و سرانجام گفت: راستی این که بوبکر و عمر برای این پایگاه، گفتاری آماده می‌کردند

---

(۱) این را بسیاری از نگارندگان سنی یادآوری کرده‌اند.

و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوائی که به بهترین گونه سخنرانی نماید و اگر زنده بمانید برایتان سخنرانی خواهم کرد. سپس فرود آمد.

و بر بنیاد گزارشی که ملک العلماء در بدائع الصنائع ۱/ ۲۶۲ آورده است:

راستی این که عثمان چون به فرمانروائی رسید در نخستین روز آدینه به سخنرانی برخاست پس چون گفت: ستایش خدای را ... نتوانست دنباله سخن را بگیرد و گفت:

شما به پیشوائی کاری نیازمندترید تا به پیشوائی زبان‌آور. و راستی این که بوبکر و عمر برای این جایگاه گفتاری آماده می‌کردند و پس از این برای شما سخنرانی‌ها خواهم کرد و از خدا می‌خواهم که من و شما را بیامرزد پس فرود آمد و نماز آدینه را با ایشان بگزارد.

و شاید هم برای گریز از تنگنای خود در سخنرانی بوده که چون بر فراز منبر می‌شد این دست و آن دست می‌کرد و با آگاهی خواستن از مردم و پرسش از گزارش‌ها و نرخ‌هایشان وقت را می‌گذرانید. (به گواهی احمد در المسند ۱/ ۷۳ از زبان موسی پسر طلحه که هیثمی نیز در مجمع ۲/ ۱۸۷ آن را آورده و می‌نویسد:

زنجیره گزارشی آن از میانجیانی ساخته می‌شود که گواهی‌هاشان درست شمرده می‌شود)

این سخن نیز که ابن حجر در فتح الباری دست آویز گردانیده- و در ص ۲۶۴ گذشت- «به راستی او برای توده بهتر آن دید که خود را به نماز برسانند ...»

نمی‌تواند کار خلیفه را پاک بنماید زیرا چنان مصلحت پنداری در روزگار پیامبر هم قابل توجه بود با این همه، او (ص) آن را زیر بنیاد برنامه نگردانید زیرا می‌دید در وضع آن قانون سود بالاتری در پیش چشم بوده، پس آن برداشت- در برابر آئین نامه‌ای که بودنش از پیامبر آشکار است- به آن می‌ماند که کسی برای نوشتن برنامه، در برابر دستورهای روشن و یک پهلوی خدا، باز هم اجتهاد کند، و اگر روا بدانیم که بر بنیاد برداشت‌های این و آن، دستورها و فرمان‌های آئین پاک دگرگون گردد دیگر در کاخ پرشکوه اسلام، سنگ هم بر روی سنگ بند نمی‌شود و آن گاه

چه جدائی است میان این برداشت با برداشت مروان؟ و مگر او نیز در این که نوآوری تازه و نا به جائی در کیش ما روا داشت مانند این نبود؟ هر چند کار زشتی دیگر نیز به آن بیافزود که همان دشنام گوئی است به کسی که ناسزا گفتن بر وی روا نبود.

این کوتاه سخنی بود درباره نوآوری خلیفه. درباره امویان نیز باید دانست که ایشان در سخن پرانی‌هاشان بر فراز منبرها سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ص) را ناسزا می‌گفتند و نفرین می‌فرستادند و این بود مردم هم برای شنیدن نمی‌نشستند و از گرد ایشان پراکنده می‌شدند. این بود سخنرانی را برای پیش از نماز گذاشتند تا مردم ناگزیر آن را بشنوند هر چند که آن سخنان ننگین را خوش ندارند زیرا این سخن برانگیخته خدا (ص) را که از زبان پسر عباس و ام سلمه بازگو شده- و به درست بودن شناخته گردیده- به یاد داشتند که: هر که علی را ناسزا گوید به راستی مرا ناسزا گفته و هر که مرا ناسزا دهد خدای برتر از پندار را دشنام داده است «۱»

پیشوایان گزارش‌های درست آورده‌اند که بو سعید خدری گفت: روز جشنی مروان منبر را بیرون برد و آغاز به سخنرانی کرد پس مردی برخاست و گفت:

مروان! با آئین نامه پیامبر ناسازگاری نمودی و روز جشن منبر را بیرون بردی- با آن که بیرون برده نمی‌شد- و پیش از نماز به سخنرانی برخاستی با آن که آن را پیش نمی‌انداختند- مروان گفت: آن کاری بود که رها شده است بو سعید گفت:

درباره این مرد باید بگویم که وی آن چه را بر وی بایسته بود انجام داد زیرا از برانگیخته خدا شنیدم می‌گفت: هر کس کار ناروائی ببیند پس اگر به نیروی بازوی خود بتواند آن را دگرگون گرداند پس با نیروی بازوی خود آن را دیگرگون سازد و اگر نتوانست پس با زبانش و اگر با زبانش هم نتوانست با دلش؛ و این کمترین کاری است که از مؤمنان باید خواست.

---

(۱) المستدرک ۳/ ۱۲۱، و به زودی پشتوانه‌ها و زنجیره‌های آن را خواهید دید

و بر بنیاد گزارش شافعی که در کتاب الام از زبان عیاض پسر عبد اللّه بازگو شده، بو سعید خدری گفت: مروان به سوی من و مردی که او را نام برد فرستاد و ما را برد تا به نماز گاه رسید پس برفت تا بر فراز منبر شود من او را به سوی خود کشیدم و او گفت: ابو سعید! آن چه تو میدانی رها شده؛ بو سعید گفت: من سه بار آواز دادم و گفتم: به خدا سوگند که جز بدتر از آن را نیاورده‌اید.

و بر بنیاد گزارش بخاری در صحیح خود: در جشن فطر- یا قربان- همراه با مروان که فرماندار مدینه بود بیرون شدم پس چون به نماز گاه رسیدیم ناگاه منبری را که کثیر پسر صلت ساخته بود دیدیم که مروان می‌خواست پیش از نماز گزاردن بر آن بالا رود من جامه‌اش را کشیدم و او مرا کشید و بالا رفت و پیش از نماز سخنرانی کرد پس به او گفتم: به خدا سوگند دیگر گونی پدید آوردید گفت: ابو سعید! آن چه تو می‌دانی گذشته، پس گفتم: به خدا سوگند آن چه می‌دانم بهتر از آن‌ها است که نمی‌دانم. گفت: راستی این که مردم پس از نماز برای شنیدن گفتار ما نمی‌نشینند و من برنامه سخنرانی را برای پیش از نماز نهادم «۱»

و بر بنیاد یک گزارش: بو سعید گفت: گفتم نمازی که باید نخست خوانده شود چه شد؟ گفت ابو سعید! نه! آن چه تو می‌دانی رها کرده شد. من سه بار گفتم سوگند به آن که جان من در دست توانای او است شما هرگز بهتر از آن چه را من می‌دانم نخواهید آورد.

ابن حزم در المحلی ۵/ ۸۶ می‌نویسد: امویان به نوآوری برخاسته و سخنرانی را برای پیش از نماز گذاشته و بهانه‌شان نیز این بود که مردم چون نماز بگزارند از گرد ایشان می‌پراکنند و به شنیدن سخنرانی نمی‌نشینند از آن روی که ایشان علی پسر ابو طالب (رض) را نفرین می‌فرستادند و مسلمانان از این برنامه می‌گریختند- و سزاوارشان هم بود- چه برسد که نشستن پس از نماز نیز کاری بایسته نبود.

(۱) برگردید به صحیح بخاری ۲/ ۱۱۱، صحیح مسلم ۱/ ۲۴۲، سنن ابو داود ۱/ ۱۷۸، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۸۶، سنن بیهقی ۳/ ۲۹۷، مسند احمد ۳/ ۱۰ و ۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲، بدایع الصنایع ۱/ ۲۷۶

ملک العلماء در بدایع الصنایع ۱/ ۲۷۶ می‌نویسد: امویان برنامه سخنرانی پیش از نماز را پدید آوردند؛ چون ایشان در سخنرانی‌شان سخنانی می‌گفتند که روا نبود و مردم نیز پس از نماز برای شنیدن آن نمی‌نشستند پس ایشان، پیش از نماز آن را انجام دادند تا مردم بشنوند. سرخسی نیز در المبسوط ۲/ ۳۷ همین را می‌نویسد

و سندی در شرح سنن ابن ماجه ۱/ ۳۸۶ می‌نویسد: گفته‌اند انگیزه این بوده که ایشان در سخنرانی به کسی که دشنام گوئی بر او روا نبود دشنام می‌دادند و مردم نیز هنگامی که سخنرانی پس از نماز بود پراکنده می‌شدند تا آن را نشنوند؛ این بود سخنرانی را پیش انداختند تا به گوش همه برسد.

و شوکانی در نیل الاوطار ۳/ ۳۶۳ می‌نویسد: در صحیح مسلم از گزارش طارق پسر شهاب از زبان بو سعید آمده است که: نخستین کسی که روز جشن، پیش از نماز آغاز به سخنرانی کرد مروان بود و گفته‌اند: نخستین کسی که چنین کرد معاویه بود- و این را قاضی عیاض گزارش کرده- و شافعی نیز این را از زبان پسر عباس با این پرداخت آورده: تا آن که معاویه پیش آمد و سخنرانی را پیش انداخت. «۱»

و عبد الرزاق نیز از زبان زهری گزارش بالا را با این پرداخت آورده:

نخستین کسی که سخنرانی پیش از نماز را در روز جشن پدید آورد معاویه بود و گفته‌اند نخستین کسی که چنین کرد زیاد بود در بصره، در روزگار فرمانروائی معاویه- این را نیز قاضی گزارش کرده- ابن منذر از زبان پسر سیرین گزارش کرده که نخستین کس زیاد بود که در بصره چنین کرد. گوید: میان این گزارش‌های رنگ به رنگ که درباره زیاد و معاویه و مروان رسیده ناسازگاری نیست زیرا، هم مروان و هم زیاد کارگزار معاویه بودند پس باید گفت: نخستین

(۱) وی این گزارش را در کتاب الام ۱/ ۲۰۸ از زبان عبد اللّه پسر یزید خطمی آورده و شاید گزارش پسر عباس در جای دیگری یاد شده باشد.

بار او چنان کاری کرده و سپس کارگزارانش به پیروی او برخاستند. پایان

بی‌چون و چرا هر یک از این سه تن، نوآوری ناروائی نموده و در گرداب رسوائی افتادند، با این همه، گناه همه‌شان بر گردن کسی است که ایشان را در دگرگون ساختن آئین نامه پیامبر گستاخ نمود تا آتشی را که او روشن کرد پیاپی دامن زدند و شیوه‌های پیامبر برگزیده- حتی نماز او- را به بازی گرفتند شافعی در کتاب الام ۱/ ۲۰۸ آورده است که وهب پسر کیسان گفت دیدم پسر زبیر سخنرانی را برای پس از نماز گذاشت و سپس گفت: به راستی همه شیوه‌های برانگیخته خدا (ص) دیگر گونه شده حتی نماز.

پس اگر انگیزه ما در نکوهش بر خلیفه- در این برنامه‌اش- یک چیز باشد در سرزنش بر دیگر امویان دو انگیزه داریم: بر هم زدن برنامه پیامبر و بنیاد نهادن ناسزا گوئی به فرمانروای مؤمنان. که در این زمینه سخنی که بر سر زبان‌ها است درباره ایشان راست درآمده: هم گند فروشی و هم کم فروشی؟

من از این سه تن (معاویه، زیاد، مروان) شگفت ندارم که به نوآوری ناروائی برخیزند، چون کارهای دیگرشان نیز با این شیوه هماهنگ است و پرده دری و ریشخند کردن آئین ما با دل و جانشان سرشته بوده و گناهانی که به جا می‌آوردند نامه زندگی‌شان را سیاه کرده بود. پس چه جای شگفتی از ایشان که همه آئین نامه‌های پیامبر را دیگرگون سازند و چه جای شگفتی از مروان که با خرمی هر چه بیشتر به بوسعید بگوید: آن چه می‌دانستیم رها شده. یا بگوید:

«آن چه می‌دانستی بر باد رفت» و چه جای شگفتی که شیوه سخنرانی را دیگرگون سازند همان سخنرانی که نهاده شده بود برای اندرزگوئی و ویراستن روان‌ها و همان سخنرانی که- چنان چه در البدایع ۱/ ۲۷۶ آمده- درباره آن گفته‌اند:

واجب شده است برای آموزش دادن آن چه باید در روز جشن بر پای داشت و برای پند دادن و خدا را به بزرگی یاد کردن. آری زمینه آن را دیگرگونه گردانیدند و به گونه‌ای درآوردند که کیش ما بسیار ناروا می‌شمارد زیرا در

آن به بدگوئی از فرمانروای مؤمنان پرداختند که نخستین مسلمانان بود و پشتیبان آئین ایشان، و پیشوای پاک از هر گناه، و پاکدامن به گواهی بی چون و چرای گرامی نامه خدا، و روان پاک‌ترین پیامبران به گفته آشکار قرآن، و همتای بزرگ‌تر یاد بود گران پیامبر قرآن- به گواهی گزارش دو یاد بود- درودهای خدا بر وی باد، و شاید تو از عثمان نیز به شگفت نیائی که آئین خدا و شیوه برانگیخته او را دیگرگون نموده زیرا زندگی نامه‌اش را بررسی نموده و شیوه‌اش را که بازگوگر سرمایه روانی او است شناخته‌ای و می‌دانی این یکی نیز با آن سه تن از یک درخت است که از بالای زمین برکنده شده و آرامش ندارد.

آری همه شگفتی ما از کسانی است که اینان و مانندهایشان از سوداگران هوس‌ها و دلبخواه‌ها را دادگر و درستکار می‌شمارند؛ به بهانه آن که ایشان، از همراهان پیامبرند. چرا که نزد ایشان همه همراهان پیامبر دادگرند و شگفت‌تر این که در بسیاری از بخش‌های فقه، گفتار و کردار ایشان را پشتوانه برداشت خود می‌گیرند. آری! نوریان مرنوریان را جاذبند!

۱۲ دستور خلیفه درباره خونبها و کشتن کشنده

بیهقی در سنن کبری ۸/ ۳۳ از زبان زهری آورده است که ابن شاس جذامی مردی از بومیان شام را بکشت پس گیرو دار را به عثمان (ض) باز نمودند و او بفرمود که وی را بکشند پس زبیر (ض) و کسانی از یاران برانگیخته خدا (ص ض) در این باره با وی به سخن پرداختند و از کشتن وی بازش داشتند زهری گفت:

پس برای وی هزار دینار خونبها نهاد. و این را شافعی نیز در کتاب الام ۷/ ۲۹۳ آورده است.

ص: ۲۷۶

و بیهقی از زبان زهری و او از زبان سالم و او از زبان پسر عمر (ض) آورده است که مردی مسلمان، کسی از نامسلمانان را که در پناه کشور اسلام می‌زیست، آگاهانه بکشت و داوری به نزد عثمان (ض) بردند پس وی را نکشت و وی را واداشت که خونبهائی همانند خونبهای یک مسلمان بپردازد.

و ابو عاصم ضحاک در الدیات ص ۷۶ می‌نویسد: از کسانی که کشتن مسلمان را در برابر نامسلمان روا می‌شمرده‌اند عمر پسر عبد العزیز است و ابراهیم و ابان پسر عثمان پسر عفان و عبد اللّه- این برداشت ایشان را حکم بازگو کرده است- و یکی از آنان که خونبهای ذمی را به اندازه خونبهای مسلمان می‌دانست عثمان پسر عفان است

امینی گوید: گاهی از این به شگفت می‌آیم که چگونه خلیفه می‌خواسته است مسلمان را در برابر نامسلمان بکشد و گاهی از این که چه سان خونبهای نامسلمان را هم اندازه با خونبهای مسلمان نهاده است، که نه این کارش بر پشتوانه‌ای استوار است و نه آن یکی بر بنیاد آئین نامه‌ای هست. این چه خلیفه‌ای است که زبیر با آن روش شناخته شده و آن نهفته‌های آشکار شده‌اش بیاید و او را از دستوری که درباره خون‌ها داده رو گردان سازد و از آن برداشتش باز دارد؟ و تازه باز برداشتی بیاورد که- در دور بودن آن از آئین نامه پیامبر- همسنگ دستور نخستینش باشد؟ و آن گاه زبیر و مردمانی که خلیفه را از دستور نخستینش رو گردان ساخته بودند خاموشی بگزینند و خوش نداشته باشند که برای بار دوم با خلیفه ناسازگاری نمایند و به ریخته نشدن خون مسلمان بسنده نمایند.

با آن که این همه سخنان آشکار پیامبر، بی‌چون و چرا می‌رساند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت و خونبهای پیروان دیگر نامه‌های آسمانی که در پناه کشور اسلامندنیم خونبهای مسلمان است و اینک تو و گزارش آن سخنان در پیرامون آن دو زمینه. پس درباره نخستین از آن‌ها آمده است:

۱- بو جحیفه آورده است که علی پسر ابو طالب را گفتم: آیا نزد شما چیزی

ص: ۲۷۷

از دانش هست که نزد مردم نباشد؟ گفت: نه به خدا سوگند نزد ما هیچ نیست مگر همان چه نزد مردم است جز آن که خداوند مردی را دریافتی از قرآن یا از آن چه در این نامه است روزی کند که از زبان برانگیخته خدا (ص) آئین‌های خونبها گرفتن در آن آمده است و این که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت.

و به گزارش شافعی: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمان نباید کشت سپس خود گوید: کسی از گروندگان را- بنده باشد یا آزاد یا زن- به هیچ روی و هرگز در برابر نامسلمان نباید کشت و هر کس که کلمه ایمان را بازگو کند هر چند از تازیان نباشد یا گنگ باشد و خرد خود را به کار اندازد و با نشان دادن، گرویدن خود را بنماید و نماز بگزارد و نامسلمانی را بکشد پس نباید او را کشت و خونبهای او بر گردن وی است که از دارائی‌اش بپردازد خواه بسیاری از نامسلمانان را کشته باشد خواه شماره کمی. و خواه نامسلمانی را برای گرفتن دارائی‌ای از وی کشته باشد یا به انگیزه‌ای جز گرفتن دارائی. و خدا داناتر است که روا نیست هیچ یک از مؤمنان را هیچ گاه در برابر هیچ نامسلمانی- بکشند- خواه در راهزنی دست به کشتار زده باشد خواه در جای دیگر.

برگردید به صحیح بخاری ۱۰/ ۷۸، سنن دارمی ۲/ ۱۹۰، سنن ابن ماجه ۲/ ۱۴۵، سنن نسائی ۸/ ۲۳، سنن بیهقی ۸/ ۲۸، صحیح ترمذی ۱/ ۱۶۹، مسند احمد ۱/ ۷۹، کتاب الام از شافعی ۶/ ۳۳ و ۹۲، احکام القرآن از جصاص ۱/ ۱۶۵، الاعتبار از ابن حازم ص ۱۹۰، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۲۱۰ که می‌نویسد: توده بر آن رفته‌اند که مسلمان را در برابر نا مسلمان نباید کشت زیرا در گزارش بخاری روشن شده که علی گفت برانگیخته خدا (ص) گفت: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس نه هیچ گزارشی ناساز با این را درست توان دانست و نه می‌توان از خود آن معنائی- ناساز با آن چه می‌نماید- بیرون کشید. با این همه، بوحنیفه بر آن رفته است که او را می‌توان کشت زیرا می‌گوید: فرازی که در سوره مائده

ص: ۲۷۸

آمده عام است.

امینی گوید: مقصود وی از فراز مائده همان است که خدای برتر از پندار گوید: و بر ایشان در تورات نوشتیم که جان در برابر جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخم زدن‌ها را سزائی مانند خود آن باید داد. آیه ۴۵. و آن گاه در برابر سخنان یک پهلو و روشنی که- بودن آن از پیامبر- درست و آشکار شناخته شده، کسی که به اجتهاد پرداخته، این اندازه ندانسته که عام بودن آیه از تخصیص آن- به یاری دست افزارهای دیگر- جلوگیری نمی‌نماید چنان چه خود او از دیدگاه‌های گوناگون برای آن مخصص آورده و در پاسخ دست آویز سست وی بسیاری از آئین شناسان به گفتگو پرداخته‌اند و پیشاپیش ایشان امام شافعی در کتاب الام ۷/ ۲۹۵ گفتگوئی را که میان او و یکی از یاران بوحنیفه رفته است آورده: گوئیم: ما نمی‌خواهیم با پشتوانه‌ای مایه‌دارتر از سخن خودت که می‌گوئی این آیه عام است با تو گفتگو کنیم زیرا تو می‌پنداری که آن، هم پنج دستور جدا جدا را در بردارد و هم یک دستور ششمی که همه را در بر می‌گیرد.

و بدین گونه با همه چهار دستوری که پس از دستور نخستین بود ناسازگاری نمودی و دستور پنجم و ششم جمع آن در دو جا است: در آزاد که بنده‌ای را بکشد و مرد که زنی را بکشد پس گمان بردی که نه چشم و گوش و بینی مرد را در برابر چشم و گوش و بینی زن می‌توان برید و نه چشم و گوش و بینی آزاد را در برابر چشم و گوش و بینی برده، نه هیچ زخمی را که مرد به زن زده می‌توان به خود او زد و نه هیچ زخمی را که آزاد به برده زده. راستی که نخست به چیزی آغاز کردی و پنداشتی که آن را دست افزار گردانیده‌ای و سپس در یک جا با آن ناسازگاری نمودی و در یک جا هماهنگی؟ و پنداشتی که مرد چون بنده‌اش را بکشد به خون او کشته نمی‌شود و فرزند خود را هم که بکشد به خون او کشته نمی‌شود و چون کسی را که زینهار گرفته، بکشد به خون او کشته نمی‌شود با

آن که همه این خون‌ها ریختن آن نارواست.

آن که از بوحنیفه پشتیبانی می‌نمود گفت: در این باره از گزارشی که به جا مانده پیروی می‌کنیم. گفتیم: آیا این گزارش را با نامه خدا ناسازگار می‌بینی؟ گفت نه گفتیم پس بر این بنیاد، نامه خدا جز به آن گونه است که تو می‌نمائی و به پندار خود پرده از نهفته‌های آن بر می‌داری. پس چرا با این شیوه میان دستورهای خدای گرامی و بزرگ جدائی می‌نهی؟ یکی از کسانی که آن جا بود گفت: این را رها کن که همه آن چه گذشت دهان وی را می‌بندد.

گفت: و فراز دیگر آن جا است که خدای بزرگ و گرامی می‌گوید:

هر کس به ستم کشته شد به سرپرست او توانائی دادیم، پس در کشتار از مرز خود بیرون نشود. «۱» و این نشان می‌دهد که هر کس به ستم کشته شد سرپرست او می‌تواند کشنده‌اش را بکشد به او گفته شد: باز همان سخن به روی تو بر می‌گردد که چون پسر به دست پدرش و برده به دست خداوندش و زنهار یافته به دست مسلمان، کشته شود چه باید کرد؟

گفت: من در برابر همه این‌ها گریز گاهی دارم. گفتم گریز گاهت را نشان بده گفت: راستی این که خدای برتر از پندار و بزرگ چون کار خونخواهی را به دست سرپرست سپرده پس پدر سرپرست است و او را نمی‌رسد که خویشتن را بکشد گفتیم: آیا اگر گرفتیم که مقتول، خود پسری بزرگسال داشته باشد آیا پدر را از سرپرستی او برکنار می‌بینی و می‌گذاری که نوه‌اش، او را بکشد. گفت چنین کاری نمی‌کنم گفتم آیا با دست زدن به کشتن وی، از سرپرستی بر کنارش نمی‌کنی؟ گفت نه گفتم چه می‌گوئی درباره عمو زاده مردی که او را کشته و بازمانده او است و اگر وی را نمی‌کشت مرده ریگش به او می‌رسید و عمو زاده دیگری هم دارد که پیوندش با او دورتر است. آیا می‌گذاری که دورتر نزدیک‌تر را بکشد گفت آری. گفتم چگونه؟ با آن که کشنده باز مانده نزدیک کشته است؟

---

(۱) سوره اسراء آیه ۳۳

گفت: کشنده با کشتن وی از بازماندگی بر کنار شده. گفتیم: کشنده با کشتن از بازماندگی بر کنار می‌شود؟ گفت آری گفتیم پس چرا پدر را با کشتن پسر از بازماندگی بر کنار نمی‌کنی؟ با آن که وی را از مرده ریگ بی‌بهره می‌گردانی؟ گفت درباره پدر پیر و گزارشی هستم که به جای مانده. گفتیم:

گزارشی که بر جای مانده تو را به دستوری ناساز با آن چه گفتی راه می‌نماید.

گفت: در این زمینه پیرو همداستانی آئین شناسانم. گفتیم: همداستانی آئین- شناسان، ناساز با برداشتی است که تو می‌گوئی از دل قرآن به چنگ آورده‌ای اگر برده‌ای که پسری آزاد دارد به دست خداوندش کشته شود آیا کشنده از بازماندگی بر کنار می‌شود و فرزند می‌تواند صاحب برده را بکشد؟ گفت: آئین- شناسان همداستان‌اند که نه. گفتم اگر نامسلمان امان گرفته‌ای پسرش با او باشد آیا می‌تواند مسلمانی را که کشنده پدرش است بکشد؟ گفت: آئین شناسان همداستان‌اند که نه. گفتیم آیا همداستانی آئین شناسان با نامه خداوندی ناسازگار است گفت نه گفتیم پس همداستانی آئین شناسان نشان می‌دهد که تو در آن برداشت از درون نامه خدای گرامی و بزرگ لغزیده‌ای. و هم گفتیم: هر کس با تو در این زمینه همداستان است که مردی را برای کشتن برده‌اش نباید کشت بر آن رفته است که آزاد را در برابر برده و مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس تو که می‌پنداری ایشان در بنیاد آن چه بر آن رفته‌اند لغزیده‌اند چگونه همداستانی‌شان را دست آویز گردانیده‌ای؟ و خدا داناتر است.

۲- قیس پسر عباد گفت: من و اشتر به نزد علی شدیم و گفتیم: آیا برانگیخته خدا (ص) سفارشی به تو کرده است که به توده مردم نکرده باشد؟

گفت: نه مگر آن چه در این نگاشته من است پس نگاشته‌ای بیرون کرد و دیدیم در آن نوشته است: نه هیچ یک از گروندگان را در برابر نامسلمانان می‌توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که به او زینهار داده است.

گزارش بالا را ابو عاصم در الدیات ص ۲۷ و احمد در مسند ۱/ ۱۱۹ و

۱۲۲ و ابو داود در سنن خود ۲/ ۲۴۹ و نسائی در سنن خود ۸/ ۲۴ و بیهقی در السنن الکبری ۸/ ۲۹ و ۱۹۴ و جصاص در احکام القرآن ۱/ ۶۵ و ابن حازم در الاعتبار ص ۱۸۹ آورده‌اند چنان که شوکانی نیز در نیل الاوطار ۷/ ۱۵۲ آن را یاد کرده و می‌نویسد:

این نشان می‌دهد که مسلمان را برای کشتن نامسلمان نباید کشت، در درستی این دستور درباره نامسلمانی که سر جنگ با ما دارد- به گزارش البحر- کسی چون و چرا نکرده و درباره نامسلمانی هم که در پناه کشور اسلامند نیز توده برآن‌اند که برنامه همین است چون نام نامسلمان بر ایشان راست می‌آید. و شعبی و نخعی و بوحنیفه و یاران وی بر آن رفته‌اند که مسلمان را

برای کشتن نامسلمانی که در پناه مسلمانان است می‌توان کشت. سپس درباره پشتوانه‌های سخن ایشان به گستردگی سخن می‌راند و با نیکوترین شیوه در روشنگری، ناسره بودن آن‌ها را باز می‌نماید که به همان جا بنگرید.

۳- عایشه گفت: در دسته شمشیر برانگیخته خدا (ص) دو نوشته یافت شد و در یکی از آن دو: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت و هیچ کسی را برای کشتن امان داده خود نباید کشت.

گزارش بالا را ابو عاصم در الدیات ص ۲۷ و بیهقی در السنن الکبری ۸/ ۳۰ آورده‌اند.

۴- معقل پسر یسار آورده است که پیامبر گفت: نه کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان شاید کشت و نه کسی را برای کشتن امان داده خود. مسلمانان یک دست هستند در برابر دیگران و خون‌هاشان با یکدیگر برابری می‌نماید.

گزارش بالا را هم، بیهقی در سنن کبرای خود ۸/ ۳۰ آورده است.

۵- پسر عباس آورده است که پیامبر گفت: نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن امان داده خویش.

گزارش بالا را ابن ماجه در سنن خود ۲/ ۲۴۵ آورده است.

ص: ۲۸۲

۶- عمرو پسر شعیب از پدرش از نیای خویش عبد اللّه پسر عمرو پسر عاصی گزارش کرده که پیامبر گفت: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت.

و به نوشته احمد: نه هیچ یک از مؤمنان را در برابر نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است

گزارش بالا را هم ابو عاصم ضحاک در الدیات ص ۵۱ آورده است و هم: ابو داود در سنن خود ۲/ ۲۴۹، احمد در مسند خود ۲/ ۲۱۱، ترمذی در سنن خود ۱/ ۱۶۹، ابن ماجه در سنن خود ۲/ ۱۴۵، جصاص در احکام القرآن ۱/ ۱۶۹- از روی نوشته احمد- شوکانی هم در نیل الاوطار ۷/ ۱۵۰ آن را آورده و می‌نویسد: میانجیان زنجیره آن از کسانی‌اند که گزارش‌هاشان درست شمرده شده. و در ص ۱۵۱ می‌نویسد:

این در بالاترین مرز درستی است، پس درست نیست که جز این، چیزی از یاران پیامبر بازگو شود مگر آن چه از عمر گزارش کردیم که او در این باره نوشت: مسلمان را باید در برابر نامسلمان بکشند، سپس نامه‌ای در پی آن فرستاد و گفت: او را مکشید و زندانی‌اش کنید. «۱»

۷- عمران پسر حصین آورده است که پیامبر گفت: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

شافعی در کتاب الام ۶/ ۳۳ می‌نویسد: شنیدم که چند کس از گزارشگران جنگ‌های پیامبر می‌گفتند (و هم از زبان چند تن از ایشان به من رساندند که:) برانگیخته خدا (ص) در روز گرفتن مکه در سخنرانی‌اش گفت: «کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت» و به من چنان رسیده که عمران پسر حصین (ض) این گزارش را از زبان برانگیخته خدا (ص) بازگو کرده است. مسلم پسر خالد از زبان پسر ابو حسین و او از مجاهد و عطاء- و گمان می‌کنم طاووس و حسن

---

(۱) در ج ۶ ص ۱۲۱ و ۱۲۲ این داستان را که نشان دهنده ناآگاهی خلیفه از دستور این زمینه است بازگو کردیم.

نیز- برای ما گزارش کرد که برانگیخته خدا (ص) در سخنرانی‌اش در سال گرفتن مکه گفت: هیچ کس از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

بیهقی نیز در السنن الکبری ۸/ ۲۹ این گزارش را آورده و می‌نویسد:

شافعی (ره) گفته «همه گزارشگران جنگ‌های پیامبر خدا همداستان‌اند که او (ص) در سخنرانی‌اش در روز گرفتن مکه چنین گفته». و خود آن را با زنجیره‌ای پیوسته- از زبان عمرو پسر شعیب و عمران پسر حصین- بازگو می‌کند.

شوکانی در نیل الاوطار ۷/ ۱۵۳ نیز آن را یاد کرده و گوید: انگیزه‌ای که او (ص) را وادار کرد در روز گرفتن مکه بگوید: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت همان است که شافعی در کتاب الام یاد کرده همان جا که می‌نویسد:

سخنرانی او (ص) در روز گرفتن مکه انگیزه‌اش آن بود که خزاعیان یکی را که پیمان با وی بسته شده بود کشتند و پیامبر (ص) به سخنرانی پرداخت و گفت:

اگر مسلمانی را در برابر نامسلمانی می‌کشتم البته این کشنده را در برابر او می‌کشتم. پس گفت: هیچ یک از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت تا پایان.

۸- از زبان عبد اللّه پسر عمر آورده‌اند که پیامبر گفت: نه هیچ یک از مؤمنان را در برابر نامسلمانی توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است

گزارش بالا را جصاص در احکام القرآن ۱/ ۱۶۵ آورده است

درباره زمینه دوم نیز گزارش‌هائی از این دست داریم:

از زبان عمرو پسر شعیب و او از پدرش از نیایش آورده‌اند که برانگیخته خدا (ص) فرمان داد که پیروان آن دو نامه آسمانی که جهودان و ترسایان باشند خونبهایشان نیم خونبهای مسلمانان است «۱»

(۱) سنن ابن ماجه ۴/ ۱۴۲، سنن نسائی ۸/ ۴۵

ص: ۲۸۴

و به گزارش بوداود: ارزش خونبها در روزگار برانگیخته خدا برابر با ۸۰۰ دینار زر بود- یا ۸۰۰۰ درم سیم- و خونبهای پیروان دیگر نامه‌های آسمانی نیز در آن روز نیم مسلمانان بود. و به همین گونه ماند تا عمر به فرمانروائی رسید و به سخنرانی برخاست و گفت: راستی این که شتر گران شده. پس عمر برای زرداران نیز هزار دینار بایسته گردانید. سنن بو داود ۲/ ۲۵۱

و در گزارشی دیگر از ابو داود: خونبهای نامسلمانی که با مسلمانان پیمان آشتی بسته نیم خونبهای یک آزاد است. ۲/ ۲۵۷

و در گزارش بو عاصم ضحاک در الدیات ص ۵۱ خونبهای نامسلمان نیم خونبهای مسلمان است و هیچ مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت

خطابی در شرح سنن ابن ماجه در زیر گزارش بالا می‌نویسد ۲/ ۱۴۲: در باره خونبهای پیروان دیگر نامه‌های آسمانی، چیزی روشن‌تر از این نیست و مالک و احمد نیز بر همین رفته‌اند و اصحاب بوحنیفه گویند: خونبهای آنان برابر با خونبهای مسلمانان است و شافعی گوید: یک سوم خونبهای مسلمانان است و انگیزه آن، پیش چشم داشتن آن گزارش است که در زنجیره‌اش کاستی‌ای نیست.

نسائی در سنن خود ۸/ ۴۵ از زبان عبد اللّه پسر عمر آورده است که پیامبر گفت:

خونبهای نامسلمان نیم خونبهای مؤمن است. این گزارش را ترمذی نیز در سنن خود ۱/ ۱۶۹ آورده است.

این بود آئین نامه برانگیخته خدا (ص)؛ و توده نیز بر همان رفته‌اند و آئین شناسان آموزشگاه‌ها نیز آن را بنیاد کار گرفته‌اند و تنها بوحنیفه در این دو زمینه ناسازگاری‌ها نموده و برداشت‌های نسنجیده آورده و بهانه‌هائی را دست آویز گردانیده که نشاندهنده کوتاه دستی او است در دریافت آئین‌نامه‌های پیامبر و شناخت گزارش‌ها و آگاهی از نامه خدا. و بسیاری از بزرگان گروه‌ها زیر بنیاد برداشتش را درباره هر دو زمینه باز نموده و سستی آن را نشان داده و با گستردگی در بیهودگی آن، داد سخن داده‌اند که در این باره می‌توانی به گفتار امام شافعی

ص: ۲۸۵

بسنده کنی که در کتاب الام ۷/ ۲۹۱ در این باره با گستردگی و درازی سخن رانده و بهره‌های بسیار رسانده که به همان جا برگردید و بالاترین پشتوانه بوحنیفه در زمینه نخستین- در برابر آن همه گزارش‌های درست- گزارش زنجیره گسسته عبد الرحمن پسر بیلمانی است که دار قطنی و نیز ابن حازم در الاعتبار ص ۱۸۹ و جز آن دو، سستی آن را باز نموده‌اند و

بیهقی نیز در سنن خود ۸/ ۳۰ آورده است که: «یک بخش در روشنگری این که گزارش رسیده به ما- در روا بودن کشتن مؤمن در برابر نامسلمان- سست است» پس آن را از چند راه بازگو کرده و نادرست بودن همه آن راه‌ها را نشان داده است.

۱۳ برداشت خلیفه درباره خواندن حمد و سوره در نماز

ملک العلماء در بدایع الصنایع ۱/ ۱۱۱ می‌نویسد: عمر (ض) در نماز شام در یکی از دو رکعت نخستین، حمد و سوره نخواند و آن را در واپسین رکعت بلند خواند.

و عثمان (ض) نیز در نماز خفتن در دو رکعت نخست حمد و سوره نخواند و در دو رکعت واپسین، آن را بلند خواند.

و هم در ص ۱۷۲ می‌نویسد: آورده‌اند که عمر (ض) در نماز شام در یکی از دو رکعت نخستین، حمد و سوره نخواند و آن را در رکعت سوم بلند خواند و آورده‌اند که عثمان (ض) در دو رکعت نخستین حمد و سوره نخواند و در دو رکعت واپسین، آن را بلند خواند.

امینی گوید: آن چه دو خلیفه انجام دادند از دو روی با آئین نامه پیامبر ناسازگار است ۱- برگزار کردن یک یا دو رکعت بی‌خواندن حمد و سوره ۲- دوبار خواندن حمد در یک رکعت یا دو رکعت واپسین، یک بارش برای بازیافت

آن چه از دست رفت و دیگری برای آن چه در خود آن رکعت باید خواند- که آئین نامه روشن شده پیامبر از این هر دو شیوه بر کنار است و نمازی که این دو کاستی را داشته باشد پذیرفته نیست، درباره کاستی نخستین دستورهائی رسیده که نمونه‌هائی از آن را می‌بینید:

۱- عباده پسر صامت آورده است که پیامبر گفت: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست.

و به یک گزارش: هر کس- پیشنماز باشد یا پسنماز- سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست.

و به گزارش دارمی: هر کس سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست برگردید به صحیح بخاری ۱/ ۳۰۲، صحیح مسلم ۱/ ۱۵۵، صحیح ابو داود ۱/ ۱۳۱، سنن ترمذی ۱/ ۳۴ و ۴۱، سنن بیهقی ۲/ ۳۸ و ۶۱ و ۱۶۴، سنن نسائی ۲/ ۱۳۷ و ۱۳۸، سنن دارمی ۱/ ۲۸۳، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۷۶، مسند احمد ۵/ ۳۱۴ و ۳۲۱، کتاب الام ۱/ ۹۳، المحلی از ابن حزم ۳/ ۲۳۶، المصابیح از بغوی ۱/ ۵۷ که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده، المدونة الکبری ۱/ ۷۰

۲- از زبان بوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: کسی که سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست، کمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد، نارسا است

و به یک گزارش کسی که نمازی بگزارد و در آن سوره حمد را نخواند کمبود دارد- سه بار- و نارسا است.

و به گزارش شافعی: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد. گزارش.

و به گزارش احمد: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، پس آن کمبود دارد، پس آن کمبود دارد.

برگردید به مسند احمد ۲/ ۲۴۱ و ۲۸۵، کتاب الام از شافعی ۱/ ۹۳، موطأ مالک ۱/ ۸۱، المدونة الکبری ۱/ ۷۰، صحیح مسلم ۱/ ۱۵۵ و ۱۵۶، سنن ابو داود

ص: ۲۸۷

۱/ ۱۳۰، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۷۷، سنن ترمذی ۱/ ۴۲، سنن نسائی ۲/ ۱۳۵، سنن بیهقی ۲/ ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و مصابیح السنة ۱/ ۵۷

۳- بوهریره آورده است که پیامبر (ص) مرا بفرمود تا بیرون شوم و آواز دهم: نماز درست نیست مگر با خواندن سوره حمد و بیشتر.

گزارش بالا را احمد در مسند ۲/ ۴۲۸ آورده است و: ترمذی در صحیح خود ۱/ ۴۲، ابو داود در سنن خود ۱/ ۱۳۰، بیهقی در سنن خود ۲/ ۳۷ و ۵۹، حاکم در مستدرک ۱/ ۲۳۹ که می‌نویسد: گزارشی درست است و گردی بر چهره آن ننشسته است.

۴- عایشه آورده است که پیامبر گفت: هر کس نمازی بگزارد که سوره حمد را در آن نخواند نمازش کاستی دارد.

گزارش بالا را احمد در مسند خود ۶/ ۱۴۲ و ۲۷۵ و ابن ماجه در سنن خود ۱/ ۲۷۷ آورده است و در کنز العمال نیز (۴/ ۹۵ و ۹۶) آن را از زبان عایشه و پسر عمر و علی و ابو امامه می‌توان یافت- و به گزارش احمد و ابن ماجه و بیهقی و خطیب و ابن حبان و ابن عساکر و ابن عدی-

۵- بو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: هر کس در هر یک از رکعت ها، حمد و سوره را نخواند نمازش درست نیست چه از نمازهای واجب باشد یا نه.

صحیح ترمذی ۱/ ۳۲، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۷۷، کنز العمال ۵/ ۹۵.

۶- آورده‌اند که بو سعید گفت برانگیخته خدا (ص) ما را بفرمود که سوره حمد را با آن چه بتوانیم (از سوره‌های دیگر) بخوانیم.

سنن بیهقی ۲/ ۶۰، سنن بوداود ۱/ ۱۳۰، تیسیر الوصول ۲/ ۲۲۳

۷- آورده‌اند که بوقتاده گفت: راستی این که پیامبر (ص) در دو رکعت نخستین از نماز ظهر و عصر، سوره حمد و سوره‌ای دیگر را می‌خواند و در دو رکعت دیگر نیز سوره حمد را.

و در گزارشی از مسلم و بو داود: با ما نماز می‌گزارد و در دو رکعت نخست

ص: ۲۸۸

از نماز ظهر و عصر سوره حمد را می‌خواند و دو سوره دیگر.

برگردید به صحیح بخاری ۲/ ۵۵، صحیح مسلم ۱/ ۱۷۷، سنن دارمی ۱/ ۲۹۶، سنن ابو داود ۱/ ۱۲۸، سنن نسائی ۲/ ۱۶۵ و ۱۶۶، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۷۵، سنن بیهقی ۲/ ۵۹ و ۶۳ و ۶۶ و ۱۹۳، مصابیح السنة ۱/ ۵۷ که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده است.

۸- آورده‌اند که سمره پسر جندب گفت: وجوب دوبار درنگ را در یادم نگاهداشته‌ام و به یک گزارش: از برانگیخته خدا (ص) وجوب دوبار درنگ را در یاد نگاهداشته‌ام یک بار هنگامی که پیشنماز تکبیر می‌گوید و سپس خواهد به خواندن نماز پردازد و یک بار هنگامی که سوره حمد و سوره‌ای دیگر را به پایان برده و خواهد به رکوع رود.

سنن بوداود ۱/ ۱۲۴، صحیح ترمذی ۱/ ۳۴، سنن دارمی ۱/ ۲۸۳، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۷۸، سنن بیهقی ۲/ ۱۹۶، مستدرک حاکم ۱/ ۲۱۵، مصابیح السنة ۱/ ۵۶، تیسیر الوصول ۲/ ۲۲۹

۹- رفاعه پسر رافع آورده است که مردی بیامد و در مسجد نزدیک برانگیخته خدا (ص) نماز گزارد سپس بیامد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد پس پیامبر (ص) او را گفت: نمازت را دوباره بخوان که به راستی تو نماز نخواندی پس او برگشت و همان گونه که نخست نماز خوانده بود نماز گزارد پس پیامبر (ص) گفت: نمازت را دوباره بخوان که به راستی تو نماز نخواندی او گفت ای برانگیخته خدا به من بیاموز که چگونه نماز بگزارم گفت: چون رو به قبله آوردی پس تکبیر بگوی و آنگاه سوره حمد و آن چه را خدا خواهد بخوان، و چون به رکوع رفتی دو کف دستت را بر کنده زانویت بگذار و کشیدن پشت خود و رکوع خود را نیکو بنمای و چون برخاستی، استخوان‌های پشت- از شانه تا ران‌ها- را بر پای‌دار و سرت را بلند کن تا استخوان‌ها به سربندها برگردد پس چون پیشانی بر زمین نهادی نیکو سجده کن و چون سر برداشتی بر ران راستت بنشین و سپس در هر

ص: ۲۸۹

رکعت و هر سجده‌ای چنین کن تا آرام بگیری و به گزارش احمد: و چون نماز را به این گونه به پایان بردی به راستی که آن را کامل گردانیدی و هر یک از این کارها را که انجام ندادی در نمازت کاستی پدید آوردی

سنن بوداود ۱/ ۱۳۷، سنن بیهقی ۲/ ۳۴۵، مسند احمد ۴/ ۳۴۰، کتاب الام از شافعی ۱/ ۸۸، مستدرک حاکم ۱/ ۲۴۲ و ۲۴۱، المحلی از ابن حزم ۳/ ۲۵۶

مانند گزارش یاد شده را- البته از زبان بوهریره- هم بخاری در صحیح خود ۱/ ۳۱۴ آورده است و هم مسلم در صحیح خود ۱/ ۱۱۷، چنان که بیهقی نیز در سنن خود ۲/ ۳۷ و ۱۲۲ و ۶۲ آن را از زبان بخاری و مسلم بازگو کرده است.

۱۰- از زبان وائل پسر حجر آورده‌اند که گفت: من نزد پیامبر (ص) بودم که ظرفی آوردند- تا آن جا که گفت: پس وی در محراب شد و مردمان در پی او و از چپ و راست او صف بستند، پس دو دست خود را بلند کرد تا در برابر نرمه گوشش نهاد و سپس دست راستش را بر دست چپش و نزدیک سینه‌اش نهاد و آن گاه آغاز به خواندن کرد و سوره حمد را بلند خواند و چون خواندن حمد را به پایان برد گفت: آمین (چنین بادا!) تا کسانی که پشت سرش بودند شنیدند سپس سوره‌ای دیگر خواند و آن گاه دو دست خود را به تکبیر گفتن بلند کرد تا در برابر نرمه گوشش نهاد و آن گاه پشت خم کرد و دو دست خود را بر کنده زانو نهاد- تا آن جا که گفت: سپس چهار رکعت نماز بگزارد و در همه آن‌ها همان کرد که در این یکی کرده بود. مجمع الزوائد ۲/ ۱۳۴.

۱۱- آورده‌اند که عبد الرحمن پسر ابزی گفت: آیا نماز برانگیخته خدا را به شما ننمایم؟ گفتیم آری بنما. پس برخاست و تکبیر گفت و آنگاه حمد و سوره خواند، سپس پشت خم کرد و هر دو دست را بر کنده‌های دو زانو نهاد تا هر اندامی جای خود را گرفت، سپس سر برداشت تا هر اندامی جای خود را گرفت سپس سر به زمین نهاد تا هر اندامی جای خود را گرفت سپس سر برداشت تا هر اندامی جای خود را گرفت سپس سر بر زمین نهاد تا هر اندامی جای خود را

گرفت سپس سر برداشت و در رکعت دوم نیز همان کرد که در رکعت نخست کرده بود و آن گاه گفت: نماز گزاردن برانگیخته خدا به این گونه بود.

گزارش بالا را احمد در مسند ۳/ ۴۰۷ آورده و هیثمی نیز در مجمع الزوائد ۲/ ۱۳۰ آن را یاد کرده و گوید: گزارش‌های بازگو گران آن شایسته پشت گرمی است.

۱۲- آورده‌اند که عبد الرحمن پسر غنم گفت: ابو ملک اشعری به تبار خویش گفت: برخیزید تا همان گونه که پیامبر (ص) نماز می‌گزارد با شما نماز بخوانم پس ما پشت سر او صف بستیم و او تکبیر گفت سپس سوره حمد را بخواند تا پشت سری‌هایش بشنیدند آن گاه خدا را تکبیر گفت و به رکوع رفت سپس سر برداشت و تکبیر گفت و در همه نمازش چنین کرد.

چهره گسترده گزارش از زبان احمد:

راستی این که بوملک اشعری تبار خویش را فراهم آورد و گفت: ای گروه اشعریان! فراهم آئید و فرزندان و زنانتان را گرد آرید تا نمازی را که پیامبر (ص) در مدینه برای ما خواند به شما بیاموزم پس گرد آمدند و زنان و فرزندانشان را فراهم

آوردند پس او وضو گرفت و چگونگی وضو ساختن را به ایشان بنمود و وضو را به جای‌هایش نگاهداشت تا چون سایه برگشت و درهم شکست برخاست و اذان گفت و مردان هر چه نزدیکتر به یکدیگر صف بستند و پسران در پشت سر ایشان صف بستند و زنان پشت سر پسران صف بستند، پس نماز را آغاز کرده پیش افتاد و هر دو دست را بلند کرده و تکبیر گفت و آن گاه سوره حمد و سوره‌ای دیگر را- که می‌توانست- بخواند. آن گاه تکبیر گفته به رکوع رفت و سه بار گفت: سبحان اللّه و بحمده سپس گفت: سمع اللّه لمن حمده (خدا می‌شنود هر کس او را بستاید) و راست بایستاد و آن گاه تکبیر گفت و به خاک افتاده سر بر زمین نهاد، سپس تکبیر گفته سر برداشت، سپس تکبیر گفته سر بر

زمین نهاد سپس تکبیر گفته بر پای خاست پس در رکعت نخست شش بار تکبیر گفت و چون برخاست تا رکعت دوم را آغاز کند تکبیر گفت و چون نماز خویش بگزارد چهره خویش را به سوی تبار خود کرد و گفت: تکبیر گفتن مرا داشته باشید و رکوع و سجود را از من بیاموزید که به راستی نمازی که برانگیخته خدا (ص) در چنین هنگامی از روز برای ما می‌خواند به همین گونه بوده است.

گزارش بالا را هم احمد در المسند ۵/ ۳۴۳ آورده است و هم- به گزارش کنز العمال ۴/ ۲۲۱- عبد الرزاق و عقیلی، چنان که هیثمی نیز در المجمع ۲/ ۱۳۰ آن را آورده است.

۱۳- بو حنیفه و بو معاویه و ابن فضیل و بو سفیان از زبان بو نضره- و او از زبان بو سعید- آورده‌اند که پیامبر (ص) گفت: هر کس در همه رکعت‌ها برای خدا حمد و نیز یک سوره دیگر نخواند نمازش درست نیست چه از نمازهای واجب باشد یا نه- احکام القرآن از جصاص ۱/ ۲۳

۱۴- انس پسر مالک گفت: پیامبر (ص) و بوبکر و عمر قرائت را با این فراز آغاز می‌کردند: الحمد للّه رب العالمین (ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است) کتاب الام از شافعی ۱/ ۹۳

۱۵- آورده‌اند که علی پسر ابو طالب گفت: از آئین نامه پیامبر است که پیشنماز در دو رکعت نخست از نماز ظهر سوره حمد را با یک سوره دیگر در پیش خود آهسته بخواند و کسانی که پشت سر اویند نیز خاموش باشند و در پیش خود بخوانند و او در دو رکعت دیگر سوره حمد را در هر رکعت بخواند و از خدا آمرزش بخواهد و او را یاد کند و در نماز عصر نیز چنین کند.

چنان که در کنز العمال ۴/ ۲۵۱ می‌خوانیم، گزارش بالا را سیوطی- با همین پرداخت- از زبان بیهقی بازگو کرده است. و در سنن بیهقی ۲/ ۱۶۸ به این گونه آمده است که: او دستور می‌داد یا وامی‌داشت که پشت سر پیشنماز در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر سوره حمد و یک سوره دیگر خوانده شود و در دو

رکعت پس از آن نیز سوره حمد خوانده شود. گزارشی هم که حاکم در المستدرک ۱/ ۲۳۹ آورده، پرداختش نزدیک به همین است.

۱۶- آورده‌اند که عایشه گفت: پیامبر (ص) نماز را با تکبیر آغاز می‌کرد و قرائت را با این فراز: ستایش خدای را، پروردگار جهانیان.

برگردید به صحیح مسلم ۱/ ۴۲، سنن ابو داود ۲/ ۱۲۵، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۷۱، سنن بیهقی ۲/ ۱۱۳

۱۷- آورده‌اند که بوهریره گفت در هر نمازی باید حمد و سوره خواند آن چه برانگیخته خدا (ص) به ما شنوانید به شما می‌شنوانیم و آن چه از ما پوشیده داشت (آهسته خواند) از شما پوشیده می‌داریم و بر بنیاد گزارشی: هر نمازی حمد و سوره دارد.

مسند احمد ۲/ ۳۴۸، صحیح مسلم ۱/ ۱۱۶، سنن ابو داود ۱/ ۱۲۷، سنن نسائی ۲/ ۱۶۳، سنن بیهقی ۲/ ۴۰ به گزارش از مسلم و در ص ۶۱ به گزارش از بخاری، تیسیر الوصول ۲/ ۲۲۸.

۱۸- آورده‌اند که بوهریره گفت: راستی این که پیامبر (ص) قرائت را با این فراز آغاز می‌کرد: ستایش خدای را پروردگار جهانیان. این گزارش را ابن ماجه در سنن خود ۱/ ۲۷۱ آورده است.

و از زبان انس پسر مالک نیز- همراه با افزونی‌هائی- به خامه دارمی در سنن وی ۱/ ۸۳ و نسائی در سنن وی ۲/ ۱۳۳ و شافعی در کتاب الام ۱/ ۹۳ بازگو شده است.

۱۹- عمرو پسر شعیب از پدرش از نیایش عبد اللّه پسر عمرو پسر عاصی گزارش کرده است که پیامبر گفت: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد و به گزارش احمد: کمبود دارد.

پس آن کمبود دارد پس آن کمبود دارد.

گزارش بالا را احمد در المسند ۲/ ۲۰۴ و ۲۱۵ و ابن ماجه در سنن خود

۱/ ۲۷۸ آورده‌اند.

۲۰- بوداود در سنن خود ۱/ ۱۱۹ از زبان علی پسر ابو طالب (ض) آورده است که برانگیخته خدا (ص) چون به نماز برمی‌خاست تکبیر می‌گفت و هر دو دست خود را تا کنار دو شانه‌اش بالا می‌برد و چون خواندن حمد و سوره را هم به پایان می‌برد و چون می‌خواست به رکوع رود نیز به همین گونه رفتار می‌کرد.

۲۱- بو حمید ساعدی در میان ده کس از یاران برانگیخته خدا (ص) بود (و یکی شان بوقتاده) پس بوحمید گفت: من نماز گزاردن برانگیخته خدا (ص) را به شما می‌آموزم برانگیخته خدا چون به نماز برمی‌خاست هر دو دستش را بلند می‌کرد تا در برابر شانه‌اش می‌نهاد سپس می‌خواند تا هر استخوانی به گونه درست سر جایش آرام می‌گرفت سپس می‌خواند و سپس تکبیر می‌گفت و سپس هر دو دست را بلند می‌کرد تا در برابر شانه‌هایش می‌نهاد و آن گاه به رکوع می‌رفت- سپس چگونگی رکوع و سجود او را یاد کرد- و آن گاه گفت: در رکعت دوم نیز همین گونه رفتار می‌کرد.

سنن بو داود ۱/ ۱۱۶، سنن دارمی ۱/ ۳۱۳، سنن ابن ماجه ۱/ ۲۸۳- که پاره‌ای از آن را آورده، سنن بیهقی ۲/ ۷۲، مصابیح السنة ۱/ ۵۴

۲۲- آورده‌اند که جابر پسر عبد اللّه گفت: در دو رکعت نخست، سوره حمد و سوره‌ای دیگر خوانده می‌شود و در دو رکعت پس از آن، سوره حمد.

و گفت: ما چنان گزارش می‌کردیم که نماز درست نیست مگر با خواندن سوره حمد و بیش از آن. و به گزارش طبرانی: شیوه قرائت در نماز آن است که در دو رکعت نخست سوره حمد خوانده شود و یک سوره دیگر و در دو رکعت پس از آن نیز سوره حمد.

سنن بیهقی ۲/ ۶۳ که می‌گوید: از زبان علی پسر ابو طالب و عبد اللّه پسر مسعود و عایشه هم گزارش‌هائی که گواه این زمینه باشد بازگو کرده‌ایم. و باز به گونه‌ای که در کنز العمال ۴/ ۲۰۹ و ۲۵۰ می‌خوانیم ابن ابی شیبه نیز

آن را بازگو کرده و به گونه‌ای که در مجمع الزوائد ۲/ ۱۱۵ می‌خوانیم طبرانی هم به همان گونه یاد شده آن را گزارش کرده است.

۲۳- جابر پسر عبد اللّه گفت: هر کس یک رکعت نماز بخواند و سوره حمد را در آن نخواند نماز نخوانده است مگر پسنماز باشد

صحیح ترمذی ۱/ ۴۲ که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده، موطأ مالک ۱/ ۸۰، المدونة الکبری از مالک ۱/ ۷۰، سنن بیهقی ۲/ ۱۶۰، تیسیر الوصول ۲/ ۲۲۳

۲۴- از زبان عبد اللّه پسر عمر آورده‌اند که پیامبر گفت: هر کس در نمازی که بر او نوشته شده- یا برای ستودن خدا می‌خواند- باید سوره حمد را همراه با (سوره دیگر از) قرآن بخواند و هر نمازی که حمد را در آن نخوانند (این را سه بار گفت:) کمبود دارد

گزارش بالا را نگارنده کنز العمال در ۴/ ۹۶ از زبان عبد الرزاق بازگو کرده و نیکو شمرده است.

۲۵- از زبان بوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت نماز کسی که سوره حمد در آن نخواند پذیرفته نیست.

و به گزارش دار قطنی: که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده: نمازی که مرد سوره حمد را در آن نخواند پذیرفته نیست و به گزارش احمد: نمازی که در آن سوره حمد خوانده نشود پذیرفته نیست.

کنز العمال ۴/ ۹۶ به گزارش از گروهی از پاسداران گزارش‌ها.

۲۶- آورده‌اند که بودرداء گفت: در دو رکعت نخست از نمازهای: ظهر و عصر و عشاء در هر رکعت سوره حمد و یک سوره دیگر بخوان و در واپسین رکعت از نماز مغرب هم سوره حمد را. کنز العمال ۴/ ۲۰۷

۲۷- از زبان حسین پسر عرفطه آورده‌اند که پیامبر گفت چون در نماز به پا خاستی بگو: بسم اللّه الرحمن الرحیم، الحمد للّه رب العالمین ... (به نام

خداوند بخشاینده بخشایشگر، ستایش خدای را پروردگار جهانیان ...) تا آن را به پایان رسانی (و سپس:) قل هو اللّه احد ... (بگو او است خداوند یگانه تا پایان آن. به نوشته کنز العمال ۴/ ۹۶ این گزارش را دارقطنی بازگو کرده است.

۲۸- آورده‌اند که پسر عباس گفت: هیچ نمازی مگزار مگر آن که سوره حمد و یک سوره در آن بخوانی و خواندن سوره حمد را در هیچ رکعتی فرو مگذار. این گزارش را نیز به گونه‌ای که در الکنز ۴/ ۲۰۸ می‌خوانیم عبد الرزاق بازگو کرده است.

۲۹- آورده‌اند که ابن سیرین گفت: راستی این که پسر مسعود در نماز ظهر و عصر در هر یک از دو رکعت نخست، سوره حمد و یک سوره دیگر می‌خواند و در دو رکعت واپسین نیز سوره حمد را

گزارش بالا را هیثمی در مجمع الزوائد ۲/ ۱۱۷ آورده و می‌نویسد:

میانجیان زنجیره آن، شایسته پشتگرمی‌اند جز این که پسر سیرین خودش چیزی از ابن مسعود نشنیده است.

۳۰- زید پسر ثابت گفت: خواندن حمد و سوره، برنامه پیامبر است و تو با برداشت خود، با مردم ناسازگاری ننمای. این گزارش را نیز چنان چه در مجمع الزوائد ۲/ ۱۱۵ می‌خوانیم طبرانی در الکبیر آورده است.

این بود آئین نامه پیامبر اسلام در خواندن سوره حمد در هر رکعت- چه در نمازهای واجب باشد و چه به جز آن- و دستورهای پیشوایان کیش‌ها نیز بر همین بنیاد است و این هم گفته‌های یک پهلو و روشن ایشان:

برداشت شافعی

پیشوای شافعیان در کتاب الام ۱/ ۹۳ می‌نویسد: «برانگیخته خدا (ص) این برنامه را نهاده که نمازگزار باید سوره حمد را بخواند و ما را راه نموده که اگر نماز گزار، نیکو بتواند آن را بخواند خواندنش بر وی واجب است.» سپس گزارش‌هائی چند در این باره یاد کرده و آن گاه می‌نویسد: «هر کس به تنهائی یا برای امامت بر دیگران به نماز ایستد بایستی در هر رکعت سوره حمد را بخواند و هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد و اگر به اندازه یک حرف از حمد را رها کند- چه نادانسته باشد و چه از سر فراموشی- آن رکعت، شایسته ارج نهادن نیست هر کس به اندازه یک حرف از آن را رها کند نمی‌گویند که سوره حمد را تماما خوانده است.

و در ص ۸۹ درباره کسی که نیکو نمی‌تواند آن را بخواند می‌نویسد: پس اگر هفت آیه را نیکو نمی‌تواند خواند و کمتر از آن را می‌تواند، از وی پذیرفته نیست، مگر همه آن چه را نیکو می‌تواند خواند بخواند- هفت آیه باشد یا کمتر پس هر رکعتی را که در آن، کمتر از آن چه به نیکوئی می‌تواند، بخواند بایستی از سر بگیرد. و هر که کمتر از هفت آیه را نیکو بتواند خواند اگر پیشنماز شود یا به تنهائی خواهد نماز بگزارد بایستی پاره‌ای از آیه‌ها را چند بار بر زبان آرد تا با این کار، هفت یا هشت آیه خوانده باشد و اگر چنین نکرد بر گردن او نمی‌بینم که دوباره آن را بخواند؛ و از وی پذیرفته نیست مگر در هر رکعت آن چه را نیکو می‌تواند، بخواند به همان گونه که هفت یا هشت آیه‌ای را که نیکو می‌تواند، بی کم کاست بر زبان راند.

و هم می‌گوید «۱» برای پذیرفته بودن نماز دست کم بایستی نخست تکبیرة الاحرام

---

(۱) این سخن رامزنی در مختصر خویش که در کنار کتاب الام به چاپ رسیده از زبان وی گزارش کرده ۱/ ۹۱ و ۹۰

بگوئی و اگر نیکو می‌توانی سوره حمد را بخوانی و آن را با «بسم اللّه الرحمن الرحیم به نام خداوند بخشنده مهربان» آغاز کنی و به رکوع روی تا به همین گونه آرام بگیری و سر برداری تا راست بایستی و بر خاک افتی تا به همین گونه که پیشانی بر زمین می‌سائی آرام بگیری سپس سر برداری و راست بنشینی و آن گاه به همین گونه که یاد کردم دوباره پیشانی بر زمین نهی سپس برخیزی و در هر رکعت همین برنامه را از سر بگیری و در چهارم رکعت بنشینی و تشهد بخوانی و بر پیامبر (ص) صلوات و درود بفرستی و بگوئی السلام علیکم «درود بر شما باد» پس چون به این گونه کار کردی نمازت پذیرفته است با این همه، بهره خویش را در آن چه رها کرده‌ای تباه نموده‌ای و اگر کسی بتواند سوره حمد را نیکو بخواند و آن گاه به جای آن، خدا را بستاید و به بزرگی یاد کند، از وی پذیرفته نیست و اگر آیه‌هائی به جز حمد را نیکو بتواند خواند- و نه خود آن را- باید برابر با آن، هفت آیه بخواند و کمتر از این اندازه از وی پذیرفته نیست و اگر یک حرف از حمد را رها کند تا هنگامی که رکعت را به پایان نبرده باید برگردد و آن را به انجام رساند و اگر پس از بیرون شدن از نماز، تازه به یادش آید و جای آن گذشته باشد باید نماز را دوباره بخواند.

و هم در کتاب الام ۱/ ۲۱۷ می‌نویسد: راستی این که هر کس در یک رکعت از نماز خورشید گرفتگی- در قیام نخست باشد یا قیام دوم- سوره حمد را نخواند آن رکعت پذیرفته نیست و باید یک رکعت دیگر بخواند و دو سجده سهو به جای آرد چنان که اگر حمد را در یک رکعت از نمازی که بر او بایسته است نخواند از وی پذیرفته نیست.

برداشت مالک

به گونه‌ای که در المدونة الکبری ۱/ ۶۸ می‌خوانیم پیشوای مالکیان می‌گوید: یک بار عمر حمد و سوره نخواند و چون وی را گفتند تو حمد و سوره

نخواندی پرسید پشت خم کردن و پیشانی بر زمین نهادن چگونه بود گفتند نیکو.

گفت پس باکی نیست «۱».» این سخن را بنیاد کار نتوان گرفت و من بر آنم که هر کس چنین کند باید نماز را از سر بگیرد هر چند که هنگامش گذشته باشد و هم درباره کسی که در دو رکعت از نماز ظهر و عصر یا عشا، حمد و سوره نخواند می‌گوید: نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر بخواند و هر که حمد و سوره را در بیشتر رکعت‌ها نخواند باید نماز را دوباره بخواند و اگر در پاره‌ای از آن‌ها بخواند و در پاره‌ای نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند و اگر در دو رکعت، آن را بخواند و در دو رکعت آن را نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند، از هر نمازی که خواهد باشد.

و گفت: هر کس خواندن حمد را فراموش کند تا آن جا که سوره را بخواند باید برگردد و حمد را بخواند و پس از پایان آن، سوره را بخواند و گفت: روا نیست بجای حمد و سوره‌ای که در یک رکعت نخوانده در رکعت دیگر دوبار بخواند. و هم درباره کسی که سوره حمد را در دو رکعت نخوانده و چیزی جز حمد را خواند گوید که: بایستی نمازش را از سر بگیرد و هم درباره مردی که در یک رکعت از نمازهای واجب حمد و سوره را نخوانده گوید: آن رکعت با هر دو سجده‌اش ندیده گرفته می‌شود و ارجی به آن نباید نهاد.

برداشت حنبلیان

ابن حزم «۲» در المحلی ۳/ ۲۳۶ می‌نویسد: در هر رکعت از هر نمازی، خواندن حمد واجب است، چه به تنهائی نماز بگزاریم و چه پسنماز باشیم و چه پیشنماز و در این باره جدائی‌ای میان نمازهای واجب و مستحب و میان مردان و زنان نیست. سپس پاره‌ای از پشتوانه‌های این دستور را یاد می‌کند.

---

(۱) داستان آن در ج ۶ ص ۱۰۰ از چاپ نخست و ص ۱۰۸ از چاپ دوم گذشت

(۲)- م: این مرد پیرو داود ظاهری است نه از حنبلیان

و باز در ص ۲۴۳ کار عمر و آن چه را مانند آن به علی بسته‌اند- و او برتر از این‌ها است- یاد کرده و گوید: در برابر برانگیخته خدا (ص) سخن هیچ کس را دست آویز نتوان گرفت.

و در ص ۲۵۰ می‌نویسد: هر کس کلمه استعاذه یا چیزی از سوره حمد را فراموش کند و هنگامی که به رکوع رود یادش بیاید- هرگاه باشد- باید برگردد و آن چه را از یادش رفته بود بر زبان آرد و سرانجام نیز سجده سهو به جای آرد خواه پیشنماز باشد خواه به تنهائی نماز بگزارد، اگر هم پسنماز باشد آن چه را تا هنگام به یاد آوردن فراموش کرده ندیده می‌گیرد و چون پیشنماز نماز را به پایان برد او بر می‌خیزد و آن چه را فراموش کرده بود به جا می‌آرد و سپس سجده سهو می‌گزارد و پشتوانه این برداشت را در هنگام گفتگو از کسی که کار لازمی را در نماز خود فراموش کند یاد کردیم و دیدیم که او باید آن چه را به جا نیاورده به همان گونه که دستور داده شده به جای آرد و آن چه را به جا آورده به همان گونه که دستور داده شده از سر بگیرد. و باز گوید:

هر کس سوره حمد را از برنداشته باشد و هر چه از قرآن که بتواند- اگر بداند- بخواند- که اندازه‌ای برای آن نیست- از وی پذیرفته است و باید بکوشد که سوره حمد را بیاموزد و اگر پاره‌ای از آن را بداند و پاره‌ای را نداند باید آن چه را می‌داند بخواند و از وی پذیرفته است و باید بکوشد که بازمانده را بیاموزد و اگر چیزی از قرآن از بر ندارد به همان گونه که می‌ایستد و به همان گونه که به نیکوئی می‌تواند خدا را با زبان خود یاد کند و رکوع و سجود کند تا نمازش را به پایان برد و از وی پذیرفته است و باید بکوشد تا سوره حمد را بیاموزد.

و شوکانی در نیل الاوطار ۲/ ۲۳۳ می‌نویسد: کسانی که می‌گویند باید در همه رکعت‌ها سوره حمد را خواند همداستان نیستند که اگر کسی خواندن آن را فراموش کرد آیا نمازش درست است یا نه. شافعیان و احمد پسر حنبل بر آن

رفته‌اند که درست نیست و پسر قاسم از زبان مالک آورده است که اگر کسی آن را در یک رکعت از نماز دو رکعتی فراموش کند نمازش تباه می‌شود و اگر آن را در یک رکعت از نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی فراموش کند- به گزارشی از او- نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر گیرد و به گزارشی دیگر تنها باید دو سجده سهو بگذارد و به گزارش سومی از او، باید آن رکعت را از سر گیرد و پس از سلام برای سهوی که کرده سجده کند، و بر بنیاد رکن بودن حمد و سوره در نماز- که چنان چه آگاهت ساختیم گزارش‌ها می‌تواند آن را برساند- بایستی گفت هر کس آن را فراموش کند باید نماز را از سر بگیرد همچون کسی که از سر فراموشی نماز را بی‌وضو خوانده است. پایان

درباره بو حنیفه باید گفت: پیشوای حنفیان در زمینه دستورهای نماز، برداشت‌های پرت و پلا و پر لغزشی دارد که به سخنان ریشخند کنندگان به نماز می‌ماند و برای روشن شدن در این باره نمازی را که قفال خواند «۱» به یاد آرید که در پیرامون آن برداشت‌های نسنجیده و ناساز با نامه خدا و آئین نامه پیامبر، در آینده به گستردگی سخن خواهیم راند، آری وی در برابر آن

همه دستورهای روشن و یک پهلو، تازه اندیشه خود را به اجتهاد واداشته تا چه راهی به او بنماید! جصاص در احکام القرآن ۱/ ۱۸ می‌نویسد: همه یاران ما (حنفیان) همداستان‌اند که در هر یک از دو رکعت نخستین نماز بایستی سوره حمد را با یک سوره دیگر خواند و اگر به جای سوره حمد چیز دیگر بخواند هر چند بد کرده باز هم نمازش درست است پایان.

ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد: راستی این که حنفیان می‌گویند:

«خواندن سوره حمد واجب است با این همه- بر پایه بنیاد خویش- بر آن رفته‌اند که هر چند واجب است با نخواندن آن هم نماز درست است چون وجوب آن، از

---

(۱) داستان آن را ابن خلکان در تاریخ خود زیر سر گذشت سلطان محمود بن سبکتکین آورده است.

آئین نامه پیامبر گرفته شده و آن چه را درست بودن نماز جز با آن پذیرفته نیست، تنها از راه آن چه در قرآن آمده می‌توان دریافت و بس و آن گاه خدای برتر از پندار گوید: آن چه از آن بتوانید، بخوانید. پس آن چه قرآن- به تنهائی- بایسته می‌شمارد خواندن آن اندازه است که شدنی باشد و وجوب خواندن سوره حمد را از راه سخن پیامبر دریافته‌ایم، پس هر چند پذیرفتن آن، بایسته است و سرباز زدن از آن گناه دارد، باز با نخواندن آن هم نماز درست است.»

زمینه چینی برای این گونه برداشت‌ها بر بنیاد اندیشه‌ای تباه است و بازده آن نپذیرفتن بسیاری از آئین نامه‌های پاک پیامبر و آن هم بی‌پشتوانه و دست افزاری روشن، که چه بسیار جای‌ها آئین گذار می‌گوید: این بسنده نیست، این پذیرفته نیست، این درست نیست، و آن گاه کسانی که به این اندیشه چسبیده‌اند می‌گویند:

نه! این بسنده است، پذیرفته است، درست است. و برای همین‌ها بوده که گذشتگان، از دارندگان رأی می‌پرهیزیده‌اند. سخنان بالا را شوکانی هم در نیل الاوطار ۲/ ۲۳۰ یاد کرده است.

و با نگرش به ارجی که در گزارش‌ها به خواندن سوره حمد در همه نمازها داده شده، و نیز با پذیرفتن نمای این گزارش: «جز با خواندن سوره حمد، نماز درست نیست» کسانی از بزرگان سنیان بر آن رفته‌اند که خواندن آن بر پسنماز نیز همه جا- یا در نمازهائی که باید آن را بلند خواند- بایسته است. ترمذی در صحیح ۱/ ۴۲ می‌نویسد: خداوندان دانش در این باره که آیا پسنماز هم باید حمد و سوره را بخواند یا نه، همداستان نیستند. پس بیشتر خداوندان دانش از یاران پیامبر (ص) و پیروان پس از ایشان بر آن رفته‌اند که پشت سر پیشنماز هم باید حمد و سوره را خواند و مالک و پسر مبارک و شافعی و احمد و اسحاق نیز بر این رفته‌اند و آورده‌اند که عبد اللّه پسر مبارک گفت هم من هنگامی که پسنماز باشم حمد و سوره را می‌خوانم و هم مردم- به جز گروهی از کوفیان- و بر آنم که هر کس آن را نخواند نمازش درست است. و گروهی از خداوندان دانش،

بر کسانی که سوره حمد را نخوانند- هر چند پسنماز باشند- سخت گرفته و گفته‌اند جز با خواندن سوره حمد نماز درست نیست خواه تنها نماز بخوانی خواه پسنماز باشی. پایان

و با همه این‌ها، از زبان عباده پسر صامت نیز آورده‌اند که پیامبر گفت:

می‌بینم که شما پشت سر پیشنمازتان نماز را می‌خوانید، چنین نکنید مگر در خواندن سوره حمد باشد. زیرا هر کس آن را نخواند نمازش درست نیست.

و به گزارش بوداود: چون من نماز را بلند خواندم شما چیزی از قرآن را نخوانید مگر سوره حمد را.

و به گزارش نسائی و ابن ماجه: چون من نماز را بلند خواندم هیچ یک از شما آن را نخوانید مگر سوره حمد را.

و به گزارش حاکم: چون پیشنماز می‌خواند شما نخوانید مگر سوره حمد را زیرا هر کس آن را نخواند نماز نکرده است.

و به گزارش طبرانی: هر کس پشت سر پیشنماز نماز می‌گزارد باید سوره حمد را بخواند.

و از زبان انس پسر مالک آورده‌اند که پیامبر گفت: آیا در نمازتان پشت سر پیشنماز و هنگامی که او می‌خواند شما نیز قرآن می‌خوانید؟ چنین نکنید و هر یک از شما آهسته و در پیش خود سوره حمد را بخوانید.

و از زبان بوقلابه- بی‌زنجیره‌ای پیوسته- آورده‌اند که پیامبر گفت:

آیا هنگامی که من می‌خوانم شما نیز پشت سر من می‌خوانید؟ چنین نکنید و هر یک از شما در پیش خود و آهسته سوره حمد را بخوانید «۱»

ابن حزم در المحلی ۳/ ۲۳۹ می‌نویسد: یاران ما برداشت‌های گونه‌گون

---

(۱) مسند احمد ۲/ ۳۰۲ و ۳۰۸، ۵/ ۳۱۳ و ۳۱۶ و ۳۲۲، سنن ترمذی ۱/ ۴۲، المحلی از ابن حزم ۳/ ۲۳۶، مستدرک حاکم ۱/ ۲۳۸ و ۲۳۹، سنن نسائی ۲/ ۱۴۱، سنن بیهقی ۲/ ۱۶۴ و ۱۶۵، مصابیح السنة ۱/ ۶۰

دارند گروهی گفته‌اند پسنماز بایستی در همه رکعت‌ها سوره حمد را بخواند خواه پیشنماز آن را بلند بخواند خواه آهسته. و گروهی گفته‌اند، این کار تنها در هنگامی برگردن او بایسته است که پیشنماز آن را آهسته بخواند و اگر پیشنماز آن را بلند خواند او نباید بخواند و در این که پیشنماز یا کسی که به تنهائی نماز می‌خواند باید در همه رکعت‌ها سوره حمد را بخوانند همه همداستان‌اند.

و بیهقی گزارش‌هائی درست آورده است که می‌رساند خواندن سوره حمد از گردن کسانی که پشت سر پیشنمازند برداشته شده است خواه او آن را بلند بخواند و خواه آهسته، و سپس سخن کسانی را یاد می‌کند که گویند همیشه بایستی آن را پشت سر پیشنماز خواند، سپس می‌گوید: بر بنیاد آئین نامه پیامبر، این درست‌ترین برداشت‌ها است و نزدیک‌ترین آن‌ها به استوار کاری.

برگردید به السنن الکبری ۲/ ۱۵۹ تا ۱۶۶.

این جا سخن در پیرامون زمینه نخست از دو زمینه‌ای که دو خلیفه در نماز، آئین نامه ارجمند پیامبر را پایمال نمودند به پایان می‌رسد و از لابلای آن، هم دستور زمینه دوم دانسته می‌شود و هم این که توده همداستان‌اند که بازیافت آن چه جایش گذشت- دوبار خواندن حمد در یک رکعت به جای رکعت دیگر- در آئین نامه پیامبر نیامده است و برداشت عمر و عثمان بر بنیادی استوار نیست، نه شایسته به کار بستن است و نه سزاوار پشتگرمی و نه هیچکس از بازگو گران دستورها آن را شیوه گردانیده است.

و درستی برای پیروی سزاوارتر است.

ص: ۳۰۴

۱۴ برداشت خلیفه درباره نماز مسافر

بو عبید در الغریب و نیز عبد الرزاق و طحاوی و ابن حزم از زبان بومهلب آورده‌اند که: عثمان نوشت: به من گزارش رسیده که گروهی به آهنگ بازرگانی یا فراهم آوردن باج یا چرانیدن چارپایان «۱» بیرون می‌شوند و آنگاه نماز را شکسته می‌خوانند نماز شکسته تنها برای کسی است که او را در پی کاری فرستاده باشند «۲» یا در برابر دشمن باشد.

و از زبان قتاده آورده‌اند که عیاش مخزومی گفت: عثمان به برخی از کار گزارانش نوشت: اقامت کننده در یک شهر، و نیز بیابانگردان و بازرگانان، نماز خود را شکسته نخوانند و نماز شکسته، تنها برای کسانی است که توشه و توشه‌دان به همراه داشته باشند.

و به گزارش ابن حزم: عثمان به کار گزارانش نوشت: هیچ یک از باجگیران

---

(۱) «چرانیدن چارپایان» برگردان واژه الجشر است- با جیم نقطه‌دار- که در گزارش بعدی- از لسان العرب- نیز خواهید خواند و در گزارش بالا که از الغریب و جز آن بازگو شده «الحشر» آمده- با حاء بی‌نقطه- که چون چیزی از آن دستگیر نمی‌شد به همان گونه که خود امینی، درست می‌شمارد آن را به «الجشر» دگرگون ساخته و با پشتگرمی به سخن بو عبید، آن را به پارسی برگرداندم که گوید: «الجشر» گروهی‌اند که با چارپایانشان به سوی چراگاه بیرون شوند و شب را در همان جا

می‌مانند و در خانه‌ها فرود نمی‌آیند (سنن بیهقی ۳/ ۱۲۶، المحلی از ابن حزم ۵/ ۱، نهایه از ابن اثیر ۲/ ۳۲۵، لسان العرب ۵/ ۲۰۷، کنز العمال ۴/ ۲۳۹، تاج العروس ۳/ ۱۰۰ و ۴/ ۴۰۱

(۲) «او را در پی کاری فرستاده باشند» برگردان واژه «شاخصا» است بر بنیاد آن چه در کناره‌های «سنن بیهقی» می‌خوانیم هر چند در نهایه آن را به معنی مسافر گرفته و حدیث بو ایوب را: «پیوسته در راه خدا مسافر- شاخص- بود» نمونه‌ای بر این معنی شمرده است

ص: ۳۰۵

و بازرگانان و کشتکاران «۱» نماز را شکسته نخوانند و تنها کسانی نماز را شکسته بخوانند که ... تا پایان گزارش گذشته

و در لسان العرب می‌خوانیم: در داستان عثمان (ض) آمده است که او گفت:

چرانیدن گوسفندان، شما را در نمازتان گول نزند زیرا به راستی کسی می‌تواند نماز را شکسته بخواند که او را در پی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.

امینی گوید: عثمان این قید را برای نماز شکسته در سفر از کجا آورده؟ مگر هیچ یک از حدیث‌هائی که در این باره رسیده و ما آن‌ها را در ص ۱۸۲ تا ۱۸۷ آوردیم هیچ گونه قیدی دارد؟ و مگر دامنه آن‌ها به آن گستردگی نیست؟ و پیش از آن‌ها مگر دستور خداوندی در آن آیه، مطلق نیست که می‌گوید: و هنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه به جای آرید «۲» که بوحنیفه- و پیروانش- و ثوری و ابو ثور، در عام شمردن دستور آیه چنان تند رفته‌اند که آن را ویژه سفر مباح ندانسته و گفته‌اند که سفر معصیت را نیز- همچون راهزنی و تبهکاری- در بر می‌گیرد و این را، هم ابن حزم در المحلی ۴/ ۲۶۴ یاد کرده است و هم جصاص در احکام القرآن ۲/ ۳۱۲ و هم ابن رشد در بدایة المجتهد ۱/ ۱۶۳ و هم ملک العلماء در البدایع ۱/ ۹۳ و هم خازن در تفسیر خود ۱/ ۴۱۳

و بودن در برابر دشمن، هیچ ارتباطی به شکسته و تمام خواندن نماز ندارد و حالت ترس، و بودن در برابر دشمن، نمازها را به گونه‌ای ویژه در می‌آرد و دستورهائی خاص بر آن بار می‌کند و قواعدی را پیش می‌کشد که از آن دو مورد تجاوز نمی‌کند.

پس به گونه‌ای که همه مسلمانان بر آن رفته‌اند، مقتضای ادله شرعی آن است که بازرگان و مأمور خراج و کشاورز و دامدار و جز ایشان نیز چون- به همان اندازه مقرر- از وطن دور شدند، نماز را شکسته بخوانند و با دیگر مسافران یکسان

---

(۱) برگردان واژه‌تان است با بهره‌گیری از نهایه ابن اثیر

(۲) سوره نساء آیه ۱۰۱

باشند و اگر به آن اندازه نرفتند چه اینان و چه دیگران حکم مسافر را ندارند و باید نمازشان را تمام بخوانند بی‌آن که هیچ فرقی میان اصناف باشد و جدائی‌هائی که خلیفه در حکم اصناف نهاده فقط فتوائی خودسرانه است و نظریه‌ای ویژه خود او و سخنی من درآورد؛ که نباید به آن توجه کرد آن هم در برابر نصوص نبوی و همداستانی یاران وی و اجماع مسلمانان و پیشوایان و دانشمندان. ما نیز تنها از این روی آن را یاد کردیم تا تو را هم از چون و چند بهره‌ای که این مرد از دانش دین داشته آگاه کنیم و هم از شتابزدگی‌اش در فتوی دادن بی‌جستجوی دلیل شرعی، یا بگو پروای دلیل نداشتن با وجود شناختن آن و در نتیجه، سخن بر روی سخن پیامبر (ص) گفتن:

همچون آن بز کوهی که روزی سنگ خاره را پیاپی شاخ زند تا آن را از جای برکند و به آن زیانی نرساند و تنها شاخ خودش سستی گیرد

و تازه در گزارشی که ابن جریر طبری و جز او از راه علی (ع) آورده‌اند به ویژه درباره بازرگانان می‌خوانیم که گروهی از ایشان از پیامبر (ص) پرسیدند:

ای پیامبر خدا ما که به مسافرت می‌پردازیم چگونه نماز بگزاریم؟ پس خداوند این آیه فرستاد: و هنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه بخوانید. «۱»

و بوبکر بن ابو شیبة از وکیع و او از اعمش و او از ابراهیم گزارش کرده که مردی بیامد و گفت: ای پیامبر! من مردی بازرگانم و به بحرین رفت و آمد می‌کنم، پس وی را فرمود تا به جای چهار رکعت، دو رکعت بخواند. «۲»

---

(۱) تفسیر ابن جریر ۵/ ۱۵۵، مقدمات المدونة الکبری از ابن رشد ۱/ ۱۳۶، تفسیر ابن عطیة- به نقل تفسیر قرطبی ۵/ ۳۶۲- الدر المنثور ۲/ ۲۰۹، تفسیر شوکانی ۱/ ۴۷۱، تفسیر آلوسی ۵/ ۱۳۴

(۲) تفسیر ابن کثیر ۱/ ۵۴۴، الدر المنثور ۲/ ۲۱۰

۱۵ نظریه خلیفه درباره شکار حرم «۱»

امام حنبلیان احمد و جز او با اسناد صحیح آورده‌اند که عبد اللّه بن حارث بن نوفل گفت: عثمان روی به مکه آورد من در قدید به پیشواز رفتم و مردم ماء (شناوران، شکارچیان) کبکی شکار کرده و ما آن را با نمک و آب پختیم و به عثمان و یارانش پیشکش کردیم ایشان دست به آن نزدند و عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده‌ایم نه دستور به شکار آن داده‌ایم گروهی که در جامه احرام نبوده‌اند آن را شکار کرده و برای خوراک ما آورده‌اند و باکی در خوردن آن

نیست پس در پی علی فرستاد و چون او بیامد داستان را برایش باز گفت و علی خشمگین شد و گفت: پیامبر (ص) چون پاچه گورخری را برای او آوردند گفت: «ما گروهی هستیم در جامه احرام، آن را به کسانی که در جامه احرام نیستند بخورانید» و من هر مردی را که شاهد آن داستان بود سوگند می‌دهم (که گواهی دهد) پس دوازده مرد از یاران رسول (ص) به گواهی دادن پرداختند و سپس علی گفت یک بار نیز تخم شتر مرغ برای رسول (ص) آوردند و او گفت:

«ما دسته‌ای در حال احرام هستیم و این را به کسانی که در جامه احرام نیستند بخورانید» و من هر مردی را شاهد آن داستان بوده سوگند می‌دهم (که گواهی دهد) پس گروهی که شماره ایشان کمتر از آن دوازده تن بود به گواهی پرداختند و عثمان دست از غذا کشید و به جای خود رفت و آن خوراک را شکارچیان خوردند

---

(۱) مسند احمد ۱/ ۱۰۰ و ۱۰۴، کتاب الام از شافعی ۷/ ۱۵۷، سنن بو داود ۱/ ۲۹۱، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۴، تفسیر طبری ۷/ ۴۵ و ۴۶، المحلی از ابن حزم ۸/ ۲۵۴، کنز العمال ۳/ ۵۳- به نقل از احمد و بو داود و طحاوی و بیهقی و بو یعلی و ابن جریر- که این یکی به گفته «کنز» جداگانه نیز به صحت آن گزارش، حکم کرده است

و در عبارتی دیگر که احمد از زبان عبد اللّه بن حارث آورده می‌خوانیم که پدر وی تهیه خوراک عثمان را به گردن گرفت و خود وی گفت: گویا هنوز کبکی که دور ظرف چیده بودند پیش چشمم است که مردی بیامد و گفت علی (ض) این را ناخوش می‌دارد پس عثمان پی علی فرستاد که دست‌هایش آلوده به برگ سائیده بود و به وی گفت: تو خیلی با ما ناسازگاری می‌نمائی علی گفت: یک بار که پیامبر (ص) در حال احرام بود چون گور خری برایش آوردند گفت: «ما در حال احرام هستیم و این را به کسانی بخورانید که در جامه احرام نباشند» و من به خدا سوگند می‌دهم که هر کس شاهد آن داستان بوده (گواهی دهد) پس مردانی برخاسته و گواهی دادند سپس گفت یک بار هم پنج تخم شتر مرغ برای پیامبر (ص) آوردند و او گفت: «ما در حال احرام هستیم، آن را به کسانی بخورانید که در جامه احرام نباشند» و من اینک هر مردی را که شاهد آن داستان بوده به خدا سوگند می‌دهم (که گواهی دهد) پس مردانی برخاستند و گواهی دادند و عثمان برخاست و در چادر خویش شد و آن خوراک را برای شکارچیان باز گذاشتند.

و در عبارت امام شافعی آمده است که: عثمان در حالت احرام بود که کبکی به او هدیه کردند پس همه آن گروه از آن خوردند مگر علی که آن را ناخوش داشت.

و در عبارتی از ابن جریر می‌خوانیم: عثمان بن عفان حج کرد و علی نیز با او حج کرد، کسی که خود در حال احرام نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد وی از آن بخورد و علی از آن نخورد و عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم علی این آیت خواند: تا آن گاه که شما در حال احرام هستید شکار جانوران زمین بر شما نارواست سوره مائده آیه ۹۶

و در عبارتی آمده است: عثمان بن عفان (ض) در قدید فرود آمد پس

ص: ۳۰۹

خوراکی از کبک که پاهای آن رو به بالا بود برایش آوردند و او فرستاد دنبال علی (ض) که آن هنگام داشت در دهان شتری از آن خویش لگام می‌نهاد و در حالیکه از دو دستش برگ‌های کوبیده می‌ریخت بیامد، پس علی از دست زدن به آن خودداری نمود و مردم نیز خودداری نمودند و علی گفت این جا از تیره اشجع کیست؟ آیا می‌دانید که اعرابی‌ای چند تخم شتر مرغ و تتمیر «۱» وحشی برای پیامبر (ص) آورد و او گفت: این‌ها را به خانواده‌ات بخوران که ما در حال احرام هستیم؟ گفتند آری پس عثمان از تخت خویش فرود آمد و گفت:

بر ما پلید شد.

و در عبارت بیهقی می‌خوانیم: حارث جانشین عثمان بود در طائف، و برای عثمان خوراکی از کبک و گوشت حیوانات وحشی بساخت و او در پی علی (ض) فرستاد و پیک به هنگامی او را دید که برای شتران خویش برگ‌ها را می‌کوبید، و به همان حال که برگ‌های سائیده از دستش می‌ریخت بیامد. پس گفتندش:

بخور گفت: این را به گروهی بخورانید که در جامه احرام نباشند زیرا مادر حال احرام هستیم سپس علی گفت: کسانی از تیره اشجع را که این جایند سوگند می‌دهم که آیا می‌دانید رسول خدا (ص) چون در حال احرام بود و پای گور خری برایش هدیه آوردند از خوردن آن سر باز زد؟ گفتند آری.

طبری از طریق صبیح بن عبد اللّه عبسی آورده است که عثمان، ابو سفیان بن حرث را بر حوالی مکه و مدینه فرستاد تا در قدید فرود آمد پس مردی از اهل شام بر وی گذشت که بازی و شاهینی شکاری با او بود پس آن را از وی عاریت گرفت و با آن کبک‌هائی شکار کرد و در آغلی نهاد تا چون عثمان بر وی گذشت آنرا پخت و برای او آورد عثمان گفت: بخورید برخی‌شان گفتند باشد تا علی بیاید و چون او آمد و آن چه پیش رویشان بود دید گفت ما از آن نمی‌خوریم عثمان گفت چرا نمی‌خوری گفت: این شکاری است که در حال احرام، خوردن آن روا

---

(۱) تتمیر پاره پاره و کباب کردن گوشت است و خشک کردن آن (لسان العرب)

ص: ۳۱۰

نیست عثمان گفت برای ما توضیح بده علی این آیت خواند: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید در حال احرام شکار را نکشید عثمان گفت مگر ما آن را کشته‌ایم؟، در پاسخ وی این آیت خواند: بر شما شکار دریائی و طعام آن حلال گردید تا شما و کاروانان به آن بهره‌مند شوید ولی شکار بیابانی تا زمانی که در حال احرام هستید بر شما حرام است.

– و به گونه‌ای که ابن حزم از طریق بسر بن سعید یاد کرده– سعید بن منصور آورده است که عثمان در دو سال از خلافتش چون در حال احرام بود در منازل میان راه، جانوران وحشی را برایش شکار کرده و سر می‌بریدند و او آن را می‌خورد سپس زبیر در این باره با او به سخن پرداخت و او گفت: نمی‌دانم این چیست، این برای ما و به خاطر ما صید نمی‌شود و بد نیست آن را ترک کنیم، پس آن را ترک کرد.

امینی گوید: این داستان نشان دهنده آن است که دانش خلیفه از رسیدن به کنه این مسأله تا چه اندازه ناتوان بوده یا چقدر خوش می‌داشته از فرمایش خلیفه دوم پیروی کند که دستور می‌داد کسانی که در حال احرام هستند گوشت شکار را بخورند و فتوی دهندگان را از ناسازگاری نمودن با این دستور پرهیز می‌داد و ایشان را تهدید می‌کرد که در صورت سرپیچی از فرمان وی سر و کارشان با تازیانه خواهد بود که اگر خدا خواهد تفصیل آن حکایت را هم خواهیم آورد جز اینکه وقتی امیر مؤمنان (ع) با استناد به حکم قرآن و سنت– دهان عثمان را بست او هیچ راه گریزی نیافت مگر این که به چادر خویش درآمده و به این بسنده کند که: راستی تو با ما خیلی ناسازگاری می‌نمائی! و این سخن می‌رساند که میان امیر مؤمنان (ع) و میان خلیفه، ناسازگاری بسیار بوده و آن گاه روشن است که هرگاه میان علی (ع) و کسی دیگر– هر که خواهد باشد– اختلافی باشد حق با علی (ع) است و بس، چرا که مطابق گفته پیامبر: علی با حق است و حق با علی و آن دو از یکدیگر جدا نشوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر

ص: ۳۱۱

بر من درآیند «۱» و نیز: علی با قرآن است و قرآن با او از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند «۲» و چرا که او دروازه شهر علم پیامبر است و وارث علم و ظرف علم او و استادترین پیروانش در کار داوری «۳» وگرنه علی (ع) بسیار پاک‌تر از آن بود که از سر هواپرستی یا به خاطر دشمنی با این و آن راه ناسازگاری پیش گیرد زیرا این شیوه‌ها از گناهان پلیدی است که خداوند در آیه تطهیر از او (ع) دور شمرده و تازه هر دانشوری در برابر دانش او سر فرود می‌آورد و هیچ چون و چرائی در این نبود که او آگاه‌ترین مردم است به سنت پیامبر و از همین روی بود که چون عمر، عبد اللّه بن جعفر را از پوشیدن جامه رنگ شده در حال احرام نهی کرد امام (ع) با این سخن، دهان وی را بست که:

گمان نمی‌کنم کسی بتواند سنت پیامبر را به ما بیاموزد «۴» و عمر خاموش شد زیرا چاره‌ای جز تسلیم در برابر سخن او نیافت و اگر کسی جز علی (ع) در برابرش بود البته تازیانه را برایش بلند می‌کرد. و از همین روی نیز بود که عمر در هر کار دشواری روی به او می‌آورد و چون آن را برایش حل می‌کرد می‌گفت:

اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد «۵»– یا مانند این سخن– و به همین زودی از زبان خود عثمان هم خواهی شنید که: اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد.

پس نظریه امام پاک است که باید پیروی شود زیرا قرآن، آن را تأیید کرده و خداوند می‌گوید: «تا هنگامی که در حال احرام باشید شکار زمین بر شما حرام است» چنان چه خود علی (ع) نیز در برابر عثمان به همین آیه استدلال کرد و با عام بودن

حکم آن- به گونه‌ای که ابن حزم در المحلی ۷/ ۲۴۹ به نقل از گروهی گزارش کرده- آشکار می‌شود که آن چه صید شده، تملک آن و

---

(۱) برگردید به آن چه در ج ۳ ص ۱۵۵ تا ۱۵۸ چاپ اول و ۱۷۶ تا ۱۸۰ چاپ دوم گذشت

(۲) برگردید به آن چه در ج ۳ ص ۱۵۸ چاپ اول و ۱۸۰ چاپ دوم آوردیم

(۳) برگردید به آن چه در ج ۶ ص ۵۴ تا ۷۳ چاپ اول و ۶۱ تا ۸۱ چاپ دوم مفصلا آوردیم

(۴) کتاب الام از شافعی ۲/ ۱۲۶، المحلی از ابن حزم ۷/ ۲۶۰

(۵) برگردید به آن چه در جلد ششم از همین کتاب ما به عنوان «آثار نادر در علم عمر» گذشت

کشتن آن و خوردنش به هر گونه باشد حرام است و از همین روی بر کسی که در حال احرام باشد خوردن گوشت شکار را حرام دانسته‌اند هر چند کسی دیگر که در حال احرام نیست آن را برای خود شکار کرده و سر بریده باشد و نیز محرم نباید به سر بریدن شکار پردازد هر چند که آن شکار پیش از احرام بستن وی ملک او شده باشد و قرطبی در تفسیر خود ۶/ ۳۲۱ می‌نویسد: حرام بودن، صفت شیئی نیست بلکه متعلق به افعال است پس مقصود از آیه: «و حرام شد بر شما شکار بیابانی» همان کار شکار است و می‌خواهد محرم را از پرداختن به شکار منع کند یا مقصود از شکار، حیوانی است که شکار شود- از باب نامگذاری مفعول به فعل- و این معنی روشن‌تر است زیرا اجماع علماء بر آن است که کسی که در حال احرام است جایز نیست شکاری که به او ببخشند بپذیرد و جایز نیست که آن را بخرد یا شکار کند یا آن را به هر صورتی که تصور شود به ملکیت خود درآرد و در این باره هیچ اختلافی میان علمای مسلمین نیست زیرا هم حکم آیه: «و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آن گاه که در حال احرام باشید» عام است و هم حدیثی که صعب پسر جثامه نقل کرده این معنی را می‌رساند.

در ص ۳۲۲ نیز گوید از علی و ابن عباس و ابن عمر روایت شده که کسی که در حال احرام است خوردن شکار در هیچ حالی بر او جایز نیست خواه به خاطر او صید شده باشد خواه نه زیرا حکم این آیه: «و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آن گاه که در حال احرام باشید» عام است و ابن عباس گفته: این حکم بدون قید است و طاوس و جابر بن زید و ابو الشعثاء نیز چنین گفته‌اند و از ثوری نیز همین نظر روایت شده و اسحاق نیز همین را گفته و استنادشان به حدیث ابن جثامه است پایان

و مؤید نظریه امام (ع) و پیروانش، احادیثی است که سنت ثابته پیامبر را می‌نماید و در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» یاد شده و این هم چند تا از آن‌ها:

۱- ابن عباس گفت: ای زید بن ارقم می‌دانی که بازوی صیدی را به پیامبر هدیه کردند و او آن را نپذیرفت و گفت ما در حال احرام هستیم؟ گفت آری.

و به عبارتی: زید بن ارقم بیامد و ابن عباس از او یاد آوری مسأله را خواست و گفت: چگونه به من خبر دادی که گوشت شکار را به پیامبر (ص) هدیه کردند با آن که حرام است؟ گفت: آری مردی یک عضو از گوشت شکاری را به او هدیه کرد و او نپذیرفت و گفت: ما نمی‌خوریم ما در حال احرام هستیم

و به عبارت مسلم: زید بن ارقم بیامد و ابن عباس نزد او شد و درباره گوشت شکار از او فتوی خواست و او گفت: پیامبر در حال احرام بود که گوشت شکاری برای او آوردند و او آن را رد کرد

برگردید به صحیح مسلم ۱/ ۴۵۰، سنن بوداود ۱/ ۲۹۱، سنن نسائی ۵/ ۱۸۴، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۴، المحلی از ابن حزم ۷/ ۲۵۰ که می‌گوید این حدیث را از طرقی روایت کردیم که همه‌اش صحیح است.

۲- صعب پسر جثامه گفت: من در ابواء با ودان «۱» بودم که پیامبر بر من بگذشت و گوشت گور خری برای او هدیه بردم و آن را رد کرد و چون از چهره من دریافت که خوشم نیامده گفت: «رد کردن این، برای بودنش از سوی تو نیست ولی ما در حال احرام هستیم» و به عبارتی: گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و او آن را رد کرد و گفت ما در حال احرام هستیم و شکار نمی‌خوریم

برگردید به صحیح مسلم ۱/ ۴۴۹، مسند احمد ۴/ ۳۷، سنن دارمی ۲/ ۳۹، سنن ابن ماجه ۲/ ۲۶۲، سنن نسائی ۵/ ۱۸۴، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۲- از چند طریق- احکام القرآن از جصاص ۲/ ۵۸۶، تفسیر طبری ۷/ ۴۸، تیسیر الوصول ۱/ ۲۷۲

۳- سعید پسر جبیر آورده است که ابن عباس گفت پیغمبر در حال احرام

---

(۱) ودان- با فتح و او- دهکده‌ای است میان مکه و مدینه و نزدیک جحفه و از آن جا تا ابواء- هشت میل است و صعب بن جثامه از آن جا است. معجم البلدان

بود که نیم گورخری برایش هدیه آوردند و آن را رد کرد و به عبارت احمد:

پیامبر (ص) در حال احرام بود که صعب بن جثامه سرین گورخری را به او هدیه کرد و پیامبر (ص) همان گونه که از آن خون می‌چکید آن را رد کرد.

و به عبارتی که طاوس در حدیث خود آورده: یک بازو از گوشت شکاری را به او هدیه کرد و ...

و به عبارت مقسم: گوشت گورخری را ...

و به عبارتی که عطاء در حدیث خود آورده: شکاری به او هدیه شد و آن را نپذیرفت و گفت ما در حال احرام هستیم

و به عبارت نسائی: پیامبر (ص) در حال احرام بود که در قدید، صعب بن جثامه پای یک گورخری که از آن خون می‌چکید به او هدیه کرد و او آن را به وی رد کرد

و به عبارت ابن حزم: پای گورخری به پیامبر (ص) هدیه شد و او آن را رد کرد و گفت: ما در حال احرام هستیم و شکار نمی‌خوریم و به عبارتی: اگر نه این بود که در حال احرام هستیم البته این را از تو می‌پذیرفتیم

برگردید به: صحیح مسلم ۱/ ۴۴۹، مسند احمد ۱/ ۲۹۰ و ۳۳۸ و ۳۴۱، مسند طیالسی ص ۱۷۱، سنن نسائی ۵/ ۱۸۵، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۳، المحلی از ابن حزم ۷/ ۲۴۹ که می‌نویسد: این حدیث را از طرقی که همه آن‌ها صحیح است روایت کرده‌ایم، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۵۸۶، تفسیر قرطبی ۶/ ۳۲۲

شایان توجه: در برابر حدیث بالا– که همه صحت آن را پذیرفته‌اند– بیهقی در السنن الکبری ۵/ ۱۹۳ از طریق عمرو بن امیه ضمری آورده است که «صعب بن جثامه در جحفه سرین گورخری برای پیامبر هدیه آورد و او از آن بخورد و قوم نیز از آن بخوردند.» و سپس می‌گوید: این اسنادی درست است و اگر محفوظ بوده باشد ممکن است که پیامبر شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته باشد و خدا داناتر است پایان

ص: ۳۱۵

گمان نمی‌کنم بیهقی تا این اندازه‌ها بی‌سواد بوده! و راستی این که علاقه او به تبرئه کردن خلیفه– در آن نظریه مخالف با قرآن و سنت پیامبر– وی را بر آن داشته که حدیث ضعیف را صحیح بشمارد و برای جمع میان آن و حدیث صحیحی که قبلا گذشت به تفسیری پردازد که صریح لفظ، آن را نمی‌پذیرد. و در تعقیب همان هدف بیهقی است که بخاری چون آن حدیث صحیح مورد اتفاق را در جلد سوم صحیح خود ص ۱۶۵ می‌آورد کلمات: پا، سرین، بازو، یک نیمه، گوشت را که به صورت مضاف در عبارات مختلف حدیث آمده انداخته است! و جصاص نیز در احکام القرآن ۲/ ۵۸۶ راه او را دنبال کرده که خدا زنده بدارد درستکاری را!

و ابن ترکمانی در شرح بر سنن کبری در دنباله نظریه بیهقی درباره آن حدیثی که آورده می‌نویسد: می‌گویم: در سند این حدیث یحیی بن سلیمان جعفی است که آن را از ابن وهب روایت کرده و او نیز– به گونه‌ای که یحیی بن ایوب مرا آگاه ساخت– همان غافقی مصری است و درباره یحیی بن سلیمان، ذهبی در المیزان و الکاشف می‌نویسد: به گفته نسائی او مورد اطمینان نیست و به گفته ابن حبان: وی چه بسا احادیث غریب روایت می‌کند و درباره غافقی نیز نسائی گوید: او آن قوی نیست و ابو حاتم گفته: به سخن وی استدلال نشاید. و احمد گفته: وی حافظه‌ای بد داشته و بسیار خطا می‌کرده و مالک در مورد دو حدیث، سخن وی را دروغ شمرده، بنابر این نبایستی به تأویل این حدیث پرداخت چرا که سندش چنان است و با

حدیث صحیح نیز مخالف است و این که بیهقی گوید: شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته مردود است زیرا در حدیث صحیح می‌خوانیم که پیامبر (ص) آن را رد کرده است پایان

۴- عبد اللّه بن حرث از ابن عباس و او از علی نقل کرده که پیامبر (ص) در حال احرام بود که گوشت شکار برایش آوردند و آن را نخورد.

مسند احمد ۱/ ۱۰۵، سنن ابن ماجه ۲/ ۲۶۳

ص: ۳۱۶

۵- هشام بن عروه از پدرش روایت کرده است که عایشه ام المؤمنین به وی گفت: خواهر زاده من! این ده شبی که هست اگر در دلت گذشت که چیزی بخوری آن را رها کن- و این را درباره خوردن گوشت شکار گفت.

موطأ مالک ۱/ ۲۵۷، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۴، تیسیر الوصول ۱/ ۲۷۳

۶- نافع آورده است که آهوئی که در مکه سر بریده بودند به ابن عمر هدیه کردند و آن را نپذیرفت. و ابن عمر خوش نمی‌داشت که کسی که در حال احرام است به هیچ روی از گوشت شکار بخورد

این روایت را هم ابن حزم در المحلی ۷/ ۲۵۰ از طریقی آورده است که همه رجال راوی آن مورد اطمینان‌اند.

و اگر خلیفه سنت پیامبرش را می‌دانست شاید با آن مخالفت نمی‌کرد و اگر چیزی داشت که بتواند در برابر آن سنت قطعی علم کند و به استدلال پردازد البته کوتاه نمی‌آمد و این کار را برای پیروانش نمی‌گذاشت که پس از گذشت روزگاری دراز به سود او به استدلال پردازند و آن هم با دلیل‌هائی که- در برابر حق- هیچگونه بی‌نیازی نمی‌دهد. بیهقی در سنن خود ۵/ ۱۹۴ می‌نویسد: علی و ابن عباس (ض) بر آن رفته‌اند که هر کس در حال احرام باشد خوردن آن مطلقا بر وی حرام است و در این زمینه عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جز آنان با ایشان مخالفت نموده‌اند و حدیث ابو قتاده و جابر نیز با ایشان است و خدا بهتر داند. پایان

حدیث بوقتاده به این گونه است که گوید: در سال حدیبیه من با پیامبر (ص) برفتم و یارانم احرام بستند و من نبستم پس پیامبر (ص) برفت و من با یارانم بودم و ایشان برخی با برخی دیگر می‌خندیدند و من نگاه کردم و گور خری دیدم و بر آن تاختم و نیزه‌ای به آن زدم و بر جایش بداشتم و از ایشان کمک خواستم و از یاری من سرباز زدند و از آن خوردیم و من به پیامبر پیوستم و گفتم ای پیغمبر! من به گورخری برخوردم که مقداری از آن نزدم مانده پیامبر (ص) به آن گروه که در

ص: ۳۱۷

حال احرام بودند گفت: بخورید. «۱»

این حدیث نمی‌تواند مقصود مدعیان را برساند زیرا داستان آن به گونه‌ای که از صریح الفاظش بر می‌آید- در سال ششم هجرت- سال حدیبیه- روی داده و آن گاه بسیاری از احکام حج- از آن جمله تعیین جای‌های احرام بستن حجاج- در سال دهم هجرت- حجة الوداع- تشریع شده و از همین روی نیز بوقتاده در آن هنگام احرام نبسته و در این کار با پیامبر و یاران او همراهی ننمود. ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد ۴/ ۱۹: «گفته‌اند این داستان پیش از آن روی داده که پیامبر جای‌های احرام بستن حجاج را تعیین کند» و سندی در شرح سنن نسائی ۵/ ۱۸۵ آن جا که حدیث ابو قتاده ذکر می‌شود گوید از عبارت «سال حدیبیه» که در حدیث آمده آشکارا بر می‌آید که احرام نبستن او و گذشتن وی بدون احرام از جائی که باید با احرام بود، پیش از وضع مقرراتی بوده است که جای‌های احرام بستن حجاج را معین می‌کند زیرا به گونه‌ای که از احمد روایت شده وضع این مقررات در حجة الوداع بوده است.

احکام شکار هم در همین سال و در سوره مائده نازل شده که آن نیز آخرین سوره نازل شده از قرآن است و روایت شده که پیامبر (ص) آن را در حجة الوداع خواند و گفت: «ای مردم! سوره مائده آخرین وحی است که نازل شده حلال آن را حلال بشمارید و حرام آن را حرام» و مانند این حدیث نیز موقوفا از عایشه نقل شده که حاکم آن را صحیح شمرده و ابن کثیر به آن اعتراف کرده و بوعبید نیز از طریق ضمرة بن حبیب و عطیة بن قیس، مرفوعا آن را آورده است «۲»

پس شگفتی ندارد که چندی از موضوعات مربوط به حج، حکم آن‌ها در سال حدیبیه هنوز وضع نشده و بعدها مقرر گردد و یکی از آن‌ها

---

(۱) صحیح بخاری ۳/ ۱۶۳، صحیح مسلم ۱/ ۴۵۰، سنن نسائی ۵/ ۱۸۵، سنن ابن ماجه ۲/ ۳۶۳، سنن بیهقی ۵/ ۱۸۸

(۲) مستدرک حاکم ۲/ ۳۱۱، تفسیر قرطبی ۶/ ۳۱، تفسیر زمخشری ۱/ ۴۰۳، تفسیر ابن کثیر ۲/ ۲، تفسیر خازن ۲/ ۴۴۸، تفسیر شوکانی ۲/ ۱

نیز همین مسأله باشد. و تازه امیر مؤمنان (ع) خود در سال حدیبیه حاضر بود، و داستان بوقتاده را- اگر هم فرض کنیم درست باشد- مانند دیگران که دیدند او نیز دید و با همه این‌ها کار عثمان را، هم او نادرست شمرد و هم آن گواهانی که او (ع) ایشان را- با سوگند- به گواهی دادن واداشت و به سود او گواهی دادند و بر ایشان نیز آنچه در سال حدیبیه روی داد پوشیده نبود و با این همه، گواهی دادند که پس از آن، قانونی ثابت وضع شده است.

و اگر داستان بوقتاده بوئی از صحت یا ارزش استناد داشت البته عثمان از تمسک به آن خودداری نمی‌کرد ولی او دانست که چگونگی قضیه به همان صورت بوده که یاد کردیم و کاری که پیش از تصویب یک قانون انجام شود مدرک نتواند بود و امام نیز با دلیل کوبنده خود او را مجاب کرد و او به جای ادامه گفتگو و استدلال، به چادر خود پناه برد و غذا را برای شکارچیان باز گذاشت.

حدیث جابر را نیز تعدادی از پیشوایان فقه و حدیث از طریق عمرو پسر ابو عمرو- و او از مطلب بن حنطب و او از جابر بن عبد اللّه- آورده و به ضعیف بودن آن تصریح کرده‌اند و متن آن نیز به این گونه است که: پیامبر (ص) گفت شکار بیابانی بر شما حلال است هر چند در حال احرام باشید مگر خود آن را شکار کرده باشید یا آن را برای شما شکار کرده باشند «۱»

نسائی در سنن خود گوید: ابو عبد الرحمن عمرو بن ابی عمرو در کار حدیث نیرومند نیست هر چند مالک نیز از وی روایت کرده است.

و ابن حزم در المحلی می‌نویسد: روایت جابر انداختنی است زیرا از زبان عمرو بن ابی عمرو رسیده که او هم ضعیف است.

و ابن ترکمانی در شرحی که بر سنن بیهقی نوشته در کنار گفته شافعی «ابن ابی یحیی از دراوردی حافظتر است» می‌نویسد: می‌گویم حدیث دراوردی را

---

(۱) کتاب الام ۲/ ۱۷۶، سنن بو داود ۱/ ۲۹۱، سنن نسائی ۵/ ۱۸۷، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۰، المحلی از ابن حزم ۷/ ۲۵۳

بخاری و مسلم و بقیه جماعت، شایسته پشتگرمی دانسته و ابن معین گوید:

وی حجت و مورد اطمینان است و قطان و ابو حاتم و جز آن دو وی را مورد اطمینان شمرده‌اند اما از ابن ابی یحیی چیزی در کتاب‌های پنجگانه نرسیده و گروهی از حافظان- همچون ابن حنبل و ابن معین و دیگران- وی را دروغگو شمرده‌اند و بشر بن مفضل گفته درباره او از فقهای مدینه تحقیق کردم و همه ایشان گفتند وی دروغساز است- یا پاسخی نظیر آن- و مالک را پرسیدند آیا وی (در روایت حدیث) مورد اطمینان بود؟ گفت نه، در دینش هم مورد اطمینان نبود.

و ابن حنبل گفته: وی قدری و معتزلی و جهمی بوده و هر عیبی را در او می‌توان یافت و بیهقی در التیمم و النکاح می‌نویسد در عادل بودن او سخن به اختلاف گفته‌اند. و با همه این‌ها چگونه می‌توان او را برتر از دراوردی شمرد؟

و گوید: تازه اگر او و آن که را با اوست برتر از وی شمریم باز هم آن حدیث خود به خود عیبناک است- برای بودن عمرو پسر ابو عمرو در سند آن و با آشفتگی او در این حدیث که درباره او سخن‌ها نیز رفته، ابن معین و بو داود گویند:

او نیرومند نیست و یحیی می‌افزاید: مالک او را ضعیف می‌شمرد و سعدی گفته:

حدیث وی آشفته است.

و گوید: درباره مطلب نیز ابن سعد می‌گوید: حدیث وی شایسته دلیل شدن نیست زیرا او احادیث بسیاری از پیامبر (ص) نقل می‌کرد که نمی‌گفت از که شنیده است و توده یاران او نیز عیب‌های حدیث‌هاشان را پنهان می‌دارند و تازه از راه دیگر هم سند

حدیث گسیخته است زیرا ترمذی گوید: مطلب شخصا از جابر حدیث نشنیده و بنابراین روشن می‌شود که سند این حدیث چهار عیب دارد یکی در مورد مطلب، دوم از لحاظ این که اگر هم مطلب را قابل اطمینان بدانیم باز او شخصا حدیثی از جابر نشنیده پس سند حدیث گسیختگی دارد. سوم در

ص: ۳۲۰

مورد عمرو، چهارم از لحاظ این که اگر هم او را قابل اطمینان بدانیم باز هم- چنانچه گذشت- درباره این حدیث به اختلاف سخن رانده است پایان

سپس ابن ترکمانی می‌پردازد به یاد کردن ایراد طحاوی به این حدیث از این نظر گاه که: اگر چیزی خود به خود بر کسی حلال باشد صرفا به خاطر آن که دیگری، آن را به نیت دادن به او شکار کرده باشد بر وی حرام نمی‌شود.

این کوتاه سخنی بود درباره حدیث بوقتاده و جابر، که از آن می‌فهمیم این دو حدیث شایسته اعتماد نیست و به استناد آن نبایستی از آن احادیث صحیح و ثابت که یاد شد دست برداشت و مخصصی برای حکم عام و قیدی برای احکام مطلق قرآن دست و پا کرد، و آن چه در این مسأله باید مورد استناد باشد کتاب عزیز خداوند است و سنت ثابت و شریف پیامبر، و هر چه را با آن مخالف باشد- نظریه هر کس می‌خواهد باشد- باید به دیوار زد. از آن دو پیروی کن و پیرو هوس‌های نادانان مباش.

۱۶ دعوائی که خلیفه آن را به نزد علی می‌فرستد

احمد و دورقی از طریق حسن بن سعد- و او از پدرش- آورده‌اند که یحیس «۱» و صفیه از برده‌های خمس بودند و صفیه به مردی که نیز از اموال خمس بود زنا داد و کودکی بزاد و مرد زناکار و یحیس هر کدام مدعی پدری آن فرزند بودند و دعوی را به نزد عثمان بردند و عثمان دعوی را به نزد علی برد و علی گفت: در این باره همان گونه که پیامبر (ص) داوری کرد داوری می‌کنم: فرزند از آن شوهر قانونی است و زناکار را جز سنگ بهره‌ای نیست، به هر یک از آن

---

(۱) در مسند احمد یحنس آمده است

ص: ۳۲۱

دو پنجاه تازیانه بزن «۱»

امینی گوید: می‌دانی چرا خلیفه، قضاوت و حکم دادن را به امیر مؤمنان محول کرد؟ اگر نمی‌دانی علتش این بود که خود چنان مایه‌ای از علم نداشت که بتواند دعوی را فیصله دهد و شاید هم این آیه به گوش وی خورده بود که: زن و مرد زناکار به هر کدام بایستی صد تازیانه بزنید «۲» و اجمالا نیز می‌دانست که در بسیاری از احکام میان بنده و آزاد تفاوت است ولی

دیگر این را ندانسته بود که مسأله حد نیز از آن احکام و فروع است و گویا توجهی به این آیه نداشت که: و هر کس از شما از جهت مکنت نتواند زنان عفیف مؤمن به نکاح آرد از آن چه مالک شده‌اید- از کنیزان مؤمن- گیرد، خدا به ایمان شما داناتر است همه از یکدیگرید آن‌ها را به اذن کسانشان به زنی گیرید و مهرشان را به شایستگی بدهید که عفیفان باشند نه زناکار و رفیق‌گیر، و چون شوهردار شدند اگر کار بدی کردند مجازاتشان نصف زنان آزاد است «۳»

شاید هم این آیه در پیش چشمش بود ولی نمی‌توانست حقیقت آن را بفهمد زیرا این را به حافظه‌اش سپرده بود که مجازات روسبیان شوهردار، سنگسار کردن است جز آن که نمی‌دانست سنگسار کردن قابل نصف کردن نیست و کیفری را که می‌توان نصف کرد تازیانه زدن است و این آیه دستور می‌دهد که کنیزان شوهر دار اگر زنا دهند نباید آنان را سنگسار کرد و بایستی نصف مجازات تازیانه‌ای که در سنت پیامبر بر زنا کاران بی همسر ثابت است برایشان نیز روا داشت «۴»

---

(۱) مسند احمد ۱/ ۱۰۴، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۸، کنز العمال ۳/ ۲۲۷

(۲) سوره نور آیه ۲

(۳) سوره نساء آیه ۲۵

(۴) صحیح بخاری ۱۰/ ۴۸، صحیح مسلم ۲/ ۳۷، سنن بو داود ۲/ ۲۳۹، سنن ابن ماجه ۲/ ۱۱۹، سنن بیهقی ۸/ ۳۴۲، موطأ مالک ۲/ ۱۷۰، کتاب الام شافعی ۶/ ۱۲۱، تفسیر قرطبی ۱۲/ ۱۵۹

و احمد در مسند خود ۱/ ۱۳۶ از طریق ابو جمیله آورده است که علی (ع) گفت پیامبر (ص) مرا به نزد کنیزی سیاه که زنا کرده بود فرستاد تا وی را تازیانه بزنم و حد بر وی جاری کنم من دیدم او آلوده به خون نفاس است به نزد پیامبر (ص) شدم و او را آگاه کردم بمن گفت: چون از نفاسش بیرون شد پنجاه تازیانه به او بزن این حدیث را ابن کثیر نیز در تفسیر خود ۱/ ۴۷۶ آورده و آنجا می‌خوانیم: چون بیماری نفاسش بهبود یافت پنجاه تازیانه به او زن. شوکانی نیز در نیل الاوطار ۷/ ۲۹۲ آن را با همین عبارت آورده و مسلم و بو داود و ترمذی نیز آن را آورده‌اند و در عبارت ایشان کلمه پنجاه نیست.

گرفتیم که خلیفه این داستان را- بخاطر گذشت زمانی دراز بر آن- فراموش کرده بود ولی آیا آن چه را هم در روزگار عمر پیش چشمش روی داد از یاد برده بود که بنابر آن چه حافظان آورده‌اند «۱» وی کنیزان شوهردار زنا کار را پنجاه تازیانه زد. شاید هم خلیفه از مفهوم آیات قرآن آگاهی یافته ولی سنت پیامبر را از یاد برده و آن چه را هم در عهد عمر روی داد به یادش بوده ولی در حکم مجازات غلامان درمانده، زیرا دیده است که آیه کریمه- و به همین گونه نصوص احادیث- نص درباره کنیزان است و ندانسته که از جهت برده بودن فرقی میان غلام و کنیز نیست و ملاک واحد است و این را امامان حدیث و تفسیر بالاتفاق پذیرفته‌اند چنانکه هم از کتاب الام شافعی ۶/ ۱۴۴ بر می‌آید و هم از احکام القرآن جصاص ۲/ ۲۰۶ و از

سنن بیهقی ۸/ ۲۴۳ و تفسیر قرطبی ۵/ ۱۴۶ و ۱۲/ ۱۵۹ و تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۷۰ و تیسیر الوصول ۲/ ۴ و فیض الاله المالک بقاعی ۲/ ۳۱۱ و فتح الباری ۱۲/ ۱۳۷ و فتح القدیر ۱/ ۴۱۶ و تفسیر خازن ۱/ ۳۶۰. شوکانی هم در نیل الاوطار ۷/ ۲۹۲ می‌نویسد: به گونه‌ای که صاحب البحر حکایت کرده هیچ کس نیست که میان غلام و کنیز تفاوت قائل باشد.

شاید هم خلیفه گمان برده که فرزند زن روسبی- به طور طبیعی- حتما

---

(۱) موطأ مالک ۲/ ۱۷۰، سنن بیهقی ۸/ ۲۴۲، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۶، کنز العمال ۳/ ۸۶

باید از نطفه رفیق زناکارش باشد و ندانسته که آخر، شوهر قانونی‌اش هم با او همبستر شده یا دست کم امکان این هست که وی مدتی پیش- که با گذشت آن، دوره بارداری زن به سر می‌رسد- با وی آمیخته باشد و بدین ترتیب فراش قانونی که فرزند را به صاحب فراش ملحق می‌کند تحقق می‌یابد چنان که امیر مؤمنان (ع) نیز بر همین مبنا داوری کرد و قاعده کلی در این مورد همان گفته پیامبر است که: فرزند از آن شوهر قانونی است و زناکار را بهره‌ای جز سنگ نیست.

راستی را که خلیفه در ارجاع داوری درباره این مسأله، به کسی که دانای کتاب و سنت است انصاف ورزیده زیرا او به علم الیقین می‌دانسته که پاسخ آن نزد خاندان پاک پیامبر است نه نزد دودمان اموی. و ای کاش او در همه مسائلی که با آن روبرو می‌شد به همین گونه انصاف می‌ورزید و ای کاش می‌دانست توده به امامی نیاز دارند که دانای کتاب خدا و سنت پیامبر باشد و در فهم آن در نماند کاش این را می‌دانست و منصفانه در زمینه آن به اقدام می‌پرداخت اما چه باید کرد که ...

چون کاری را نمی‌توانی انجام دهی آن را واگذار و به کاری پرداز که می‌توانی

۱۷ نظریه خلیفه در عده مختلعه

«۱»

از زبان نافع آورده‌اند که او شنید ربیع دختر معوذ پسر عفراء به عبد اللّه پسر عمر گزارش داد که او در زمان عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شد پس

---

(۱) سنن بیهقی ۷/ ۴۵۰ و ۴۵۱، سنن ابن ماجه ۱/ ۶۳۴، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۲۷۶- به نقل از ابن ابی شیبة- زاد المعاد از ابن قیم ۲/ ۴۰۳، کنز العمال ۳/ ۲۲۳، نیل الاوطار ۷/ ۳۵

معاذ بن عفراء به نزد عثمان شد و گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خلع از شوهرش جدا شده آیا از خانه او بیرون شود؟ عثمان گفت بیرون شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می‌برند و نه عده‌ای در کار است و فقط او باید به اندازه دیدن یک بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند چون بیم آن می‌رود که فرزندی در شکم داشته باشد.» این جا عبد اللّه گفت: «عثمان بهترین و داناترین ماست» و به عبارتی دیگر عبد اللّه گفت: «عثمان بزرگ‌ترین و داناترین ماست»

و در عبارتی که عبد الرزاق از نافع از ربیع دختر معوذ آورده می‌خوانیم که او گفت: مرا شوئی بود که چون در نزدم بود نیکی او بسیار کم به من می‌رسید و چون از من دور می‌شد مرا اندوهگین می‌ساخت یک بار من خطائی کردم و به او گفتم: در برابر دادن هر چه دارم خود را به طلاق خلع از همسری تو آزاد کردم او گفت پذیرفتم من نیز چنان کردم و پسرم معاذ پسر عفراء دعوی را به نزد عثمان برد و او این طلاق خلع را درست دانست و به وی دستور داد که هر چه دارم- از رشته‌ای که دور موهایم را با آن محکم می‌کنم و جز آن- همه را بگیرد- یا گفت بجز رشته‌ای که دور موهایم را با آن محکم می‌کنم.

و در عبارتی از نافع آمده است که: او دختر برادرش را به همسری مردی درآورد و آن مرد وی را با طلاق خلع آزاد کرد این قضیه را برای عثمان بازگو کردند و او آن را روا دانست و به زن دستور داد که به اندازه دیدن یک بار خون، عده نگهدارد. و به عبارت ابن ماجه که از طریق عبادة بن صامت آمده:

ربیع گفت: با طلاق خلع از شوهرم جدا شدم و سپس نزد عثمان آمدم و پرسیدم چقدر باید عده نگهدارم او گفت عده‌ای بر تو نیست مگر آن که تازگی با او همبستر شده باشی که باید نزد او درنگ کنی تا یک بار حیض ببینی. الخ

امینی گوید: زن‌هائی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند

ص: ۳۲۵

تا سه پاکی بر آنان بگذرد، و این نصی است از خداوند عزیز حکیم «۱» بی آن که هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق- که به اعتبار نارضایتی شوهر یا زن بوجود می‌آید- گذاشته باشد پس اگر نارضایتی تنها از طرف شوهر باشد طلاق رجعی است و اگر تنها از طرف زن باشد خلعی است و اگر از طرف هر دو باشد مبارات است و برای هر کدام از این اقسام نیز حکم خاصی در مورد عده وجود ندارد و بجز همان چه برای همه آن‌ها- یک جا- ثابت است و با توجه به عام بودن حکم آیه که از آوردن صیغه جمع همراه با الف و لام (المطلقات زنانی که طلاق داده شدند) بر می‌آید قانون دیگری وجود ندارد، که یاران پیامبر و شاگردانشان و علمای پس از آنان- و پیشاپیش همه امامان چهار مذهب- همه در این مورد همداستانند و فتواهاشان همرنگ است

ابن کثیر در تفسیر خود ۱/ ۲۷۶ می‌نویسد: مسأله: مالک و بوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه- بنابر روایت مشهور از قول این دو تن اخیر- بر آن رفته‌اند که زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که حیض می‌بیند مانند سایر زنانی که طلاق داده شده باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و این فتوی از قول عمر و علی و پسر عمر نیز نقل شده چنان که سعید بن مسیب نیز همین قول را اختیار کرده و نیز سلیمان بن یسار و عروه و سالم و ابو

سلمه و عمر بن عبد العزیز و ابن شهاب و حسن و شعبی و ابراهیم نخعی و ابو عیاض و خلاس بن عمر و قتاده و سفیان ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و ابو عبید؛ و ترمذی گوید «۲»: این قول بیشتر اهل علم است از صحابه و دیگران، و مدرک ایشان در این باره آن است که خلع نیز طلاق است پس زنان مختلعه نیز باندازه سایر زنانی که طلاق داده شده‌اند باید عده نگهدارند پایان.

این بود نظریات امامان مسلمانان در چشم سنیان، که چنان چه گفتیم با

---

(۱) برگردید به سوره بقره آیه ۲۲۸

(۲) این سخن را در صحیح خود گفته: ۱/ ۱۴۲

قرآن کریم نیز هماهنگ است و آن گاه در هیچ یک از آن‌ها چیزی نیست که با نظریه عثمان سازگار باشد

البته کسانی آمده‌اند و آن چه را ترمذی در صحیح خود ۱/ ۱۴۲ آورده به سود عثمان دستاویز گردانیده‌اند زیرا بموجب آن روایت که از طریق عکرمه از ابن عباس نقل شده زن ثابت بن قیس، خود را با طلاق خلع آزاد کرد و پیامبر (ص) عده او را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار داد.

و این روایت هم باطل است چون آن چه از داستان زن ثابت از طریق ابن عباس در نزد بخاری و نسائی محفوظ است به این عبارت است که ابن عباس گفت: زن ثابت به نزد پیامبر (ص) شد و گفت: ای رسول! من از نظر دینی و اخلاقی ایرادی بر او (شوهرم) ندارم ولی کافر شدن در مسلمانی را خوش نمی‌دارم رسول گفت: باغ او را (که مهرش بود) به وی بر می‌گردانی؟ گفت آری رسول (ص) به مرد گفت: باغ را بپذیر و او را به طلاق آزاد کن.

پس با توجه به این لفظ، زن ثابت به طلاق آزاد شده بود و زنانی هم که طلاق داده شده‌اند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد.

و تازه، آشفتگی دهشت آوری که در داستان زن ثابت هست ما را از تمسک به مضمون آن باز می‌دارد زیرا در یک عبارت- که در سنن ابن ماجه آمده- او جمیله دختر سلول بوده و در عبارت ابو الزبیر، زینب نام داشته و در یک عبارت نیز دختر عبد اللّه بوده و در عبارتی از ابن ماجه و نسائی، مریم عالیه بوده و در موطأ مالک، حبیبة بنت سهل بوده و به گفته بصریان، جمیله بنت ابی بوده «۱» و بیشتر این عبارات نیز- مانند عبارت بخاری و نسائی- از عده قرار دادن یک پاکی، خالی است و حکم قرآن را با چنین روایتی نمی‌توان تبصره زد و مخصص برایش ساخت

بعلاوه اگر کمترین بوی راستی و درستی از آن به مشام می‌رسید- به

(۱) برگردید به نیل الاوطار ۷/ ۳۴ تا ۳۷

گونه‌ای که از ابن کثیر شنیدی- همه پیشوایان به مخالفت با آن همداستان نمی‌شدند.

گاهی هم آمده‌اند و فتوای خلیفه را با آن چه ترمذی در صحیح خود ۱/ ۱۴۲ آورده تأیید کرده‌اند که به موجب آن روایت: ربیع بنت معوذ (همان زنی که دعوایش نزد عثمان مطرح شد) در روزگار رسول (ص) با طلاق خلع آزاد شد و پیامبر (ص) به او دستور داد- یا به او دستور داده شده- که عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد و ترمذی گفت: حدیث صحیح ربیع به این گونه است که به او دستور داده شد عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد و در حدیث سلیمان بن یسار نیز به همین عبارت از زبان ربیع آورده‌اند که او با طلاق خلع از شوهرش جدا شد و به او دستور داده شده عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد.

بیهقی پس از گزارش این حدیث می‌نویسد: «این صورت از روایت، درست‌تر است و در آن نه نام کسی که به وی دستور داده آمده است و نه از این که واقعه در روزگار پیامبر بوده سخنی رفته و ما در مبحث خلع روایت کردیم که این زن در روزگار عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شده.»

سپس حدیث نافع را که در آغاز همین شماره مطرح کردیم آورده و می‌نویسد: این روایت، صریح است در این که عثمان بوده که چنان دستوری به وی داده و حکمی که از ظاهر قرآن در مورد عده زنان طلاق داده شده بر می‌آید هم شامل زنی که با طلاق خلع آزاد شده می‌شود و هم شامل زنانی که با طلاق‌های دیگر آزاد شده‌اند پس آن سزاوارتر است و توفیق با خدا است پایان «۱»

پس نه پیامبر (ص) در داستان دختر معوذ حکمی داده و نه اصلا ماجرای او نزد وی (ص) مطرح شده بلکه این رویداد در زمان عثمان بوده و داوری در آن را نیز او به انجام رسانده ولی دست‌هائی که بر ودایع علم و دین امینند! این حکایت

(۱) سنن بیهقی ۷/ ۴۵۱

را دگرگون ساخته و در آن دست برده‌اند تا آستان عثمان را از آلایش جهل مبرا نمایند و اگر به گونه‌ای که از این روایت بر می‌آید دختر معوذ دوبار به طلاق خلع آزاد شده بود و اگر این خبر کمترین ارزشی در چشم فقیهان داشت همگی یک دله از آن روی نمی‌گردانده و حکم عام قرآن را بر نمی‌گزیدند و با بی‌اعتنائی، آن را به دور نمی‌افکندند زیرا روایت، پیش روی و در برابر دیدگانشان بود.

و بر پژوهشگران است که نگاهی ژرف به سخن پسر عمر بیندازند که در این مسأله نظریه‌اش نخست هماهنگ بود با قرآن و عمل کنندگان به آن- از صحابه، و خود یکی در ردیف آنان شمرده می‌شد- و سپس به محض آن که فتوای بی‌دلیل خلیفه را شنید از حرفش برگشت و گفت: «عثمان بهترین ما و داناترین ما است» یا گفت: «بزرگ‌ترین ما و داناترین ما است» چنین باشند مجتهدان! و بدین گونه فتوی‌ها صادر شود!

۱۸ نظر خلیفه درباره زنی که شوهرش گم شده

مالک از طریق سعید بن مسیب آورده است که عمر گفت: هر زنی شوهرش گم شود و نداند کجا است بایستی چهار سال صبر کند سپس نیز چهار ماه و ده روز منتظر بماند و آن گاه آزاد می‌شود، پس از عمر، عثمان نیز همین گونه حکم می‌کرد.

و بو عبید گزارش را به این عبارت آورده: عمر و عثمان گفته‌اند: زنی که شوهرش گم شده ۴ سال صبر کند سپس ۴ ماه و ده روز عده نگهدارد و آن گاه شوهر کند

و به عبارت شیبانی: عمر برای زنی که شوهرش گمشده ۴ سال ایام

ص: ۳۲۹

انتظار تعیین کرد و به عبارت شعبه- از طریق عبد الرحمن بن ابی لیلی-: عمر به زنی که شوهرش گمشده بود حکم کرد که باید ۴ سال صبر کند و سپس کارگزار شوهرش او را طلاق دهد و سپس ۴ ماه و ۱۰ روز صبر کند و بعد شوهر نماید.

و از طریق ابن شهاب زهری از سعید بن مسیب آورده‌اند که عمر (ض) درباره زنی که شوهرش گمشده گفت: اگر او شوهر کرد و سپس نخستین شوهر آمد، آن اولی می‌باید زنش را ببرد و می‌باید، مهر او را بدهد اگر پذیرفت که مهر بدهد زن از شوهر دوم است و اگر زن را خواست باید زن عده نگهدارد تا آزاد شود و سپس به شوهر اول باز گردد و شوهر دوم به خاطر بهره‌ای که از او برده باید مهر او را بدهد و ابن شهاب گفته: پس از عمر، عثمان نیز به همین گونه داوری کرد.

و به عبارت شافعی: زنی که شوهرش گمشده اگر شوهر کرد و سپس- پیش از همبستر شدن با شوهر دوم- شوهر نخستین آمد شوهر نخستین سزاوارتر است به او و اگر پس از همبستری آمد او مختار است که یا مهر زن را بدهد یا همسری را با وی از سر گیرد «۱»

امینی گوید: کیست که دانای این مسأله باشد و مرا خبر دهد که چرا مرد گمشده باید زنش چهار سال صبر کند؟ آیا این حکم را از قرآن گرفته‌اند؟

که از کجای آن؟ یا از سنت پیامبر؟ که راوی و ناقل آن کیست؟ و تازه کتاب‌های «صحیح» و «مسند» سنیان از حدیثی که مبین این سنت باشد خالی است آری چه بسا برای تعیین این مدت به این دستاویز چسبیده‌اند که بیشترین مدتی که یک بچه در شکم مادر می‌ماند چهار سال است بقاعی در فیض الآله المالک ۲/ ۲۶۳ می‌نویسد: علت تعیین چهار سال، آن است که

این مدت، بیشترین مدتی است که یک بچه در شکم مادر می‌ماند چنان که شافعی نقل می‌کند که بودن خودش در شکم مادر به این اندازه طول کشیده، مالک نیز برای خود چنین داستانی نقل

---

(۱) موطأ مالک ۲/ ۲۸، کتاب الام از شافعی ۷/ ۲۱۹، سنن بیهقی ۷/ ۴۴۵، ۴۴۶

کرده و هم از او روایت کرده‌اند که گفت زن و مرد راستگوئی همسایه ما بودند و زن به سه بچه آبستن شد و بر رویهم دوران بارداری‌اش ۱۲ سال طول کشید و هر یک از بچه‌ها ۴ سال در شکم او ماندند و این ماجرا را از زنان دیگر نیز دیده است. پایان

این گونه دلیل تراشی را ابن رشد در مقدمات المدونة الکبری ۲/ ۱۰۱ به ابو بکر ابهری نسبت داده و پس از نقل آن خود در دنباله‌اش می‌نویسد این گونه علت تراشی درست نیست زیرا اگر علت حکم عثمان همان باشد که ذکر شد پس بایستی زن آزاد و زن برده «۱» هر دو یک اندازه صبر کنند چون مدتی که با گذشت آن می‌توان طفلی را به مردی ملحق کرد در مورد آزاد و برده یکسان است و نیز زنی که صغیره است و با چون اوئی نزدیکی نمی‌کنند، اگر شوهرش گم شود و پدر زن در این باره شکایت کند اصلا نباید مدتی را به انتظار گذراند با آن که اینان می‌گویند اگر بیست سال هم از پیش خود صبر کند و سپس اقامه دعوی نماید باز باید چهار سال صبر کند و این دستور، آن گونه علت تراشی را آشکارا باطل می‌سازد پایان.

ای کاش این دلیل‌تراش در استدلال خود می‌پرداخت به ذکر مردمانی که پیش از صدور آن فتوی از دادگاه آن دو خلیفه- در رحم زنانی پاک از آلایش- ۴ سال درنگ کرده بودند و گرنه داستانی که پس از روزگاری دراز از عهد آن‌ها روی داده و راست و دروغ بودن آن هم معلوم نیست چگونه می‌توانست الهام بخش آنان در قضاوت باشد؟ و اگر هم این داستان‌ها را صحیح بشماریم تازه مگر آن دو خلیفه، علم غیب داشته‌اند که بدانند آینده‌ها مردی را خواهد زائید که وجود او دلیل می‌شود برای آن مدتی که به دستور آن دو زوجه مرد گمشده باید منتظر بماند؟ شاید هم که مدت تعیین شده، اساسی جز یک فتوای خود سرانه نداشت که پس از صدور آن،

---

(۱) جدائی نهادن میان بنده و آزاد به این صورت که برای زن مرد آزاد ۴ سال و برای زن مرد برده ۲ سال ایام انتظار تعیین کنند- به گونه‌ای که ابن رشد تصریح کرده- فتوائی سرخودی و بی‌دلیل است.

روزگار علتی برایش تراشید.

بعلاوه بیشترین مدتی که ممکن است بچه در شکم مادر بماند در میان فقها مورد اختلاف است ابو حنیفه و یاران او و نیز ثوری بر آن‌اند که آن دو سال است و شافعی بر آن رفته که ۴ سال است و ابن قاسم بیشترین مدت را ۵ سال اختیار کرده «۱» و به فتوای مالک- بنا به روایت اشهب از او- این مدت ۷ سال است زیرا از قول وی روایت کرد که زن ابن عجلان یک بار فرزندی زائید که هفت سال آن را در شکم داشت «۲».

و شاید ابن عجلان‌های دیگر نیز در گوشه و کنار دنیا بوده‌اند که جریان همسرانشان را برای مالک و شافعی بازگو نکرده‌اند تا دانسته شود که ایشان فرزندان خویش را هشت یا نه یا ده سال در شکم نگاه می‌داشته‌اند! و رها کن عقل و طبیعت و برهان را که همه این‌ها را محال می‌شمارد زیرا که عقل و ... هم در برابر آن چه زن ابن عجلان آورده و مالک به مقتضای آن حکم داده هیچ است و هم در برابر آن چه مادر شافعی آورده و اساس فتوای فرزندش گردیده!

درباره این که چرا باید زنی که شوهرش گمشده ۴ سال صبر کند علل دیگری هم ابن رشد نقل کرده که خود به رد و ابطال آن‌ها پرداخته و یکی‌اش این که: چون در این مدت است که می‌توان با شهرهای مسلمانان مکاتبه کرد و جواب گرفت. و دیگر: چون دانسته نیست که او به کدام یک از چهار جهت رفته پس باید برای هر یک از چهار جهت یکسال- و بر روی هم ۴ سال- صبر کند، این است اندازه دانش ایشان به حکمت نظریاتی که عمر و عثمان آوردند. و حالا چرا این اندازه دانش را در پیرامون حکمت‌های آن چه پیامبر اکرم آورد ندارند؟ نمی‌دانیم.

و باز، کو آن فقیه تا به من بفهماند عده‌ای که دو خلیفه برای زوجه مرد گمشده تعیین کردند برای چیست؟ اگر عده وفات است که زن به صورت قاطع از

---

(۱) در «الفقه علی المذاهب الاربعه» ۴/ ۵۳۵ می‌نویسد: بنابر نظریه برتر ۵ سال

(۲) برگردید به مقدمات المدونة الکبری از قاضی ابن رشد ۲/ ۱۰۲

وفات شوهر خبر ندارد و تنها با گذشتن ۴ سال و بیشتر نیز مرگ شوهر ثابت نمی‌شود و در روایتی از عمر- به همان گونه که شنیدی- او داوری کرد که زنی که شوهرش گمشده باید ۴ سال صبر کند و سپس کارگزار همسرش او را طلاق دهد و پس از آن ۴ ماه و ۱۰ روز صبر کند و بعد شوهر کند. «۱» پس این عده، عده طلاق است و با گذشتن سه پاکی بر آنان تمام می‌شود. پس این ۴ ماه و ۱۰ روز دیگر چیست؟

و به فرض که گرفتیم پس از طلاق نیز ایام عده به این مقدار باید باشد، با تمام شدن آن دیگر شوهر اول چه ارتباطی با زن دارد که چون پس از ازدواج مجدد زن پیدایش شود حق داشته باشد که یا زن را ببرد یا مهر او را بدهد؟ مگر قانون، هر گونه پیوندی را میان آن دو نبریده و اجازه ازدواج به زن نداده بود تا به صورتی قانونی همسر اختیار کند؟ ابن رشد می‌گوید «۲»

نمی‌بینی که اگر پس از اتمام عده زن بمیرد از میراث او برای شوهر اولی نمی‌گذارند و اگر او در ایام عده بیاید برای همسری با آن زن سزاوارتر از دیگران است و اگر به اندازه‌ای از عمر مرد گمشده بگذرد که قاعدة مثل اویی بیش از آن مدت زنده نمی‌ماند، باز هم اگر زن زنده باشد از آن مرد ارث نمی‌برد و فقط تا آن گاه که مدت تعیین شده نگذشته می‌تواند به ماندن بر همان حال خشنودی دهد اما اگر این مدت گذشت و عده را نیز به سر رساند دیگر این حق را ندارد- و به همین گونه است اگر پس از عده گذشته باشد.

و تازه چه معنی دارد که اگر شوهر اول قبول کند مهر را بدهد از شوهر دوم هم مهر بگیریم؟ مگر او گناهی کرده که با زنی که قانون برای او حلال می‌شمرد ازدواج کرده است.

و از این همه شگفت‌آورتر آن که این روایات پیش چشم همه فقیهان بوده و باز هم امامان مذاهب در باب خیار- فتوای خود را با آن‌ها هماهنگ نکرده‌اند مالک در موطأ ۲/ ۲۸ می‌نویسد: «اگر پس از سپری شدن عده، زن شوهر کند چه شوهر با او

---

(۱) سنن بیهقی ۷/ ۴۴۵

(۲) مقدمات المدونة الکبری ۲/ ۱۰۴

همبستر شود و چه نشود شوهر اول نمی‌تواند بسراغ او بیاید.» و هم گوید: کار، نزد ما چنین است و اگر پیش از شوهر کردن، شوهر اول پیدا شود او برای ازدواج سزاوارتر است.

و شافعی و بو حنیفه و ثوری گویند: زنی که شوهرش گمشده آزاد نمیشود تا به درستی از مرگ شوهر آگاه گردد، این را قاضی ابن رشد در بدایة المجتهد ۲/ ۵۲ نقل کرده و می‌نویسد: قول ایشان از علی و ابن مسعود نیز روایت شده

و حنفیان گویند واجب شدن نفقه بر ذمه شوهر شرایطی دارد از جمله این که عقد نکاح به صورت صحیح انجام گرفته باشد پس اگر به صورت باطل یا فاسد انجام بگیرد و مرد چیزی به زن انفاق کند و سپس فساد یا بطلان عقد ظاهر شود مرد حق دارد که آن چه را بر وی انفاق کرده پس بخواهد.

دیگر این که اگر شوهر مفقود شود و زن شوهر دیگری بکند و با هم بیامیزند سپس شوهر غایب پیدا شود، ازدواج زن با شوهر دوم فاسد خواهد بود و قاضی آنها را از هم جدا می‌کند و زن باید بخاطر آمیزش فاسد عده نگهدارد و نفقه او هم در این ایام نه بر عهده شوی اول است و نه بر عهده شوی دوم «۱»

و شافعی در کتاب الام ۵/ ۲۲۱ می‌نویسد در مورد این مطلب هیچ کس را ندیده‌ام مخالف باشد که اگر مرد و زن یا یکی‌شان در خشکی یا دریا غایب شود- جای غیبت معلوم باشد یا نه- و هر دو- یا یکی از آن دو بمیرند و خبری از آنان بدست

نیاید یا دشمن آن دو را اسیر کند و بجائی ببرد که خبری از آنان بدست نیاید، در هیچ یک از این موارد یکی از دیگری ارث نمی‌برد مگر مسلم باشد که آن دیگری پیش از وی وفات کرده است و بعقیده من حکم زنی هم که شوهرش گمشده همین است،- هر گونه غیبتی که می‌خواهد باشد اعم از آن چه صفت آن را باز گفتم یا غیر آن، مانند اسیر شدن به دست دشمن یا بیرون شدن شوهر و سپس نامعلوم گردیدن راهی که پیش گرفته یا سر به بیابان نهادن از روی بی‌خردی یا بیرون شدن به گونه‌ای که خبری

---

(۱) الفقه علی المذاهب الاربعه ۳/ ۵۶۵

از شخص بدست نیاید یا پیش گرفتن سفر دریا و نرسیدن خبری پس از آن، یا رسیدن خبری مبنی بر این که کشتیی غرق شده که او را در آن می‌دیدند بی آن که یقین داشته باشند به هنگام غرق او هم در آن بوده، که در همه این موارد زن نمی‌تواند عده نگهدارد و هرگز هم نمی‌تواند شوهر دیگر بکند تا خبر یقین مرگ شوهر به او برسد و آنگاه از روزی که به مرگ شوهر یقین کرد عده نگه میدارد و از او ارث می‌برد و هر زنی که امثال او ارث برند چون عده وفات نگهدارد از شوهری که در مرک او عده نگهداشته ارث می‌برد و اگر مرد در حالی زن را طلاق دهد که غیبت خودش پوشیده باشد- در هر کدام از صورت‌هائی که گفتیم فرق ندارد- یا این که به ایلا و ظهار بپردازد یا به او نسبت زنا دهد در همه این موارد آن چه بر شوهر حاضر لازم است بر او نیز لازم است و چون حکم این موضوع به این گونه باشد روا نیست که همسر مردی که به راستی احکام زن وی بر او بار می‌شود جز برای طلاق یا مرگ شوهر عده نگهدارد همان گونه که اگر گمان کند شوهر طلاقش داده یا مرده نمی‌تواند عده طلاق نگهدارد تا وقتی که طلاق او مسلم شود و نیز در موردی که زن به دستور حاکم سالیان دراز صبر کند و آنگاه عده نگهدارد و دوباره شوهر کند و آن گاه شوهر نخست او را طلاق دهد احکام طلاق بر او جاری می‌شود و بهمین گونه است اگر شوهر با او ایلاء یا ظهار کند یا نسبت زنا بوی دهد که در این موارد نیز احکام شوهر بر او جاری است و نیز اگر زن بدستور حاکم ۴ سال صبر کند سپس عده نگهدارد و پس از گذراندن ۴ ماه و ده روز شوهر کند و با هم بیامیزند- یا شوهر کند و با هم نیامیزند یا اصلا شوهر نکند و شوهر اول که گمشده بود او را طلاق دهد در همه این احوال احکام طلاق بر زن جاری می‌شود زیرا او شوهرش بوده و نیز اگر با او ظهار یا ایلاء کند یا نسبت زنا به وی دهد احکام ایلاء کننده بر مرد جاری است جز این که حق آمیزش با وی را ندارد- به خاطر شبهه‌ای که همان نکاح زنش با دیگری باشد- و باو گفته نمی‌شود کفاره ایلاء بده و بسراغ زنت برو تا آن گاه که زن- اگر با شوهر دوم آمیخته- عده نگهدارد و چون عده‌اش سر رسید از روز تمام شدن عده یعنی از همان هنگام که

آمیزش با وی بر او حلال می‌شود چهار ماه به او مهلت می‌دهند و پس از آن اگر با زن بیامیخت که از طلاق ایلاء خارج شده و کفاره داده و اگر با او نیامیخت به او گفته می‌شود: یا با او بیامیز یا طلاقش ده.

و هم گفت: مردی که گمشده از هنگام گمشدن او تا موقعی که یقین به مرگ او پیدا شود باید از مال او هزینه زنش داده شود و اگر قاضی مدت ۴ سال زن را به صبر کردن وا دارد در طی آن نیز هزینه وی باید از مال شوهر داده شود– و به همین ترتیب در آن ۴ ماه و ده روز– و چون شوهر دیگر کرد دیگر از مال شوهر گمشده چیزی به او داده نشود زیرا او با شوهر دیگری که اختیار کرده اجازه بهره برداری از خویش را از شوهر اول سلب نموده. و بهمین ترتیب اگر پس از این قضایا شوهر اول او را طلاق دهد یا بمیرد از مال وی در ایام عده چیزی به او داده نمیشود و این که می‌گوئیم در این موارد زن مستحق نفقه نیست نه از بابت آن است که وی زن دیگری است و نه از این جهت که وی باید از او عده نگهدارد و نه از این لحاظ که میان آن دو قاعده توارث حکمفرما است و نه از این حیث که شوهر باید او را طلاق دهد و نه از بابت هیچ یک از احکامی که میان زن و شوهر جاری است (مگر ملحق ساختن فرزند به وی در صورتی که با وی آمیخته باشد) و این که استحقاق او را برای نفقه از شوهر اول انکار کردم تنها از این روی بود که او خود را از دسترس وی و از حال تمکین در برابر او خارج کرده و چنان که همسر مرد گمشده وظیفه دارد که بخاطر شبهه‌ای صبر کند این یکی پایداری ننموده و من نیز استحقاق او را برای نفقه از شوهر اول در آن حالتی انکار کردم که او با عده نگهداشتن از آن مرد و با گرفتن شوهر جدید، خود را از دسترس شوهر اول دور نموده و مانع بهره برداری وی شده است و مانند زن ناشزه‌ای گردیده است که هر چند با شوهر در یک شهر باشد با عدم تمکین و جلوگیری از بهره‌برداری شوهر، استحقاقش را برای نفقه منکر می‌شوم. و اما این که استحقاق او برای نفقه را پس از ایام عده شوهر دوم انکار کردم بخاطر آن بود که حقی را که بر گردن شوهر اول داشته خود ترک کرده و باین معنی، خویش را برای بهره‌دهی در

اختیار دیگری نهاده که خود را از قید شوهر اول آزاد گردانیده و اگر در غیبت مرد هزینه‌ای به زن داده شود و بعدها با دلیل روشن گردد که در آن موقع مرد مرده بوده همه هزینه‌ای که پس از مردن مرد به زن داده شده پس گرفته می‌شود و او از همان هنگام مستحق ارث و بهره‌برداری از ما ترک و منافع آن تلقی می‌گردد.

و اگر قاضیی به او حکم کرده باشد که شوهر کن و او هم پذیرفته باشد نکاحش فسخ می‌شود و آنگاه اگر شوهر دوم با او نزدیکی نکرده باشد مهر ندارد و اگر نزدیکی کرده باشد باید مهر المثل– و نه مهر المسمی– بپردازد و نکاح فسخ میشود و اگر تا هنگام مرگ یکی از زن و شوهر، نکاح فسخ نشد هیچکدام از آن دو از دیگری ارث نمیبرد.

و گفت: و چون شوهر اول او را طلاق داد طلاق بر او کار بجائی بوده و اگر شوهر اول هنگامی او را طلاق داد یا مرد که او نزد شوهر دوم بوده به راستی باید گفت که او نزد کسی به جز شوهر حقیقی‌اش بوده پس باید عده طلاق یا وفات نگاهدارد و در عده وفات حق میراث از زوج میت دارد و در عده طلاق نیز حق سکونت در خانه شوهر را. چنان که بعقیده برخی این حق را در عده وفات هم دارد و اگر شوهر دوم بمیرد زن از وی ارث نمی‌برد و بهمین گونه اگر زن بمیرد شوهر دوم از وی ارث نمی‌برد تا پایان

پس از این همه مقدمات تو نیک میدانی که اگر مبانی حکم و فتوی به- ضعیف‌ترین صورتی هم در فتوای دو خلیفه مراعات شده بود؛ این همه پیشوایان از آن رو گردان نمی‌شدند و پیش از آنان امیر مومنان با آن دو مخالفت نمی‌کرد و درباره مرد گمشده‌ای که زنش شوهر کرده و سپس پیدایش شده بود نمی‌گفت: آن زن همسر او است می‌خواهد طلاقش دهد و میخواهد نگاهش دارد و اختیاری با زن نیست

و نمی‌گفت: زنی که شوهرش گم شد نباید شوهر کند تا از سرنوشت او مطلع گردد

و نمی‌گفت: آن زن نباید شوهر کند

ص: ۳۳۷

و نمی‌گفت: آن چه عمر در این باره گفته بی ارزش است، او زن همان مرد گمشده است تا برای زن یقین پیدا شود که وی مرده یا طلاقش داده و این (شوهر دوم) هم بخاطر بهره‌برداری از وی باید مهر بدهد و نکاحش هم باطل است

و نمی‌گفت: آن زن، از مرد نخستین است چه شوهر دوم با او نزدیکی کرده باشد و چه نه.

و نمی‌گفت: زنی که دچار (چنین شوئی) شد باید صبر کند و شوهر نکند تا مرگ شوهرش برای او قطعی گردد «۱» شافعی نیز پس از ذکر این حدیث گوید: ما نیز همین را می‌گوئیم

و امیر مؤمنان چنان که می‌دانی اعلم همه صحابه است، و اعلم همه مسلمانان، و دروازه شهر علم پیامبر، و وارث علم پیامبر اکرم که خود او (ص) به این فضیلت وی تصریح کرده پس ای کاش که آن دو خلیفه نیز درباره حکم این مسأله به وی رجوع می‌کردند و بصورتی که در بسیاری از دشوارهای عمل کردند و در ماندند از پیش خود فتوای بی‌دلیل نمی‌دادند و آخر آن دو را- با آن پایه و مایه که می‌شناسیم- چه به این که به حل مشکلات پردازند و این چه رایی است داده‌اند که توده پیروانشان از آن رو گردانده‌اند؟ و تازه چه بسیار نظایری هم برای این رأی توان یافت. و آن گاه پیامبر بزرگ چگونه دستور می‌دهد از مردمانی که موازین نظریاتشان در زمینه دین خدا این است و بهره ایشان از دانش به این اندازه است پیروی کنند؟ و چگونه می‌گوید: بر شما به پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته؛ چنگ در دامن آن بزنید «۲»

دو صاحب دعوائیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است میان ما به حق حکم کن و جور مکن (سوره ص/ ۲۲)

---

(۱) کتاب الام از شافعی ۵/ ۲۲۳، سنن بیهقی ۷/ ۴۴۴ مقدمات المدونه الکبری ۲/ ۱۰۳

(۲) این حدیث را در ج ۶ ص ۳۳۰ از چاپ دوم آوردیم و معنی صحیح آن را روشن کردیم

ص: ۳۳۸

۱۹ خلیفه حکم خدا را از ابی فرا می‌گیرد

بیهقی در السنن الکبری ۷/ ۴۱۷ به اسناد از بو عبیده آورده است که عثمان به نزد ابی فرستاد و پرسید مردی زنش را طلاق داده و سپس در هنگامی که او برای بار سوم خون دیده با وی در آمیخته، اینک تکلیفش چیست ابی گفت: به نظر من تا آن گاه که از سومین خون پاک نشده و نماز بر او واجب نشود، شوهر به گرفتن او سزاوارتر است. راوی گفت فکر نمی‌کنم که عثمان جز همین نظر را به کار گرفته باشد.

امینی گوید: صریح روایت آن است که خلیفه حکم این مسأله را نمی‌دانسته تا آن را از ابی آموخته و فتوای او را به کار گرفته و بی‌تردید آموزگار وی از خودش بهتر است پس چرا پایگاه خود را به او یا کسی برتر از او وا نگذارده- که برتر از هر دانائی، دانائی هست- و اگر کار را به کسی وامی‌گذارد که- در هیچ یک از مسائل دین- ناچار به سؤال از دیگری نبود البته به شهر دانش گام می‌نهاد- و آن هم از در آن (علی)-

برای آگاهی از اندازه دانش عثمان همین ترا کفایت می‌کند که بدانی عینی در عمدة القاری ۲/ ۷۳۳ نوشته: «عمر داناتر و فقیه‌تر از عثمان بوده» و آن گاه ما در ج ۶ تو را از چون و چند دانش عمر آگاه ساختیم و آثار نادری در زمینه دانش او آوردیم، آن جا را بنگر تا چه می‌بینی!

۲۰ خلیفه سنت پیامبر را از یک زن می‌آموزد

دو امام- شافعی و مالک- و دیگران به اسناد از فریعه بنت مالک بن سنان

ص: ۳۳۹

آورده‌اند که وی به نزد پیامبر (ص) شد و از او پرسید آیا می‌توانم به نزد کسانم در بنی خدره بر گردم زیرا شوهرم در جستجوی بندگان فراری‌اش بیرون شده و چون به حوالی قدوم رسیده آنان را یافته و ایشان او را کشته‌اند آن گاه از پیامبر (ص) خواست که به نزد کسانش برگردد زیرا شوهرش او را در خانه‌ای که ملک وی باشد جای نداده. به گفته فریعه: پیامبر (ص) پاسخ داد «آری» و من برگشتم و در حجره یا مسجد بودم که او مرا بخواند- یا بفرمود تا مرا بخواندند- و سپس گفت: «من به تو چه گفتم؟» من داستان خود را با شوهر خویش که قبلا یاد کرده بودم دوباره گفتم و او گفت: در خانه‌ات بمان تا مدت مقرر به سر رسد. فریعه گفت: پس من ۴ ماه و ده روز ایام عده را در آن جا گذراندم و چون روزگار عثمان شد در پی من فرستاد و آن داستان را پرسید و من او را آگاه ساختم تا از آن پیروی کرد و بر اساس آن داوری نمود

شافعی در الرساله می‌نویسد: عثمان با همه پیشوائی و برتری و دانش خود در قضاوت میان مهاجران و انصار خبر یک زن را ملاک گردانید.

و در اختلاف الحدیث می‌نویسد: فریعه بنت مالک، عثمان را خبر داد که پیامبر (ص) به او فرمود پس از وفات شوهرش در خانه خویش بماند تا مدت مقرر به سر رسد، عثمان نیز از همین حدیث پیروی کرد و آن را مبنای قضاوت گردانید.

ابن القیم در زاد المعاد می‌نویسد: «این حدیثی صحیح است که در حجاز و عراق شهرت دارد و مالک آن را در موطأ خود نقل کرده و به آن استدلال نموده و آن را مبنای مذهب خود گردانیده» سپس قول ابن حزم را که این حدیث را ضعیف شمرده نقل کرده و خطا بودن آن قول را آشکار ساخته و گوید «آن چه ابو محمد ابن حزم گفته نادرست است» و سپس سخن ابن عبد البر را می‌آورد که گفته: این حدیث مشهور است و نزد علمای عراق و حجاز معروف می‌باشد

برگردید به الرساله از شافعی ص ۱۱۶، کتاب الام از همو ۵/ ۲۰۸،

ص: ۳۴۰

اختلاف الحدیث از همو که در حاشیه کتاب الام چاپ شده ۷/ ۲۲، موطأ مالک ۲/ ۳۶، سنن بو داود ۱/ ۳۶۲، سنن بیهقی ۷/ ۴۳۴، احکام القرآن از جصاص ۱/ ۴۹۶، زاد المعاد ۲/ ۴۰۴، الاصابة ۴/ ۳۸۶، نیل الاوطار ۷/ ۱۰۰ که در آن جا می‌خوانیم:

پنج محدث بزرگ آن را آورده‌اند و ترمذی جداگانه نیز به صحت آن حکم کرده و نسائی و ابن ماجه سخنی از فرستادن عثمان در پی فریعه به میان نیاورده‌اند.

امینی گوید:

این داستان هم- مانند حدیث قبلی- اندک بودن دانش خلیفه را نشان می‌دهد که حتی از آن چه که زن مزبور می‌دانسته او آگاهی نداشته و این جا نیز همانچه را آن جا گفتیم بازگو می‌کنیم و باز دوباره نظر بگردان و بشگفت آی از خلیفه‌ای که نشانه‌های دین خویش را از زنان ملتش بگیرد با آن که خود باید در آن روز یگانه مرجع ملت باشد در مورد همه آن چه را اسلام پاک آورده و در قرآن و سنت پیامبر هست، و با آن که جای خالی پیامبر به وسیله او باید پر شود و در احکام دشوار و مسائل مشکل باید به او اتکاء کنند- چه رسد به مسأله‌ای این قدر سهل و ساده-

و پس از این‌ها از پسر عمر به شگفت آی که مردی با این اندازه بهره از دانش را داناترین صحابه در روزگار خویش می‌شمارد. آری زنده باش و شگفتی‌های روزگار را بنگر

۲۱ نظریه خلیفه درباره احرام پیش از میقات

بیهقی در سنن کبری ۵/ ۳۱ به اسناد از داود ابن ابی هند آورده است که چون عبد اللّه «۱» بن عامر بن کریز خراسان را فتح کرد گفت: سپاسگزاری ام از خدا را

---

(۱) چنانچه در الاصابه ۳/ ۶۱ می‌خوانیم این مرد پسر دائی عثمان است

به این صورت نشان می‌دهم که از همین جا احرام ببندم و از نیشابور احرام بست و چون بر عثمان درآمد عثمان وی را برای کاری که انجام داده بود نکوهید و گفت کاش تو همان هنگام را که مردم از آن احرام می‌بندند ملازم می‌شدی و نگاه می‌داشتی

عبارتی دیگر از راه محمد بن اسحاق: گفت: عبد اللّه بن عامر به آهنگ عمره از نیشابور بیرون شد و از همان جا نیز احرام بست و احنف بن قیس را به جای خویش در خراسان نهاد و چون عمره خویش بگذارد به نزد عثمان شد- و این در همان سال قتل عثمان بود- پس عثمان بوی گفت: تو با احرام بستن از نیشابور به عمره خویش مغرور شدی.

و ابن حزم در المحلی ۷/ ۷۷ می‌نویسد از راه عبد الرزاق- و او از معمر و او از ایوب سختیانی و او از محمد بن سیرین- آورده‌اند که عبد اللّه بن عامر از حیرب «۱» احرام بست و به نزد عثمان شد او وی را نکوهید و به او گفت: مغرور شدی و عبادتت بر تو سبک شد و در عبارت ابن حجر: بخویش مغرور شدی.

ابن حزم گوید: ابو محمد (کنیه خودش است) گوید: عثمان کاری را که به عقیده او نیکو یا روا بود عیب نمی‌شمرد و کاری را عیب می‌شمرد که نزد او ناروا باشد بخصوص که خود توضیح داد که آن کار، سبک شمردن عبادت است؛ و سبک شمردن عبادت روا نیست زیرا خداوند دستور داده شعائر حج را بزرگ بدارند.

گزارش بالا را ابن حجر نیز در الاصابه ۳/ ۶۱ آورده و گوید: ابن عامر برای سپاسگزاری از خدا، از نیشابور احرام بست و بر عثمان درآمد و او وی را- به خاطر به هلاکت افکندن خویش با آن عبادت- سرزنش کرد. سپس گوید:

عثمان خوش نداشت که وی از خراسان و کرمان احرام ببندد سپس حدیث را از طریق سعید بن منصور و ابو بکر ابن ابی شیبه آورده و آن جا می‌خوانیم: ابن عامر از خراسان احرام بست و نیز آن را از طریق محمد بن سیرین و بیهقی آورده و گوید:

---

(۱) در یک نسخه، جیرب آمده و هیچ یک از آن دو را در فرهنگ‌های جغرافیائی نیافتم

بیهقی گفته: این داستان از عثمان معروف است «۱»

و همه این‌ها- به جز سخن بیهقی در معروف بودن حدیث- در تهذیب التهذیب نیز یاد شده است و در تیسیر الوصول ۱/ ۲۶۵ می‌خوانیم: آورده‌اند که عثمان خوش نمی‌داشت انسان از خراسان یا کرمان احرام بندد و این را بخاری در زندگی نامه او آورده است

امینی گوید: آن چه در احرام بستن- برای حج یا عمره- ثابت است این است که این میقات‌ها نزدیک‌ترین جای‌ها به مکه برای احرام بستن است- و آخرین جای‌هائی که می‌توان احرام بست- به این معنی که حاجی نباید احرام نبسته از آن جا بگذرد اما احرام بستن پیش از آن- از هر شهر که خواهند یا از همان حوالی خانه محرم- اگر به نیت آن باشد که محل احرام بستن را میقات شرعی حساب کند شک نیست که این کار بدعت و حرام است و به آن می‌ماند که کسی پس از گذشتن از میقات‌های شرعی تازه احرام ببندد ولی اگر این کار را برای آن کند که عبادت بیشتری انجام داده باشد و به احکامی که به صورت مطلق دستور به کار نیکو می‌دهد عمل کرده باشد یا باین وسیله شکر نعمتی بگزارد یا به نذری که کرده وفا کند در هیچ یک از این صورت‌ها کار او حرام نیست و مانند نماز و روزه و بقیه کارهائی است که به قصد قربت- برای شکر یا ادای نذر یا مطلق کار خیر- انجام می‌شود و مشمول هر یک از ادله‌ای که برای این موضوعات رسیده می‌گردد و هیچ منعی هم از طرف قانونگذار پاک برای آن نرسیده و آن چه از او و یارانش رسیده به قرار زیر است:

۱- پیشوایان حدیث با اسناد صحیح از طریق اخنسی- و او از ام حکیم و او از ام سلمه- مرفوعا آورده‌اند که هر کس- برای حج یا عمره- از مسجد الاقصی احرام بندد خدا گناهان گذشته‌اش را می‌آمرزد. اخنسی گفت: ام حکیم با شنیدن این حدیث به بیت المقدس رفت تا از آن جا به آهنگ عمره احرام بندد.

---

(۱) سخن بیهقی را در سنن کبرای او نیز می‌توان یافت ۵/ ۳۱

و به عبارت بوداود و بیهقی و بغوی: هر کس برای حج یا عمره از مسجد الاقصی به سوی مسجد الحرام احرام بندد خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد. یا: بهشت بر او واجب شود. و به عبارتی: و بهشت بر او واجب شود

و به عبارت ابن ماجه: هر کس به آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد آمرزیده شود

و به عبارت دیگری از همو: هر کس به آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد این کار کفاره گناهان پیشینش باشد. ام حکیم گفت: پس مادر من از بیت المقدس برای عمره بیرون شد (احرام بست)

و بو داود پس از این حدیث می‌نویسد: خدا بیامرزد وکیع را که از بیت المقدس- به سوی مکه- احرام بست

برگردید به مسند احمد ۶/ ۲۹۹، سنن بو داود ۱/ ۲۷۵، سنن ابن ماجه ۲/ ۲۳۵، سنن بیهقی ۵/ ۳۰، مصابیح السنة از بغوی ۱/ ۱۷۰، الترغیب و الترهیب از منذری ۲/ ۶۱ که آن را با عبارات مذکور یاد کرده و طریق ابن ماجه را صحیح خوانده و گوید: ابن حبان نیز آن را در صحیح خود آورده است

۲- ابن عدی و بیهقی از طریق بوهریره آورده‌اند که پیامبر درباره این آیه «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» «۱» گفت از نشانه‌های به انجام رسانیدن حج آن است که از خانه کسانت احرام ببندی

سنن بیهقی ۵/ ۳۰، الدر المنثور ۱/ ۲۰۸، نیل الاوطار ۵/ ۲۶ که می‌نویسد این حدیث به صورت مرفوع از طریق بوهریره ثابت است

۳- حافظان حدیث آورده‌اند که امیر مؤمنان درباره آیه فوق الذکر گفت:

به انجام رسانیدن آن به این است که از خانه کسانت احرام بندی

این روایت را هم وکیع آورده است و هم ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم و نحاس در ناسخ خود ص ۳۴ و ابن جریر در تفسیر خود ۲/ ۱۲۰ و حاکم

---

(۱) سوره بقره آیه ۱۹۵

در مستدرک ۲/ ۲۷۶- که حکم به صحت آن نیز داده و ذهبی نیز بر آن اقرار کرده- و بیهقی در سنن کبری ۵/ ۳۰ و جصاص در احکام القرآن ۱/ ۳۳۷ و ۳۵۴؛ در کتاب های زیر هم می‌توان آن را یافت:

تفسیر ابن جزی ۱/ ۷۴، تفسیر رازی ۲/ ۱۶۲، تفسیر قرطبی ۲/ ۳۴۳، تفسیر ابن کثیر از ۲۳۰، الدر المنثور ۱/ ۲۰۸، نیل الاوطار ۵/ ۲۶

۴- جصاص در احکام القران ۱/ ۱۰ می‌نویسد روایت شده که علی و عمر و سعید بن جبیر و طاوس گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن دو (حج و عمره) به این است که از خانه کسانت احرام ببندی

و در ص ۳۳۷ می‌نویسد: در مورد احرام بستن برای عمره پیش از رسیدن به میقات، هیچ اختلافی میان فقها نیست و از اسود بن یزید روایت شده که گفت:

برای عمره بیرون شدیم و چون برگشتیم به بوذر برخوردیم و او گفت: آیا موی تراشیدید و کاری کردید که بدان وسیله از احرام بیرون آئید؟ مگر نه این است که عمره از خاک و ده شما است. و مقصود بوذر آن است که بهتر بود عمره را از شهر کسانتان بنامی نهادید چنان که روایت شده علی گفت: به انجام رسانیدن آن دو (حج و عمره) به این است که از خانه کسانت احرام ببندی

و رازی در تفسیر خود ۲/ ۱۶۲ می‌نویسد: از علی و ابن مسعود چنان روایت شده که به انجام رسانیدن آن دو به این است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد و در ص ۱۷۲ می‌نویسد: شهرت دارد که بزرگان صحابه گفته‌اند: به انجام رسانیدن حج به آن است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد.

و قرطبی در تفسیر خود ۲/ ۳۴۳ پس از یادی از حدیث علی (ع) می‌نویسد:

این نظریه را از قول عمر و سعد بن ابی وقاص نیز روایت کرده‌اند و عمران بن حصین نیز به مقتضای همان رفتار می‌کرده. سپس می‌نویسد: درباره احرام بستن پیش از رسیدن به میقات‌هائی که پیامبر (ص) تعیین کرده، آن چه از علی روایت شده و عمران بن حصین نیز بر آن کار کرده همان است که عبد اللّه بن مسعود و گروهی

ص: ۳۴۵

از سلف گفته‌اند و ثابت است که عمر از ایلیا «۱» احرام می‌بست و اسود و علقمه و عبد الرحمن و بو اسحق از خانه‌هاشان احرام می‌بستند و شافعی نیز این را اجازه داده. سپس حدیث ام سلمه را- که قبلا آوردیم- یاد کرده است و ابن کثیر در تفسیر خود ۱/ ۲۳۰ پس از آوردن حدیث علی (ع) می‌نویسد: ابن عباس و سعید بن جبیر و طاوس و سفیان ثوری نیز همین را گفته‌اند.

۵- بیهقی در سنن کبری ۵/ ۳۰ از طریق نافع آورده است که در سالی که جریان حکمیت روی داد پسر عمر از ایلیاء احرام بست و مالک در موطأ ۱/ ۲۴۲ می‌نویسد: پسر عمر در یک حج از ایلیاء احرام بست و این گزارش را ابن دیبع نیز در تیسیر الوصول ۱/ ۲۶۴ آورده و به همین زودی سخن بوزرعه را- که به نقل ابن منذر- آن را ثابت می‌داند خواهی خواند.

شافعی در کتاب الام ۲/ ۱۱۸ می‌نویسد: سفیان بن عیینه- از زبان عمرو بن دینار و او از زبان طاوس- ما را خبر داد که مرد از نزد کسانش- یا پس از گذشتن از نزد ایشان، هر جا بخواهد احرام می‌بندد و جز در حالتی که احرام بسته است نباید از میقات بگذرد. و البته عمرو، نام گوینده این سخن را نبرد ولی ما فکر می‌کنیم او ابن عباس بوده است، تا آن جا که می‌نویسد: می‌گویم: عیبی ندارد که او پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد همان گونه نیز عیبی ندارد که از نزد کسانش احرام بسته راه بیفتد. پس به میقات نباید مگر آن که قبلا احرام بسته باشد زیرا او پرداخته است به انجام وظیفه خود که محرم بودن از میقات باشد پایان

و ملک العلماء در بدایع الصنایع ۲/ ۱۶۴ می‌نویسد: هرگاه پیش از رسیدن به میقات، احرام بسته شود بهتر است و از بو حنیفه روایت شده که این کار بهتر است در صورتی که بتواند جلوی خود را بگیرد و آن چه را منافی با بودن در حال احرام است ترک کند و شافعی گوید: «احرام بستن از میقات بهتر است و این بنابر اصل آن است که احرام بستن رکنی است پس، از کارهای حج می‌باشد» ولی

---

(۱) ایلیاء با الف ممدود، گاهی هم با الف مقصور خوانده شده و نام شهر بیت المقدس است

ص: ۳۴۶

اگر گمان وی درست بود مقدم داشتن آن بر میقات روا نبود زیرا جایز نیست که افعال حج را بر اوقات خاصه آن‌ها مقدم دارند «۱» در حالیکه مقدم داشتن احرام بر میقات اگر در ماه‌های مربوط به حج باشد اجماعا جایز است و اختلاف در افضل بودن آن است- نه در جایز بودن- و ما این آیه را پیش روی داریم که: حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید و از علی و ابن مسعود (ض) روایت شده که گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن به این است که از نزد کسانت احرام ببندی و از ام سلمه روایت شده که ... تا پایان

و قرطبی در تفسیر خود ۲/ ۳۴۵ می‌نویسد: اجماع علما بر آن است که هر کس پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد محرم است و تنها کسانی با این نظریه مخالفت کرده‌اند که احرام بستن از میقات را بهتر می‌دانند از ترس آن که انسان وظیفه‌ای را که خدا برای او آسان گردانیده خود دشوار سازد و دست به کاری زند که بر خود ایمن نباشد کاری منافی با حال احرام از او سر زند و با وجود این، همه بر آنند که اگر به آن گونه احرام بست بایستی شرایط آن را مراعات نماید و به آن وفا کند زیرا او عبادت خود را بیش از آنچه واجب بوده انجام داده نه کمتر.

حافظ بوزرعه در طرح التثریب ۵/ ۵ می‌نویسد: روشن کردیم که معین کردن این میقات‌ها برای آن است که انسان اگر خیال حج و عمره دارد احرام نبسته از آن‌ها نگذرد ولی احرام بستن پیش از رسیدن به آن‌ها از نظر جمهور فقها بی‌مانع است و گروهی نیز این فتوی را به اجماع فقها نسبت داده‌اند و حتی گروهی از علماء بر آن رفته‌اند که اگر انسان از نزد کسانش احرام ببندد بهتر است تا این کار را تا رسیدن به میقات به تأخیر بیندازد و این، یکی از دو قول شافعی است و از اصحاب او نیز قاضی ابو الطیب و رویانی و غزالی و رافعی همین را ترجیح می‌دهند چنان که مذهب بوحنیفه نیز همین است و روایت شده که عمر و علی در تفسیر

---

(۱) رکن بودن احرام- و بودن آن در شمار افعال حج- هیچ ربطی به این ندارد که مقدم داشتن آن بر میقات ناروا باشد- و این پندار ملک العلما درست نیست بلکه آن رکن است و مقدم داشتن آن نیز- با استناد به دلیل‌های خاصی که گذشت- جایز است.

آیه «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن به این است که از نزد کسانت برای آن دو عبادت احرام بندی و ابن منذر گفته:

«ثابت شده که پسر عمر از ایلیا- یعنی بیت المقدس- احرام بست و اسود و علقمه و عبد الرحمن و بو اسحاق از خانه‌هاشان احرام می‌بستند پایان» ولی به نظر نووی، قولی که نسبت آن به شافعی اصح است این است که احرام بستن، از میقات برتر است و به نقل وی بیشترین و اهل تحقیق نیز همین نسبت را درست می‌دانند و احمد و اسحاق نیز بر همین قول‌اند و ابن منذر گوید: احرام بستن پیش از میقات کار عوام اهل علم است و مالک از این نیز فراتر رفته و این کار را مکروه شمرده و ابن

منذر گوید: از عمر روایت کردیم که او احرام بستن عمران بن حصین را از بصره ناپسند شمرد و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و مالک، احرام بستن از جای دور را مکروه می‌شمردند پایان

روایتی از قول ابو حنیفه نیز بر این است که اگر انسان بتواند خود را از افتادن در کار منافی با احرام بدور دارد احرام بستن از نزد کسانش بهتر است وگرنه که از میقات، برخی از شافعیان نیز همین را گفته‌اند

و ابن حزم ظاهری بر خلاف اصول گوید: «اگر پیش از رسیدن به این میقات‌ها احرام ببندد و بر آن جای‌ها بگذرد احرام او پذیرفته نیست و می‌تواند چون به میقات رسد نیت کند که دوباره احرام می‌بندد» و این قول را به داود و اصحاب او نیز نسبت داده و این قولی است که به گفته نووی- بدلیل اجماعی که پیشتر بر خلاف آن حاصل شده- مردود است و ابن منذر گوید اجماع علما است که هر کس پیش از رسیدن به میقات، احرام بندد محرم است. و خطابی و دیگران نیز در این مورد، نقل اجماع کرده‌اند پایان

و شوکانی در نیل الاوطار ۵/ ۲۶ این را که مقدم داشتن احرام بر میقات جایز است، یاد کرده و آن چه را در پیرامون این آیه: «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» گذشت دلیل خود گرفته و سپس گوید:

ص: ۳۴۸

این که صاحب المنار می‌گوید: «اگر این کار برتر بود همه صحابه آن را ترک نمی‌کردند» سخنی بر خلاف قانون استدلال است و در تلخیص، حکایت کرده- که به نقل احمد- ابن عیینه حدیث را به این گونه تفسیر می‌کرده که فقط قصد سفر از نزد کسان، بایستی برای حج و عمره باشد ولی این معنی نه با کلمه اهلال (احرام بستن) که در حدیث این باب آمده سازش دارد و نه با کلمه احرام در حدیث بوهریره پایان

دقت در منقولات گذشته- اعم از سخنان پیامبر و دیگران- می‌رساند که احرام بستن پیش از رسیدن به میقات اجماعا جایز است و اختلاف در این است که آیا بهتر است پیش از آن احرام بست یا از همانجا، ولی خلیفه به گونه‌ای که شایسته بوده در این باره تأمل ننموده و اجتهاد لازم را به کار نینداخته، یا از سنت منقول پیامبر بی‌خبر بوده که شروع کرده است به سرزنش عبد اللّه پسر عامر، یا خوش میداشته که درباره این مسأله فتوائی مخصوص داشته باشد با آن که شمس الدین بو عبد اللّه ذهبی گفته:

«علم همان سخنی است که خدا و رسول او گفته‌اند- البته اگر نسبت آن به ایشان مسلم باشد- و نیز اجماع است، پس در این زمینه‌ها بگوش.

بپرهیز که از روی نادانی، سخن پیامبر و فتوای یک فقیه را در کنار هم نهی و هر دو را برابر شناسی.»

اینک با من بیائید تا نگاهی دیگر بیفکنیم به آن چه از قول ابن حزم آوردیم که «عثمان هیچ کار نیکوئی را عیب نمی‌گرفته ...» تا ببینیم این سخن هیچ دلیلی ندارد مگر خوشبینی به عثمان و این صفت را نیز اگر چه در روبرو شدن با کارهای همه

مسلمانان- تا وقتی مانعی نباشد، بایستی حفظ کرد ولی روش آن مرد نمی‌گذارد که چنان خوش بینی‌هائی را درباره او روا بشمریم. درباره مسأله طرح شده نیز سنت ثابت پیامبر را دانستی و آن گاه جلوگیری عثمان از رفتار بر طبق آن، به جز مخالفت با سنت معنی ندارد و کار ساده‌ای هم نیست که

ص: ۳۴۹

به خاطر احترام به کسی و تبرئه روش او، سنت پیامبر را بکوبیم زیرا در همه عبادات، آن چه باید مورد پیروی قرار گیرد برنامه‌ای است که وضع شدن آن به وسیله شارع به ثبوت رسد و هر کس هم با آن مخالفت کند- هر که خواهد باشد- بایستی بر او خرده گرفت.

این هم که بهانه آورده احرام بستن پیش از میقات موجب توهین به عبادت است، بسیار کودکانه می‌نماید و آخر چه توهینی به آن است که- مطلقا به قصد قربت- کسی پیش از میقات، آماده احرام شود؟ گذشته از آن که این کار، خود تعظیم و احترام به شعائر الهی است، و توهین ناروا به عبادت، تنها در آن جا پیش می‌آید که آراء خود سرانه و دلخواهانه را در مورد آن دخالت دهند. آن چه را که زبان‌هاتان به دروغ وصف می‌کند نگوئید که این حلال است و این حرام، تا بر خدا دروغ ببندید زیرا کسانی که به ناروا بر خدا دروغ بندند رستگار نمی‌شوند نمل ۱۱۶

۲۲ اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی فی شرح سورة هل اتی از طریق استادش ابو بکر محمد بن اسحاق بن محمشاد مرفوعا آورده است که در روزگار خلافت عثمان مردی به نزد او شد و جمجمه انسان مرده‌ای در دست او بود پس گفت:

شما می‌پندارید که آتش را بر این موجود عرضه می‌کنند و در گور عذابش می‌نمایند با این که من دستم را بر آن نهادم و گرمای آتش را از آن احساس نکردم عثمان پاسخ او را نداد و کس در پی علی فرستاد احضارش کرد تا چون بیامد و او

ص: ۳۵۰

را میان گروهی از یارانش دید به مرد گفت: پرسشت را دوباره بگو او بگفت و عثمان به علی گفت: پاسخ او را بده علی گفت تا سنگی و چوب یا آهن آتش زنه‌ای بیاوردند. و آن گاه در حالی که سؤال کننده و دیگر مردم می‌نگریستند آن دو را بگرفت و از زدن آن دو به یکدیگر، آتشی بر افروخت، سپس به مرد گفت:

دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: دستت را بر چوب یا آهن آتش زنه بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت آتش را از آن احساس می‌کنی؟ مرد مبهوت شد و عثمان گفت اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد

امینی گوید: ما از عثمان- زائیده خاندان اموی- توقع نداریم به امثال این علوم که از اسرار آفرینش است احاطه داشته باشد چرا که داناتر از او در شناخت این موضوعات در می‌ماندند تا چه رسد به او. زیرا جای حفظ آن رازها در ظرفی از

دانش‌های الهی بود که این دانش‌ها را از مبدء اعلی و آفریننده جهان و قرار دهنده آن رازها در آن، گرفته بود و او همان کس بود که سؤال کننده را در این جا- و در هر مشکلی که اینان در حل و شناخت آن در می‌ماندند- مجاب می‌ساخت.

آری تنها توقع ما از عثمان این بود که- دست کم پس از رسیدن به خلافت- مواد آئین نامه‌های پیامبر را که در دل یکایک صحابه ریخته شده بود- و او آن را می‌شنید و می‌دید و می‌فهمید و به خرد خود عرضه می‌کرد- فرا بگیرد تا در سؤالاتی که از او می‌شود در نماند و خطاهائی به آن بزرگی مرتکب نشود و بر خلاف آن چه از رسول (ص) رسیده فتوی ندهد و عقیده‌ای که مستلزم ترک راه راست باشد برنگزیند ولی افسوس که ...

ص: ۳۵۱

۲۳ عقیده خلیفه در جمع میان دو خواهر برده

مالک در موطأ ۲/ ۱۰ از ابن شهاب از قبیصة بن ذؤیب آورده است که مردی از عثمان پرسید آیا دو خواهر را که برده‌اند می‌توان با هم برای خود نگاه داشت عثمان گفت یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام، ولی من دوست ندارم که چنین کنم راوی گفت: آن مرد از نزد وی بیرون شد و مردی از اصحاب رسول (ص) را دیدار کرده در این باره از او سؤال کرد و او گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و ببینم کسی این کار را کرده او را کیفر خواهم کرد ابن شهاب گفته:

به نظرم این دومی علی بن ابیطالب بوده است

عبارت دیگر از بیهقی: ابن شهاب گفت قبیصة بن ذؤیب مرا خبر داد که نیار اسلمی مردی از اصحاب رسول (ص) را پرسید که آیا مرد می‌تواند دو خواهر را که برده اویند برای خود نگاه دارد او گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و من خود این کار را نخواهم کرد. راوی گفت: نیار از نزد آن مرد بیرون شد و مردی دیگر از یاران رسول (ص) او را دید و از او پرسید:

آن دوستت که از وی فتوی پرسیدی چه فتوائی به تو داد؟ او گزارش را باز گفت و آن مرد گفت من تو را از این کار باز می‌دارم و اگر دو خواهر را با هم داشته باشی و من قدرتی داشته باشم تو را به سزائی ناخوش آیند خواهم رسانید.

ملک العلماء در البدایع می‌نویسد: روایت شده که عثمان گفت: هر زنی را که خداوند آزاد آن را حرام کرده برده آن را نیز حرام کرده مگر داشتن دو خواهر برده را با یکدیگر.

جصاص در احکام القرآن می‌نویسد: روایت شده که عثمان و ابن عباس این

ص: ۳۵۲

کار را حلال می‌دانستند و می‌گفتند یک آیه آن را حلال کرده و یک آیه حرام.

و می‌نویسد: روایت شده که عثمان این کار را جایز میدانست و روایت شده که او حرام شدن و حلال شدن آن را نیز یاد کرد و گفت: نه دستور به انجام آن می‌دهم و نه از آن نهی می‌کنم و این سخن او می‌رساند که او در آن مردد بوده و فتوای قطعی در حرام و حلال شمردن آن نداشته و می‌شود که در ابتدا قائل به جواز بوده و بعدها، از انتخاب یک قول خودداری کرده و علی فتوای قطعی در حرمت آن داشته است

و زمخشری می‌نویسد: آورده‌اند که علی و عثمان درباره نگه داشتن دو خواهر برده می‌گویند: یک آیه آن را حلال کرده و یک آیه حرام و علی قول به حرام بودن را ترجیح داده و عثمان قول به حلال بودن را.

و رازی می‌نویسد: آورده‌اند که عثمان گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتر است.

و ابن عبد البر در کتاب الاستذکار «۱» می‌نویسد این که قبیصة بن ذؤیب نام علی را به کنایه آورده- و نه صریحا- علت این بوده که خود با عبد الملک پسر مروان مصاحبت داشته و یاد کردن از علی برایشان گران می‌آمد.

برگردید به: السنن الکبری از بیهقی ۷/ ۱۶۴، احکام القرآن از جصاص ۲/ ۱۵۸، المحلی از ابن حزم ۹/ ۵۲۲، تفسیر زمخشری ۱/ ۳۵۹، تفسیر قرطبی ۵/ ۱۱۷، بدایع الصنایع از ملک العلماء ۲/ ۲۶۴، تفسیر خازن ۱/ ۳۵۶، الدر المنثور ۲/ ۱۳۶- به نقل از مالک و شافعی و عبد بن حمید و عبد الرزاق و ابن ابی شیبه و ابن ابی حاتم و بیهقی- تفسیر شوکانی ۱/ ۴۱۸- به نقل از حافظان نامبرده-

امینی گوید: درباره این مسأله از دو جهت می‌توان به گفتگو پرداخت:

اول در این که نگاه داشتن دو خواهر برده با هم، چه حکمی دارد. که

---

(۱) در بیان حدیث موطأ که در آغاز این بحث گذشت درباره این سخن قبیصه: مردی را دیدار کرد.

به گفته رازی در تفسیر خود ۳/ ۱۹۳: مشهور میان فقها، حرام بودن آن است.

و به گفته ابن کثیر در تفسیرش ۱/ ۴۷۲، مشهور از قول جمهور و ائمه اربعه و دیگران نیز همین است هر چند که برخی از گذشتگان از اظهار عقیده قطعی در این باره خودداری کرده‌اند.

و چنان چه در بدایع الصنایع آمده- ۲/ ۲۶۴- این کار به قول عموم صحابه جایز نیست.

و به گفته قرطبی در تفسیر خود ۵/ ۱۱۶، ۱۱۷: همه علما جایز نبودن آن را پذیرفته‌اند و هیچ یک از ائمه به فتوای مخالف با آن (که قول عثمان است) اعتنا نکرده‌اند زیرا ایشان با تأویل کتاب خدا خلاف آن را دریافته‌اند و بر ایشان جایز نیست که تأویل را تحریف نمایند و از میان صحابه‌ای که جایز نبودن را پذیرفته‌اند اینان را باید نام برد: عمر، علی، ابن عباس، عمار، ابن عمر، عایشه، ابن زبیر و اینان در پیرامون کتاب خدا صاحب بصیرت‌اند و مخالفانشان در تأویل آیات به بیراهه افتاده‌اند.

و به گفته جصاص در احکام القرآن ۲/ ۱۵۸، در این باره میان گذشتگان اختلافی بود که بعدها بر طرف شد و اجماع بر این قرار گرفت که نگاهداشتن دو خواهر با هم برای خود- برده نیز باشند- حرام است و فقیهان شهرها در این باره همداستان شدند.

و بو عمر در استذکار می‌گوید: نظیر فتوای عثمان را به گروهی از پیشینیان هم نسبت داده‌اند- از جمله ابن عباس- ولی در این نسبت‌ها اختلاف است. و هیچ یک از فقهاء- در شام و مغرب و حجاز و عراق و پس و پشت آن دو از شرق و نیز در دیگر شهرها- به آن فتوی اعتنا نکرده است مگر گروهی که با نفی قیاس و پیروی ظواهر، از ایشان جدا شده‌اند و آن چه را ما بر آن اجتماع نموده‌ایم- با عمل به آن ظاهر- ترک نموده‌اند و توده فقها همداستان‌اند که: همان طور که دو خواهر آزاد

را یک نفر نمی‌تواند با هم به زنی داشته باشد دو خواهر برده را نیز نمی‌تواند «۱»

حکایت شده که اتفاق عقیده مسلمانان در حرام بودن این کار را از قول بسیاری روایت کرده‌اند همچون: علی و عمر و زبیر و ابن عباس و ابن مسعود و عایشه و عمار و زید بن ثابت و ابن عمر و ابن زبیر و ابن منبة و اسحاق بن راهویه و ابراهیم نخعی و حکم بن عتیبه و حماد بن ابی سلیمان و شعبی و حسن بصری و اشهب و اوزاعی و شافعی و احمد و اسحاق و ابو حنیفه و مالک «۲»

و تازه نصوص کتاب اللّه و سنت پیامبر نیز پشتوانه این اجماعات است زیرا قرآن به هنگام شمردن زنانی که ازدواج با آنان جایز نیست صریحا می‌گوید: و این که دو خواهر را با هم داشته باشید (سوره نساء ۲۳) و این حکم اطلاق دارد و می‌رساند که داشتن دو خواهر با یکدیگر به هر صورتی که باشند- خواه آزاد خواه برده- حرام است

ابن کثیر در تفسیر خود ۱/ ۴۷۳ می‌نویسد: اجماع مسلمانان بر آن است که این آیه: حرام شد بر شما مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان تا آخر آیه «۳» می‌رساند که آمیزش با این زنان حرام است چه آزاد باشند چه برده و به همین گونه با استناد به دلیل و قیاس باید گفت که نگاه داشتن دو خواهر و ازدواج با مادر زن و دختر زن نیز همین حکم را دارد. (و برده و آزاد آنان فرقی ندارد) که در نزد توده فقها نیز همین طور است و سخن ایشان دلیلی است (علیه) کسی که با این حکم مخالفت نموده و راهی دیگر رفته است. پایان

صحابه و شاگردان ایشان و علما و پیشوایان فتوی و مفسران نیز همین اطلاق

(۱) تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۳، تفسیر شوکانی ۱/ ۴۱۱

(۲) برگردید به احکام القرآن از جصاص ۲/ ۱۵۸، المحلی از ابن حزم ۹/ ۵۲۲، ۵۲۳، تفسیر قرطبی ۵/ ۱۱۷، ۱۱۸، تفسیر بوحیان ۳/ ۲۱۳، تفسیر رازی ۳/ ۱۹۳، الدر المنثور ۲/ ۱۳۷

(۳) در همین آیه و در دنباله یاد از حرام بودن ازدواج با این زنان است که آمده: و اینکه دو خواهر را با هم داشته باشید

حکم در آیه را دلیل آورده و امیر مؤمنان (ع) در نکوهش کسی که آن را نپذیرد و این کار را انجام دهد تند می‌رفت و می‌گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و ببینم کسی آن کار را کرده مجازاتش خواهم کرد. یا به پرسنده می‌گفت: من تو را از این کار نهی می‌کنم و اگر دو خواهر را با هم نگاهداری، سزائی ناخوش به تو می‌چشانم

و ایاس بن عامر گفت: علی ابن ابیطالب را گفتم: دو خواهر برده نزد من هستند که با یکی‌شان آمیزش کردم و برای من فرزندانی آورد سپس به دیگری متمایل شدم اکنون چه کنم؟

گفت: آن را که با وی آمیخته‌ای آزاد کن سپس با دیگری بیامیز. سپس گفت: هر حکمی درباره حرام شدن زنان آزاد در قرآن رسیده درباره حرام شدن زنان برده نیز باید رعایت کرد مگر آن چه درباره تعداد زنان- و به روایتی در باره اکتفا به چهار زن- رسیده است و نیز زنانی را که به حکم قرآن از راه نسب بر تو حرام هستند از راه شیر خوردن نیز بر تو حرام می‌شوند (مانند خواهر و مادر رضاعی) «۱»

و اگر در این مورد جز گفتار امام (ع) هیچ دلیلی نبود، همین برای پشتوانه فتوی کفایت می‌کرد زیرا او آشناترین مردم است به مفاهیم کتاب خدا و آبشخورها و راه‌های سنت رسول، او باب دانش پیامبر (ص) و همان کسی است که پیامبر او را به جانشینی خود نهاد تا در کنار قرآن- و همراه با آن- مردم به دامن وی بیاویزند و از گمراهی مصون بمانند.

ائمه اهلبیت (ع) نیز که از خاندان علی و عترت پیامبر (ص) و قرین قرآن‌اند- همراه با پدرشان که سرورشان است- در این باره همداستان‌اند و قول ایشان در هر مورد دلیلی استوار است.

و از این‌ها روشن می‌شود که چه بی‌پایه است آن چه به امیر مؤمنان (ع)

(۱) این گزارش را جصاص در احکام القرآن ۲/ ۱۵۸ آورده است و بو عمر در استذکار و ابن کثیر در تفسیر خود ۱/ ۴۷۲ و سیوطی در الدر المنثور ۲/ ۱۳۷ نیز آن را آورده‌اند

بسته‌اند که با عثمان- در آن فتوای مخالف با قرآن و سنت پیامبر- موافقت کرده و گفته: یک آیه آن را حلال نموده و یک آیه حرام. حاشا از او که درباره حکمی از احکام خدا به اختلاف سخن کند. این نسنجیده گویانند که خواسته‌اند کار سهمناک عثمان را در نظر مردم کوچک بنمایند پس بر علی (ع) چنین دروغی بسته و چنین نسبت ناروائی به او داده‌اند. جصاص در احکام القرآن- ۲/ ۱۵۸- می‌نویسد: ایاس بن عامر گفته که علی را گفتم: آنان می‌گویند تو می‌گوئی: این کار را یک آیه حرام کرده است و یک آیه حلال. گفت: دروغ گفته‌اند.

اما از سنت پیامبر نیز پشتوانه‌هائی داریم که اجماع فقها را در حرام بودن آن کار تائید می‌کند از جمله حدیثی که ابن نجیم در البحر الرائق ۳/ ۹۵ و ملک العلماء در بدایع الصنایع ۲/ ۲۶۴ و دیگران آورده و آن را دلیل بر جایز نبودن آن کار گرفته‌اند و به این مضمون است که پیامبر گفت: هر کس به خدا و روز قیامت باور دارد نطفه خود را در رحم دو خواهر جمع نمی‌کند.

جهت دیگری که برای بحث در نظر می‌گیریم این است: آیا مخصصی وجود دارد که بتواند حکم حرمت وارد در قرآن را در مورد زنان برده تبصره بزند؟

عثمان چنین ادعائی کرده و گفته: این کار را یک آیه حلال شمرده و یک آیه حرام.

ولی وی- بر خلاف دیگر گذشتگان- آیه‌ای را که این کار را حلال شمرده معین نکرده- زیرا ایشان معین کردند- آری عبد الرزاق و ابن ابی شیبة و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و طبرانی آورده‌اند که ابن مسعود را پرسیدند: چه گوئی که مردی دو خواهر برده را برای خود با هم نگاه دارد او این کار را خوش نداشت و گفتندش:

خدا می‌گوید: «مگر آن چه مملوک شما است.» گفت: شتر تو هم از مملوک‌های تست! و به عبارت ابن حزم: بره کوچک تو هم از مملوک- های تو است «۱»

---

(۱) المحلی از ابن حزم ۹/ ۵۲۴، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۲ الدر المنثور ۲/ ۱۳۷- به نقل از حافظان نامبرده-

جصاص در احکام القرآن ۲/ ۱۵۸ می‌نویسد: مقصودشان از آیه‌ای که آنرا حلال کرده این است: «و زنان شوهر دار، مگر آنچه مملوک شماست». و چنین استدلالی نشانه دوری از مرز درک قرآن و از شناخت شأن نزول آیات است و احادیثی که در پیرامون آیه رسیده نیز آن را تأیید نمی‌کند و تازه وقتی این دو آیه درباره دو موضوع مختلف رسیده چگونه می‌توان تعارضی میان آن دو قائل شد. و بزرگان سنت بیانات گسترده و ارزنده‌ای در این زمینه دارند که از میان آن‌ها اکتفامی کنیم به گفتار جصاص در احکام القرآن ۲/ ۱۹۹: این دو آیه در بیان حلال و حرام بودن، با یکدیگر برابر نیستند و روا نیست که یکی را معارض با دیگری تلقی کنیم زیرا موردی که یکی از آن دو برای آن نازل شده به غیر از مورد دیگری بوده زیرا این

آیه «و این که دو خواهر را با هم نگاهدارید» درباره حکم تحریم رسیده و همچون این دو فراز دیگر قرآن است «و زنان فرزندانتان» و «مادران زنانتان» و همچون دیگر کسانی که حکم حرام بودن ازدواج با ایشان، در آیه رسیده در حالی که این آیه «و زنان شوهر دار مگر آنان که مملوک شمایند» می‌رساند زنانی که شوهرانشان در میدان جنگ بوده و خود اسیر شده‌اند حلال‌اند و می‌فهماند که میان این زنان و شوهرانشان جدائی افتاده و مانع آمیزش با آنان، برطرف شده پس باید این آیه را در موردی که برای آن نازل شده به کار برد و آن نیز عبارت است از جدائی افتادن میان این دسته زنان اسیر شده و شوهرانشان، و حلال بودن آنان بر صاحبانشان. پس نمی‌توان این آیه را معارض دانست با آن چه در حرام بودن آمیزش با دو خواهر در یک زمان، نازل شده زیرا هر کدام از دو آیه به علتی و در موردی جدا از علت و مورد دیگری، نازل شده پس باید هر کدام را در موردی که برای آن نازل شده به کار برد.

باز می‌نویسد:

دلیل بر این فتوی آن که- بی هیچ اختلافی میان مسلمانان- این آیه معارض با حکم حرام بودن آمیزش مرد با زنان فرزندان و مادران زنان خود و دیگر

ص: ۳۵۸

کسانی که حرام بودنشان در آن آیه ذکر شده، نیست و انسان نمی‌تواند با زن فرزند و مادر زنش به عنوان این که کنیز او شده بیامیزد و این آیه «مگر آن چه مملوک شما است» موجب تخصیص در حکم حرام بودن آمیزش با ایشان نمی‌شود زیرا علت و موردی که برای آن نازل شده بغیر از علت و موردی است که آیه دیگر نازل شده پس باید جمع میان دو خواهر نیز به همان گونه حرام بماند و تعارض ظاهری آن موجب نفی تحریم نشود و خودداری علی (ض) و پیروان او از صحابه- از این که آن آیه و این یکی: «مگر آن چه مملوک شما است» را متعارض یکدیگر بشمارند- و فتوای ایشان (در جایز نبودن جمع میان دو خواهر- به هر صورت باشد-) می‌رساند که اگر دو آیه، علت و مورد نزولشان با یکدیگر فرق داشت و یکی دلالت بر حرمت کرد و یکی بر جواز، در آن حال هر کدام را باید در مورد خود دلیل گرفت و بایستی حکم هر کدام را در جائی که بعلت نزول آن برخورد کنیم، عملی نمائیم نه این که یکی را متعارض با دیگری تلقی کنیم.

گذشته از آیات، اگر دو حدیث هم از رسول خدا باشد که چنین خصوصیاتی داشته باشد روش کار همین است. تا پایان

اینک ما سخن جصاص را با آوردن شأن نزول این آیه «و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند» دنبال می‌کنیم تا دانسته شود که- همچنان چه از زبان جصاص شنیدی- مورد و علتی که برای آن نازل شده غیر از مورد و علتی است که این آیه: «و این که دو خواهر را با هم داشته باشید» برای آن نازل شده است:

مسلم در صحیح خود و نیز دیگران آورده‌اند که بو سعید خدری گفت:

زنانی از اسیران اوطاس به دست ما افتاد که شوهردار بودند و چون شوهر داشتند ما آمیزش با ایشان را نپسندیدیم و در این باره از پیامبر (ص) پرسش کردیم پس این آیه نازل شد: «و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند» و با همین آیه بود که آمیزش با ایشان را روا شناختیم و در عبارت احمد: اصحاب رسول خدا (ص) در روز اوطاس زنانی شوهردار از مشرکان را اسیر گرفتند و کسانی از یاران رسول

ص: ۳۵۹

خدا (ص) از آمیزش با آنان خودداری نموده و این کار را خوش نداشتند پس این آیه در این باره نازل شد: و زنان شوهردار، مگر آنان که مملوک شمایند.

و در عبارت نسائی: راستی این که پیامبر (ص) لشگری به اوطاس فرستاد تا با دشمنی برخورد کرده و با ایشان جنگیده و پیروز شدند و زنانی به اسارت گرفتند که در میان مشرکان شوهر داشتند و مسلمانان آمیزش با ایشان را خوش نداشتند تا آیه نازل شد: «و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند.»

بنگرید به صحیح مسلم ۱/ ۴۱۶، ۴۱۷، صحیح ترمذی ۱/ ۱۳۵، سنن بو داود ۱/ ۳۳۶، سنن نسائی ۶/ ۱۱۰، مسند احمد ۳/ ۷۲، ۸۴ احکام القرآن از جصاص ۲/ ۱۶۵، سنن بیهقی ۷/ ۱۶۷، المحلی از ابن حزم ۹/ ۴۴۷، مصابیح السنة ۲/ ۲۹، تفسیر قرطبی ۵/ ۱۲۱، تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۶۹، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۳۷۲، تفسیر خازن ۱/ ۳۷۵، تفسیر شوکانی ۱/ ۴۱۸

علی و ابن عباس و عمر و عبد الرحمن بن عوف و ابن عمر و ابن مسعود و سعید بن مسیب و سعید بن جبیر نیز بر اساس روایت بالا آیه را تفسیر کرده و گفته‌اند: این آیه درباره زنان شوهرداری نازل شد که به اسارت مسلمین درآمدند و با این آیه آمیزش با ایشان- از راه کنیز گیری- بر مسلمانان حلال گردید و با اسیر شدن تنها آن‌ها- و نه شوهرانشان- در میانه جدائی افتاد «۱»

قرطبی در تفسیر خود ۵/ ۱۲۱ می‌نویسد: علما در تأویل این آیه اختلاف کرده‌اند ابن عباس و بوقلابه و ابن زید و مکحول و زهری و بو سعید خدری گفته‌اند: مقصود از زنان شوهردار در این جا خصوص زنان شوهرداری است که اسیر شده‌اند و معنی آیه می‌شود: زنان شوهردار بر شما حرام‌اند مگر از سرزمین دشمنان حربی اسیر گرفته باشید و مملوک شما شده باشد که در این صورت برای کسی که در سهم او قرار گرفته حلال می‌شود هر چند شوی داشته باشد و قول شافعی نیز که اسیر شدن را موجب قطع ازدواج سابق می‌داند بر همین است- و

---

(۱) احکام القرآن از جصاص ۲/ ۱۶۵، سنن بیهقی ۷/ ۱۶۷، تفسیر شوکانی ۱/ ۴۱۸

ص: ۳۶۰

نیز قول ابن وهب و ابن عبد الحکم که دو تن اخیر این قول را به مالک نیز نسبت داده‌اند- و قول اشهب نیز همین است و مؤید آن نیز حدیثی است که مسلم در صحیح خود از بو سعید خدری روایت کرده- سپس قرطبی حدیث را آورده و گوید:- و این نص صریح است بر این که آیه بالا به خاطر آن نازل شد که یاران پیامبر (ص) از آمیزش با زنان اسیری که شوهر داشتند پرهیز می‌کردند و خدا در پاسخ ایشان این آیه فرستاد: زنانی که مملوک شما شدند از این قاعده مستثنی هستند. که مالک و بوحنیفه و یاران او و شافعی و احمد و اسحاق و ابو ثور نیز همین را می‌گویند و قول درست نیز همین است- انشاء اللّه-

قول دیگر درباره آیه‌ای که جمع بین دو خواهر برده را حلال گردانید:

ملک العلما در بدایع الصنایع ۲/ ۲۶۴ و زمخشری در تفسیر خود ۱/ ۳۵۹ می‌نویسند: مقصود عثمان از آیه‌ای که این کار را حلال کرده این است: مگر بر همسرانشان یا مملوکانشان، که ایشان مورد سرزنش نیستند «۱»

استدلال بالا در صورتی کامل است که اخذ به عموم کلمه مملوک را جائز بشماریم با این که هر کس در لحن سخن تعمق کند می‌فهمد که اخذ به عموم آن، جایز نیست زیرا آیه مجملا می‌خواهد چگونگی پاکدامنی را در مؤمنان بیان کند و بگوید که دارنده این صفت، از ارضای شهوت جنسی خودداری می‌کند مگر با زن یا مملوک خود که قانونگذار، آمیزش با ایشان را اجمالا بر او روا شناخته این است که آیه می‌گوید: « (مؤمنان کسانی‌اند که) خود را از آمیزش با زنان بر کنار می‌دارند مگر با زنانی که همسر یا مملوک ایشان باشند که در آن صورت بر ایشان سرزنشی نیست» و این حکم اجمالی منافاتی با این ندارد که روا بودن آمیزش با همسر یا مملوک، مستلزم وجود شرایطی در هر یک از آن دو باشد زیرا صفت عموم که در این آیه است آن شرایطی را که قانونا لازم شمرده شده از بین نمی‌برد بلکه آن شرایط قانونی است که دائره این صفت عموم را تنگ می‌سازد و

---

(۱) سوره مؤمنون آیه ۶

بر آن نظارت می‌کند چنان که آمیزش با همسر قانونی هم، نه در حال حیض و نفاس جایز است و نه در حالی که یکی از طرفین روزه واجب گرفته‌اند و نه در موقع احرام و نه در ایام عده‌ای که زن برای وطی به شبهه باید نگهدارد و نه پس از ادای صیغه ظهار و ایلاء- تا وقتی کفاره داده نشود- به همین ترتیب نیز آمیزش با دو خواهر و با کنیزی که صاحبش او را به شوهر داده (برای) صاحبش جایز نیست زیرا این شرایطی که اسلام برای جواز آمیزش با زن و کنیز ذکر کرده به هیچ وجه تخصیص بردار نیست و عمومیت آیه «إِلَّا عَلی أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ*- مگر بر همسرانشان و مملوکانشان» با آن دلیل‌هائی که بر لزوم آن شرایط داریم، تعارض ندارد.

و اگر ما عمومیت آیه را به آن گل و گشادی معنی کنیم بایستی همه مواردی را که دیدیم آمیزش با همسر شرعی و با مملوک شخصی نارواست، روا بشماریم یا این آیه را با دلیل‌هائی که بر لزوم آن شرایط داریم معارض بشماریم و در این هنگام چه در مورد جمع میان دو خواهر، و چه در مورد سایر موارد که گفتیم در قرآن حرمت آن بیان شده، می‌توانیم بگوئیم: «یک آیه آن را حلال شمرده و یک آیه حرام!»- زیرا استثنائی که در آیه آمده برای همسر و مملوک هر دو به یک شیوه است- با آن که هر کس بوی فقه بمشامش رسیده باشد چنین سخنی نمی‌گوید.

و همین طور اگر- به گونه‌ای که جصاص گفته- عمومیت جواز آمیزش با مملوک را در چنان دائره وسیعی قرار دهیم که هم مردان و هم زنان را شامل شود در این حال باید جایز بدانیم که زن آزاد با مملوک خویش بیامیزد و این کار به اجماع پیشوایان مذاهب روا نیست و ابن حزم در المحلی ۹/ ۵۲۴ می‌نویسد: میان هیچ کس از توده مسلمان خلافی وجود ندارد که اخذ به عموم این آیه روا نیست و قطعا و جزما همگی اجماع کرده‌اند بر این که تخصیص بردار است زیرا بدون اختلاف و بی‌تردید، غلام مملوک است ولی آمیزش با او حرام است و روا نیست، و

نیز می‌شود که کسی مادر رضاعی و خواهر رضاعی‌اش را بعنوان کنیز مالک بشود ولی همه متفق‌اند که آمیزش با آن دو روا نیست و نیز اگر مردی کنیزی را بگیرد و با او بیامیزد و از وی فرزندی بیاورد آن کنیز بر پسر مرد حرام است.

سپس گوید: در این فراز قرآن «و این که میان دو خواهر جمع کنید، و نیز مادران زنانتان و دخترانی که در کنار شما پرورده شده و مادرانشان همسران شما بوده‌اند و با ایشان آمیخته‌اید. و با زنان بت پرست نکاح نکنید تا ایمان بیاورند» نیز نگریستیم و هیچ نص و اجماعی نیامده است که این حکم تخصیص خورده- مگر فقط در مورد ازدواج با زنان اهل کتاب- پس جایز نیست نص قانونی را که دلیلی بر تخصیص آن نداریم تخصیص بزنیم و اگر ناچار باشیم نصی با این خصوصیات یا هر نص دیگری را تخصیص بزنیم، شک نیست که آن تخصیص خورده خواهد بود زیرا تخصیص مخصوص است که به جز آن جایز نیست.

پایان

اما این که گفته شده «۱»: سند حلال کننده جمع میان دو خواهر مملوک، آیه و احل لکم ما وراء ذلکم (- و حلال شد بر شما آن چه به غیر از این‌ها باشد) است که در زیر آیه‌ای که زنان ممنوع النکاح را شمرده آمده، این هم نادرست است زیرا آن به منزله استثناء است از زنان ممنوع النکاح با آنان، که قبلا ذکر شده- از جمله جمع میان دو خواهر مملوک- و دانستید که توده مسلمان از صحابه و شاگردان ایشان و فقیهان اجماع دارند بر این که جمع میان دو خواهر حرام است خواه انسان بعنوان شوهر با آن دو بیامیزد یا بعنوان مالک که در این میان هیچ فرقی ننهاده‌اند و تازه دلیل ما بر حرمت جمع میان دو خواهر مملوک، همان ملاک و علتی است که موجب حرمت جمع میان دو خواهر آزاد می‌شود و این ملاک همان آمیزش است که در هر دو صورت موجود است پس مقصود آیه از کلمه «ما وَراءَ ذلِکُمْ از آن که گذشت» عبارت می‌شود از زنانی به جز همه

(۱) تفسیر قرطبی ۵/ ۱۱۷، تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۴

ص: ۳۶۳

آن‌ها که ذکرشان رفت- از مادران و دختران تا آخر آن چه در آن بود- و از جمله جمع میان دو خواهر در هر یک از دو صورت که خواهد باشد.

با فرض چشم پوشی از همه این‌ها، و از علت نزول آیات، و گیریم که میان دو آیه تعارضی باشد و تازه در صورت تعارض و وحدت سبب دلیلین، باز هم دلیل حرمت مقدم است بر دلیل اباحه؛ که این موضوع را نیز علماء علم اصول روشن کرده‌اند و جصاص در احکام القرآن ۲/ ۱۵۸ و رازی در تفسیر خود ۳/ ۱۹۳ صریحا این مسئله را توضیح داده‌اند.

ولی عثمان این‌ها را نمی‌دانست و چیزی از شأن و علت نزول آیات به یاد نداشت این بود که آن چه را به خیال خود دلیل اباحه می‌شمرد بر دلیل تحریم- که همه آن را پذیرفته بودند- مقدم داشت و حتی این حکم عقلی را نفهمید که لازم است دلیل حرام بودن را مقدم داشت تا از ضرر احتمالی جلوگیری شود او با این کار خود- چنان که تفصیل آن را دانستی- راهی جدا از همه ملت برگزید و هیچ کس هم در این پندار وی با او سازگاری ننمود مگر آن چه در این باره به ابن عباس بسته‌اند که روایات وارده در انتساب این فتوی به او نیز- چنانچه از قول بو عمر- در استذکار گذشت- با یکدیگر ضد و نقیض است.

در سخن خلیفه مخالفت دیگری هم با اصول مسلمه هست زیرا می‌گوید:

«هر زنی که خداوند، آزاد آن را بر مردم حرام کرده مملوک آن را نیز حرام کرده مگر در مورد جمع میان دو خواهر مملوک که جایز است.» و این سخن هم در استثنایش باطل است و هم در مستثنی منه. در مورد استثنا دانستی که همگان با پشتگرمی به نصوص قرآن و سنت نبوی متفق القولند که جمع میان دو خواهر- مملوک هم که باشند- حرام است. در مورد مستثنی منه نیز باید گفت خلیفه آن چه را- به اتفاق همه امت- باید مستثنی منه قرار گیرد ندانسته زیرا داشتن بیش از چهار زن آزاد عقدی جایز نیست ولی داشتن بیش از چهار زن مملوک جایز است.

ص: ۳۶۴

آری نظایر این پندارهای باطل و مخالف با قرآن و فقه اسلامی، باب کشمکش میان مسلمانان را چهار طاق باز کرد زیرا که در غالب اوقات فاقد پیرو یا جدل کننده گمراه و گمراه کننده بی‌شعوری نبود و تک و توک کسانی که قول اجماع بر ایشان پیشی گرفته بود- و نیز ظاهری‌ها و ظاهر بینانی که پس از ایشان آمده و شایسته اعتنا نیز نبودند- این‌ها هماره اصرار داشتند که حرف خلیفه را درباره این مسئله به کرسی بنشانند که کارشان جز انحراف از راه راست نبود قرطبی در تفسیر خود ۵/ ۱۱۷ می‌نویسد: ظاهری‌ها و ظاهر بینان راهی مخالف با اصول پیش گرفته و گفته‌اند: همان گونه که یک مرد می‌تواند دو

خواهر را مملوک خود گرداند، آمیزش با آن دو خواهر مملوک هم جایز است و دلیلشان هم روایتی است که از عثمان رسیده: یک آیه این کار را حرام کرده و یک آیه حلال!

و اگر- پس از آن که دانش برایت آمد- باز هم از هوس‌های ایشان پیروی کنی به راستی که آن هنگام از ستمکاران خواهی بود بقره ۱۴۵

۲۴ فتوای خلیفه درباره این که دو برادر مانع از رسیدن ثلث میراث به مادر می‌شوند.

طبری در تفسیر خود ۴/ ۱۸۸ از راه شعبه از ابن عباس آورده است که وی بر عثمان در آمد و گفت: چرا دو برادر، سهم الارث مادر را به شش یک تقلیل می‌دهند با آن که در قرآن آمده است: «اگر (میت) برادرانی داشته باشد» دو برادر در زبان قومت و گفتار قومت برادران شمرده نمی‌شوند عثمان گفت آیا من می‌توانم قانونی را بشکنم که پیش از من بوده و مردم بر طبق آن ارث برده‌اند و

در میان شهرها جریان یافته است؟

و در عبارت حاکم و بیهقی: من نمی‌توانم قانونی را که پیش از من بوده و در شهرها جریان یافته و مردم بر طبق آن ارث برده‌اند رد کنم

این گزارش را حاکم در مستدرک ۴/ ۳۳۵ یاد کرده و آن را صحیح شمرده و نیز بیهقی در السنن الکبری ۶/ ۲۲۷ و ابن حزم در المحلی ۹/ ۲۵۸ و رازی در تفسیر خود ۳/ ۱۶۳ و ابن کثیر در تفسیر خود ۱/ ۴۵۹ و سیوطی در الدر المنثور ۲/ ۱۲۶ و آلوسی در روح المعانی ۴/ ۲۲۵ آن را آورده‌اند.

امینی گوید: جوابی که خلیفه به ابن عباس داده حاکی از بی‌اطلاعی او از زبان خودش- عربی- است و اگر دانشی در این زمینه داشت پاسخ می‌داد «اطلاق جمع بر دو تن نیز صحیح است و در کلام عرب به صورتی عام به کار رفته» نه این که ناتوانی خود را از تغییر آن چه همه مردم (و حتی نعوذ باللّه پیامبر) به غلط آن را فهمیده‌اند پیش بکشد و البته این پاسخ او شگفت‌تر از پاسخ پیشاهنگانش نبود که در روزگار خود معنی اب را که از اصل و ریشه عربی است و تازه تفسیر آن- بلافاصله بعد از یاد شدنش- در خود قرآن آمده در نیافتند زیرا در زبان توده تازیان، بر دو برادر، کلمه برادران اطلاق می‌کردند و از همین لحاظ هم نه میان صحابه که خود عرب اصیل بودند و نه میان شاگردانشان که در تکلم به زبان عربی فصیح جای ایشان نشستند و نه میان فقیهان مذاهب اسلام، هیچ اختلافی در این فتوی نبود که وجود دو برادر برای میت، سهم الارث مادر او را از (یک سوم به یک ششم) تقلیل می‌دهد و هیچ مستندی هم برای این حکم نداشتند مگر همین آیه شریف. و این فتوی را نیز تنها به این خاطر می‌دادند که اطلاق کلمه برادران را بر دو برادر جائز می‌شمردند خواه این که اطلاق مزبور را در یک حداقل می‌پذیرفتند خواه دامنه آن را وسعت داده و آن را به صورتی عام مورد استعمال قرار می‌دادند.

طبری در تفسیر خود ۴/ ۱۸۷ می‌نویسد: گروه یاران پیامبر و شاگردان

ص: ۳۶۶

ایشان و کسانی از علماء اسلام که پس از آنان در هر زمان آمدند، گویند: این که خدا فرموده اگر (میت) برادرانی داشته باشد یک ششم ترکه‌اش به مادر می‌رسد مقصود او دو برادر یا بیشتر است و اگر- بجای آن‌ها- دو یا بیشتر خواهران باشند نیز حکم همین است چنان که اگر یک برادر و یک خواهر هم باشد حکم همین است: و گروهی از کسانی که این اطلاق را درست می‌دانند چنین دلیل آورده‌اند که این را امت از بیان خداوند به زبان پیامبر گفته و امت پیامبر او در ضمن خبری مستفیض آن را، آورده‌اند که ورود آن راه هر بهانه‌ای را می‌بندد و هر تردیدی را از دل خلق می‌زداید (سپس وی حدیث ابن عباس را- که گذشت- آورده و می‌نویسد:) رای درست به نظر من آن است که مقصود از فراز «اگر برای او برادرانی باشد» آن است که میت دو برادر به بالا داشته باشد و این همان رایی است که اصحاب رسول خدا داشته‌اند و با قول ابن عباس نمی‌سازد «۱» زیرا صحت رأی ایشان و این که سخن ایشان در این باره از روی دلیل بوده، و این که قول ابن عباس را در این باره انکار کرده‌اند، همه این‌ها را امت اسلام هر طبقه‌ای از طبقه پیشین خود گرفته و نقل کرده‌اند.

باز می‌نویسد: اگر کسی بگوید: چگونه دو برادر را برادران خوانده است با آن که می‌دانیم کلمه‌ی اخوین (دو برادر) در لغت عرب صیغه‌ای است که کاربرد آن با کاربرد صیغه‌ی اخوه (برادران) همانند نیست. می‌گوئیم: راستی را که این همانندی هست، زیرا از خصوصیات زبان عرب جمع کردن میان دو کلام است به اعتبار نزدیکی معنی آن دو- هر چند که از بعضی لحاظها با هم فرق داشته باشند- پس چون چنین شد و بودن این روش در زبان ایشان با گزارش‌های بسیار ثابت گردید و در کلام ایشان امری معمولی و رایج دیدیم که بگویند عبد اللّه و عمر را بر سرهایشان (و نه بر سر آن دو) زدم و پشت‌هایشان (و نه پشت آن دو) را

---

(۱) از آنچه بعدا می‌نویسیم خواهی دانست که آن چه در این باره به پسر عباس نسبت داده شده درست نیست

ص: ۳۶۷

به درد آوردم و این را در زبان ایشان بیش از آن شنیدیم تا بگویند: پشت آن دو را به درد آوردم. هر چند که به صورت اخیر هم استعمال می‌شود و نظیر آن قول فرزوق است که فؤاد (دل) را وقتی به کلمه تثنیه اضافه کرده، خود آن را نیز به صورت مثنی به کار برده- و نه جمع- و گفته:

بما فی فؤاد ینا من الشوق و الهوی فیبرأ منهاض الفؤاد المشغف

و این گونه استعمال هر چند غلط نیست- ولی- شیواتر از آن این است که کلمه افئدتنا بکار رود چنان که در قرآن نیز وقتی کلمه قلب را مضاف برای یک کلمه مثنی قرار می‌دهد خدا آن را به صورت جمع به کار می‌برد و گوید: ان تتوبا الی اللّه فقد صغت قلوبکما (اگر شما دو تن به سوی خدا بازگردید- شایسته است زیرا- دل‌های هر دوتان منحرف شده است) پس همان گونه که شرح دادم هر عضو تکی انسان چون با عضو تکی کسی دیگر ضمیمه شد، و دو چیز متعلق به دو کس گردید در آن حال استعمال لفظ جمع در منطق عرب فصیح‌تر و در کلام او رایج‌تر است و آن گاه دو برادر نیز دو شخص‌اند که هر یک از آن دو به غیر از دیگری است و دارای جانی به غیر از جان دیگری و این است که معنی آن دو شباهت دارد به اعضای تکی انسان- که برای آن‌ها دومی نیست- و از این لحاظ مانند همان حکمی را که بر آن اعضاء جاری می‌داشتیم در این جا نیز معمول می‌داریم و اخوه (برادران) را برای اخوین (دو برادر) به همان گونه بکار می‌بریم که پشت‌ها را در معنی دو پشت، و دهان‌ها را در معنی دو دهان، و دل‌ها را در معنی دو دل، و تازه برخی از نحویان گفته‌اند این که در آیه آمده: برادران. چون اقل جمع دو تا است ... تا پایان

و نیز حاکم با اسنادی که آن را صحیح دانسته است در مستدرک ۴/ ۳۳۵ و بیهقی در سنن ۶/ ۲۲۷ آورده است که زید بن ثابت، بودن دو برادر برای میت را موجب نقصان سهم الارث مادر می‌دانست و می‌گفت: عربان دو برادر را نیز برادران می‌نامند و این را جصاص هم در احکام القرآن ۲/ ۹۹ یاد کرده است.

ص: ۳۶۸

و ابن جریر در تفسیر خود ۴/ ۱۸۹ و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم آورده‌اند که قتاده درباره این آیه «و اگر او را برادرانی باشد شش یک به مادر می‌رسد» می‌گفت: اینان به مادر زیان زدند و ارث به خودشان هم نمی‌رسد و اگر یک برادر باشد موجب حرمان مادر از ثلث ما ترک نمی‌شود و اگر بیشتر باشد می‌شود (الدر المنثور ۲/ ۱۲۶)

و جصاص در احکام القرآن ۲/ ۹۸ قول صحابه را در حرمان مادر از ثلث ما ترک با بودن دو برادر- همچون سه برادر و بیشتر- آورده و می‌نویسد:

دلیلش این که نام برادران (اخوه) بر دو تن نیز اطلاق می‌شود چنان که در آیه «إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما» به جای قلبان کلمه قلوب به کار برده و در جای دیگر گفته: و هل اتاک نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب (و آیا گزارش آن اهل دعوی که از محراب بالا رفتند به تو رسیده) که می‌بینیم فعل تسوروا را به صورت جمع آورده با آن که فاعل آن مثنی بوده چنان که از آیه پس از آن بر می‌آید:

خصمان بغی بعضنا علی بعض (ما دو صاحب دعواییم که یکی‌مان بر دیگری ستم روا داشته) و در آیه دیگر می‌خوانیم که «اگر برادران و خواهرانی باشند هر مرد دو برابر زن ارث ببرد» که اگر یک برادر و یک خواهر هم باشد حکم این آیه درباره ایشان جاری است ... تا پایان «۱»

و مالک در موطأ ۱/ ۳۳۱ می‌نویسد: اگر میت برادرانی داشته باشد یک ششم ما ترک به مادرش می‌رسد و سنت بر این گذشته است که دو برادر و بیشتر را برادران بشمارند.

و در عمدة السالک و شرح آن فیض المالک ۲/ ۱۲۲ می‌خوانیم: اگر میت با داشتن او- یعنی مادر- دارای فرزندی یا پسر زاده‌ای باشد- خواه پسر خواه دختر- یا دارای دو یا بیشتر برادر یا خواهر باشد، سهم الارث مادر یک ششم

---

(۱) باقیمانده سخن او نیز خالی از فایده‌هائی نیست. برگردید- به نوشته وی- جصاص که یکی از پیشوایان حنفیان است.

خواهد بود زیرا قرآن می‌گوید: اگر او برادرانی داشت یک ششم به مادر می‌رسد و اجماع بر آن است که مقصود از برادران، دو برادر است به بالا. «۱»

و چنان که در مختصر المزنی که در حاشیه کتاب الام چاپ شده می‌خوانیم ۳/ ۱۴۰ شافعی می‌گوید: سهم الارث مادر یک سوم است ولی اگر میت فرزند یا فرزند فرزند یا دو برادر یا دو خواهر و بیشتر داشت سهم مادر یک ششم می‌شود.

و ابن کثیر در تفسیر خود- ۱/ ۴۵۹- می‌نویسد: «به عقیده جمهور فقها حکم دو برادر مانند حکم برادران است.» سپس حدیث زید بن ثابت را که در ضمن آن، دو برادر، برادران نامیده شده‌اند یاد کرده است.

و شوکانی در تفسیر خود ۱/ ۳۹۸ می‌نویسد: اجماع اهل علم بر آن است که در مانع شدن از رسیدن یک سوم ما ترک به مادر- و در رساندن سهم او به یک ششم- دو برادر می‌توانند جای ۳ و بیشتر از برادران را بگیرند.

این بود فتوای علمای امت درباره برادران، که می‌رساند درست بودن اطلاق برادران بر دو برادر در آیه کریمه، بر خلیفه پوشیده مانده زیرا از زبان ملتش بی‌خبر بوده و ندانسته که گذشتگان، کلمه اخوة (برادران) را به گونه‌ای می‌فهمیدند که دو برادر را هم شامل شود و گمان کرده که پیشینیان او با مفهوم زبان ملتش مخالفت نموده‌اند و بر خلاف کتاب خدا بر آن رفته‌اند که دو برادر می‌توانند سهم الارث مادر را بکاهند، و آن گاه آمده است و افسوس می‌خورد که آن چه را واقع شده نمی‌تواند تغییر دهد و آئینی را که مردم پیروی کنند نمی‌یارد بشکند. این است نمونه اطلاع این مرد در پیرامون کتاب خدا و ادله احکام و واجبات مسلمه میان ملت!

البته ابن عباس از فهم زبان توده‌اش پرت نیفتاده بود زیرا وی از سروران عربان و از بزرگان قریش و از خانواده‌ای بود که در زبان تازی از هر کسی شیواگوی‌تر بودند و مقصود وی از سئوالی که از خلیفه کرد این بود که به اجتماع بفهماند دانش خلیفه در زمینه ساده‌ترین چیزهائی که مانند اوئی باید بداند (چه رسد به مسائل مشکله) چه اندازه است و احاطه او به لغات و آشنائی‌اش با موارد استعمال

(۱) این مذهب حنبلیان است و کتاب به قلم یکی از پیشوایانشان.

ص: ۳۷۰

آن‌ها (که مقدمه واجب برای گرفتن حکم از کتاب و سنتی است که به این زبان آمده) تا کجا است. و همین بود که ابن عباس مطلب خود را به صورت سؤال از علت استنباط حکم به آن گونه مطرح کرد و درباره اصل حکم سؤالی پیش نیاورد و اصل حکم برایش مسلم بود نه این که آن چه را برای خلیفه- به صورت سؤال از علت استنباط حکم به ان گونه- مطرح کرد، ایرادی باشد که به اصل حکم محروم شدن مادر از ثلث با بودن دو برادر داشته باشد و اگر خود او اصل این حکم را نمی‌پذیرفت البته یارانش هم که پا جای پای او نهادند از وی پیروی می‌کردند با آن که همه ایشان در «محروم شدن مادر از ثلث با بودن دو برادر» با مسلمانان و علمای ایشان همداستان‌اند پس چنان نیست که ابن کثیر یاد کرده و در تفسیر خود ۱/ ۴۵۹ به استناد همین روایت، ابن عباس را در این مسأله مخالف سایر فقها قلمداد کرده چنان چه طبری در تفسیر خود ۴/ ۱۸۸ و ابن رشد در البداية ۲/ ۳۲۷ و بسیاری دیگر از فقیهان و پیشوایان حدیث و رجال تفسیر نیز همین سخنی را می‌گویند که علتی ندارد جز اشتباه در فهم معنای کلام ابن عباس.

۲۵ فتوای خلیفه درباره زن معترف به زنا

یحیی بن حاطب گفت: حاطب که در گذشت کسانی از بردگانش را که نماز گزارده و روزه گرفته بودند آزاد کرد و یک کنیز زنگی داشت که نماز گزارده و روزه گرفته بود و زبان سرش نمیشد و سخن را در نمی‌یافت و بیوه بود تا دانستند حامله شده پس به نزد عمر شدند و جریان را گفتند او به مرد گزارشگر گفت: تو هیچ وقت خیری نمی‌آوری و این سخن او را نگران ساخت پس عمر در پی کنیز فرستاد تا بیامد آن گاه از وی پرسید آیا تو حامله شده‌ای؟ گفت: آری از مرغوش، در برابر دو درهم. پس دیدند که وی این قضیه را با گشاده روئی تعریف

ص: ۳۷۱

می‌کند و آن را مخفی نمی‌نماید پس عمر به عبد الرحمن بن عوف و عثمان و علی برخورد و به ایشان گفت: بگوئید با این کنیز چه کنم. عثمان نشسته بود پس پهلو بر زمین نهاد و علی و عبد الرحمن گفتند باید بر او حد زد. عمر گفت: عثمان تو بگو چه کنم گفت:

دو برادرت گفتند. گفت تو بگو. گفت به عقیده من گشاده روئی این زن- هنگام نقل قضیه- می‌رساند که گویا او آن را نمی‌داند و حد نیز تنها بر کسی واجب است که آن را بداند گفت: راست گفتی راست گفتی سوگند به آن که جانم در دست اوست حد تنها بر کسی واجب است که آن را بداند پس عمر آن کنیز را ۱۰۰ تازیانه بزد و یک سال تبعیدش کرد.

امینی گوید: این حدیث را در ج ۶ «۱» آوردیم و در آنجا پیرامون فتوای خلیفه دوم سخن را ندیم و گفتیم که دستور او به تازیانه زدن و تبعید، بیرون از مرز قانون دین است و اینک بنگریم به برداشت عثمان و فتوایش در این باره که حد بر آن کنیز واجب نیست.

اگر آن چه خلیفه می‌گوید درست باشد، تمام اقرارها و اعترافات در نظایر این مورد بی‌ارزش می‌شود زیرا در همه موارد می‌توان گفت که اعتراف کننده از تعلق حد به عملش ناآگاه است و اگر آگاه بود- از بیم اجرای آن در حق او- جرم خود را می‌پوشانید و پیامبر (ص) اقرار را موجب حد می‌دانست هر چند که برای رفع شبهه از لزوم حد، بررسی کامل به عمل می‌آورد و در حکم دادن درنگ بسیار می‌فرمود به امید آن که شبهه‌ای پیش آید و لزوم حد را منتفی سازد و از همین روی به کسی که اعتراف به زنا کرده بود می‌فرمود: آیا تو جنونی داری؟ «۲» یا: شاید تو او را بوسیده‌ای یا او را لمس کرده‌ای یا خیره و به شهوت در او نگریسته‌ای «۳»

---

(۱) ص ۱۶۱ چاپ اول و ۱۷۴ چاپ دوم

(۲) این موضوع را از روایت صحیحی می‌توان دریافت که هم بخاری و مسلم آن را آورده‌اند و هم بیهقی در سنن ۸/ ۲۲۵

(۳) این‌ها را از داستان ما عز برداشته‌ایم که تعدادی از صاحبان صحاح آن را آورده‌اند- و پیشاپیش همه، بخاری در صحیح خود ۱۰/ ۳۹

و به همین گونه مولی علی (ع) و پیش از او عمر، می‌کوشیدند اعتراف کننده را- از اجرای حد بر وی- حفظ کنند به امید آن که شبهه‌ای در صحت و مقبولیت اقرار پیش آید و آن را نپذیرند ولی هر دوشان پس از پایداری اعتراف کننده بر سخن خویش، حد را بر او جاری می‌کردند نمی‌بینی که عمر به آن زن زنا داده می‌گوید: «چرا گریه می‌کنی؟ ای با هست که زن بدون آن که راضی باشد مورد کامجوئی قرار می‌گیرد.» پس به وی خبر داد که خواب بوده و مردی با وی آمیخته پس عمر وی را رها کرد و علی (ع) به شراحه- که اقرار کرده بود زنا داده- گفت: شاید که کاری نه با رضایت تو انجام شده؟

گفت: بدون اکراه و با رضایت خودم عمل زنا انجام شد. پس او را رجم کرد. «۱»

و شاید توجه به همین حوادث بوده که به گوش خلیفه رسانده: «هر شبهه‌ای در لزوم تعلق حد بر کسی پیش آید، حد را منتفی می‌سازد. و هر جا ممکن باشد حد را جاری نکنیم باید از اجرای آن خودداری نمائیم».

ولی دیگر این را ندانسته که اقرار- در دین- قانونی دارد که- بخصوص در مورد زنا- از آن نباید چشم پوشید و باید اقرار کننده را- بر اساس آن- مؤاخذه نمود- یا در اولین بار اقرار، چنان چه از قصه عسیف که بخاری و مسلم و دیگران آورده‌اند بر می‌آید، یا پس از چهار بار اقرار که آن هم یا در یک مجلس انجام می‌گیرد، چنانچه از داستان ماعز- به عبارت بخاری و

مسلم در دو صحیح ایشان- بر می‌آید یا در چهار مجلس چنان که از داستان زناکار لیشیان- که در سنن بیهقی ۸/ ۲۲۸ آمده- استنباط می‌شود و این چهار اقرار جای چهار شاهد را می‌گیرد چنان چه در یک مورد پیش آمد که سارقی به نزد علی شد و گفت: من دزدی کرده‌ام، او وی را باز گردانید تا دوباره گفت من دزدی کرده‌ام علی گفت: دوبار به زیان خود گواهی دادی پس او را مجازات کرد. «۲» و آنوقت چنانچه روشن

---

(۱) این گزارش را جصاص در احکام القرآن ۳/ ۳۲۵ آورده است.

(۲) کنز العمال ۳/ ۱۱۷- به نقل از عبد الرزاق و ابن منذر و بیهقی

کردیم این مسأله بر خلیفه پوشیده مانده و آن را درنیافته و پیشوایان مذاهب نیز- هر کدام با توجه به آن چه در یکی از احادیث مذکور آمده- رایی خاص برگزیده‌اند قاضی ابن رشد در بدایه المجتهد ۲/ ۴۲۹ می‌نویسد در مورد این که مجرم چندبار باید اقرار کند تا حد بر او واجب شود مالک «۱» و شافعی «۲» می‌گویند یک بار اقرار کافی است و ابو ثور طبری و داود و گروهی نیز بر همین‌اند و بو حنیفه و یارانش و ابن ابی لیلی همه برآنند که تا وقتی چهار بار- یک بار پس از دیگری- اقرار نکند حد واجب نمی‌شود و احمد و اسحاق نیز بر همین‌اند و بو حنیفه و یارانش می‌افزایند که این اقرارها باید در چند مجلس انجام گیرد.

وانگهی مقصود خلیفه از این سخن چیست که می‌گوید: «می‌بینیم چنان با گشاده روئی آن را تعریف می‌کند که گوئی آن را نمی‌داند. و حد بر کسی واجب است که آن را بداند»؟ آیا مقصودش ناآگاهی از تعلق حد به عمل است یا از حرام بودن زنا؟ اگر اولی است که هیچ ربطی به اجرای حکم خدا ندارد زیرا اجرای آن بسته است به تحقق زنا در عالم خارج؛ خواه زن و مرد زناکار بدانند که زنا موجب حد است یا ندانند.

و تازه ممکن نیست که در پایتخت پیامبر کسی باشد که این امر را نداند زیرا ساعت به ساعت می‌بیند که به جرم زنا یکی را به تازیانه می‌بندند و می‌زنند و دیگری را محکوم به رجم نموده سنگباران می‌کنند.

اما عذر جهل به حرمت زنا نیز از کسی پذیرفته نیست مگر در سرزمینی باشد که بتوان سخن او را راست شمرد مانند کسی که در بیابان‌ها و خشکی‌های دور دست و سرزمین‌های دور از پایگاه‌های اسلام باشد و ممکن باشد که حکم به او نرسیده باشد اما یک شهر نشین مدینه که آن روز میان نشانه‌های آشکار نبوت به سر می‌برد و زیستن گاه او جای اجرای حدود و بیخ گوش و زیر تسلط خلفا است

---

(۱) تفصیل عقیده وی را در موطأ و المدونة الکبری می‌توان یافت

(۲) گسترده سخن او را در کتاب خودش الام ۷/ ۱۶۹ می‌توان یافت.

ص: ۳۷۴

و هر لحظه سخت گیری‌هائی را که درباره زنا و حرام بودن آن می‌شود، به مغزش می‌سپارد و کیفرهائی را که برای ارتکاب کاری حرام- زنا- به زنا کاران می‌چشانند می‌بیند، نعره‌هائی که از درد تازیانه بلند می‌شود می‌شنود و پیکرهای بی جانی را که بعد از رجم بر می‌دارند می‌نگرد، چنین کسی عادتا ممکن نیست که از حرام بودن زنا بی‌خبر باشد پس ادعای جهل را از او نمی‌توان پذیرفت و گویا این از مسائلی باشد که پیشوایان مذاهب در پاسخ به آن به یک راه رفته‌اند. مالک در المدونة الکبری ۴/ ۳۸۲ گوید اگر مردی با کنیز مکاتب «۱» خود- به میل وی یا به جبر- بیامیزد حدی بر او واجب نیست و اگر از کسانی نباشد که بتوان عذر جهل به حکم را از ایشان پذیرفت، گوشمالی‌اش می‌دهند.

و هم گوید اگر کسی پیش از آمیزش با همسرش او را طلاق دهد و پس از طلاق با وی بیامیزد و سپس بگوید «گمان می‌کردم که پس از طلاق اول می‌توانم به او رجوع کنم و- جز با سه بار طلاق دادن- حق آمیزش از من سلب نمی‌شود» بر چنین کسی که جهل خود به حکم را عذر بیارد به گفته ابن القاسم حد واجب نیست و در این مسأله چنان می‌بینم که اگر فرد از کسانی باشد که عذر او به ناآگاهی از حکم پذیرفته باشد به او حد نزنند زیرا مالک می‌گوید: اگر مردی زن پنجمی بگیرد هرگاه از کسانی باشد که عذر او به ناآگاهی از حکم پذیرفته می‌نماید و گمان می‌رود که نمی‌دانسته گرفتن بیش از چهار زن را خدا حرام کرده یا اگر به همین علت با خواهر رضاعی‌اش ازدواج کند، مالک این کسان را سزاوار حد نمی‌داند.

و در ص ۴۰۱ می‌نویسد: اگر کسی با کنیزی که نزد او گرو نهاده‌اند بیامیزد باید حد بخورد و- به گفته ابن القاسم- در چنین موردی از هیچکس ادعای جهل به حکم پذیرفته نیست و مالک گوید: حدیثی که به موجب آن، زنگی گفت: در برابر دو درهم به

---

(۱) مکاتب برده‌ای را گویند که خود را از خداوند خویش بخرد که پس از ادای بهای آن آزاد گردد.

ص: ۳۷۵

مرغوش زنا دادم «۱» پذیرفتنی نیست و مالک گفته: به عقیده من باید حد را جاری کرد و غیر عربان را به عذر ناآگاهی از حکم معذور نداشت.

و شافعی در کتاب الام ۷/ ۱۶۹ می‌نویسد: زنا کردن مرد با کنیز همسرش همچون زنای او است با دیگران؛ مگر خودش از کسانی باشد که بتوان عذر او را به ناآگاهی از حکم این مساله پذیرفت و خودش هم بگوید: من فکر می‌کردم آن کنیز بر من حلال است.

شهاب الدین ابو العباس ابن نقیب مصری در عمدة السالک می‌نویسد: هر کس زنا کرد و گفت: من نمی‌دانستم زنا حرام است اگر نو مسلمان باشد یا در بیابانی دور دست پرورش یافته باشد بر او حد نمی‌زنیم وگرنه می‌زنیم «۲» پایان

و اگر عذر هر مجرمی را در جهل به حکم بپذیریم حدود خدا معطل می‌شود و هر زن و مرد زناکاری این عذر را سپر خویش می‌گرداند و تباهی دامنه‌دار می‌شود و هرج و مرج حاکم می‌گردد و امنیت از مرز عصمت و ناموس رخت بر می‌بندد و اگر نگاه کنیم به واکنش پیامبر (ص) و خلفا- در برابر اقرار کنندگان به زنا- برای این که شبهه‌ای در لزوم حد القا کنند و از اجرای آن جلوگیری نمایند، می‌بینیم که ایشان مساله جنون یا بوسه یا لمس و امثال آن را پیش می‌کشند و نمی‌بینیم که- در هیچ یک از روایات- مسأله جهل به حرام بودن زنا را پیش کشیده باشند و اگر مطلق جهل تأثیری- در معاف کردن شخص از حد- داشت بدون تردید بایستی آن را هم یاد کنند.

و تازه عذر جهل به حکم هم- در جائی که پذیرفته باشد- باید به ادعای خود جاهل مستند گردد نه به استنباط از حالت چهره و رنگ رخسار و گشاده روئی او در هنگام اقرار، که خلیفه پنداشته و بر خلاف ظاهر کلمات فقهائی است. که یادشان رفت

---

(۱) مقصودش همان حدیثی است که زمینه اصلی بحث ما در این گفتگو قرار گرفته است (بر گردید به ص ۳۷۰)

(۲) برگردید به فیض الاله المالک در شرح عمدة السالک ۲/ ۳۱۲

با توجه به این همه علت‌های یاد شده بود که هیچ یک از حاضران، آن گشاده روئی او را دلیل امری نگرفتند و مولانا امیر مؤمنان و عبد الرحمن او را سزاوار مؤاخذه دانسته و گفتند: حد بر او واجب شده و اما عمر که به عثمان گفت «راست گفتی ...» از نهادن این جمله در کنار عملش- که زنک را تازیانه زد و تبعید کرد- در می‌یابیم که با آن سخن، عثمان را ریشخند کرده و اگر به راستی سخن او را تصدیق کرده بود وی را تازیانه نمی‌زد ولی تازیانه‌اش زد- با آن که- چنان چه در ج ۶ گذشت- وی مستحق رجم بود.